

Genocide of Iranians

نسل کشی ایرانیان

جنايات مبلغان دينی در عصر معاصر

حوريه قره داغی

جلد اول



AVAYeBUE.com

آواي بوف

ISBN 978-8-7939265-4-7



9 788793 926547 >

نسل کشی ایرانیان

جنایات مبلغان دینی در عصر معاصر

Genocide of Iranians

دکتر حوریه قره داغی

جلد نخست



avaye.buf@gmail.com

AVAYeBUF.com

Genocide of Iranians

نسل کشی ایرانیان

Part:1

جلد اول

By : Houriyeh Gharehdaghi

نویسنده: حوریه قره داغی

Layout: Ghasem Gharehdaghi

ویراستار: قاسم قره داغی

انتشارات: آوای بوف

Publish: Avaye Buf

ISBN: 978-87-93926-54-7

©2021 Avaye Buf

avaye.buf@gmail.com - www.avayebuf.com

سرشناسه : نسل کشی ایرانیان | حوریه قره داغی / جلد اول

عنوان و نام : نسل کشی ایرانیان [کتاب] جلد اول | عنوان فرعی: جنایات
پدیدآور : مبلغان دینی در عصر معاصر | مولف: حوریه قره داغی | ویراستار
: قاسم قره داغی ؛

مشخصات نشر : دانمارک: نشر آوای بوف، 2021

مشخصات : ۴۴۰ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱ س.م.
ظاهری

شابک : نشر اینترنتی: ۹۷۸۸۷۹۳۹۲۶۵۴۷

موضوع : تحقیقی / تاریخی / متن فارسی-- قرن ۱۴

موضوع : Historical

رده بندی کنگره : 87-93926-54-5 /

شماره کتابشناسی ملی: ۹۷۸۸۷۹۳۹۲۶۵۴۷

شابک:

ISBN: 978-87-93926-54-7

کلیه‌ی حقوق محفوظ است.

تکثیر، انتشار و ترجمه و هرگونه استفاده‌ی دیگر از این اثر، فقط با ذکر منبع آزاد است.

جهت هماهنگی برای استفاده به هر شکل و نحو لطفاً به ایمیل زیر پیام ارسال کنید:

AVAYE.BUF@gmail.com

لینک دائمی دسترسی آنلاین به کتاب:

<https://avayebuf.com/>

دانی که چرا دار مکافات شدیم؟

ناکرده گنه، چنین مجازات شدیم؟

کشتیم خرد؛ دار زدیم دانش را،

در بند و اسیر صد خرافات شدیم

تقدیمی:

کتاب **نسل کشی ایرانیان** به بزرگ مردی تقدیم می شود که با استقامتش ماشین شکنجه رژیم آخوندی را به زانو درآورد و مضحکه دادگاههای فرمایشی آنان نشد.

مصطفی صالحی جوان کارگری بود که در اعتراضات دی ماه ۱۳۹۶ دستگیر شد و در دادگاهی به ریاست مراد علی نجف پور، بدون هیچ مدرکی و بدون حضور وکیل به اعدام محکوم و در ۱۵ مرداد ۱۳۹۹ اسیر طناب آخوندها شد.

صالحی هیچگاه اتهام قتل را نپذیرفت و در تمام مراحل بازجویی و بازپرسی و همچنین در دادگاه، اتهام دست داشتن در قتل پاسدار مقتول را رد کرد. در زیر ددمنشانه ترین شکنجه ها نتوانستند او را به اعتراف علیه خود مجبور سازند، او بارها از قاضی درخواست



کرده بود با بررسی دوربین های امنیتی به بیگناهی او پی ببرند. دستگاه قضایی جمهوری اسلامی که عادت دارد با شکنجه دادن افراد، آنان را مجبور می کند تا علیه خود اعتراف کنند، این بار با رادمردی مواجه شده بود که شکنجه های وحشیانه آنان نتوانسته او را به زانو در آورد. هرچه تلاش کردند نتوانستند این بزرگ مرد را به اعترافات دروغین علیه خود مجبور کنند. بطوریکه یکی از شکنجه گران در اعترافاتی ابلهانه به عجز خود در

اعتراف گیری از او اظهار داشت: "چون مصطفی صالحی آموزش جاسوسی دیده بود هرچه بچه ها تلاش کردند نتوانستند حرفی از او بیرون بکشند. با توجه به اینکه مصطفی در دادگاه اولیه تبرئه شده بود ولی پس از چندی دوباره دستگیر و به اعدام و مصادره اموال محکوم شد، مصطفی صالحی دارای همسر و دو فرزند خردسال بود ولی منزل مسکونی او به نفع پاسدار مقتول مصادره شد.

فهرست جلد نخست

سخن ناشر.....	۱۲
پیشگفتار.....	۱۴
از انقلاب مشروطه تا انقلاب ۵۷.....	۲۰
دولت احمد شاه.....	۳۳
حکومت پهلوی.....	۳۸
چگونگی و علل سقوط رضا شاه.....	۴۱
استعفا نامه رضا شاه.....	۴۴
تبعید رضا شاه.....	۴۵
نابودی دستاوردهای انقلاب مشروطیت.....	۴۷
مطبوعات در زمان رضا شاه.....	۴۹
پیرامون بی‌اطلاعی و بی‌سوادی مأموران دولتی.....	۵۳
محمد رضا پهلوی.....	۵۷
ایران در جنگ جهانی دوم.....	۶۲
اصلاحات ارضی و نابودی کشاورزی.....	۶۶
انقلاب ۵۷.....	۷۲
روح الله خمینی.....	۷۵
سید مصطفی پدر روح الله خمینی.....	۷۸
کوچ کردن خمینی به قم.....	۸۴
آغاز فعالیت های سیاسی خمینی.....	۸۶

مخالفت با طرح انقلاب سفید	۹۱
مبارزه با کاپیتولاسیون	۹۵
فعالیت خمینی در تبعید	۹۶
آیت الله خمینی و انقلاب ۱۳۵۷	۱۰۰
تاسیس جمهوری اسلامی	۱۰۲
ماجرای فوت مصطفی خمینی	۱۱۳
دیدگاههای خمینی	۱۲۸
وعده های خمینی	۱۳۳
اقتصاد از نظر خمینی	۱۳۴
خمینی از نگاه شخصیت‌های جهانی	۱۳۵
نظر سیاستمداران در مورد خمینی	۱۳۸
مرگ درخیم	۱۴۲
سابقه حکمرانی روحانیون	۱۴۴
قدرت گرفتن روحانیون در دوران پهلوی	۱۴۶
مجتبی میر لوحی یا نواب صفوی	۱۴۸
کودکی و اعدام نواب صفوی	۱۴۸
اهداف و فعالیت‌های جمعیت فدائیان اسلام	۱۵۱
چگونگی پیدایش گروه فدائیان اسلام در صحنه سیاسی ایران	۱۵۵
ملاقات نواب و محمد رضا شاه پهلوی	۱۶۵
فعالیت های سیاسی فداییان اسلام	۱۶۶
نواب صفوی و دکتر محمد مصدق	۱۶۹
پایان رویای حکومت اسلامی	۱۷۴
سرنوشت فدائیان اسلام	۱۷۵

۱۸۴	سید عبدالحسین واحدی ، مرد شماره دو فدائیان اسلام.....
۱۸۶	آیت الله بروجردی
۱۸۹	نظر علمای اسلامی در مورد حکومت اسلامی.....
۲۱۰	جنايات و کشتار در تاريخ ايران
۲۱۳	قتل های پیش از انقلاب
۲۱۶	مصطفی خمینی، مرگ طبیعی یا قتل سیاسی
۲۲۲	روایتی دیگر از مرگ مصطفی خمینی
۲۲۶	روایت محافل نزدیک به محمود احمدی نژاد در مورد قتل سید مصطفی خمینی.....
۲۳۰	روایت مرگ مشکوک مصطفی خمینی از زبان فاطمه طباطبائی همسر احمد خمینی
۲۳۴	توطئه عوامل خمینی در به قتل رساندن امام موسی صدر
۲۳۵	دوران کودکی و تحصیل موسی صدر در حوزه علمیه قم
۲۳۷	باز سازی هویت و انسجام و عزت تاریخی شیعیان لبنان
۲۴۳	تاسیس جامعه مقاوم و مقاومت لبنان
۲۴۷	سرنوشت امام موسی صدر.....
۲۴۹	امام موسی صدر و ماجرای دست دادن با زنان خارجی.....
۲۵۰	اندیشه های امام موسی صدر
۲۵۱	اندیشه وحدت اسلامی.....
۲۵۲	روایتی دیگر از معمای مفقود شدن موسی صدر
۲۵۷	روایت ،سید علی اکبر محتشمی پور، سفیر ایران در سوریه و بنیان گذار حزب الله لبنان در مورد امام موسی صدر
۲۶۲	روایتی دیگر از مفقود شدن موسی صدر
۲۶۶	روایت صادق خرازی و واکنش ها به آن.....
۲۶۸	خاطرات صادق طباطبایی و استنادات آن

فرار شاه از ایران و سقوط رژیم پهلوی و آغاز حکومت وحشت و ترور	۲۷۱
ایران خروج شاه را جشن میگیرد	۲۷۳
روایت اردشیر زاهدی و سفرای آمریکا و انگلیس، از فرار شاه.....	۲۸۱
خاطرات سفرا و فرستادگان آمریکا و انگلیس از فرار محمدرضا پهلوی	۲۸۳
جشن غیرقابل توصیف مردم در روزهای وقوع انقلاب.....	۲۸۶
روایت فرح پهلوی از فرار شاه	۲۹۴
وقتی شاه مجبور به فرار شد	۲۹۵
روز شمار انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷.....	۲۹۸
روز شمار انقلاب ۱۳۵۷ از دیدگاه روزنامه های آنزمان.....	۳۰۷
روایت های مختلف از آخرین روزهای.....	۳۱۵
جزئیات کاخ ها، به ویژه کاخ مورد علاقه شهبانو فرح.....	۳۱۷
در توصیف صبح بیست و ششم دی ماه.....	۳۲۰
روایت اردشیر زاهدی ، داماد شاه ، وزیر امور خارجه و سفیر ایران در آمریکا.....	۳۲۳
خاطرات امیر اصلاان افشار، آخرین رئیس کل تشریفات درباره ی محمدرضا شاه.....	۳۶۹
افکار محمد رضا شاه درباره مذهب و سیایت چگونه بود؟.....	۳۷۸
واقعه مهم حمله به نهار خوری گارد شاهنشاهی در پادگان لویزان	۳۹۱
سینما رکس آبادان، جنایتی بوسیله عمال خمینی در قبل از انقلاب.....	۳۹۹
چگونگی واقعه آتش سوزی در سینما رکس آبادان.....	۴۰۰
روحانیون انقلابی متهم اصلی آتش سوزی سینما رکس آبادان	۴۰۱
عاملان اصلی واقعه سینما رکس چه کسانی بودند؟.....	۴۰۵
روایتی دیگر از جنایت سینما رکس آبادان.....	۴۰۷
دلیل سکوت دولت شریف امامی در برابر حادثه سینما رکس.....	۴۱۰
گروه توحیدی صف و عملیات نظامی و ترور های کور	۴۱۳

۴۱۴		چگونگی شکل گیری گروه توحیدی صف
۴۱۷		انفجار در رستوران خوانسالار توسط گروه صف
۴۳۰		جریان مشکوک کُشته شدن تیمسار بدره‌ای
۴۳۵		سخن پایانی در جلد اول

کتاب ارزشمند و مستند نسل کشی یا هولوکاست ایرانی، اثری ارزنده از خانم دکتر حوریه قره داغی نویسنده، محقق، نقاش و پژوهشگر دینی می باشد که در موضوع کشتار و قتل عام سازمان یافته ایرانیان در حکومت قرون وسطایی آخوندی نگاشته شده است.

آمار تعداد اعدامی ها و کشته شدگان در ایران در چهل و دو سال قدرت یافتن جمهوری اسلامی بدرستی معلوم نیست، ولی بر پایه تحقیقاتی که انجام گرفته و بر اساس آمار و ارقامی که جمع آوری شده است، تعداد اعدام ها از سال ۵۷ تا ۹۷ بیش از ۶۱ هزار نفر برآورد شده است، بسیاری از این اعدامی ها بخصوص اعدامی های سال ۶۷ متعلق به گروههای چپ گرا در بیش از یکصد گور دسته جمعی نظیر خاوران، در سراسر کشور مدفون شده اند.

تاریخ ایران جنگ ها و نسل کشی ها و جنایت های بسیاری را شاهد بوده، که تماما بوسیله نیرو های خارجی مهاجم چون اعراب و مغولان و ترکان صورت گرفته است، ولی جنایاتی بدین وسعت آن هم توسط حاکمان به ظاهر ایرانی که همراه سکوت مجامع بین المللی صورت بگیرد کاملاً بی سابقه است.

کشتار و قتل عامی که در آن دنیا ساکت ماند و تنها نظاره گر این کشتار بودند و فقط به چند قطعه نامه بسنده کردند، مردمی که در سکوت کامل جهانی بوسیله حکام جابر و متحجر یا بصورت گروهی اعدام شدند و یا با احکام مجازات قرون وسطایی چون قطع دست، پا و سنگسار روبرو گردیدند. نویسنده این اثر با تلاشی قابل تقدیر به ثبت جنایاتی پرداخته است که هم جنبه دینی داشته و هم به نوعی تصفیه حساب سیاسی محسوب می شود.

جلد اول این کتاب نگاهی گذرا به تاریخ ایران از انقلاب مشروطه تا انقلاب ضد سلطنتی ۵۷ دارد، که بیشتر به نقش روحانیون و تاثیر آنها بر سیاست های کشور پرداخته و به سازمان یافتن مخفی آنها برای بدست گرفتن قدرت اشاره دارد.

در این اثر، جنایات روحانیون حاکم، قبل از رسیدن به قدرت نیز بررسی شده و از جنایاتی پرده برمیدارد که برای مردم ناشناخته است. از جنایت های ثبت شده این جلادان، قتل مصطفی خمینی و امام موسی صدر و فاجعه سینما رکس آبادان و جنایت رستوران خوانسار را می توان برشمرد. در این کتاب با حفظ امانت داری تاریخی به معرفی زندگی

قربانیان پرداخته و زندگی و شرح حال عاملین این جنایات و حکام شرع و شکنجه گران و قضات صادر کننده ی احکام نیز زیر ذره بین قرار گرفته است. بررسی این جنایات و تاباندن نور بر سیاهکاریهای این جنایتکاران حداقل کاری است که برای قربانیان و خانواده هایشان و فراموش نشدن این جنایات می توان انجام داد.

زحمات این بانوی مبارز در زنده نگهداشتن نام قربانیان و مبارزان اعدام شده قابل تقدیر است، چون فراموش شدن این جنایات خیانتی به قربانیان و همچنین دلیلی در تکرار آن و فرار مرتکبین این جنایتها می باشد.

از خانم قره داغی قبلا کتابی با نام "نقش بتان" که به معرفی نقاشی های جنجالی این بانوی مبارز پرداخته، به چاپ رسیده است. نقاشی هایی که بازتاب رنج و درد جامعه است و نگاهی انتقادی به مذهب و خرافات دارد، یکی از آثار این هنرمند به نام تابلو "فاطمه" مورد انتقاد شدید مراجع دینی قرار گرفته و فتوایی برای مجازات نقاش به جرم توهین به مقدسات صادر کردند.

پیشگفتار

تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران سرگذشت رنجهای ملتی سرکوب شده و تاریخ دیکتاتورهای خونریز و مستبد است. در تمامی این دوره‌ها هیچ گاه مردم به بازی گرفته نشده‌اند و همیشه مستبدین با کمک گروهی در راس هرم می‌نشستند و با سرکوب و برقراری آرامشی گورستانی در کشور حکمرانی کرده‌اند، نظام اجتماعی ایران باستان، کاملاً طبقاتی و بر اساس منافع درباریان و استثمار توده‌ی ملت برقرار بود.

نظام طبقاتی، یک سیستم فراگیر اجتماعی است که در آن مردم به طبقات مجزا تقسیم می‌شوند. این شیوه‌ی مدیریت اجتماعی بدون هیچ گونه تردیدی ظالمانه‌ترین و ننگین‌ترین منش مدیریتی است، چه اینکه همواره عده‌ای خود را برخوردار از حقوق کامل شهروندی دانسته‌اند و مابقی را از ابتدایی‌ترین حقوق، محروم می‌سازند. طی سلطنت هخامنشیان و تا آخرین روزهای پادشاهی ساسانی، ایران یک قدرت شاهنشاهی و یک نمونه‌ی کامل استبداد بود که در آن ثروت بیکران در دست گروهی اندک متمرکز شده بود و باری بس سنگین بر روی شانه‌های نحیف مردم گذارده بودند. گذشته از متون اوستایی که خود، مذهبی به سود اشراف و طبقه خاص و فهم و تفسیر و تعبیر آن فقط در دست موبدان بود. بقیه ادبیات قدیم نیز پیرامون دربار سلطنتی می‌چرخید و برای حفظ منافع دربار بسیج می‌شدند. حکومت‌هایی موروثی که تنها علت پادشاه شدن یک شخص، نه لیاقت و دانش، بلکه پیوند خونی و وراثت نژادی بوده است! پادشاهانی که برای حفظ تاج و تخت، از قتل عام مردم بی‌گناه دریغ نمی‌کردند. از آن جمله می‌توان به قتل عام مردم بی‌دفاع بلوچستان و سپس کشتار بی‌رحمانه‌ی مردم گیلان به دست انوشیروان اشاره کرد. علاوه از قتل و غارت مردم تحت ظلم و ستم به دست این پادشاه دادگر، شکنجه و زجر کش نمودن مخالفین و منتقدین نیز وجود داشت که همه‌ی این موارد را به وفور در متون تاریخی یافت می‌شود. در حالیکه مورخین، عصر پادشاهی انوشیروان را یک دوره‌ی طلایی برای تاریخ ایران می‌دانند، اگر واقع‌بین باشیم، می‌بینیم که این عصر درخشان، تنها برای اشراف و شاهزادگان و موبدان درخشان بود! برعکس برای عامه‌ی ملت، مملو از ظلم و ستم و تباهی بود. عصری که در آن تنها شاهزادگان و موبدزادگان از حق تحصیل علم و دانش بهره‌مند بودند. در این نظام اجتماعی مرز بین

طبقات شدیداً کنترل می شد و هیچ کس حتی با وجود لیاقت و استعداد حق ورود به طبقه‌ی بالاتر را نداشت. عصری که هنرمندان و متفکرین به جرم «هنر داشتن» و «از توده‌ی ملت بودن»، به دستور پادشاهان، زندانی می شدند.

در گذر تاریخ، این نظام طبقاتی در میان آریایی‌ها رواج داشت. البته بنا بر آنچه که از متن اوستا برداشت می شود، جامعه‌ی قدیم آریایی در ابتدای شکل گیری، تنها یک گروه متمایز بودند و آن هم بیشتر روحانیون دینی بودند. سایر مردم نیز به عنوان مردان و زنان معمولی نامیده می شدند. این جامعه‌ی کوچ نشین، هر چه پیش تر می رفت، طبقاتی نیز به آنان افزوده می شد. مثلاً رفته رفته در اثر وقوع جنگ‌ها و درگیری‌های خونین، طبقه جنگاوران نیز پدید آمدند. اندکی بعدتر، در میان آریاییان، برده داری هم مرسوم بوده است. به هر روی تردیدی نیست که جامعه‌ی آریایی بر پایه‌ی تبعیض طبقاتی بنا شده بود. در متون کهن حماسی و اسطوره‌ای نیز این طبقات به رسمیت شناخته شده است. حتی تشکیل این نظام اجتماعی به عصر جمشید (نیاکان آریاییان) نسبت داده می شود. در اوستا نیز بارها و بارها از طبقات مختلف سخن به میان آمده است. شاهنامه نیز «طبقاتی بودن» جامعه‌ی ایران باستان را تأیید می کند.

در عصر ساسانیان، این روش نظام سازی شدت بیشتری گرفت. بر اساس کتیبه‌ها و متون کهن بازمانده، مردم (جدا از شخص پادشاه) به چهار طبقه تقسیم می شدند: پادشاه در بالای همه‌ی طبقات قرار داشت، پایین تر از وی، رهبران دینی، شامل موبدان و هیربدان و دستوران بودند. طبقه بعدی، سرداران جنگی بودند و طبقه بعدی نیز شامل دبیران و محاسبان و قضات و... قرار می گرفتند و در نهایت، طبقه‌ی آخر که در حقیقت اکثریت زحمتکش جامعه را تشکیل می داد، شامل کشاورزان و پیشه‌وران و صنعتگران و بازرگانان می گردید؛ که از میان آنها، گروه‌های اخیر جزو طبقات مولد جامعه بودند و بار سنگین مالیات‌های گوناگون را بر دوش می کشیدند. همین سیستم ناکارآمد اجتماعی، در زمان هخامنشیان نیز وجود داشت. چنان که پادشاه و درباریان در رأس جامعه و برخوردار از حقوق کامل بودند، سایر اعضای جامعه نیز مردم عادی را شامل می شدند که به زبان فارسی باستان، Grdhya به معنی چاکر (یا بنا به نظر برخی، کارگر) و مابقی نیز بردگان بودند، که در اسناد بجامانده، به صورت Libap ثبت شده است.

نکته‌ی قابل توجه دیگر این است که نظام طبقاتی، به خودی خود، موجب نابودی استعدادها می شود. نمونه‌ی بارز این معضل را می توان در ماجرای انوشیروان و فرزند یک بازرگان مشاهده کرد، که او حاضر می شود اموال بسیاری را به انوشیروان ببخشد و در مقابل آن نوشیروان اجازه دهد تا فرزند آن بازرگان علم بیاموزد. لیکن انوشیروان پیشنهاد

بازرگان را رد می‌کند! با این توجیه که طبقات پایین جامعه حق کسب دانش و هنر را ندارند! مبدا کسان‌ی از توده‌ی ملت در دانش و هنر بر اشراف پیشی بگیرند! حاصل این نظام طبقاتی در ایران باستان چنین بود که مردم از سر فقر و فلاکت در جنگها به دنبال سواره نظام حرکت می‌کردند تا اجساد کشته شدگان را برهنه کنند و به سربازان خدمت نمایند، تا از این رهگذر اندکی از ابتدایی‌ترین نیازهای خود را تأمین کنند. اما در همان زمان که مردم در شرایط سخت و طاقت‌فرسا می‌زیستند، اشراف غرق در ناز و نعمت بودند. آنچنانکه حتی کفن اجساد گندیده‌ی پادشاهان را با حریر و دیبای بسیار گران‌قیمت می‌آراستند! برای مثال درباره‌ی قباد، پادشاه ساسانی آورده اند: «بمرد و جهان مُردری ماند از اوی، شد از چهر و بینایش رنگ و بوی؛ تنش را به دیبا بیاراستند، گل و مشک و کافور و می‌خواستند؛ یکی دخمه کردند شاهنشهی، یکی تاج شاهی و تخت مهی.» حال آن که مردم زحمت کش مجبور بودند برای تأمین این مخارج سنگین تلاش کنند و هر ساله بخش عظیمی از دسترنج خود را تقدیم اشراف و حاکمان ستمگر کنند. چه اینکه مالیات تنها از مردم کشاورز و طبقات پایین جامعه گرفته می‌شد. منابع تاریخی بسیاری دلالت بر این دارد که اشراف حتی از پرداخت مالیات هم معاف بودند!

نکته‌ی شگفت‌آور دیگر این که این نظام طبقاتی جنبه‌ی الهیاتی نیز داشت! یعنی یک دستورالعمل از سوی اهورامزدا پنداشته می‌شد! آنچنانکه در فصل هفدهم از بُندَه‌شَن (یکی از مهم‌ترین متون پهلوی و تفسیری اوستا) آمده است که از آسمان برای هر طبقه‌ای از جامعه، یک آتش مخصوص فرود آمد! در روزگار ساسانیان نیز همین روال ادامه یافت! به این صورت که آتشکده‌ی آذرگشسب در آذربایجان، مخصوص پادشاهان و سرداران جنگی؛ آتشکده‌ی آذرفرنبغ در کاریان فارس، مخصوص موبدان و پیشوایان؛ و آتشکده آذربرزین مهر در ریوند خراسان، مخصوص برزیگران بود. این سه آتشکده‌ی معروف عهد ساسانی از زیارتگاه‌های مهم و نشانگر این بودند که نظام طبقاتی تا چه حد در ایران باستان ریشه دوانده بود. در متن پهلوی «کارنامه‌ی اردشیر پاپگان» نیز از این سه آتشکده نام برده شده است. به گفته بلعمی از ابتدای پیدایش نظام طبقاتی هیچ گروهی حق نداشت وارد طبقه‌ی دیگر (کار دیگر) شود. و می‌بینیم که این روش تا عصر ساسانیان همچنان ادامه یافت و هیچ یک از طبقات پایین جامعه – هر چند مستعد و لایق – حق ورود به مشاغل (و طبقات دیگر) را نداشتند. در گذر تاریخ این سرزمین، نظام ظالمانه‌ی طبقاتی همواره موجب شورش‌ها و اعتراضات فراوانی بود. لیکن اکثر این شورش‌ها به شدت سرکوب شدند. از جمله نهضت مزدکیان که یک خیزش مردمی علیه سیستم طبقاتی بود و در مدتی اندک بخش وسیعی از ایران را فراگرفت.

لیکن در نهایت انوشیروان به همراهی اشراف و درباریان، این نهضت را سرکوب و بیش از یک صد هزار نفر را قتل عام کرد.

در حمله اعراب به ایران سربازان ایرانی انگیزه ای برای جنگیدن و دفاع از مستبد نداشتند، دیلمیان در میانه جنگ صفوف ارتش ایران را ترک گفته و به دشمن پیوستند، اعراب با وعده مساوات و رهایی ایرانیان از جامعه طبقاتی، پا به این سرزمین گذاشتند و بعد از چندی خود تبدیل به جبارانی خونریز و مستبدانی شقی و سنگ دل تر از گذشته گشتند و طبقات جدیدی در جامعه با امتیازات خاص خود ظهور یافتند.

جامعه ایرانی نتوانست خود را از یوغ جباران عرب رهایی دهد و هنوز در این ذلت دست و پا میزنند که وحشیان مغولها به مملکت سرازیر شدند، در تمام این دوران ها دهقانان و کارگران و پیشه وران و بردگان زندگی ذلت باری داشته و چون حیوانی به کار گرفته شده و غذای اندکی و محل خوابی در اختیار آنها گذاشته می شد. اعراب بیابان نشین و ترکان آسیای مرکزی پس از کشتار و قتل و غارت های اولیه رفته رفته در جامعه ایرانی تحلیل رفته و حکومت های استبدادی نظیر شاهان ساسانی را بنیان گذاشتند.

اولین حکومت ایرانی یعنی حکومت صفویه پس از سالها جولان دادن عرب و مغول و ترک در استبداد و جنایت که رگه هایی از دولت ساسانی را به همراه داشت همراه با لعابی از استبداد و وحشیگری دینی حکومت های استبدادی، طی قرون متمادی در کشورها یکی بعد از دیگری به صحنه آمده و پس از سالها خونریزی و بهره کشی و کشتار کشور را به مستبد دیگری تحویل میدادند.

بعد از انقلاب کبیر فرانسه و تحولات اجتماعی در اروپا و گذر از قرون وسطی و پا نهادن به دوران علم و تجدد و عقب راندن دین از صحنه جامعه و زندگی مردم اروپا، نسیم این تحولات به ایران نیز رسید، روشنفکرانی در جامعه ظهور پیدا کردند که با آنچه در اروپا میگذشت آشنایی داشتند و خواهان پیوستن ایران به این قافله بودند، ولی در جامعه عقب مانده ایران این تغییرات به سد مذهب و استبداد بر خوردند و روند آن به کندی پیش میرفت.

مظفرالدین شاه در برابر انقلابیون و اصلاح طلبان و آزادیخواهان سر تعظیم فرود آورد و فرمان مشروطیت را امضا کرد و با نامی نیک یک هفته بعد از این امضا بدرود حیات گفت.

محمد علی میرزا و روحانیون مرتجع به مخالفت با مشروطه برخاسته و آن را زبنده جامعه اسلامی نمی دانستند و خواهان مشروطه و اجرای قوانین شرع همچون گذشته در کشور بودند.

به تحریک شیخ فضل الله نوری، آخوند مرتجع، محمد علی شاه مجلس را به توپ بست و آزادیخواهان را در باغشاه به درآویخت. با انقلاب مشروطیت و یورش، آزادیخواهانی چون ستارخان و باقرخان و پیرم خان به تهران و فرار محمد علی شاه به سفارت روسیه و اعدام شیخ مرتجع فضل الله نوری، طومار استبداد در هم پیچیده شد و به ناگهان رعایای ایران به ملت ایران تبدیل شدند و خود را صاحب حقوقی انسانی دانستند، احزاب یکی پس از دیگری به صحنه سیاست کشور وارد شدند و مردم با روزنامه‌های متعدد روبرو شدند، برای اولین به حساب آورده شدند و در اداره کشور سهم گشتند.

با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ قزاق بیسوادی با کمک دولت انگلیس در ایران براریکه قدرت تکیه کرد، که تمام دستاوردهای انقلاب مشروطه را نابود کرد و با تعطیل احزاب سیاسی و کشتن روزنامه نگاران، پروسه دموکراتیزه کردن کشور را متوقف کرد و با رفرم‌های تجدید مابانه مدت ۱۶ سال کشور را با مشت آهنین اداره کرد.

با شروع جنگ جهانی دوم و همکاری این قزاق بی تجربه و بی سیاست با دولت آلمان نازی، کشور به اشغال متفقین درآمد و رضا شاه به تبعید فرستاده شد. پس از آن با کوشش فروغی فرزند جوان رضا شاه بر تخت سلطنت نشست، دوران سلطنت این جوان بی تجربه با دوران جنگ سرد بین شرق و غرب و اکتشاف منابع نفتی بسیار در کشور و به ناگهان اهمیت پیدا کردن ایران برای آمریکا مصادف شد. شاه جوان برای مقابله با کمونیسم و ملی گرایان بیشتر به دامان روحانیون سوق داده می شد و بعد از ملی شدن صنعت نفت بوسیله دکتر مصدق و کودتای شاه با همکاری آمریکا و انگلیس علیه مصدق، شاه را به دیکتاتوری تبدیل نمود که مورد علاقه غرب بود. در کشورهای جهان سوم غرب همیشه خواهان فردی است که با حمایت از او قرارداد های سود آوری را برای کشور خود به امضا رسانند و در ایران این مرد شاه بود که با به قدرت نشاندن او، توانستند نفت را به تاراج برده و اجناس بنجل را به کشور صادر کنند.

شاه برای مقابله با کمونیست ها به روحانیون روی آورده بود و در حالیکه شاه مشغول مبارزه با جریانات چپ بود روحانیون شبکه های نفوذ خود را گسترش می دادند و در دور افتاده ترین نقاط کشور حضور داشتند، با نبود احزاب

و رجل سیاسی روحانیون میدان دار عرصه سیاست گشتند. و انقلابی که در آن، خواسته مردم رسیدن به آزادی و مشارکت در اداره کشور و به بازی گرفته شدن و مبارزه با فساد گسترده در کشور بود را به کج راه اسلام کشاندند، با نبود احزاب و روزنامه های آزاد در کشور و سانسور کتاب و روزنامه ها و کنترل شدید محیط های دانشگاهی و محافل علمی، روشنفکر نمایان و شارلاتان های سیاسی پا به عرصه وجود گذاشتند و کشور را در منجلابی فرو بردند که پوپولیست و مرتجع و عقب مانده ای با نام خمینی ناجی ملت گشت.

نسل کشی ایرانیان کتابی در ثبت جنایات روحانیون حاکم بر ایران است. این کتاب بر پایه مستندات نوشته شده که به نوعی دادخواهی و اعلان جرم علیه جنایتکاران حاکم بر میهن است، جانیانی که در طی ۴۲ سال گذشته با سیاست النصر بالرعب آرامش و سکوتی قبرستانی را در کشور حاکم کرده و با کشتاری بیرحمانه، هزاران مخالف فکری و دگراندیش را سبوعانه قتل عام کرده اند. برگ برگ کتاب دادخواستی است علیه اولیگارشی حاکم بر ایران و حکمرانانی که بعضا تحت تعقیب مراجع قضایی بین المللی و اینترپل هستند و گروهی با اتهام جنایات جنگی تحت پیگرد و عده ای بخاطر نسل کشی و جنایت علیه بشریت تحت تعقیب اند. نظام جمهوری اسلامی از جهات مختلف متهم به نقض حقوق بشر است، این اتهامات در برخی موارد جنبه مذهبی دارد و در برخی جنبه سیاسی و گاه هردو. تک تک این جنایات باید ثبت شده و به دادگاه های صالحه ارائه گردد.

جلد اول کتاب در مورد چگونگی قدرت یافتن روحانیون و قتل های خاموش قبل از انقلاب است، جلد های بعدی کتاب شرح حال زندگی و مرگ هزاران قربانی و معرفی عامران و دست اندر کاران این جنایات و افشای قضات و حکام شرعی است که این احکام را صادر نمودند این کتاب از جنایات سازمان یافته و خارج از سیستم قضایی که به نوعی تقلیدی است از دیکتاتورهای امریکای لاتین در حذف مخالفین. پرده برمیدارد.

این اثر را به نوعی میتوان دایره المعارف جنایات جمهوری اسلامی نامید.

حوریه قره داغی

از انقلاب مشروطه تا انقلاب ۵۷

از انقلاب مشروطه و وقایع مربوط به آن تا انقلاب ۵۷ حدود ۷۲ سال فاصله است: تقریباً فاصله‌ی چهار نسلی بین این دو انقلاب وجود داشته است، بنابراین میبایست ریشه‌های اصلی انقلاب مشروطه را در ساختار سیاسی و نحوه اداره کشور در سالهای متمادی جستجو کرد، نحوه اداره حکومت، سیاست و سیستم حاکمیتی از زمان غزنویان و سلجوقیان و بعد از حمله مغول و حتی میتوان گفت از زمان ساسانیان دست نخورده باقی مانده بود و تقریباً بدون تغییر به قاجار و پهلوی منتقل شد.

در واقع، در چنین حکومت‌هایی، مستبد بزرگ، فرمانروایی مطلق دارد و بر تمام امور نظاره گر می‌باشد و مردم در نقش رعایا دارای هیچ حق و حقوقی نیستند و در آمد های حاصله از مالیات و عوارض، خرج ریخت و پاش های دربار و امور لشکری می‌گردید، در حکومت صفویه علاوه بر امور لشکری به رعایا و کشاورزی و تجارت نیز تا حدودی توجه می‌شد، در آن دوران، کشاورزی و تجارت رشد پیدا می‌کرد و سطح زندگی مردم وضعیت بهتری یافته بود. شاهان صفوی به کشاورزی و فلاحت توجه داشتند و با احداث قنات، مشوق کشاورزی و حامی کشاورزان بودند. بعد از پایان حکومت صفویه در ایران، جهان از کشاورزی سنتی جدا شده و به کشاورزی صنعتی روی آورده بودند. و ابر قدرت‌هایی چون انگلیس و فرانسه در صحنه بین‌المللی ظاهر شده بودند که با هدف قرارداد آفریقا و آمریکا و استرالیا و غارت منابع این سرزمین‌ها، غرب و کارخانه‌هایش را غنی و غنی‌تر کردند. در دوران نادر برای رفاه عمومی کاری صورت نگرفت و هیچ اثری از ساخت و ساز زیر بناهای کشاورزی و یا صنعتی دیده نمی‌شود، تنها فکر نادر جهانگشایی بود و قشر تهیدست جامعه زیر بار مالیات‌های سنگین این کشور گشایی‌ها، له می‌شدند، شعار مامورین دریافت‌کننده مالیات این بود: سر یا مالیات، و چه بسیار روستائانی که دختران خود را فروخته تا قادر به پرداخت مالیات گردند.

دوران زندیه هرچند آرامشی نسبی در کشور برقرار بود و از مالیات‌های سنگین زمان نادر خبری نبود، ولیکن دوران کوتاهی بود و در ساختار جامعه چندان تحولاتی دیده نمیشود. اما در دوران قاجار نظم نوین جهانی و جهان جدید صنعتی شکل می‌گرفت، ظهور ابر قدرت‌ها و استعمارگران و تکنولوژی که نه تنها کشاورزی را دگرگون ساخت

بلکه تولید انبوه محصولات کشاورزی را به دنبال داشت و کشاورزی را از حالت بخور و نمیر به یک صنعت مدرن با بازدهی بالا تبدیل کرد. با غلبه علم بر بیماری‌ها امید به زندگی بالا رفته بود و تولید سموم ضد آفات و بازدهی بالای زمین‌های زیر کشت، این صنعت را به مکانی برای انباشت سرمایه و ظهور کاپیتالیسم مبدل کرده بود. در حالیکه کشاورزی در کشور ما هنوز به صورت سنتی انجام می‌شد و دولت‌های قاجاریه بی اعتنا به رفاه مردم، وصیتنامه آغا محمد خان را سر لوحه برنامه‌های خود قرار داده بودند، که بدین قرار بود:

«رعیت چون آسوده گردد در فکر عزل رئیس و ضابط افتد و علی هذا القیاس. چون عموم اهالی ملک را فراغت روی دهد به عمال و حکام تمکین نکنند و در فکرهای دور و دراز درافتند، این گروه فرومایه را باید به خود مشغول کردن که از کار رعیتی و گرفتاری فارغ نگردند؛ و الا کار زراعت و فلاحه نقصان یابد و توفیر در غله و حاصل ضعیف شود و قحط پدیدار آید و لشکری از کار بیفتد و فسادهای عظیم روی دهد و ملک از میان برود. ارباب زراعت و فلاحه باید چنان باشد که هر ده خانه را یک دیگ نباشد تا به جهت طبخ آشی یک روز به عطلت و انتظار بسر برند و الا رعیتی نکنند و نقصان در ملک روی کند.»

تاریخ قرون هفدهم تا بیستم در حالی برای دنیا شروعی بود برای صنعتی شدن و فاصله گرفتن از تسلط مذهب و آشنایی انسانها با حقوق شهروندی و تبدیل شدن از رعیت به ملت، ولی برای ایران و ایرانی دوران سیاه و نکبت و رنج و بدبختی و کشتارهای دسته‌جمعی و سر بریدن و چشم درآوردن و مُثله کردن و مرگ و میر ناشی از بیماری ادامه داشت. آنچه از میراث این قرون در تاریخ ما ثبت شده است، طاعون، وبا، قحطی، کشتار، مالیات، خراج، خشکسالی، ورشکستگی و فقر بود. آنچه در دوران قاجار بر سر این مملکت آمده عقبه و میراثی هزاران ساله در دل خود دارد.

عقب ماندگی ما محصول حکومت و اقتدار چادر نشینان و قبایل است که به ناگهان رئیس یک ایل و یا قبیله حکمران کشور می‌گردد که نه علم کشور داری میدانست و نه وارد به پیچیدگی‌های یک زندگی شهری بود. بلکه بر عکس شخصی با تجربه و شعور یک کدخدا و یا یک رئیس قبیله سکان دار هدایت یک کشور می‌شد و باچماق و شمشیر هم قبیله‌ای‌هایش مدعیان قدرت را سر کوب می‌کرد.

مغولان با کمک قبایل مغول، غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان با کمک قبایل ترک آسیای مرکزی، صفویه با کمک قبایل شاهسون، نادر با همراهی طایفه افشار، زندیه با کمک بختیارها و قاجاریه با حمایت ایل قاجار سکنداری هدایت کشور را به عهده گرفتند. اینها نه علم سیاست و کشور داری داشتند و نه آداب و رسوم شهرنشینی می دانستند، درحقیقت با صنعت و کشاورزی آشنائی نداشتند، بلکه مشتی چادر نشین و گله دار بودند که با یورش به شهرها و تخریب تمدن و دستاوردهای شهرنشینی روزگار می گذراندند و با کشتن صنعتگران و پیشه وران، تجربیات و اندوخته های علمی و پشتوانه های مالی آنان را نابود می کردند و گاهی اتفاق می افتاد، نسلی از صنعتگران را نابود کرده و مردم را به نقطه صفر می رساندند. تیمور لنگ بیش از هفتاد هزار نفر را در اصفهان کُشت و با توجه به این موضوع که مردم جوامع شهری بیشتر از صنف صنعت گران بودند، این کُشتار یعنی نابودی کامل یک نسل صنعتگر را به همراه داشت. حکومت فتحعلیشاه در ایران با حکمرانی ناپلئون بناپارت هم زمان بود. فتحعلیشاه حتی نمیدانست قاره آمریکا در کجای جهان قرار دارد و فکر می کرد اگر ۲۰۰ متر زمین را بگنند از طرف دیگر کره زمین در قاره آمریکا سر در می آورند.

برای پی بردن به انقلاب مشروطه باید دوران قاجار را بررسی کرد و برای پی بردن به انقلاب ۵۷ دوران پهلوی را باید حلایمی نمود، کشاورزی در دوران قاجار علاوه بر ضعیف بودن در تولید و همچنین خشکسالی و قحطی، تحت تاثیر نفوذ روسیه و بازار جهانی به انحطاط می رفت، تولید کنندگان به دنبال تولید محصولات؛ چون پنبه و تریاک بودند که جنبه صادراتی داشته باشد و برای مردم دردی را دوا نمی کرد، آنها تولیدات خود را به روسیه صادر می کردند.

در ساختار سیاسی قاجاریه که ضد توسعه بود، امیر کبیرها هم نمی توانستند کاری بکنند، زیرا قدرت مستبدین بی حد و مرز است و در زمان حکومت یک شاه خوب هم، شاهزادگان و آقا زادگان هستند که از قانون تبعیت نمی کنند. قدرت بی حد و حصر و غیر جوابگو از میراث قاجاریه است، شکست سنگین نظامی از روسیه تلنگری بود بر ایرانیان که از خواب چند صد ساله بیدار شوند و دنبال علت عقب ماندگی خود گردند آغاز جریان تجدید خواهی در ایران به اوایل سده ۱۹ میلادی و برخورد ایران با مدنیت جدید غربی باز می گردد. شکست ایران از روسیه تزاری بعضی از دولتمردان ایران را به عمق مدنیت جدید غربی و فرسودگی ایران آگاه ساخت و به چاره جویی واداشت. در صدر این دولتمردان عباس میرزا نایب السلطنه ولیعهد فتحعلیشاه و وزرای او، میرزا عیسی قائم مقام فراهانی و پسر او میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی قرار داشتند. این دولتمردان به طور جدی در پی درک و فهم راز ترقی و اقتدار غرب و

انحطاط و ضعف ایران بودند و برای جبران ضعف ایران و افزایش توان مقاومت در برابر تجاوزات روسیه و دیگر قدرت های متجاوز به اصلاح ارتش و اخذ و ارتباط علوم و فنون جدید روی آوردند. ژوبر نماینده ناپلئون بناپارت که در ۱۸۰۶ میلادی به ایران آمده بود از اشتیاق فراوان عباس میرزا به علوم و فنون اروپایی و تلاش وی برای فهم راز ترقی و نیرومندی اروپاییان گزارش داده است. عباس میرزا از وی پرسش کرده بود: «... نمی دانم این قدرتی که شما اروپایی ها را بر ما مسلط کرده چیست و موجب ضعف ما و ترقی شما چیست؟ مگر جمعیت و حاصلخیزی و ثروت مشرق زمین از اروپا کمتر است؟ یا آفتاب که قبل از رسیدن به شما به ما می تابد، تاثیرات مفیدش در سر ما کمتر از سر شماست؟ یا خدایی که مرحمتش بر جمیع ذرات عالم یکسان است، خواسته شما را بر ما برتری دهد؟ گمان نمی کنم. اجنبی حرف بزن! بگو من چه باید بکنم که ایرانیان را هشیار نمایم؟

باز عباس میرزا به آمدی ژوبر، سفیر فرانسه در تهران میگوید:

ای مرد بیگانه، تو این ارتش و این دربار و این خیمه و خرگاه را می بینی، ولی گمان مکن که من مرد خوشبختی هستم. چگونه می توانم خوشبخت باشم. افسوس تمام کوشش های من و دلاوری هایم همچون موج خشمگین دریا در برابر صخره ای استوار، در برابر سپاه روس شکست خورده است. مردم فتوحات مرا می ستایند، ولی من خود از ناتوانی خویش آگاهم. چه کرده ام که مورد احترام جنگاوران غرب واقع شده ام؟ چه شهری را تصرف کرده ام؟ چه انتقامی گرفته ام از کسانی که بر سرزمین های ما دست انداخته اند؟ از شهرت فتوحات ارتش فرانسه آگهی دارم و همچنین دانسته ام که شجاعت روس ها در برابر فرانسویان جز یک مقاومت بیهوده نیست. با این همه یک مشت سرباز اروپایی تمام دسته های سپاه مرا با ناکامی مواجه ساخته و با پیشروی های تازه ی خود ما را تهدید می کنند.

آن چه قدرتی است که شما را تا این اندازه از ما برتر ساخته است. دلایل پیشرفت شما و ضعف ثابت ما کدام است؟ شما هنر حکومت کردن، هنر پیروز شدن، هنر به کار انداختن همه ی وسایل انسانی را می دانید. در صورتی که ما گویی محکوم شده ایم که در منجلاب جهل غوطه ور باشیم و به زور درباره ی آینده ی خود بیندیشیم. آیا قابلیت سکونت و باروری خاک و توانگری مشرق زمین از اروپای شما کمتر است؟ اشعه ی آفتاب که پیش از آن که به شما برسد نخست از روی کشور ما می گذرد، آیا نسبت به شما نیکو کارتر از ماست؟ آیا آفریدگار نیکی دهش که بخشش های گوناگون می کند خواسته است که به شما بیش از ما همراهی کند؟ من که چنین اعتقادی ندارم. ای بیگانه به من بگو

که چه باید بکنم تا جان تازه‌ای به ایرانیان بدهم. آیا من هم باید مانند این تزار مسکو که کمی پیش از این از تختش پایین می‌آمد تا شهرهای شما را تماشا کند از ایران و تمام این دستگاه پوچ ثروت دست بکشم؟ یا بهتر آن است که مرد خردمندی جستجو کنم و هر چه را که شایسته و بایسته‌ی یک شاهزاده است از او بیاموزم.

در سال ۱۱۹۰ خورشیدی، عباس میرزا به توصیه‌ی میرزا بزرگ قائم مقام (پدر قائم مقام فراهانی)، دو تن را برای آموختن نقاشی و پزشکی به انگلستان فرستاد، این دو تن محمد کاظم فرزند نقاش‌باشی دستگاه نایب السلطنه و حاجی بابا فرزند یکی از سرداران درگذشته عباس میرزا بودند که به همراه وزیر مختار انگلستان به لندن فرستاده شدند. در سال ۱۱۹۴ عباس میرزا، پنج تن را به همراه کلنل دارسی به انگلستان فرستاد، این افراد عبارت بودند از: میرزا صالح کازرونی شیرازی، برای یادگیری زبانهای خارجی (فرانسوی، انگلیسی و لاتین) - میرزا سید جعفر برای طب (پزشکی) - میرزا رضا برای مهندسی توپخانه - استاد محمدعلی چخماق‌ساز برای قفل و کلید سازی به انگلستان فرستاده شدند.

در سال ۱۲۳۰ مدرسه‌ی دارالفنون به کوشش امیر کبیر ساخته شد و دیگر اعزام شوندگان، به خارج ناچار به گذراندن دوره‌های اولیه‌ی تحصیل در خارج نبودند و می‌توانستند تحصیلاتشان را تا حد متوسطه در ایران انجام دهند.

از سال ۱۲۳۷ که ۴۲ تن (که بیشترشان دانش‌آموختگان دارالفنون بودند) تا مدارج بالا تحصیل کردند بودند، تا سال ۱۲۹۰ از سوی دولت کسی برای تحصیلات عالی به خارج فرستاده نشد که دلیل آن استبداد ناصرالدین شاه و نگرانی وی از افکار آزادی خواهانه‌ی کسانی بود که از فرنگ بازمی‌گشتند و همچنین نگرانی مردم از لامذهب شدن و افکار فرنگی مابانه‌ی از فرنگ برگشتگان بود. در دوره‌ی مظفرالدین شاه (۱۲۷۵ تا ۱۲۸۵) هم به دلیل ضعف دولت و نابسامانی اوضاع درباره‌ی فرستادن دانشجو به خارج عملی صورت نگرفت تا اینکه در پی انقلاب مشروطه (۱۲۸۵-۶) و احساس نیاز به تحول در کشور، در سال ۱۲۹۰ افرادی برای تحصیل از سوی دولت به خارج فرستاده شدند. آشنائی ایرانیان با افکار اروپایی همانطور که ناصرالدین شاه وحشت داشت باعث بیداری ایرانیان گشته و زمزمه های تجدد خواهی از آن زمان آغاز شد.

آغاز بیداری ایرانیان را می‌توان با کشته شدن ناصرالدین شاه به دست میرزا رضا کرمانی دانست که در آزاد کردن ملت ایران از قید بندگی اهمیت بسزایی داشت. دوره ناصری از چند جهت دارای اهمیت بود، در زمانی که این پادشاه مستبد و خودخواه بر سرکار بود نور آزادی قسمتی از عالم را روشن کرده بود و ملل در حال ترقی و پیشرفت بی نظیری

بودند. مثلاً یکی از مواردی که دید مردم ایران را باز کرد و پیشرفت در جهان را بازگو میکرد، انقلاب کبیر فرانسه بود. انقلاب کبیر فرانسه را باید از مهمترین حوادث سیاسی و اجتماعی جهان دانست که در بیداری ملل از خواب غفلت و ویران کردن کاخ بیدادگران و نجات اقوام از بندگی، استبداد و بدست آوردن آزادی و حقوق حقه بشریت بالا ترین مقام تاریخ دنیا را دارا است. پایه این انقلاب کبیر انسانیت بود. یکی دیگر از عوامل خارجی که در آن برهه از زمان بوجود آمد بعداً در انقلاب مشروطه تاثیرگذار بود، تحولات در کشور آسیایی (ژاپن) بود و دیگری در قرن شانزدهم آغاز انقلاب صنعتی در اروپا بود و کشورهای اروپایی پس از رنسانس در قرن ۱۷، ۱۸، ۱۹ به پیشرفت های بسیاری نائل شدند، وجود چهره هایی از ایرانیان در این کشورها آنها را به این فکر انداخت که آنها هم در ایران به دنبال پیشرفت باشند. آغاز این جریان به دوران فتحعلی شاه باز می گردد، که جمعی در خارج از کشور بودند و مسافرتهاى که به خارج داشتند و روزنامه هایی که به فارسی در کشورهای دیگر منتشر می کردند و یا افرادی که با تحصیلات جدید آشنایی پیدا کرده بودند، همه اینها در ایجاد فکر جدید و تحول در ایران بسیار موثر بودند.

ناصرالدین شاه مردی با اراده و عزم بود و می توانست با اندک کوشش ملت خود را به شاهراه ترقی برساند. سلطنت وی (۵۰) سال دوام داشت که این طولانی بودن سلطنت می توانست یکی از بزرگترین عوامل پیشرفت کار باشد و قدم هایی برای بهبود وضع مملکت بردارند. این پادشاه مستبد را می توان بزرگترین عامل بدبختی و عقب ماندگی ملت ایران از کاروان تمدن جهان دانست. زیرا وی در دوره (۵۰) ساله حکومت خود دیواری از استبداد و بیدادگری را دور مملکت کشید و اجازه ترقی را از ایران و مردمانش گرفت.

ملك المتكلمين هم در یکی از خطابه های معروفش که در چهاردهم شوال (۱۳۲۵ هجری. ق) در مدرسه صدر تهران ایراد کرد درباره وضعیت ایران قبل از مشروطیت چنین می گوید:

"بزرگترین بدبختی و بالا ترین مایه ناامیدی ما این است، مردمانی که تمام فشار دستگاه بیدادگری و استبداد جسم و جان، عقل و خرد، روح و ایمان آنها را در اختیار خود در آورده و به خدمتگذاری خود وادار کرده است و حتی آنها را از حقوق اولیه بشر محروم نمود و از جمیع مزایای زندگان بی نصیب ساخته و به جای آن که با ما که برای به دست آوردن حقوق حقه آنها کوشش می کنیم یاری کنند و خود را از زیر بار ظلم و بیدادگران رهایی بخشند، آلت دست

همان طبقه ظالمه شد و به تقلید مستبدین جبار و ظالمین ستمکار به رستگار کنندگان خود می‌تازند و مشوقان و هدایت کنندگان خود را بدخواه می‌دانند."

سید جمال الدین هم در یکی از سخنرانیهایش که در مسجد شاه تهران ایراد نمود چنین می‌گوید:

"ای مردم تا زمانی که شما این مستبدین بی رحم را آقا و سرور خود می‌دانید محال است روی خوشبختی و سعادت را ببینید و به مدارج عالیه تمدن نایل شوید."

دردوره قبل از مشروطه، شاه به عنوان ظل الله و مردم هم به عنوان بنده او بودند. در دوره استبداد مسافرت به کشورهای که دارای حکومت ملی بودند مخصوصاً آنهایی که جمهوری بودند، ممنوع بود، دولت اجازه نمی‌داد که مردم ایران با دنیای خارج ارتباط برقرار کنند و بویی از تمدن و آزادی به مشامشان برسد، به علاوه دوری راه و ندانستن زبان فقدان وسایل لازمه برای مسافرت، ایرانیان را از دنیای مشرقی جدا کرده بود، اگر هم ایرانی وارد کشورهای مشرق می‌گشت، چنان شیفته شرایط و مجذوب ترقیات مادی، معنوی آن ملل می‌شد؛ که وقتی باز می‌گشت داستانهای شگفت آوری برای شنوندگان بازگو می‌کرد که غیر قابل قبول به نظر می‌رسید.

ایران دوره قاجار در راه رسیدن به توسعه و نوسازی با دو مشکل اساسی روبه‌رو بود؛ که این دو همدیگر را تقویت می‌کردند: یک مشکل اساسی وجود و حضور کشورهای بیگانه در ایران بود که با توجه به حفظ منافع خود، از هر گونه نوآوری جلوگیری می‌کردند و حامی سیستم کهنه و قدیمی ایل قاجاریه بودند. مشکل اساسی دیگر، هیأت حاکمه ایران بود، یعنی خاندان قاجار بودند که اساساً تکلیف و وظیفه چندانی برای خود نسبت به آبادانی مملکت قائل نبودند. قاجارها نه در فکر اصلاحات اقتصادی و خواهان تغییرات سیاسی بودند و نه دغدغه تحولات اجتماعی ایران را در سر می‌پروراندند. رابطه آنان با گوشه و کنار مملکت رابطه‌ای بسیار ساده و ابتدایی بود که تمام وظایف آنها صرفاً در دریافت مالیات و عایدی خلاصه می‌شد.

اگر در منطقه‌ای درآمد سرازیر بود، قاجارها، دل‌نگرانی چندانی در مورد آن خطه از مملکت نداشتند. اگر مالیات و درآمدهای ولایات واصل می‌شد، دیگر چندان مهم نبود که والی خراسان یا حاکم اصفهان، فرمانروای شیراز یا پیشکار کرمان چه کرده‌اند، کدام گام‌ها را برداشته‌اند یا کدام اقدامات را به ثمر رسانده یا نرسانده‌اند، مردم در چه وضعیتی به سر می‌برند یا وضع جاده‌ها چگونه است؟ ژوبر در سفرنامه خود در زمان فتحعلی‌شاه در مورد این واقعیت که

حکومت اساساً وظیفه‌ای در قبال خدمت به مردم برای خود احساس نمی‌کند، نوشته است: «اما درباره تأسیسات همگانی مانند مدرسه‌ها، مسجدها، قلعه‌ها، قنات‌ها و پل‌ها هزینه آن‌ها اغلب به عهده شهرستان‌ها می‌باشد و در نتیجه بدجوری از آن‌ها نگهداری می‌شود. حکام جز آنکه مال بیاندوزند اندیشه دیگری ندارند خواه برای سود ویژه خود و خواه برای راضی کردن آزمندی بزرگان باشد.

«از مبالغی که به خزانه شاه واریز می‌شد، پولی خارج نمی‌شد مگر برای مخارج ضروری و باقی مانده آن را به شمش، سنگ‌های گران‌بها و اشیایی تبدیل می‌کردند که دارای ارزش بسیار بودند و می‌شد آن‌ها را هنگام پیشامدها جابه‌جا کرد. در کشورهای مستبد هرگز نفع مردم در نظر گرفته نمی‌شود و اقتصاد، دانش، اداره کردن، دوراندیشی و نظم و ترتیب در آن کشورها مفهومی ندارد؛ چون موضوع برای آنان ناشناس می‌باشد.»

مردی بر طبق اصل وراثت و یا با زور و قلدری بر اریکه سلطنت جای می‌گرفت که با اراده‌ی خود و به میل شخصی و تمایلات نفسانی بر مردم حکومت می‌کرد و آنچه را او می‌پسندید، پسندیده بود و آنچه را او نمی‌پسندید، منفور بود (هر عیب که سلطان پسندد هنر است)

از متن تواریخ عهد قاجار چنین برمی‌آید که عباس میرزا و درباریان او از نوع حکومت مشروطه بی‌اطلاع نبودند، فتحعلی‌شاه نیز، ولو به طور مبهم، از آن آگاهی یافته بود. در یکی از شرفیابی‌های سرگور اوزلی به حضور فتحعلی‌شاه، بین آن دو مشاجره‌ای رخ داد. در این مشاجره گویا شاه ایران قدرت نامحدود و مطلقه خود را با توانایی محدود و مشروط پادشاه انگلستان مقایسه کرد و خود را برتر از او شمرد. سرگور اوزلی که داستان مشاجره را در بین یادداشت‌های خود ذکر کرده در مورد سخنان فتحعلی‌شاه چنین نوشته است: «شاه بعضی بیانات مضحک و قابل استهزا درباب سلطنت‌های مشروطه و محدود، بیان می‌نمود.»

با گشته شدن ناصرالدین شاه و ناپدید شدن مستبد بزرگ و به حکومت رسیدن مظفرالدین‌شاه، جامعه آستان حوادث بود، مظفرالدین‌شاه مرد نیک نفس و کودک صفتی بود که از سیاست و کشورداری اطلاعی نداشت و بیشتر اوقاتش در حرمسرا و یا بازی با غلامان و خواجه‌ها می‌گذشت، شدیداً خرافی بود و از رعد و برق وحشت داشت. آخوندی بنام سید بحرینی در همه جا همراه او بود و عبایش را پناهگاه شاه قرار می‌داد.



مظفرالدین شاه قاجار، آخرین پادشاه ایران که در ایران در گذشته است



سمت راست: سید حسین بحرینی (سید بحرینی)، نفر وسط: ناصرالدین شاه

در سالهای پایانی حکومت ناصرالدین شاه قاجار، اوضاع ایران به تدریج رو به وخامت نهاد و با مرگ شاه اوضاع آشفته تر شد. مظفرالدین شاه که پس از کشته شدن پدر به سلطنت رسید فردی بیمار و ملایم بود و دست کم مدتی برای پذیرش افکار اصلاح طلبانه آمادگی داشت. وی امین السلطان را که مورد تنفر عامه بود برکنار و امین الدوله را به جای او منصوب کرد و برای پرداخت حقوق حرمسرای پدر برآوردن خواستهای مالی مکرر درباریان تازه وارد که سالها منتظر چنین فرصتی بودند و سفر «درمانی» به چشمه های آب معدنی اروپا به پول فراوان نیاز داشت. ولی

صدراعظم نتوانست وام جدیدی از انگلیس دریافت کند. بدین سبب شاه امین الدوله را برکنار و بار دیگر امین السلطان را به صدراعظمی انتخاب کرد، امین السلطان، دو وام بزرگ از روسها گرفت. در وام نخست، ایران تعهد کرد تمام بدهی خود را به انگلستان بپردازد و از این پس، بدون جلب رضایت روسها، از کسی وام نگیرد. در برابر وام دوم، امین السلطان روسها را از امتیازات اقتصادی عمده‌ای بهره‌مند ساخت. افزون بر این، روسها به امضای یک معاهده گمرکی پافشاری می‌کردند. براساس این معاهده که سرانجام در ۱۹۰۲ میلادی به امضا رسید بر اقلام وارداتی روس تعرفه‌ای کمتر از ۵٪ ارزش کالا که مرسوم زمان بود، برای کالاهای گمرکی بسته شد. روسها برای تضمین وامها فردی بلژیکی به نام "نوز" را که به آنها تمایل داشت به عنوان رئیس گمرک ایران انتخاب کرده بودند با تسلط بلژیکیها بر گمرک ایران به دلیل تبعیضی که آنها در مورد بازرگانان ایرانی در مقابل تجار روسها روا می‌داشتند، شکایات فراوانی از بازرگانان ایرانی می‌رسید. این دو وام و درآمد ناشی از گمرک بیشتر در سالهای ۱۹۰۷-۱۹۰۰م در سه سفر شاه به اروپا هزینه گردید و شرایط اقتصادی بیش از پیش رو به وخامت نهاد. در این موقعیت ناخشنودی از سلطه بیگانگان بر گمرک، افزایش نفوذ روسها، بی‌عدالتی، فقر، ناامنی و وجود مشکل نان در کشور، دولت را زیر فشار قرار داد. اولین مرحله از اعتراضها به بهانه نان شروع شد. عصیانها در هر شهر از سوی چند روحانی با نفوذ رهبری و پشتیبانی می‌شد. حمایت روحانیان بزرگ شهرها از این اعتراضها، حمایت علمای نجف را نیز جلب کرد به تدریج فشار مخالفان فزونی یافت و سرانجام در سال ۱۹۰۳م به استعفای امین السلطان که اکنون به بالاترین لقب یعنی اتابک دست یافته بود، انجامید شاه عین الدوله را به عنوان صدراعظم انتخاب کرد. اما نارضایتی‌ها پایان نیافت. همزمان با تشکیل انجمن‌های مخفی مخالفان خصوصاً در تهران و تبریز پخش شب‌نامه‌هایی که به زبان فارسی در خارج از کشور به چاپ می‌رسید گسترش یافت. در این زمان شکست روسیه از ژاپن و وقوع تحولات انقلابی در روسیه به مردم جسارت و روحیه بخشید. ایرانیان می‌دانستند که روسها برای حفظ منافع خود از حکومت قاجار حمایت می‌کنند ولی مشاهده پیروزی یک کشور کوچک آسیایی دارای قانون اساسی بر یک قدرت غول پیکر اروپایی بدون قانون اساسی و وقوع تحولات انقلابی در روسیه ترس آنها را از مقابله با روسها فرو ریخت.

استعفای امین السلطان و صدراعظمی عین الدوله و مشکلات گمرک، شکست روسیه از ژاپن و برخی عوامل دیگر سبب آغاز این نهضت شد.

از مهمترین حوادث موجود، دو واقعه‌ی زیر در بر افروختن آتش خشم مردم مؤثر بودند:

۱- رفتار توهین آمیز نوز در پوشیدن لباس روحانی که سبب بسته شدن بازار و تجمع مردم در حضور روحانیان شد.

۲- چوب و فلک کردن دو بازرگان به جرم گران فروختن شکر البته دو بازرگان اصرار داشتند که جنگ روسیه و ژاپن سبب بالا رفتن قیمت شکر شده است. مردم در برابر این حوادث لب به اعتراض گشودند. لجاجت عین الدوله در مقابل اعتراضها، به مهاجرت علما به حرم حضرت عبدالعظیم انجامید. (مهاجرت صغری) در آنجا برای اولین بار حکومت آشکارا مورد انتقاد قرار گرفت و سخنرانان درباره ستم کارگزاران حکومت و تیره روزی مردم سخن گفتند.

مردم دولت را برای بازگرداندن سریع علما زیر فشار قراردادند. روحانیان تأسیس عدالتخانه برکناری نوز بلژیکی رئیس گمرک و عین الدوله را شرط بازگشت خویش شمردند. با پافشاری مردم، دولت ناگزیر خواست علما را پذیرفت. به دنبال آن خشونت کارگزاران دولتی علیه مردم و عدم پایبندی حکومت به تعهداتش سبب گسترش اعتراضهای مردمی شد. بدین ترتیب، تجمع اعتراض آمیز مردم تهران در مسجد جامع با حمله سربازان به خاک و خون کشیده شد، علما در واکنش به این مساله به قم مهاجرت کردند. گروهی از علما نیز که بر جان خویش بیمناک بودند به سفارت انگلیس پناه بردند. این تحصن یک ماهه در سفارت بیگانه از نقاط مذموم و تاریک انقلاب مشروطه است.

در این تحصن یک ماهه بود که مردم علاوه بر عدالتخانه، خواهان محدود کردن قدرت شاه و برقراری حکومت مشروطه و حکومت قانون شدند. با ادامه اعتراضات مردم و با دو مهاجرت روحانیون نیز خواسته مردم مبنی بر عزل عین الدوله شد و همچنین مردم با اندیشه، تأسیس مجلس شورای ملی شاه را مجبور به برکناری عین الدوله کردند و نهایتاً شاه با تأسیس مجلس موافقت کرد.

پس از تهیه نظامنامه انتخابات و امضای آن بوسیله شاه انتخابات مجلس در شهریور ۱۲۸۵ هـ.ش برگزار شد و نخستین مجلس مشروطه در مهر ماه همان سال گشایش یافت این مجلس نوشتن قانون اساسی را به کمیته‌ی منتخب واگذار کرد. این کمیته به سرعت با بهره‌گیری از قوانین اساسی بلژیک و فرانسه قانونی فراهم آورد و به امضای شاه رساند. شاه بیمار اندکی بعد از امضای قانون اساسی درگذشت و محمد علی شاه به سلطنت رسید. در این زمان، اهداف و ماهیت جناحهای مختلف آشکار می‌شد. بعضی از روزنامه‌های نوظهور اعتقادات عقب مانده مذهبی را مورد حمله

قرار می‌دادند، گروهی از روحانیون تهران به رهبری شیخ فضل‌الله نوری به منظور رویارویی با این تحرکات، مشروطه‌خواهان را به باد انتقاد گرفتند و با تجمع در حرم حضرت عبدالعظیم خواستار مشروطه مشروع شدند.

در زمان محمد علی شاه متمم قانون اساسی تدوین شد و به امضای شاه رسید. این متمم که در آن حق نظارت پنج مجتهد بر قوانین در نظر گرفته شده بود. به اصرار روحانیانی مانند شیخ فضل‌الله نوری شکل گرفت. محمد علی شاه برای رویارویی با مشروطه‌خواهان در پی بهانه بود و دولت روسیه نیز به عنوان حامی در کنار او قرار داشت. حمله به کالسکه شاه که برخی از مورخان آن را نقشه دربار شمرده‌اند، بهانه‌ی مناسبی در اختیار شاه نهاد. او در دوم تیر ماه ۱۲۸۷ هـ. ش به پیشنهاد لیاخوف فرمانده روسی قزاق‌ها فرمان حمله به مجلس را صادر کرد. هر چند در ظاهر همه چیز به سود شاه تمام شد ولی سرانجام تلاش مجاهدان گیلان و بختیاری و ستارخان و باقرخان به فتح تهران و برکناری محمد علی شاه و به قدرت رسیدن فرزند دوازده ساله‌اش انجامید.

پس از آن، افول مشروطه آغاز شد حضور روسها در شمال و انگلیسیها در جنوب کشور و مداخلات بی‌اندازه آنها که موجب ضعف قدرت مرکزی می‌شد. اعتماد به مخالفان مشروطه مانند عین‌الدوله، قدرت یافتن مجدد فرصت‌طلبان، خانها و اشراف قدیمی، آغاز جنگ جهانی اول، قحطی‌های وسیع، عدم موفقیت دولت در تأمین امنیت و معیشت مردم و ناخشنودی فراگیر ملت، زمینه را برای ظهور دوباره استبداد فراهم ساخت.

دولت احمد شاه

احمدشاه پس از درگذشت پدر بزرگش مظفرالدین شاه و با آغاز سلطنت پدرش به ولایتعهدی انتخاب شد. خلع پدرش محمدعلی شاه به گونه‌ای تحقیرآمیز بود و همراه با تهدید شاه و ملکه جهان از ایران تبعید شدند. این اتفاق برای احمدشاه بسیار تلخ بود. پس از خلع محمدعلی شاه، مجلس عالی که متشکل از مشروطه‌خواهانی بود که تهران را فتح و شاه را خلع نموده بودند، احمدشاه را به سلطنت انتخاب کردند، ولی وی علاقه‌ای به سلطنتی که به او تحمیل شده بود، نداشت، زیرا آن را ظاهری می‌دانست و بیشتر سردار اسعد بختیاری و سپهدار تنکابنی را متهم می‌کرد که می‌خواهند به نام او و به کام خویش سلطنت کنند؛ چون احمدشاه بر اساس قوانین اساسی مشروطه، نمی‌توانست سلطنت را به عهده بگیرد به همین دلیل برای وی نایب‌السلطنه انتخاب شد. اولین نایب‌السلطنه احمدشاه، بزرگ ایل قاجار علی‌رضاخان عضدالملک بود. دومین نایب‌السلطنه ناصرالملک قره‌گوزلو بود که نقش مهمی در تربیت احمدشاه داشت.

احمدشاه در تیر ۱۲۹۳ تاج‌گذاری کرد و اما آغاز رسمی و قانونی سلطنتش همزمان با جنگ جهانی اول مصادف بود. با وقوع این رخداد، احمدشاه فرمان بی‌طرفی دولت ایران را صادر کرد. احمدشاه در سال ۱۲۹۷ خورشیدی و به دنبال پایان جنگ جهانی اول، صمصام‌السلطنه بختیاری را از نخست‌وزیری عزل کرد و در ۱۶ مرداد ۱۲۹۷ و ثوق‌الدوله را به ریاست الوزرایی انتخاب نمود.

و ثوق‌الدوله توانست امنیت نسبی را در کشور برقرار کند. غائله نایب حسین کاشی در کاشان و نیز حرکت کمیته مجازات در تهران به وسیله و ثوق‌الدوله سرکوب شدند. در عصر نخست‌وزیری و ثوق‌الدوله قرارداد ۱۹۱۹ با دولت انگلستان منعقد شد که این قرارداد با انتقادهای گسترده‌ای مواجه شد و برخی آن را مخالف استقلال ایران دانستند؛ اما و ثوق‌الدوله این قرارداد را در جهت حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران دانست، ضمن این که تلاش می‌کرد با استفاده از دوستی با دولت انگلیس برخی سرزمین‌های قفقاز و کردستان عراق را بازپس بگیرد. اما احمدشاه از قرارداد حمایت نکرد و همین موضوع به همراه مخالفت‌های مردمی به توفیق نیافتن قرارداد منجر شد. محمد تقی بهار درباره امضا نکردن قرارداد ۱۹۱۹ توسط احمدشاه مینویسد: ((وقتی که بنا بود شاه ایران (احمدشاه) در مجلس ضیافت پادشاه

انگلستان در باب قرارداد ۱۹۱۹ که انگلیس آن را منعقد ساخته بود صحبت کند ... پس از آن که صورت نطق پادشاه انگلستان را برای شاه آوردند و قرار شد که جوابی تهیه شود شاه از حسن قبول آن سرباز زد و گفت: کسانی که پول گرفته‌اند تصدیق کنند (وثوق الدوله)، من هرگز تصدیق نخواهم کرد!... همان شب ناصر الملک به شاه گفته بود: با این کار خودت را ضایع کردی! شاه نیز پاسخ داده بود که: اگر در سوئیس کلمه فروشی کنم بهتر است تا در چنین مملکتی پادشاه باشم!))

وثوق الدوله احمدشاه را رهسپار یک سفر اروپایی کرد. در این سفر، احمدشاه در انگلستان مورد استقبال وسیع و گرم قرار گرفت؛ احمدشاه پس از بازگشت به تهران در تیر ۱۲۹۹ استعفای وثوق الدوله را قبول کرد. احمدشاه سپس میرزا حسن خان مشیرالدوله (حسن پیرنیا) را به ریاست دولت انتخاب کرد.

شاه کوشش کرد در دولت‌های مشیرالدوله و سپهدار رشتی با روسیه ارتباط برقرار کند و با اعزام مشاور الممالک انصاری به مسکو زمینه‌های انعقاد قرارداد ایران و شوروی ۱۹۲۱ را فراهم کرد؛ عهدنامه‌ای که هم قصبه فیروزه و جزیره آشوراده را به ایران بازگرداند و هم کاپیتولاسیون را لغو کرد. در سوم اسفند ۱۲۹۹ احمدشاه در برابر کودتای سیدضیاء و رضاخان میرپنج قرار گرفت و مجبور شد سید ضیاءالدین طباطبایی را به ریاست الوزرایی انتخاب کند. احمدشاه در خرداد ۱۳۰۰ با کمک رضاخان موفق به عزل سیدضیاء شد و سپس قوام السلطنه را به ریاست الوزرایی منصوب کرد. متعاقباً کابینه‌های قوام، مشیرالدوله، کابینه دوم قوام، مستوفی الممالک و کابینه آخر مشیرالدوله از سوی احمدشاه روی کار آمدند. شاه سفری کوتاه هم به اروپا داشت و به ایران بازگشت، ولی با سقوط کابینه مشیرالدوله در آبان ۱۳۰۲ مجبور شد به‌رغم میل قلبی‌اش، رضاخان سردارسپه را که در همه این مدت وزیر جنگ بود، به نخست‌وزیری انتخاب کند و بی درنگ در همان آبان ۱۳۰۲ ایران را به مقصد فرانسه ترک کرد. این سفر در واقع آغازی بر تبعید احمدشاه بود. احمدشاه فروردین ۱۳۰۳ رضاخان را از ریاست الوزرایی عزل کرد، ولی با حمایت نکردن مجلس مجبور شد بار دیگر رضاخان را نخست‌وزیر کند. در شهریور و مهر ۱۳۰۳ شورش خزعل در خوزستان رخ داد. رضاخان در جریان ماجرای شورش خزعل، احمدشاه را به حمایت از خزعل متهم کرد. به هر روی در نهم آبان ۱۳۰۴ سرانجام با رای مجلس شورای ملی احمدشاه از پادشاهی خلع و سلسله قاجاریه منقرض اعلام شد.

ماده واحده خلع قاجاریه به این شرح بود: مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخصاً به آقای رضا خان پهلوی

واگذار می‌کند. تعیین تکلیف قطعی حکومت موکول به نظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳۶-۳۷-۳۸-۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود.

مجلس مؤسسان که متعاقباً گشایش یافت، رضاخان را با نام رضاشاه پهلوی پادشاه ایران اعلام کرد. احمدشاه این اقدام مجلس را مغایر قانون اساسی و غیرمشروع دانست، اما در عمل نتوانست اقدامی برای مقابله با خلع خود انجام دهد. احمدشاه در نهم اسفند ۱۳۰۸ در پاریس درگذشت و در کربلا دفن شد. درباره کارنامه سیاسی احمدشاه می‌توان به نظر مصدق هم اشاره کرد که در سخنانی تاریخی در مجلس چهاردهم شورای ملی تصریح کرد: موقعی که شاه در لندن حاضر نشد در دعوت رسمی دولت انگلیس از قرارداد اسمی ببرد و آن را بشناسد به این که ناصرالملک به او گفته بود اگر مقاومت کند از سلطنت خلع می‌شود شاه وطن پرست بر مقاومت خود افزود و از قرارداد اسمی نبرد برای شاه چه چیز بالاتر از این که امروز نامش به نیکی برده شود حوادثی که موجب بلندی نام می‌شود کم است و شاید در عمر کسی به این حوادث تصادف نکنند. خوشبخت کسانی که از این حوادث استفاده کنند و بدبخت کسانی که خود را مطیع پیش آمد نموده و با هر ناملایمی بسازند در سلسله سلاطین قاجار هفت نفر سلطنت کرده که از آنها فقط دو نفر پادشاه نامی شده‌اند اول مظفرالدین شاه است که در سلطنت او آزادی نصیب ملت شد و بعد احمد شاه است که تن به اسارت نداد و از سلطنت گذشت ای کاش که این پادشاه جوان به کودتا تسلیم نمی‌شد و زودتر مقام سلطنت را ترک نمی‌کرد.



احمدشاه هفتمین و آخرین شاه ایران از سلسله قاجار



خبر فوت احمد شاه در مریضخانه آمریکایی پاریس

حکومت پهلوی

تغییر سلطنت و انتقال قدرت در تاریخ ایران با توجه به خاستگاه اجتماعی قدرت سیاسی یعنی قبیله یا ایل، همواره جنگهای خونین و کشتارهای گسترده صورت می گرفت. صاحبان قدرت و وابستگان آنان با تمام توان در برابر مدعیان جدید ایستادگی می کردند. اگرچه در بیشتر اوقات، این ایستادگی به قیمت دست شستن از جان، از دست دادن اموال و فروپاشی ایل تمام می شد اما صاحبان قدرت حاضر نبودند، قدرت را بدون مقاومت به دیگران تقدیم کنند. این چرخه میان ایلات مدعی قدرت همیشه جاری بود؛ به این صورت که هر ایلی در میدان های جنگ به دنبال خونریزی ها و کشتارهای گسترده قدرت را به دست آورده بودند، بعد از مدتی در چنین میدانی قدرت را به رقیب واگذار می کردند. این قاعده اگرچه در هنگام روی کار آمدن قاجارها تحقق یافت اما در هنگام انقراض آن، این سلسله با مسأله ای بی سابقه در تاریخ ایران روبه رو شد. در این زمان ایل قاجار و اعضای خاندان سلطنت نه تنها در برابر مدعی جدید قدرت ایستادگی نکردند، بلکه تقریباً بیشتر رجال مهم قاجاری و اکثریت نمایندگان مجلس از انقراض این سلسله و انتقال قدرت به پهلوی حمایت کردند. علاوه بر موافقت رجال مهم قاجار برای خلع قاجارها تقریباً ۸۰ نماینده از مجموع ۸۵ نماینده مجلس شورای ملی (۵۲ تن غایب بودند) به لایحه خلع سلسله قاجاریه رأی مثبت دادند و به این ترتیب سلسله سلطنتی ۱۵۳ ساله قاجار در ایران منقرض شد.

حکومت پهلوی در ایران از سال ۱۳۰۴ هجری شمسی آغاز و در بهمن سال ۵۷ به پایان رسید مجلس شورای ملی، در جلسه نهم آبان ۱۳۰۴، ماده واحده مبنی بر خلع قدرت و انقراض سلسله قاجار به تصویب رسید تا عملاً عمر قاجاریه به پایان برسد. در پی این جلسه، خاندان کهنسال قاجاریه پس از یکصد و پنجاه سال سلطنت، با یک قیام و قعود ساده، به سرعت منقرض گردید و حکومت پهلوی آغاز شد. تصمیم مجلس در نهم آبان، بازتاب گسترده ای در مطبوعات جهان به دنبال داشت و تمام خبرگزاری ها، تغییرات ایران را با آب و تاب تمام در صفحات اول روزنامه های خود انتشار می دادند. در همان هنگام که دولت فروغی در تهران سرگرم برگزاری جشن تاجگذاری

بود، احمد شاه قاجار در پاریس طی یک مصاحبه مطبوعاتی و صدور اعلامیه، عزل خود را از سلطنت، غیرقانونی خواند و آن را به زور اسلحه و قشون دانست.

رضاخان سرانجام در ۲۲ آذرماه ۱۳۰۴ به سلطنت دائمی دست یافت و در چهارم اردیبهشت سال بعد رضاخان تاجگذاری نمود. پس از آن، محمدحسن میرزا ولیعهد، با خواری راهی مرز گردید و رضاخان پهلوی که از آن پس والا حضرت اقدس خوانده می شد به ریاست حکومت موقت معین گردید. تصویب انقراض حکومت قاجار توسط مجلس شورای ملی ایران، با نقش پنهان و آشکار رضاخان پهلوی و وابستگان انگلیسی صورت گرفت. حدود یک ماه و نیم پس از آن رضاخان، خود را شاه ایران خواند و سلسله پهلوی را تأسیس کرد. ظاهراً نام فامیل پهلوی را فروغی برای رضاشاه انتخاب کرده بود و پس از آن دستور داده شد تا هر کس در ایران به این کنیه شناخته می شود نام فامیلش را کنار گذاشته و نام فامیل جدیدی برای خود دست و پا نماید. از جمله این افراد «محمود پهلوی» تاریخ نگار معروف بود که از نام فامیل پهلوی به اجبار صرف نظر کرد و به عنوان اعتراض خود را «محمود محمود» نامید و از انتخاب نام فامیل جدید خودداری کرد.



رضاخان سردار سپه در یک قدمی احمدشاه

پادشاهی رضاشاه پایان فرمانروایی قاجاریان و آغاز دوران نظام پهلوی بود. او در آلاشت سواد کوه به دنیا آمد. وی دوران خردسالی را در فقر گذراند. از نوجوانی به نظام پیوست و مدارج ترقی را پیمود. در کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹، نیروهای قزاق به فرماندهی رضاخان تهران را اشغال کردند. رضاخان ابتدا در مقام وزیر جنگ، بسیاری از ناآرامی‌ها و راهزنی‌ها را از بین برد. در ۳ آبان ۱۳۰۲ رضاخان با فرمان احمدشاه قاجار به نخست‌وزیری گمارده شد و ابتدا تلاش ناکامی در جهت جمهوری خواهی کرد. ولی در سال ۱۳۰۴ به پادشاهی رسید. سرانجام در سال ۱۳۲۰، پس از اشغال ایران به دست متفقین، بریتانیا وی را به ترک ایران و واگذاری حکومت به پسر جوانش واداشت و سه سال بعد در شهر ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی درگذشت.

پادشاهی رضاشاه شاهد ایجاد نظم نوین بود. او برای تضمین قدرت مطلق خود، روزنامه‌های مستقل را بست، مصونیت پارلمانی را از نمایندگان گرفت و احزاب سیاسی را از بین برد. او با تبدیل مجلس به نهادی مطیع و تشریفاتی توانست وزرای دلخواه خود را تعیین کند. به علاوه وی با پشتیبانی دربار به مصادره زمین‌های حاصل خیز مازندران پرداخت و به زودی به ثروتمندترین مرد ایران تبدیل شد. حزب تجدد که صادقانه از رضاشاه پشتیبانی کرده بود، نخست جای خود را به حزب ایران نو و سپس حزب ترقی (سازمانی به تقلید از حزب فاشیست بنیتو موسولینی و حزب جمهوری خواه مصطفی کمال آتاترک) داد. ولی همین حزب ترقی نیز به زودی به گمان اینکه اندیشه‌های خطرناک جمهوری خواهانه دارد، برچیده شد. او با به دست آوردن قدرت بلامنازع، اصلاحاتی اجتماعی را آغاز کرد. رضاشاه در دوران قدرت، اصلاحاتی انجام داد که هرچند قاعده‌مند نبود، نشان می‌دهد که وی خواهان ایرانی بود که از یک سو رها از نفوذ روحانیون، دسیسه بیگانگان، شورش عشایر و اختلافات قومی و از سوی دیگر دارای موسسات آموزشی به سبک اروپا، زنانی متجدد و شاغل در بیرون از خانه، ساختار اقتصادی نوین با کارخانه‌های دولتی، شبکه‌های ارتباطی، بانک‌های سرمایه‌گذار و فروشگاه‌های زنجیره‌ای باشد. او برای رسیدن به هدفش (بازسازی ایران طبق تصویر غرب) دست به مذهب‌زدایی، برانداختن قبیله‌گرایی، گسترش ملی‌گرایی، توسعه آموزشی و سرمایه‌داری دولتی زد.

چگونگی و علل سقوط رضا شاه

«رضاشاه» تا سال ۱۳۲۰ بر ایران حکومت کرد و سرانجام با استعفای خویش، سلطنت را به پسرش «محمدرضا» واگذار کرد. پس از جنگ جهانی اول برای مدت کوتاهی، صفوف نیروهای موافق و مخالف با یکدیگر مشخص نبود؛ اما طولی نکشید که سه جناح در مقابل هم قرار گرفتند؛ یعنی شوروی، دولت‌های محور (آلمان، ایتالیا و ژاپن) و دولت‌های متفق (انگلستان، فرانسه، لهستان). تسخیر حبشه به دست ایتالیا، حمله ژاپن به چین، اشغال چکسلواکی به دست آلمان، زمینه‌های آغاز جنگ جهانی دوم را فراهم کرد. سرانجام با حمله آلمان و شوروی به لهستان، جنگ جهانی دوم آغاز شد.

۱ - تحولات دوران رضا شاه

تحول بزرگی که در نیمه دوم سلطنت رضا شاه، سیاست خارجی ایران را تحت الشعاع قرارداد، روی کار آمدن «هیتلر» در آلمان و پیشرفت سریع اقتصادی و نظامی آن کشور بود.

پیش از این، انگلستان و فرانسه به سبب تمایلات ضد کمونیستیِ هیتلر در مقابل توسعه‌طلبی‌های آلمان، سیاستی مسالمت‌آمیز را در پیش گرفته بودند. این سیاست تا شروع جنگ دوم جهانی ادامه یافت. از این زمان به بعد (از زمان قدرت‌گیری هیتلر) رضاشاه به شدت به آلمانِ هیتلری متمایل شد و روابطش را با آن گسترش داد. «دولت آلمان نیز چون به دنبال جذب متحدان بیشتری بود، توسعه روابط سیاسی و تجاری خویش را با ایران مؤثر می‌دانست.» این امر، اسباب نگرانی انگلیس را فراهم کرد و شوروی هم از این امر ناخشنود بود.

در این شرایط روابط ایران و آلمان رو به گسترش نهاد و آلمان در آخرین سال‌های سلطنت رضاشاه به صورت بزرگ‌ترین شریک تجاری ایران در آمد. رضاشاه، بخش اعظم ارز حاصله از سهم مشارکت ایران در شرکت نفت را صرف خرید کالا از آلمان می‌کرد و این برای انگلیسی‌ها ناگوار بود. در این زمان (بعد از سال ۱۳۱۶) کارشناسان

آلمانی در سراسر ایران خدمت می کردند. بسیاری از مؤسسات، از راه آهن تا مخابرات و حمل و نقل و اسلحه سازی در دست آنان بود. هیتلر نیاز به ایران داشت و می خواست متحدی در این سمت داشته باشد.»

۲ - فشار رضا شاه به انگلیسی ها

بعد از آغاز جنگ جهانی دوم و مصائبی که انگلستان در آغاز جنگ متحمل شده بود، رضاشاه انگلیسی ها را برای پرداخت بدهی های معوقه به ایران و افزایش سهم ایران از شرکت نفت، تحت فشار قرار داد. انگلیسی ها در آن شرایط دشوار تسلیم شدند؛ ولی کینه و نفرت آنها از رضاشاه دو چندان افزایش یافت. فرصتی که انگلیسی ها برای انتقام جویی از وی، مترصدش بودند، با حمله آلمان هیتلری به شوروی فراهم شد.

چرچیل، فردای حمله هیتلر به خاک شوروی، دست دوستی به سوی استالین دراز کرد و رضاخان، اولین قربانی این دوستی بین دو دشمن بود. با اینکه دولت های انگلیس و فرانسه از خرد شدن شوروی با حمله آلمان خوشحال بودند؛ اما به علت پیشرفت های آلمان و به خطر افتادن منافع غرب در خاورمیانه تصمیم گرفتند به حمایت از شوروی بشتابند و ایران، بهترین راه کمک بود.

۳ - اعلان بیطرفی ایران

در کوران جنگ جهانی دوم، پیش از آنکه انگلیس و فرانسه در یازدهم شهریور ۱۳۲۰ش به آلمان اعلان جنگ کنند، ایران، بی طرفی خود را به آگاهی دولت انگلستان رسانده بود؛ اما بدیهی است که بی طرفی ایران به سبب اهمیت جغرافیای نظامی نمی توانست به دیده احترام نگریسته شود؛ مضافاً اینکه بهانه بزرگی چون: تمایل ایران به آلمان نازی، توسعه روابط صنعتی و تجاری با آن کشور و وجود جاسوسان آلمانی در ایران کافی بود تا هر لحظه، هراس هجوم متفقین، فضای ایران را آشفته تر سازد. سرانجام با پیشروی فزاینده ماشین پر قدرت جنگی آلمان و اشغال هول انگیز و ناباورانه اروپا، راهی جز ایران برای رساندن مهمات و ساز و برگ جنگی به روسیه باقی نماند.

چرچیل می نویسد: «ایجاد یک راه ارتباطی از طریق ایران برای تماس با روسیه، فوق العاده اهمیت داشت... ما برای اینکه با روس ها تماس پیدا کنیم پیشنهاد کردیم عملیات مشترکی را در ایران شروع کنیم.»

۴ - اشغال ایران

سرانجام در نیمه شب دوشنبه، سوم شهریور ۱۳۲۰ قوای شوروی با پشتیبانی تانک و هواپیما از شمال و قوای انگلیس از مرزهای غربی، وارد ایران شدند. جبهه دوم ارتش انگلیس از مرز خسروی عبور کردند و تاسیسات نفت شاه را تصرف و به سوی کرمانشاه پیشروی کردند. نیروهای ایرانی در برابر آنان، مقاومت زیادی نکردند؛ و در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ فرمان ترک مقاومت به تمام واحدهای نظامی ابلاغ شد و نیروهای انگلیس و شوروی به هم پیوستند و ارتش، تار و مار شد.

ملت ایران که دوران استبداد را می گذارند، طبعاً ارتش را یاری نمی کردند. ارتش ایران هم در حدی نبود که بتواند نیروهای انگلیس و شوروی را عقب بزند؛ ولی اگر مردم به مقاومت بر می خاستند، اشغال کشور به سادگی عملی نبود. با شکست ارتش ایران در برابر متفقین، علی منصور نخست وزیر وقت نیز، سقوط کرد و ذکاءالملک فروغی زمامدار شد. یکی از پیامدهای اشغال ایران به دست متفقین، سقوط رژیم استبدادی رضاخان و به قدرت رسیدن فرزندش محمدرضا بود. روز پنجم شهریور ۱۳۲۰ نیروهای انگلیس و شوروی به سوی تهران حرکت کردند. در همین زمان رضاشاه استعفا داد.

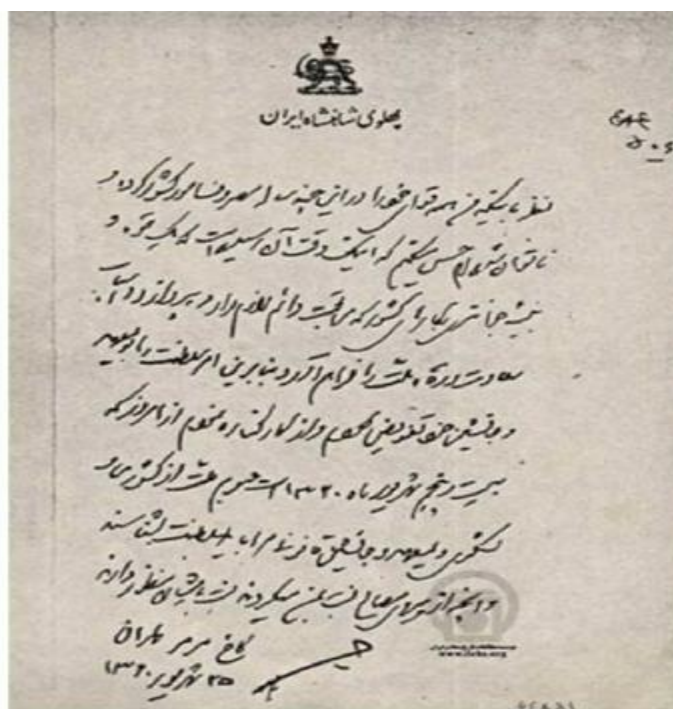
محمدرضا پهلوی در کتاب «پاسخ به تاریخ» می گوشت تا وحشت رضاشاه را از روس ها کتمان کند، وی می نویسد: «متفقین به دولت ایران اطلاع دادند که قوای مسلح آنها در ۲۶ شهریور ۱۳۲۰ تهران را اشغال خواهند کرد. به محض دریافت این خبر، پدرم گفت: "آیا تو فکر می کنی که من حاضرم از یک سرگرد انگلیسی دستور بگیرم؟" سپس در روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ پدرم استعفا داد.»

اما اشرف پهلوی می نویسد: «پدرم به خاطر سن زیاد و ترس از روس ها که با طرفدارانش به خشونت، رفتار کرده بودند و اینکه وقتی دید ارتشی که آن همه برای ایجادش خون دل خورده و تمام اتکایش به آن بود به این زودی و سادگی مضمحل شده و روس ها به طرف تهران حرکت کرده اند، روحیه خود را به شدت باخت.

استعفا نامه رضا شاه

رضاشاه، نامه استعفایی را - که فروغی تهیه کرده بود - امضا کرد و صبح روز ۲۵ شهریور به سوی اصفهان رفت. متن استعفا به شرح ذیل است: «نظر به اینکه من همه قوای خود را در این چند ساله، مصروف امور کشور کرده و ناتوان شده‌ام، حس می‌کنم که وقت آن رسیده که یک قوه و بنیه جوان‌تری به کارهای کشور که مراقبت دائم لازم دارد، بپردازد...؛ بنابراین امر سلطنت را به ولیعهد و جانشین خود تفویض کردم و از کار کناره‌گیری نمودم و از امروز که ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ است، عموم ملت از کشوری و لشکری، ولیعهد و جانشین قانونی را باید به سلطنت بشناسد...»

استعفانامه رضا شاه که منتظر تعیین تکلیف ولیعهد بود (پس از سوگند محمدرضا در مجلس) تقریر شد و مقدمات رفتن پدر و انتصاب پسر به سلطنت تدارک دیده شد. روز ۲۵ شهریور، استعفای رضا شاه و انتصاب محمدرضا به سلطنت به مجلس اعلام شد و روز ۲۶ شهریور، محمدرضا در مجلس سوگند خورد و رسماً شاه شد.



استعفانامه رضاخان

تبعید رضا شاه

برنامه سفر رضاشاه که انگلیسی‌ها برای او تنظیم کرده بودند، این بود؛ که از طریق کرمان به بندرعباس برود و از آنجا با یک کشتی، عازم هندوستان شود. به رضاشاه گفته بودند که پس از مدتی اقامت در هندوستان، به هر جا که خودش مایل باشد، می‌تواند سفر کند.

سرانجام رضاخان به سرعت، سوار اتومبیلش شد تا به سوی اصفهان و سپس کرمان حرکت کند. خانواده‌اش قبلاً به اصفهان رفته بودند. رضاخان هم عجله داشت که سریع، تهران را ترک کند تا به دست قشون روس نیفتد؛ زیرا هر لحظه ممکن بود آنان از کرج به تهران برسند.

رضاخان از اصفهان به کرمان و سپس به بندرعباس رفت. او از بندرعباس با یک کشتی تجاری، عازم بمبئی شد. برخلاف انتظار مسافران، کشتی به بمبئی نرفت و مسیر جزیره موریس را در پیش گرفت. سرانجام رضاشاه به «ژوهانسبورگ» در آفریقای جنوبی فرستاده شد. چند سال بعد در چهارم مرداد ۱۳۲۳ در آنجا بر اثر سکته مرد.

سرنگونی و سرانجام مرگ رضاشاه در تبعید که در آخرین سال‌های پادشاهی به مستبدی حریص و بی‌رحم و مرموز تبدیل شده بود، کسی را متأسف و متأثر نکرد.

جنازه او را به مصر بردند و حدود شش ماه به صورت امانت گذاشتند. سرانجام در سال ۱۳۲۸ جسد او را به ایران آوردند و دفن کردند.



رضا شاه و دو تن از فرزندانش در تبعید به جزیره موریس برای تحقیر شاه و ترساندن محمدرضا شاه

نابودی دستاوردهای انقلاب مشروطیت

دوره ششم مجلس شورای ملی اولین دوره قانونگذاری در عصر دوم مشروطیت (۱۳۰۵-۱۳۲۰ شمسی) است، که مقارن با آغاز سلطنت رضا پهلوی می‌باشد. در این عصر رضاخان با تعیین وکلای فرمایشی، مجلس (دوره ششم تا سیزدهم) را به نهادی تشریفاتی تبدیل کرد. در این مجالس طرح‌ها و لوایح مطابق نظر شاه تصویب یا رد می‌شدند. تنها در مجلس ششم که چند تن از نمایندگان مخالف حضور داشتند، بحث‌ها و مخالفت‌هایی صورت می‌گرفت. انتخابات دوره ششم مجلس شورای ملی که در کابینه فروغی شروع شده بود در تاریخ ۵ تیرماه ۱۳۰۵ خاتمه یافت. انتخابات مجلس ششم در حالی آغاز شد که از انبوه جریان‌ها و گروه‌های سیاسی و نیز حضور نامزدهای مستقل خبری نبود. روزنامه‌ها نیز به دلیل سانسور اعمال شده نمی‌توانستند فعالانه وارد عرصه مبارزات انتخاباتی شوند. تصویب قانونی، چون عدم دخالت وزرا در انتخابات و نیز رفع محرومیت نظامیان و روسای مالیه از انتخاب شدن و مانند آن، نشان دهنده شکل‌گیری مبدا واحدی برای اعمال نفوذ بود. پس از سلطنت رضا شاه، در انتخابات مجلس ششم تا سیزدهم این شخص شاه بود که نتایج انتخابات و ترکیب هر مجلس را تعیین می‌کرد. مطالعه اسناد وزارت دوره پهلوی درباره انتخابات مجلس شورای ملی در سال‌هایی که تیمور تاش مسئول این وزارتخانه بود، نمایانگر اعمال نفوذ مستقیم وی در امر انتخابات مجلس در این سال‌ها (۱۳۰۴-۱۳۱۱) است.

انتخابات دوره ششم در اقصی نقاط کشور مستقیماً زیر نظر رضا خان قرار داشت. سران لشکر و نظامیان در همه جا در امر انتخابات دخالت صریح نموده و اسامی نامزدهای سفارش شده از مرکز را از صندوق آرا بیرون می‌آوردند. اما در انتخابات تهران که تا حدودی به صورت آزاد برگزار شد و دخالت شاه کمتر بود مدرس نفر اول انتخابات شد و از بین ۱۲ نماینده منتخب تنها سه نفر به طور مستقیم از فهرست دربار بودند.

با این حال وکلای واقعی مردم اقلیت مجلس را تشکیل می‌دادند و تلاش گسترده آنان به ویژه مدرس برای مخالفت با اعتبارنامه‌های وکلای فرمایشی به جایی نرسید و نتوانستند در مخالفت با مقاصد شاه، کار چندانی صورت دهند.

با توجه به صورت مذاکرات مجلس، می‌توان گفت دوره ششم آخرین دوره انتخابات مجلس در زمان رضا شاه بود که در مورد تصویب اعتبارنامه‌ها مذاکرات فراوانی صورت گرفته بود. پس از این دوره مجلس به صورت یک نهاد تشریفاتی درآمد و فعالیت احزاب و فراکسیون‌ها متوقف شد.

انتخابات مجلس ششم شورای ملی شاید آخرین انتخاباتی بود که در چند حوزه به صورت سالم برگزار شده بود و همین امر سبب شد تا اشخاصی همچون سید حسن مدرس و دکتر مصدق راهی مجلس شوند. از دوره چهارم مجلس شورای ملی شاهد دخالت‌هایی در انتخابات هستیم. این دخالت‌ها در دوره‌های پنجم و ششم دچار شیب تندی می‌شود و در انتخابات مجلس هفتم شورای ملی عملاً فضااحت‌بار می‌شود بطوری که چند نفری هم که به درستی انتخاب شده بودند، استعفا می‌دهند. شخصی همچون موتمن‌الملک با دیدن این وضع از صحنه سیاسی کنار می‌کشد. انتخابات مجلس در این دوره را عملاً رضاشاه مدیریت کرد. این روند تا انتخابات مجلس سیزدهم ادامه داشت. انتخابات مجلس هشتم و نهم شورای ملی به صورت علنی تحت مدیریت تیمورتاش بود و شائبه‌های زیادی در مورد آن دوران وجود دارد، حتی اسامی نمایندگان به طور علنی عوض می‌شده است. از انتخابات دهم، وزارت دربار نقش تعیین‌کننده‌ای در انتخابات دارد، از آن زمان به بعد دیگر شاهد صحنه گردانی تیمورتاش نیستیم.

وزارت دربار مجری برگزاری انتخابات مجلس شورای ملی شد و فهرست مورد تایید حاکمیت را ارایه داد. در غالب انتخابات این دوره نفرات مجلس قبل دوباره وارد مجلس شدند و تغییرات بسیار انگشت شماری در اسامی نمایندگان دیده می‌شود که آن هم به دلیل درگذشت نمایندگان یا مغضوب شدن آنها بوده است. مهندسی انتخابات به صورت علنی از مجلس ششم شورای ملی دیده می‌شود.

مطبوعات در زمان رضا شاه

صبح روز بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ رضاخان بیانیه‌ی ۹ ماده‌ای معروف به «حکم می‌کنم» را صادر می‌کند در ماده چهارم آن آمده بود: «تمام روزنامه‌جات و اوراق مطبوعه تا موقع تشکیل دولت بکلی موقوف و برحسب دستور کلی و اجازه‌ای است که بعدا داده خواهد شد، باید منتشر شوند.» ایجاد تشکیلات مقتدر سانسور یکی از مهمترین برنامه‌های حامیان رضاخان بود. در چهارم فروردین ۱۳۰۰ ش. اداره‌ی ممیزی به ریاست علی اصغر خان حکمت ایجاد شد و به صورت زیر مجموعه وزرات معارف قرار می‌گرفت.

اولین قانون ممیزی دوران رضاخان در سال ۱۳۰۱ شمسی می‌باشد. پس از درج مقالات ضد دینی در روزنامه‌ها و نگرانی شدید جامعه روحانیت در این رابطه، هیئت دولت، قانون ممیزی مطبوعات را به منظور پیشگیری از نشریات ضد دینی، تهیه و از تصویب مجلسین گذرانید در ماده یک آمده است: «مطابق اصل بیستم قانون اساسی عامه مطبوعات به غیر از کتب ضاله و مواد مضره به دین اسلام آزاد و ممیزی ممنوع است.»

آغاز سلطنت رضاشاه، عصر جدیدی از اختناق، و رکود مطبوعات بود. با توجه به پیشینه اقدامات رضاشاه در دوره وزارت و نخست‌وزیری وی، مطبوعات مخالف بتدریج خاموش شدند، با ترور میرزاده عشقی و کشتن فرخی یزدی، روزنامه نگاران با مستبدی مواجه شدند که طاقت انتقاد نداشت. مستبدی که نسبت به مندرجات و مطالب روزنامه‌ها حساستر شده بود و حتی با تحکیم هر چه بیشتر پایه‌های قدرتش، این امر شدت بیشتری می‌یافت. وی برای اعمال کنترل بهتر به کاهش تعداد جراید در تهران و شهرستانها پرداخت. همچنین سانسور و ممیزی جراید در این دوران به صورتی جدی دنبال شد. بر همین اساس بخشنامه‌ای از سوی وزارت نظمیه به مدیران جراید ابلاغ شد که مبنی بر سه اصل زیر بود:

۱_ مدیر جریده موظف شد هیچ روزی صبح و عصر روزنامه را بدون اطلاع و اخطار و اجازه مأمورین شعبه انتشار ندهد.

۲_ به کلیه ماشین خانه‌های مطابع اخطار شد همه روزه روزنامه‌های چاپ شده را نگاه دارند تا نظمیه، اجازه انتشار آن را بدهد.

۳_ به کلیه مطابع و مدیران جراید و اتاقهای حروف چینی اخطار شد که هیچ خبر و مقاله‌ای را بدون امضای مأمور سانسور نچینند و اگر فوریت داشت به شعبه مطبوعات ببرند و اجازه بگیرند.»

در صورتی که جریده‌ای خلاف این امر عمل می‌کرد همچون مجله تعلیم و تربیت به دلیل نشر یک مقاله، جمع‌آوری و به شهربانی تحویل داده می‌شد.

پس از برکناری و قتل تیمورتاش در سال ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۶ سانسور مطبوعات بر عهده‌ی وزارت معارف و اداره کل شهربانی قرار می‌گیرد. در این دوران قدرت نظمیه بر وزارت معارف در سانسور مطبوعات غلبه می‌نماید. همین امر موجب گردیده بود تا نشریات به دلیل انتشار مطالب بسیار پیش پا افتاده و عادی توقیف و ابطال گردند. از سال ۱۳۱۶ نیز اداره نامه‌نگاری متولی این امر گردید. این اداره زیر مجموعه وزارت داخله بود. این اداره اخبار اطلاعات و ترجمه‌های جراید و رساله‌های خارجی را بلافاصله واریسی میکرد و قسمتی را که مخالف مطبوعات یا مضر به سیاست دولت و اخلاق عمومی بود به مخبرین روزنامه‌ها خبر می‌دادند.

در سال ۱۳۱۷ پس از ایجاد «سازمان پرورش افکار» این سازمان به عنوان کمک اداره‌ی راهنمای نامه‌نگاری در سانسور رسانه نیز بوجود آمد. «هیچ روزنامه‌ای حق نداشت مطالب خود را بدون اجازه این دایره منتشر نماید» و مدیران مطبوعات ملزم شده بودند تمام نوشته‌های خود را به دایره فوق ببرند و مجوز نشر دریافت نمایند. داستانهای عشقی و تاریخی و حتی آگهی‌های تبلیغاتی از تیغ تیز سانسور در امان نبودند. کاهش کیفی مطبوعات از لحاظ محتوای انتقادی با کاهش تدریجی کمیت روزنامه‌ها نیز همراه بود. ناسیونالیسم باستان‌گرایانه به جای آزادی‌خواهی در جراید مورد ستایش فراوان واقع می‌شد. سانسور که در آغاز تنها مختص مقالات و اخبار بود، به تدریج دامن آگهی‌ها و اعلانات و سپس کلمات را نیز گرفت. در این دوران علاوه بر مدیران جراید و روزنامه‌نگارانی که چاپلوسی رضاشاه را می‌کردند برخی نیز در کسوت اعمال سانسورهای بی‌اندازه، درجه بندگی خویش را به شاه عرضه می‌داشتند. اگر آنها در هر نوشته یا حتی خبر مکتوبی به نام رضا بر می‌خوردند یا اگر واژه «کارگر» را به جای «عمله» و یا «فعله» می‌دیدند، رضا و کارگر را خط می‌زدند.



احمد متین دفتری رئیس سازمان پرورش افکار در کنار عده ای از دانشجویان دانشکده حقوق



عیسی صدیق از مسئولان سازمان پرورش افکار در کنار محمدرضا پهلوی در دوران ولیعهدی وی

حتی یک بار مصرع معروف «رضا به داده بده و زجبین گره بگشای» را در متنی ادبی به «حسن به داده بده و زجبین گره بگشا» تغییر دادند. همچنین شهربانی عبارت «شاه چنین گفت» را در متن یک نمایشنامه که متعلق به زمان ساسانیان بود بدین گونه سانسور و اصلاح کرد: «بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی فرمودند..»

پیرامون بی‌اطلاعی و بی‌سوادی مأموران دولتی

مأمورین که برای سانسور انتخاب می‌شدند، اشتیاق بیشتری نسبت به اجرای نقش خود داشتند. ولی این مأمورین نه سواد و نه اطلاعات در مورد ادبیات تاریخ و سیاست داشتند. آنچه گفته می‌شد بی‌چون و چرا اجرا می‌کردند، ارانی در تماس با مأمورین شهربانی و سایر دستگاههای دولتی برای چاپ و انتشار کتابهای علمی‌اش متوجه سطح پایین آگاهی مأموران شده بود. او دریافته بود بسیاری از مطالب و اصطلاحات فلسفی غرب مانند: ماتریالیسم، ایده‌آلیسم، متافیزیک و دیالکتیک که در سایر کشورها شناخته شده‌است در ایران کمتر شناخته شده و کسی معنای آنها را نمی‌داند. به گفته وی، مأمورین اداره سیاسی شهربانی از اصطلاحات سیاسی آن زمان فقط معنای «مارکسیسم» و «فاشیسم» را می‌دانستند. البته این امر به مأمورین شهربانی هم محدود نمی‌شد بلکه شامل قضات دادگستری، دادرسی ارتش، دادستانها، دادیاران، وکلاء و سایرین نیز می‌شد. دکتر ارانی با درک بی‌سواد و بی‌اطلاعی مأمورین شهربانی، تصمیم می‌گیرد به جای «تئوری مارکسیسم» از عنوان «ماتریالیسم دیالکتیک» استفاده نماید. وی به عنوان نام مجله، کلمه ماتریالیسم را پیشنهاد کرده بود اما اداره نگارش وزارت معارف این پیشنهاد را به دلیل بیگانه بودن عنوان رد کرد و خواستار عنوانی فارسی برای نشریه شد. بنابراین عنوان "دنیا" انتخاب شد و مجوز گرفت. اما این نشریه نیز تنها دو سال دوام آورد و بالاخره توقیف شد.

روش دیگری که برای تحدید مطبوعات به کار می‌رفت ایجاد جوّ رعب و وحشت برای روزنامه‌نگاران منتقد بود به گونه‌ای که در دوره پس از کودتای سوم اسفند تا به سلطنت رسیدن پهلوی اول برخی روزنامه‌نگاران همچون؛ «فلسفی، مدیر حیات جاوید؛ حسین صبا، مدیر ستاره ایران؛ هاشم خان محیط، مدیر روزنامه وطن» از سوی عوامل سردار سپه مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفتند و البته هنگامی که ضرب و شتم نیز مانع انتقاد منتقدین نمی‌شد حذف فیزیکی روزنامه‌نگاران در دستور کار قرار می‌گرفت که مهم‌ترین نمونه آن ترور و قتل میرزاده عشقی مدیر روزنامه "قرن بیستم" بود.

یکی از دستاوردهای اساسی مشروطیت و نظام پارلمانی ایران، آزادی قلم و بیان و انتشار مطبوعات مستقل و منتقد بود. به‌رغم تمام مشکلاتی که پیش روی انتشار مطبوعات آزاد بروز کرد و تندروی‌های گاه و بی‌گاهی که از نشریات

عصر مشروطیت سر می‌زد، روند انتشار مطبوعات مستقل و آزاد در عصر مشروطیت سیری صعودی طی کرده بود و به تدریج نشریات و روزنامه‌هایی در عرصه سیاسی - اجتماعی شکل می‌گرفت که حکایت از آینده‌ای درخشان در عرصه روزنامه‌نگاری داشت. اما با روی کار آمدن رضاشاه، نهادهای مشروطه از جمله آزادی مطبوعات و مقررات آن در محتوا تعطیل و معطل شد؛ به گونه‌ای که در دوران سلطنت وی، تقریباً هیچ روزنامه منتقدی در ایران منتشر نمی‌شد و همچنین سانسور شدیدی بر روند نشر روزنامه‌ها و مطبوعات در کشور حاکم گردید.

یکی از پدیده‌های سانسور در عصر پهلوی اول و دوم، محرمعلی زینعلی بود. محرمعلی زینعلی که در میان مطبوعاتی‌های آن زمان به «سانسورچی» ملقب شده بود، متولد ۱۲۸۹ش و از روستاهای آذربایجان بود که تحصیلات اندکی در حد خواندن و نوشتن داشت. او در سال ۱۳۰۷ به عنوان کارمندِ دَون‌پایه وارد خدمت نظمیه (شهربانی) شد و از سال ۱۳۱۷ در بخش کارآگاهی شهربانی که امور اطلاعاتی و امنیتی را هم انجام می‌داد، مشغول به کار شد. در آن زمان رئیس سانسور کتاب و مطبوعات ابوالقاسم شمیم بود و مُهر معروف «رَوا» در اختیارش بود؛ مُهری که تا بر کاغذ چاپی نمی‌خورد اجازه خروج از چاپخانه و انتشار نداشت. پس از مدتی استعداد سانسور و نگاه امنیتی محرمعلی‌خان توسط "شمیم" کشف و وی به اداره سانسور مطبوعات منتقل شد. محرمعلی‌خان پس از مدتی معاون شمیم و به عبارتی معاون ممیزی مطبوعات گردید. در خاطرات روزنامه‌نگاران قبل از انقلاب آمده است که محرمعلی‌خان مستقیماً در دفتر نشریات پایتخت حاضر می‌شد و همراه با کشیدن چند نخ سیگار بی‌فیلتر و نوشیدن چند استکان چای قند پهلوی، دانه دانه اخبار و یادداشت‌ها و مقاله‌ها و تیرهای نشریات را با همه کم‌سوادِ آشکارش، شخصاً می‌خواند و سانسور می‌کرد. سید محمد محیط طباطبائی درباره محرمعلی‌خان چنین اظهار عقیده کرده است:

«... به هر نسبت که به دوره حکومت و سلطنت رضاشاهی افزوده می‌شد این مراقبت از مطبوعات و اجتماعات شدت می‌یافت. در سال ۱۳۰۹ که از خوزستان به تهران باز آمدم و با مطبوعات محدود روز تماس پیدا کردم، دریافتم که بدون سروصدا و هیاهو یکی دو تنی از نمایندگان نظمیه که کارمند موظف آنجا بودند، به چاپخانه‌ها شبانه سر می‌زدند و اخبار روزنامه‌ها را که در حال چاپ بودند می‌دیدند؛ و اگر چیزی ممکن بود اسباب زحمت شود به سردبیر روزنامه که چاپخانه مراقب کارش بود، تذکر می‌دادند و اصلاح می‌شد. از این مأمورین اسم دو تا را به یاد می‌آورم. یک آدم عبوسی، که با دنیا سر ناسازگاری داشت، به نام "شمیم"؛ و یک زیردست همدست به نام "محرمعلی‌خان" که به یادم می‌آید در "شفق سرخ" رفت و آمد داشتند.»

تعطیلی احزاب و مطبوعات و نگاه داشتن مردم در بیخبری و نا آگاهی و خفه کردن هرگونه منتقد جامعه را به مردابی تبدیل می کند که مشتی توسری خور و ذلیل در آن تنها یک هدف دارند و آن خوشرقصی برای دیکتاتور و تملق و چاپلوسی برای ارباب قدرت است، در چنین جوامعی هیچ استعدادی و علم و هنری رشد نمی کند و هیچ انسان آزاده و متفکری پدیدار نمی گردد، افکار مذهبی و خرافی در جامعه به شدت گسترش پیدا کرده و مردم به صورت مشتی انسان بی هویت و بدون حق و حقوق به هر طرف کشیده می شود و تحت تسلط هر مستبد و جنایتکاری به راحتی قرار می گیرند، مجلس و مطبوعات و احزاب، ستونهای یک دموکراسی هستند که در نبود هر کدام از آنها ساختار حکومت دموکراتیک، شکننده و آسیب پذیر می گردد، پیشرفت های اقتصادی بدون آزادیهای سیاسی و اجتماعی کاریکاتوری بیش نیست، چطور امکان دارد دانشجو به اروپا بفرستند تا بتواند در علم و تکنیک تحصیل کند، در عین حال از او انتظار داشت خفقان آزادی های اجتماعی و سیاسی را در این کشورها نبیند.

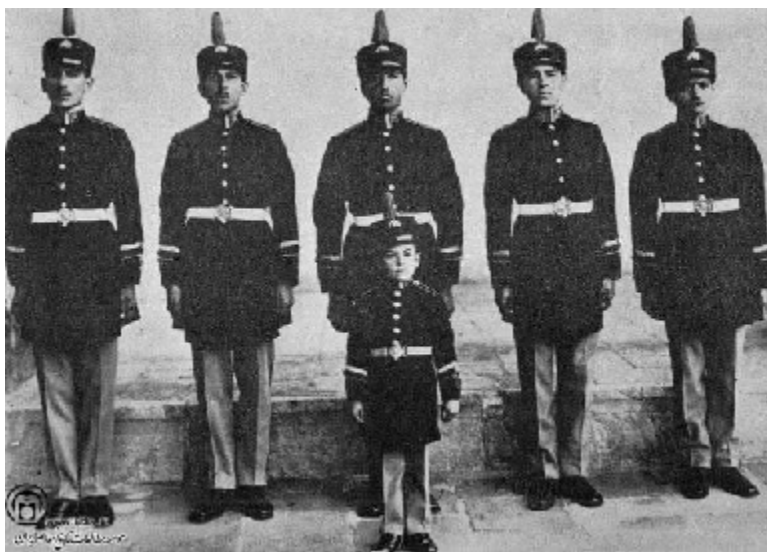
دانشجویی که چند سال در فرانسه درس خوانده باشد و با آزادیهای سیاسی و اجتماعی آنجا آشنا شده بود در بازگشت به ایران برای دیکتاتور معضلی می شد. زیرا نمی توان علم و تکنیک را در فرنگ آموخت، ولی در جامعه ای که آزادیهای اجتماعی و سیاسی در آن وجود ندارد را نادیده گرفت. زیرا نمی توان یک جامعه مدرن را با افکار دوره ناصرالدین شاهی اداره کرد، در اینجا دو راه هست یا حق و حقوق مردم و آزادی هایشان را رعایت کرد و یا سرکوبشان کرد، که متأسفانه شاهان پهلوی راه دوم را انتخاب کردند و مشتی انسانهای سرکوب شده و نا آشنا به حق و حقوق خود و نا آگاه را در جامعه تربیت کردند که زود بازیچه دست شیادی چون خمینی گردیدند.



محرمعلی خان معروف به سانسورچی ایران

محمد رضا پهلوی

محمد رضا زاده ۴ آبان ۱۲۹۸ خورشیدی مصادف با ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹، پسر ارشد رضا سواد کوهی معروف به رضاخان یا رضا شاه پهلوی بود که پس از پدرش رضا شاه در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ بر تخت سلطنت نشست. نام مادرش نیم تاج آیرملو بود که با آغاز سلطنت پدر به تاج الملوک آیرملو شهرت یافت. محمدرضا شاه پهلوی یک برادر به نام علیرضا پهلوی و دو خواهر به نام های اشرف و شمس پهلوی داشت. محمدرضا برادر دوقلوی اشرف پهلوی بود. ۲۶ آذر ۱۳۰۴ در مراسم تاجگذاری پدرش به ولیعهدی منصوب شد. محمدرضا شاه پهلوی هنگام کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که توسط پدرش رضاخان علیه احمد شاه قاجار صورت گرفت، یک ساله بود. او سه ماه پس از کودتا به منزلی جدید رفته و تحت سرپرستی یک پرستار فرانسوی قرار گرفت. محمدرضا پهلوی در سن ۶ سالگی یعنی در ۲۶ آذر ۱۳۰۴ در مراسم تاجگذاری پدرش به ولیعهدی و ۱۶ سال بعد، هنگامی که دولت انگلستان با ارسال تلگرافی رضاخان را از سلطنت خلع و فرزند او محمدرضا شاه را بر تخت نشاند.



محمد رضا در کنار تنی چند از افسران روزی که به عنوان ولیعهد معرفی شد

در دوران سلطنت محمدرضا پهلوی همچون دوران سلطنت پدرش، هیچ حزبی، آزادی فعالیت نداشتند و سانسور روزنامه‌ها و کتاب‌ها بصورت برنامه‌ریزی شده جریان داشت. محمدرضا پهلوی در ۲۸ مرداد ۱۳۲۹ با کمک آیت‌الله کاشانی و پشتیبانی سیا، علیه دکتر محمد مصدق که قصد محدود کردن اختیارات شاه و ایجاد یک حکومت لیبرال را داشت، کودتا کرد. از میان رفتن بورژوازی ملی که توسط تکنوکرات‌ها و متجددین نمایندگی می‌شد زمینه را برای رشد روحانیت درباری فراهم نمود. محمدرضا شاه پهلوی همچنین در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ با به رگبار بستن تظاهرات مسالمت آمیز مردم و پس از آن دستگیری باقی‌مانده احزاب و جریانات سیاسی، راه را بر هرگونه فعالیت پارلمانتاریستی بست. از همان زمان شکل‌گیری سازمان‌ها و جریاناتی با مشی مسلحانه آغاز گشت. سال‌ها بعد آمریکا با اوج‌گیری تظاهرات مردمی، دولت آمریکا تصمیم گرفت برای جلوگیری از قدرت گرفتن انقلابیون رادیکال، ترتیب یک انتقال آرام‌تر به خمینی را فراهم نماید. از این رو محمدرضا شاه را از ایران فراخواند و از او تلویحا خواست که قدرت را ترک کند. حکومت محمدرضا شاه در جریان تظاهرات مردم در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ سرنگون شد و خمینی و نیروهای همفکر او حاکمیت را غصب کردند.

محمدرضا پهلوی در کودکی تحت آموزش پرستار فرانسوی‌اش مادام "ارفع" زبان فرانسه و کلیاتی از فرهنگ غرب و تاریخ غرب را آموخت. محمد رضا پس از منصوب شدن به ولیعهدی به کاخ گلستان برای دوره آموزش‌های رسمی منتقل شد. محمدرضا پهلوی از آنجا همراه ۲۰ تن از دوستانش به مدرسه نظام منتقل شدند. وی در ۱۵ شهریور ۱۳۱۰ به همراه دوست دوران تحصیلش حسین فردوست به سوئیس اعزام شد. دیگر همراهان او در این سفر، برادرش علیرضا، تیمورتاش و پسرش مهرپور، پیشکارش دکتر مؤدب‌الدوله نفیسی و آموزگار زبان فارسی‌اش مستشارالدوله بودند.

محمدرضا پهلوی پس از ۵ سال اقامت در سوئیس در ۱۷ سالگی به ایران بازگشت و در دانشکده افسری به ادامه تحصیل پرداخت، او در سال ۱۳۱۷ در سن ۱۹ سالگی از این دانشکده با درجه ستوان دومی فارغ‌التحصیل شد. در این دوران با فتح‌الله مین‌باشیان روابط دوستی نزدیکی پیدا کرد. محمدرضا پهلوی پس از فارغ‌التحصیلی به مقام بازرسی ارتش شاهنشاهی رسید



محمدرضا پهلوی، با درجه ستوان دومی در ارتش

محمدرضا پهلوی پس از اشغال ایران در شهریور سال ۱۳۲۰ و برکناری رضاشاه پهلوی توسط بریتانیا و تبعید او به جزیره موریس، در سن ۲۲ سالگی به پادشاهی رسید. در کنفرانس تهران که با شرکت استالین، چرچیل و روزولت، از ۶ آذر ۱۳۲۲ در تهران برگزار شد، هیچکدام از سه رهبر میزبانی او را نپذیرفتند و در سفارت‌خانه‌های خود اقامت کردند؛ و به جز استالین که به دیدار او رفت، دیگر رهبران، او را در باغ سفارت شوروی به حضور پذیرفتند که نوعی تحقیر و سرباز زدن از به رسمیت شناختن محمد رضا به عنوان شاه ایران بود.

در هفت سال ابتدایی حکومت محمدرضا پهلوی شرایط فعالیت‌های دموکراتیک و ایجاد احزاب سیاسی به طور نسبی فراهم بود. در این دوران تاریخی بین سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۷ به چند دلیل فعالیت احزاب سیاسی رونق گرفت، از یک سو، ضعف حکومت تازه مستقر شده‌ی محمدرضا پهلوی و از سوی دیگر بودن استعمار انگلستان و دیگر کشورهای اروپایی در جنگ جهانی دوم و تضعیف شدن آن‌ها، جریان‌ات سیاسی در ایران توانستند از فرصت استفاده کنند و فعالیت‌های خود را گسترش دهند. که نتیجه‌ی آن بوجود آمدن احزاب مستقل و ملی بود همین هم باعث شد تنها حکومت مردمی در تاریخ ایران به نخست وزیری دکتر محمد مصدق بر سر کار بیاید.

هم‌زمان با اقدام به ترور محمدرضا پهلوی در سال ۱۳۲۷ که ناموفق هم بود، موج دستگیری مخالفان گسترش یافت و شاه با تأسیس مجلس مؤسسان، اختیارات بیشتری را تصاحب کرد. همچنین این مجلس، تشکیل مجلس سنا را تصویب کرد که نیمی از اعضای آن را شاه منصوب می‌کرد. مخالفان این اقدام، آن را به معنی تکیه‌ی بیشتر به آمریکا و انگلستان تلقی می‌کردند.



تاج گذاری محمد رضا شاه توسط سید حسن امامی، امام جمعه تهران

ایران در جنگ جهانی دوم

در دوران بعد از جنگ جهانی دوم و تضعیف دول استعماری در این جنگ و همچنین خلع رضا شاه از سلطنت و جانشینی سلطنت ضعیف پسرش محمدرضا پهلوی، از سال ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۲۷ و ادامه آن تا سال ۱۳۳۲ یک فضای باز سیاسی در ایران پدید آمد که راه را برای بسیاری جنبش‌های سیاسی و اجتماعی در ایران باز کرد. در رأس آنها جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران قرار داشت. این جنبش به رهبری دکتر محمد مصدق که خود نماینده مجلس شورای ملی و رئیس کمیسیون نفت مجلس بود پیروز شد.

مصدق در تاریخ ۲۹ اسفند سال ۱۳۲۹ قانون ملی شدن نفت را از تصویب مجلس گذراند و در کمتر از ۴۰ روز بعد، قانون خلع ید از شرکت انگلیسی را نیز به تصویب رساند. مصدق اقدامات خود را با حمایت توده‌های مردم و تظاهرات و اعتصابات گسترده نفتگران خوزستان به پیش می‌برد. چنین بود که در اردیبهشت ۱۳۳۰ نخست‌وزیری مصدق به مجلس و رژیم شاه تحمیل شد. اما اقدامات ملی دکتر محمد مصدق به مذاق دربار و استعمار انگلیس و همچنین روحانیون وابسته‌ای، چون آیت‌الله کاشانی خوش نیامد. از همین رو توطئه‌چینی‌ها بر علیه دکتر مصدق شروع شد. دولت انگلیس برای جلوگیری از صادرات نفت کشتی‌های جنگی خود را به ایران اعزام کرد و دولت مصدق را تحت مضیقه‌ی شدید مالی قرار داد. از طرف دیگر دولت انگلیس بر علیه دولت ایران به دادگاه لاهه شکایت کرد. دکتر مصدق شخصا در دادگاه حضور پیدا کرد و دادگاه را فاقد صلاحیت برای رسیدگی به این دعوا دانست. دکتر مصدق سرانجام در این دعوای حقوقی پیروز شد.

پیروزی دکتر محمد مصدق در دادگاه یک ضربه به سیاست انگلیس بود، از دیگر سوی مصدق برای محدود کردن شاه و دربار و خنثی ساختن توطئه‌های استعمار و پیش بردن اصلاحات اجتماعی و اقتصادی از سوی دیگر، خواستار آن شد که پست وزارت جنگ را که تا آن زمان در دست شاه بود و همواره از آن به عنوان ابزار اعمال فشار علیه جنبش ضد استعماری مردم استفاده می‌شد بر عهده بگیرد و اعلام کرد که در صورت تن ندادن شاه به این شرط، از نخست‌وزیری استعفا خواهد داد. محمدرضا شاه که سلطنت مطلقه‌ی خود را در خطر می‌دید، شدیداً با سپردن وزارت جنگ به مصدق مخالفت کرد. دکتر مصدق در روز ۲۵ تیر ۱۳۳۱، از نخست‌وزیری استعفا داد. با استعفای مصدق، شاه فرصت را غنیمت شمرده و قوام السلطنه، کهنه‌کارترین مهره‌ی رژیم فئودالی و دربار استعماری را به نخست‌وزیری

برگزید. قوام‌السلطنه طی اعلامیه‌ای هرگونه مخالفت با دولت را ممنوع و مردم را تهدید به سرکوب کرد. او ارتش و شهربانی را در خیابانها مستقر کرد. این گونه اقدامات و تهدیدات قوام نتیجه‌بخش نبود، موج اعتراضات توده‌ای علیه انتصاب قوام به نخست‌وزیری از تهران و سایر نقاط کشور برخاست. سرانجام صبح روز سی‌ام تیرماه سال ۱۳۳۱، مردم تهران و شهرهای دیگر به خیابان‌ها ریختند. انبوه مردم با فریادها و شعارهای "یا مرگ یا مصدق"، "مصدق پیروز است"، "مرگ بر قوام"، با نیروهای ارتش و شهربانی به مقابله برخاستند. قیام مردمی با شدت و حدت ادامه پیدا کرد و سرانجام پس از کشته و مجروح شدن قریب به ۸۰۰ نفر از مردم تهران، شاه فرمان نخست‌وزیری قوام را لغو کرد و به‌خواست‌های دکتر مصدق گردن گذاشت. با بازگشت دکتر مصدق انگلیسی‌ها به این نتیجه رسیدند که باید وی را ساقط کنند و نیز با این استدلال که ادامه حکومت مصدق، ایران را در آغوش کمونیسم قرار خواهد داد، آمریکا را با خود همراه کردند. فرماندهی عملیات کودتا به عهده کریمت روزولت مدیر بخش خاورمیانه سیا بود. آنها ابتدا در روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ اقدام به کودتایی کردند که با لو رفتن کودتا ناکام ماند. سرانجام در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با هدایت سازمان سیا و اینتلیجنس سرویس و مشارکت ایادی دربار به خصوص اشرف پهلوی خواهر دوقلوی شاه و نظامیان وابسته به محمدرضا شاه و در رأس آنها سرلشگر فضل‌الله زاهدی و روحانیونی چون آیت‌الله کاشانی که با همکاری دستجات لات‌هایی چون شعبان جعفری معروف به «شعبان بی‌مخ» کودتا انجام شد و دولت مصدق سرنگون گردید. چندی بعد دکتر مصدق دستگیر و در دادگاه نظامی به حبس و تبعید محکوم شد. روز ششم اسفند ۱۳۳۲ دکتر حسین فاطمی نیز دستگیر شدند و روز ۱۹ آبان ۱۳۳۳ در حالی که ۴۰ درجه تب داشت، با برانکارد به پای جوخه اعدام برده شد.

دکتر محمد مصدق به عنوان یک رهبر ملی و لیبرال با محدود کردن سلطنت و بستن راه بر دخالت‌های استعماری، در حال بازکردن راه رشد سرمایه‌داری ملی در ایران بود. ایران در آستانه تبدیل شدن به کشوری دموکراتیک، هم‌گام با کشورهای غربی قرار داشت. اما در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این روند متوقف شد و به مدت ۲۵ سال دیکتاتوری محمدرضا شاه پهلوی بر ایران حاکم شد. در این دوران آزادی‌های سیاسی پایان یافت. بورژوازی ملی از میان رفت و پس از انقلاب سفید، بورژوازی وابسته جایگزین آن شد. جریان مذهبی سنتی و ارتجاعی در فضای دلزدگی از غرب رشد کرد و سرنوشت ایران نیز در حال تغییر بود.



عکس دردناک از دادگاه دکتر مصدق

پس از کودتای ۲۸ مرداد علیه دولت منتخب دکتر محمد مصدق سومین دوره حکومت شاه آغاز شد این دوران با تأسیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) همراه بود. دستگاه امنیتی ساواک که زیر نظر مستقیم شاه اداره می شد عامل اصلی سرکوب مخالفان و بستن فضای سیاسی کشور بود و سازمان های بین المللی ناظر بر حقوق بشر پیوسته به فعالیت های آنها انتقاد می کردند. از دیگر نهادهایی که در این دوره قدرت زیادی یافت، سازمان برنامه و بودجه بود که مجری برنامه های توسعه ایران بود، به دلیل جاری شدن پول نفت به ایران به شاه امکان فعالیت های گسترده ای را می داد. از جمله کارهای وی صرف هزینه های بسیار هنگفت در خرید اسلحه از کشورهای مختلف بود. سلاح هایی که اغلب پس از سرنگونی محمدرضا توسط رژیم آخوندی ایران بکار گرفته شدند. در همین دوران بود که نوسازی برخی نهادهای فرهنگی و اجتماعی پس از برنامه تبلیغاتی و فرهنگی دولت در سال ۱۳۵۰ در قالب بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران به عنوان نمایشی بین المللی برای معرفی سلطنت پهلوی برنامه ریزی شد. در جریان این برنامه گسترده تبلیغاتی شاه هدف دستیابی به تمدن بزرگ را مطرح کرد که از سوی مخالفان داخلی و منتقدان خارجی به عنوان بلند پروازی و تجمل گرایی افسار گسیخته توصیف شد.



دکتر مصدق بزرگ مرد تاریخ ایران

اصلاحات ارضی و نابودی کشاورزی

محمدرضا شاه در جریان اصلاحات ارضی اول خود، ابتدا زمین‌هایی که پدرش رضاخان به زور از مردم گرفته بود و در آن هنگام در شمار زمین‌های خالص جات (زمین‌های متعلق به محمدرضا شاه) محسوب می‌شدند را به دولت واگذار کرد. سپس آن زمین‌ها را در گام دوم از دولت پس گرفت و به دهقانانی که روی آنها کار می‌کردند به اقساط فروخت. از آن‌جا که دهقان‌ها پولی برای خرید زمین‌ها نداشتند، با احتساب بهره مالکانه و وامی که از یک بانک جدیدالتأسیس به اسم بانک عمران کشاورزی به آن‌ها می‌داد، پول زمین‌ها را دریافت کرد! به این ترتیب وی زمین‌های غصب شده، توسط پدرش را با پول بیت‌المال (وام دولتی) به کشاورزان فروخت. این کار از دو زاویه منافع او را تأمین می‌کرد. با این ترفند صورت مسئله غصب زمین‌های کشاورزی مردم توسط رضاخان را پاک کرد. از آن‌جا که بانک عمران، نیاز به پشتیبانی داشت، به آن بانک که ویژه کشاورزان بود، اجازه معاملات بانکی خارج از داد و ستدهای مربوط به کشاورزان را داد. امتیازی که بر اساس آن بانک مزبور به سرعت به یکی از ثروتمندترین بانک‌های کشور تبدیل گردید. بانکی که اعضای هیئت مدیره و سهامدارانش خانواده محمدرضا شاه و بنیاد پهلوی بودند.

دکتر مصدق با مخالفت و مبارزه خود این طرح را متوقف کرد. دکتر مصدق ضمن اعلام موافقت خود با «اصل» اصلاحات ارضی، (که خواسته تاریخی مردم ایران بود) طرح محمدرضا شاه را اشتباه و ناکارآمد دانست و اجرای آن را متوقف کرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ محمدرضا شاه مجدداً طرح اصلاحات ارضی‌اش را در ابعادی گسترده‌تر از سر گرفت.

در اصلاحات ارضی دوم، (پس از کودتای ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۴) و تقسیم زمین‌ها از آنجا که هیچ پشتیبانی از کشاورزان انجام نشد، کشاورزان در غیاب خان و مالک (فتودال‌ها) و بدون کمک دولتی (دولت جایگزین فتودال) در زمین‌های تقطیع شده، برای ادامه کار کشاورزی (بدون حل مسئله آب و کود و بذر که پیش‌تر با کمک فتودال‌ها حل می‌کردند) توان مکفی نداشتند. آن‌ها ناگزیر زمین‌ها را یا به دلال‌ها فروختند یا رها کردند و به صورت آواره و گمنام به حاشیه شهرها رفتند و در مشاغلی چون کارگر روز مزد و عملگی مشغول به کار شدند. به گواهی کتاب "مأموریت برای وطنم"، صادرات کشاورزی ایران در آن ایام، مهم‌ترین منبع درآمد کشور بود که با این سیاست به نابودی کشیده شد.

نگاهی به آمار رسمی منتشر شده از سوی مرکز آمار ایران درباره متروکه شدن روستاهای ایران، به روشنی ثابت می‌کند که خانه‌خوابی روستاییان ایرانی از سال‌های ۱۳۳۵ آغاز شده‌است. بهم خوردن توازن جمعیتی کشور و ریزش جمعیت روستاها و افزایش جمعیت حاشیه شهرها، از سال ۱۳۳۵ در ایران آغاز شده‌بود. بر اساس آمار رسمی، طی سال‌های ۱۳۴۵-۱۳۵۵ جمعیت روستایی از ۶۲ درصد به ۵۳ درصد جمعیت کل کشور کاهش یافت و جمعیت شهری از ۳۸ درصد به ۴۷ درصد رسید.

وضعیت اقتصادی کشور

اغلب پژوهشگران تاریخی عامل قیام مردم و سقوط حکومت پهلوی را بحران اقتصادی و مسأله معیشت مردم و تضاد طبقاتی عنوان می‌کنند. به‌رغم برخی ظواهر سازی چون تغذیه رایگان در مدارس یا برخی خدمات در شهرهای بزرگ که نتیجه افزایش درآمد نفتی در اواخر حکومت محمدرضا پهلوی بود با این حال فقر، بیکاری، نابرابری و شکاف طبقاتی روند صعودی داشت. کالاهای انبوه وارداتی و افزایش درآمد بالای نفت که ناشی از شرایط منطقه‌ای و جهانی بود، نمی‌توانست جای توسعه صنایع و سرمایه‌گذاری‌های زیربنایی را بگیرد. به این ترتیب فروپاشی اقتصادی با تزریق درآمد نفتی نیز متوقف نشد، به طوری که در آستانه‌ی انقلاب ضد سلطنتی موجی از بیکاران، حاشیه‌نشین‌ها و آلونک‌نشین‌ها وضعیت انفجاری جامعه ایران و نارضایتی عمومی را به اوج رسانده بود.

ساختار بورژوازی جامعه ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ شامل بورژواهای غربی، سرمایه‌داران کشاورزی اغلب اقشاری از خاندان حاکمه، یا اقشار متوسط دیوانسالاری و خرده بورژوازی بودند. دو طبقه دیگر در این دوران، طبقه بازاریان و طبقه بیرون از بازار بودند.

طبقه بازار همان بورژوازی سنتی را در ایران تشکیل می‌دادند. طبقه بیرون از بازار شامل: علما، خرده مالکین کشاورزی، طبقه متوسط جدید، کارگران صنعتی جدید بودند. طبقه علما و برخی زمین‌داران بزرگ با گرایش به اقتدار سیاسی و سلطنت بودند و برخی دیگر خارج از اقتدار سیاسی قرار داشتند.

با عملی شدن سیاست انقلاب سفید که منجر به از میان رفتن کشاورزی در روستاهای ایران شد، فعالیت های جدید صنعت و معدن، مقاطعه کاری و ساختمان، کارگران فراوانی را بصورت غیر ماهر و نیمه ماهر که اغلب مهاجرین از روستاها بودند به خود جذب کرد. عرضه فراوان نیروی کار و افزایش بیکاری در این دوره و افزایش هزینه های زندگی، با وجود مزد پایین، زندگی مشقت باری را به آنها تحمیل می کرد. در این دوران حاشیه نشینی در اطراف شهرها گسترش یافت. در این شرایط کارگران به این دلایل تحت استثمار بودند:

۱_مزد کم (۲۵۰ ریال روزانه)

۲_شرایط رقت بار کار

۳_عدم توجه به قانون های حمایتی

سرپیچی کارفرمایان از قانون کار بدون رسیدگی حکومتی

۴_اجتناب از پرداختن سهم کارفرما در بیمه دولتی کارگران

۵_معرفی کارگران معترض به پلیس

۶_زندگی در حاشیه شهرها با وضع بهداشتی، تغذیه و خدمات خارج از استانداردهای متعارف

و

قشر کارگران صنعتی، برزگران پیشین، لمپن پرولتاریا و طبقه ی کارگران سنتی بودند. لمپن پرولتاریا اگر چه پدیده ی جدیدی در جامعه ایرانی نبود، لکن افزایش حاشیه نشینی و اصلاحات ارضی باعث رشد این قشر در جامعه شهری ایران شد. در همین زمان حدود نیم میلیون نفر از سیستان و بلوچستان به دلیل فقر مناطق خود را رها کردند و به حاشیه شهرها پناه بردند. این درحالی بود که بودجه نظامی کشور در سال ۱۳۵۱ رشد ۴۳ درصدی داشت.

کارگران غیر ماهر ساختمانی، ولگردان خیابانی، خدمت کاران خانگی، کارگران غیر ماهر معدن و حمل و نقل، کارگران غیر ماهر کشاورزی به اضافه اقشار فعال گدایان، دزدان، قماربازان، فواحش در این قشر قرار داشتند. طبق

آمار سال ۱۳۴۸، در شهر تهران ۲۹۵۰۰۰ نفر از اعضاء این قشر وجود داشت، که درآمد ماهیانه آنها از ۳۵۰ ریال کمتر بود.



آلونک نشینهای شهباز جنوبی

اصلاحات ارضی که قشر کوچکی از دهقانان را به خرده بورژوازی مرفه تبدیل کرده بود، در مقابل، قشر وسیعی از لمپن پرولتاریا را برجای نهاد که در بدترین شرایط زندگی قرار گرفتند. درآمد کم، بی سواد، بی خانمانی، زندگی در شرایط زاغه نشینی و حلبی آبادها، برخورداری از حداقل خدمات شهری از خصوصیات بارز این قشر، معرفی شده است. و همین افراد بودند که در مساجد و تکیه ها جمع شدند و تحت تاثیر ملایان قشری قرار گرفتند و به لحاظ مذهبی مرید آنان گشتند و غلام حلقه بگوششان شدند و به ارتش آنان پیوستند.

در دوران پهلوی دوم نیز مطبوعات تحت سانسور شدید بودند و در تاریخ ثابت شده است که اصولاً دیکتاتورها از انتقاد وحشت دارند و مطبوعات منتقد را برنمی تابند، روزنامه ها فقط از پیشرفت ها سخن میگفتند و هیچ عیب و نقصی در سیستم را نمی توانستند ببینند. احزاب همه تعطیل و دو حزب "ایران نوین" و "مردم" به صورت کاریکاتوری از احزاب وجود داشتند که آنها را هم شاه تحمل نکرد و سعی در انحلال آنها داشت، در نهایت، شاه بدون آنکه بداند معنای حزب را بداند خود حزبی فراگیر تاسیس نمود. فرمان صادر کرد مردم با افکار مختلف و جایگاه طبقاتی، مختلف در احزابی جمع شوند که مدافع منافعشان باشد. تا با تجمع در احزاب و آوردن رای بتوانند در اداره کشور برای مدت محدودی شریک گشته و از منافعشان دفاع کنند، شاه در حالی که قدرت نامحدود داشت و هنوز در راس قدرت بود حزبی تاسیس کرد که آن را حزب فراگیر می نامید و از همه اقشار جامعه خواست که به حزب موجود بپیوندند، شاه با تک حزبی کردن کشور چنین فکر می کرد که منافع یک کارخانه دار و یک کارگر روز مزد، یکی است و هر دو میبایست به این حزب بپیوندند و در کنار هم با اختلاف چند طبقه ای از حقوق خود دفاع کنند. در کشور، دانشگاه و مراکز علمی تاسیس می شد، از طرف دیگر، دانشجو را به جرم مخالفت با وضعیت اسفبار جامعه و کتابخوانی به زندان محکوم می کردند، یا اینکه دانشجو برای آموزش و تحصیل علم به غرب فرستاده می شد و زمانی که آزادی و رفاه جوامع غربی را می دیدند در بازگشت دچار مشکل می شدند، زیرا زمانی که خواهان همان حقوقی می شدند که در غرب دیده و لمس کرده بودند سر و کارشان با ساواک بود، شاه خود را عقل کل و ملت را رعایا می دانست.

بزرگترین خیانت شاه، سرکوب روشنفکران و آزادیخواهان و خالی کردن جامعه از رجل استخوان دار و سیاستمداران نخبه و بازگذاشتن دست آخوندها و شرکت در کودتایی علیه مردم خودش با همکاری آمریکا و انگلیس و آخوندهای مرتجع بود، بعد از این کودتا بود که کودتا گران دور یک میز نشسته و با قرار دادی ۲۵ ساله نفت را برای مدت ۲۵ سال به غارت بردند نفتی که میتوانست زیر ساخت های کشور را ساخته و کشوری آباد و ثروتمند بنا نماید را به راحتی به کشورهای بیگانه سپردند.

قرار داد به اینگونه بود که به مدت ۲۵ سال اکتشاف، استخراج حمل و نقل و فروش نفت ایران بر عهده کنسرسیوم باشد، سود حاصل از آن نیز بدین قرار توزیع شود، شرکت نفت ایران و انگلیس، ۴۰٪، شرکت های آمریکایی ۴۰٪، شرکت شل ۱۴٪ و شرکت فرانسوی ۶٪. این قرار داد از سال ۳۲ تا ۵۷ بود ولی شاه در سال ۵۱ به لندن رفت و با

وارد کردن چند شرکت نفتی دیگر قرار داد را به مدت ۲۰ سال دیگر تمدید کردند و به تایید مجلس گوش بفرمان خود رساندند.

بعد از انقلاب این قرار داد معلق شد و شرکتهای عضو کنسرسیوم از ایران شکایت کردند، ولی به جایی نرسیدند. و به این صورت میلیارد ها دلار درآمد نفتی که میتوانست برای دگرگون کردن جامعه و ریشه کن کردن فقر در کشور مورد استفاده قرار گیرد، به راحتی غارت شد تا ضمانتی برای تداوم تاج و تخت خانواده پهلوی باشد.



علی امینی وزیر دارایی ایران در جلسه عقد قرارداد کنسرسیوم

انقلاب ۵۷

یکی از اشخاصی که سهم بزرگی در بوجود آمدن انقلاب ۵۷ و به قدرت رسیدن روحانیت داشت، خود شخص شاه بود، محمد رضا شاه شخصیتی داشت خرافی و کم سواد که به محض به قدرت رسیدن در صدد دلجویی از آخوندهایی بر آمد که پدرش به تبعید فرستاده بود، آیت الله حاج آقا حسین قمی را که در تبعید در نجف به سر میبرد با سلام و صلوات و استقبالی پرشور به ایران باز گرداند. شرایط آیت الله را که الغای کشف حجاب و گنجاندن تعلیمات دینی در دروس مدارس و تدریس عربی و منع سربازی طلاب بود، را پذیرفت.

محمد رضا شاه وحشت شدیدی از کمونیست داشت از این رو سیاستی را در پیش گرفت که تقریباً سیاست آنروز کشور های سرمایه داری بود، به تقویت جریانات اسلامی در مقابل کمونیسم پرداخت. با سرکوب مخالفان و تعطیل کردن احزاب و مطبوعات و خفه کردن هر نغمه مخالف یا سانسور شدید کتاب، آگاهی رسانی و رشد فکری جامعه که بعد از انقلاب مشروطه رو به رشد بود و افکار نو در جامعه پدیدار گشته بود، کم کم رو به افول گذاشت، رجل سیاسی مملکت به سبک دوران قاجار، دوباره بله قربان گویانی بودند که شخصیت و سواد سیاسی نداشتند، ریاست ساواک و رئیس دستگاه جاسوسی و ضد جاسوسی شاه را که قاعدتا میبایست شخص با هوش و کاردانی می بود به شخصی سپرده شده بود که به نعمت خره معروف بود و تنها نکته مثبت در او جان نثاریش به شاه بود. در ابراز نوکری نسبت به شاه بین دکتر اقبال و اسدالله اعلم رقابت جالبی بود بدین صورت که چه کسی برای اولین بار خود را غلام جان نثار نامیده است با هم در رقابت بودند، یا اینکه اشرف پهلوی، نخست وزیر، وزیر، وکیل و سفیر تعیین می کرد، شاه و وزرا به جای رسیدگی به امور مملکت در پی دریافت کمیسون و چپاول صندوق دولت بودند،

شاه برای پادشاهان سابق یونان و افغانستان و رومانی و بلغارستان مقرری تعیین کرده بود. سفیر ایران در آمریکا هوشنگ انصاری، از پورسانت هایی که می گرفتند برای خاندان پهلوی در آمریکا سرمایه گذاری میکردند.

به عنوان مثال، از ۲۰٪ سهمی که کنسرسیوم از فروش نفت به ایران میپرداخت، بجای پرداختن به زیر ساختهای کشور خرج برنامه ها و بلند پروازی های شاه می گشت، صنایع سنگین بیشتر صنایع مونتاژ و دولتی بودند. یا اینکه در کل کشور فقط ۱۴۰ کیلومتر اتوبان وجود داشت و طهران و دیگر شهرهای بزرگ، زیر بار ترافیک سنگین شهری نفس های آخر خود را میکشیدند. ژاپنی ها و فرانسوی ها پیشنهاد احداث مترو را عرضه کردند ولی دولت هویدا و مجلس

در این مورد تصمیم گیرنده نبودند، چون لقمه چربی بود و پول زیادی در آن جود داشت، بنابراین بین خاندان پهلوی در مورد تصاحب این پروژه رقابت شدیدی ایجاد شده بود، در نتیجه سالها بعثت اینکه هیچ یک از اعضای خاندان پهلوی حاضر به کنار کشیدن نبودند این پروژه معلق ماند.

شاه برای مطرح شدن و خودنمایی، دست به سرمایه گذاری در شرکت های ورشکسته اروپایی میزد، خرید سهام شرکت ورشکسته کروپ و نجات آن از ورشکستگی یکی از نمونه های این خوش رقصی ها بود و یا به شرکت انرژی اتمی فرانسه وام میداد، خرج تصفیه آب لندن را میپرداخت، در اسکاتلند در استخراج نفت دریای شمال که از لحاظ اقتصادی به صرفه نبود سرمایه گذاری میکرد، در انتخابات آمریکا برای پیروزی نامزد جمهوریخواهان میلیونها خرج میکرد. از طرف دیگر برای آرام کردن روسها، گاز کشور را به یک هجدهم قیمت، به روسها میداد.

محمد رضا خود را عقل کل میدانست و در هر موضوعی صاحب نظر بود، شاه بیچاره از روشنفکر متفکر بود و آنها را عن تلکتوتل مینامید، در اقتصاد، در موضوع نفت در امور نظامی خود را متخصص میدانست. به روحانیت علاقه خاصی داشت و هر سال به پا بوس امام رضا میرفت، محمد رضا شاه اولین پادشاه ایرانی بود که به حج رفت و حاجی شد، درهای طلا به مقبره های امامان حسین و رضا هدیه میداد و قرآن آریامهری چاپ میکرد.

طبق گفته ساواک ۱۴۰۰۰ (چهارده هزار) روحانی حقوق بگیر ساواک بودند، روحانیون تنها گروهی بودند که عقایدشان را آزادانه تبلیغ میکردند و شبکه های تبلیغاتی شان در دور افتاده ترین نقاط کشور گسترش داشت و چهل و خرافه را تبلیغ میکردند.

کسروی را به خاطر روشنگری هایش با شکایت هژیر، که وزیر دربار و معشوقه اشرف بود به دادگاه کشاندند و در آنجا به دست فدائیان اسلام به طرز فجیعی گشتند و قاتل را بعد از مدت کوتاهی، چون کسروی از نظر علما مهدورالدم بود، آزاد کردند.

آیت الله خمینی به علت مخالفت با شاه در میان مردم محبوبیت پیدا کرد ولی هیچگاه ساواک برای مردم حلاجی نکرد که خمینی مخالف چیست، مخالفت خمینی با حق رای زنان بود و قسم خوردن نمایندگان به کتاب آسمانی به جای قرآن بود. که هر دوی این قوانین در زمان خود مترقی بودند ولی از آنجا که شاه شدیداً منفور بود کارهای خوبش هم

دیده نمی شد. اگر دولت شاه از اندک آگاهی و بصیرت برخوردار بود، می بایست کتاب کشف الاسرار و تحریرالوسیله خمینی را چاپ می کرد و در اختیار مردم قرار می داد، اما برعکس این کتابها را ممنوع و زیر زمینی کردند، در آن زمان باید افکار این شخص را برای مردم می شکافتند و مردم را با افکار پلید او آگاه می ساختند.

آجودان شاه نقل می کرد که صدام حسین در زمان شروع اغتشاشات در تماسی تلفنی با شاه، خطر خمینی را به او گوشزد نموده بود و برای خاموش کردن دائمی صدای خمینی اعلام آمادگی کرده بود، ولی شاه از شنیدن این پیشنهاد سخت وحشت زده شده بود و به صدام جواب منفی داد. تضاد شدید طبقاتی، دولتهای فاسد و ناکارآمد، فساد اداری و جمعیت انبوه حاشیه نشین شهری، مخارج سرسام آور تسلیحاتی، بطوریکه ۴۳٪ بودجه کشور را میبلعید، بلند پروازی های شاه خفقان سیاسی و سانسور شدید وسایل ارتباط جمعی، منجر به انقلابی در کشور شد که بعلت نبود احزاب سیاسی و سازمانهای پیشرو و رجل سیاسی مستقل و روشنفکران و سیاستمداران ملی و مردمی به بیراهه رفته و ملعبه دست مشتی آخوند بیسواد و مرتجع گردیدند و بعلت نفوذی که روحانیت، بخصوص خمینی در طبقات مختلف جامعه داشت، عملاً انقلاب ضد سلطنتی و ضد استبدادی به وسیله عقب مانده ترین و مرتجع ترین قشر جامعه به سرقت رفت و به بازی گرفته شد و تبدیل به بلایی برای مردم ایران و کابوسی برای منطقه شد و عروسی که سالها منتظر وصل اش بودیم نهایتاً عجوزه مخوفی از آب در آمد.

روح الله خمینی

خاندان خمینی اصالتاً از نیشابور (دزق سر ولایت نیشابور) بودند اما در اواسط قرن یازدهم هجری برای ترویج مذهب و راهنمایی امور دینی جامعه‌ی شیعیان هند، راهی شمال این کشور و شهر لکنو، واقع در ناحیه‌ی اوده ((به انگلیسی: Awadh) یا اَوَد) شدند. در این منطقه قوانین اسلام و شیعه‌ی دوازده‌مامی که از زمان صفویان دین و مذهب رسمی ایران به حساب می‌آمد، برقرار بود. در هندوستان، آن‌ها ساکن شهر کوچکی به نام کیتور شده و آغاز به رسیدگی به امور دینی شیعیان آن ناحیه کردند. جد اعلای او یکی از علمای نیشابور، به نام «محمد» بود، که به هندوستان رفت و در دهلی یا کشمیر اقامت گزید. عمادالدین باقی نوشته‌است:

«چون در میان شیعیان، سنت شجره نویسی برای سادات مرسوم بوده و بدین وسیله سلسله نسب سادات تا رسیدن آن‌ها به یکی از ائمه‌ی شیعه کم و بیش ثبت می‌شده‌است، سیادت خمینی از این نظر امتیازی محسوب می‌شد که راه گمانه‌زنی و شناخت در شجره‌نامه و خاندان ایشان را هموار می‌کرد. یکی از روایات مذکور در این مورد چنین است که طبق نظر یکی از نسایون در سال ۷۶۶ ه‍.ق کاروان کوچکی از طرف میر سید علی همدانی به سرپرستی سیدحیدر موسوی صفوی اردبیلی از ایران که آن زمان در شورش و جنگ و خون گرفتار بود، عازم کشمیر می‌شوند تا اسلام را تبلیغ کنند. سیدحیدر داماد و خواهرزاده علی همدانی بود که علی همدانی با ۱۷ واسطه از پدر و ۱۶ واسطه از مادر به حسین بن علی می‌رسد و این سیدحیدر، جد اعلای خمینی است و اما روایتی که بیشتر از همه مشهور شده، این است که سلسله نسب روح‌الله خمینی به میرحامدحسین می‌رسد. در زمان شاه سلطان حسین صفوی، یکی از علمای نیشابور به نام «سیدمحمد» به هندوستان رفت و در دهلی اقامت گزید. فرزندان وی در مناصب دولتی درآمدند و کم‌کم اهمیت پیدا کردند. سیداحمد چندی پس از شهادت پدرش دین‌علیشاه، از کشمیر به نجف و کربلا عزیمت کرد. شاید این سفر (در حدود سال‌های ۱۲۴۰ تا ۱۲۵۰ ه‍.جری قمری) به این منظور بوده که هم از خصومت‌ها در امان باشد و بتواند در آتیه، جای خالی پدر را پر کند و هم تعالیم دین را بیاموزد. او به دلیل حافظه‌ی نیرومندی که داشته‌است به سرعت به مقامات علمی والایی نائل می‌شود و از مراجع وقت نجف اجازه اجتهاد دریافت می‌کند. او در نجف با افراد مهاجر

آشنا می‌شود که یکی از آنها فردی به نام یوسف‌خان است که اهل روستای «فرفهان» یا «فراهان» از توابع خمین بوده‌است.»



عکس از بچگی روح الله در آغوش پدرش

سید مرتضی پسندیده نیز در خاطراتش، حضور نیاکانشان را در هند توصیف کرده است. جان اسپوزیتو استاد دانشگاه جورج تاون نیز این نظر را تأیید می کند و می نویسد:

پدر پدربزرگ سید روح الله خمینی، از خراسان به هندوستان سفر کرد. پس از آن پدربزرگش به ایران و شهر خمین بازگشت. این جهانگردی های اجدادی باعث شد تا به گونه ای برچسب هندی بودن نیز بر خمینی بخورد.

برای نمونه «ادوارد ویلت» می نویسد که: پدربزرگ پدری وی سید احمد موسوی هندی زاده روستای کیتور در منطقه بربنکی در ایالت اوتار پرادش هندوستان بود.

سید احمد موسوی هندی

پدربزرگ سید روح الله، در شهر کیتور هند به دنیا آمد. او که از همدوره های میرحامد حسین محسوب می شد. در اواسط قرن سیزدهم هجری، لکهنو و کشور هند را ترک کرده و راهی نجف شد. این طور به نظر می آید که علت این تصمیم، فرار از قوانین استعمارگرایانه ی دولت هند در آن زمان بود.

سید احمد در کربلا با شخصی به نام یوسف خان کمره ای، از اهالی صاحب نام خمین آشنا شد. در آن زمان مردم خمین یوسف خان را که خود ساکن فراهان، از شهرهای نزدیک خمین بود، از سوی خود نیابت داده بودند که به نجف رفته و یک مجتهد باتقوا و آشنا به امور دین را با خود به خمین بیاورد تا امور مربوط به شریعت آن ها را بر عهده بگیرد. بعد از این آشنایی، یوسف خان سیداحمد را به این منظور انتخاب کرد و در نتیجه او به دعوت یوسف خان تصمیم به اقامت در خمین گرفت مسئولیت رسیدگی به امور دینی مردم آن منطقه را به عهده گرفت. سیداحمد در خمین همچنین با دختر یوسف خان -به نام سکینه - ازدواج کرد. اگرچه با این تصمیم او، پیوندش با کشور هند قطع شد، اما بعد از آن نیز وی همچنان در بین معاصرین با لقب هندی شناخته می شد. این لقب بعدها نیز به نوادگان او منتقل شد، به گونه ای که خمینی خود در برخی از غزل هایش از تخلص هندی برای خود استفاده می کند. هم چنین مدت زمان کوتاهی پیش از انقلاب اسلامی ایران، رژیم شاه از این موضوع در جهت نسبت دادن خمینی به بیگانگان و خائن قلمداد کردن او استفاده می کردند.

سید مصطفی پدر روح الله خمینی

سید مصطفی، پدر سید روح الله خمینی در سال ۱۲۷۸ قمری (۱۲۴۰ شمسی) به دنیا آمد. (از سید احمد پس از مرگ تنها سید مصطفی و دختری بنام صاحبه باقی ماند) سید مصطفی مقدمات را در خمین و نزد میرزا احمد خوانساری آموخت. میرزا احمد از نوادگان حیدرین محمد خوانساری مؤلف زبدۀ التصانیف است. رابطه‌ی نزدیک آن دو سبب شد تا سید مصطفی دختر میرزا احمد را که پیش از ازدواج حاجیه خانم نام داشت و پس از آن - در خانه‌ی سید مصطفی - هاجر صدا زده می شد به همسری برگزیند. سید مصطفی موسوی که در خمین او را «آقای موسوی»، «آسید مصطفی» یا «آسید هندی» خطاب می کردند، کمی پس از ازدواج برای ادامهی تحصیلات راهی اصفهان شد. سید مصطفی تحصیلات دینی خود را در اصفهان و تحت نظر میر محمد تقی مدرسی ادامه داد. پس از آن به همراه همسر و نخستین فرزندش - مولود آغا - راهی نجف و سامرا شد و تحصیلات خود را به مدت بیش از پنج سال و با هدایت مراجعی همچون میرزا حسن شیرازی - مرجع تقلید و فقیه شیعه - ادامه داد. این شیوه، شیوه‌ی رایج تحصیلات دینی آن زمان بود، به گونه‌ای که تحصیلات پایه‌ای و مقدماتی در ایران صورت می گرفت و ادامهی تحصیلات در مقاطع بالاتر در شهرهای مذهبی عراق - عتبات - ادامه می یافت. در واقع سید روح الله خمینی اولین رهبر مذهبی محسوب می شد که تمام مراحل تحصیلات دینی اش در داخل ایران صورت کسب کرده بود.

در سال ۱۳۱۲ هجری قمری (معادل با ۱۲۷۴ هجری شمسی) سید مصطفی بعد از اتمام تحصیلات خود در عراق، به خمین بازگشت. آن طور که از اجازه‌ها و اوراق و کتاب‌های او برمی آید، سید مصطفی به درجه‌ی اجتهاد رسیده و لقب «فخرالمجتهدین» را گرفته بود.

حاصل ازدواج سید مصطفی با هاجر، دو فرزند دختر بنام مولود آغا خانم و فاطمه و سه فرزند پسر به نام‌های مرتضی، نورالدین و روح الله بود. روح الله آخرین فرزند بود در حالی که هاجر به فرزند آخر آبستن بود، سید مصطفی به همراه مردم روستا که برای سرجانشاندن اربابان و مالکان اطراف به خارج از شهر می رود و پیش از بازگشت به خانه هاجر فرزند خود را به دنیا می آورد و او را سید روح الله نام می نهد.

فرزندان به ترتیب تولد: مولود آغا خانم (متولد ۱۳۰۵ قمری)، فاطمه (متولد ۱۳۱۲ قمری)، مرتضی (متولد ۱۳۱۳ قمری) و نورالدین (متولد ۱۳۱۵ قمری) و روح‌الله، پنجمین و آخرین فرزند (متولد ۱۳۲۰ قمری) می‌باشند. به نوشته سید مرتضی پسندیده، سید مصطفی بسیار با نفوذ بود و خدمه و تفنگچی و املاک متعددی داشت. این املاک در دهات زورقان و واسوران، طنجران، خمین و کرمو بود و شامل یک کاروانسرا می‌شد و کل درآمد املاک و کاروانسرا در سال حدود یک هزار تومان بود. منزل سید مصطفی شامل بیرونی و اندرونی، بالاخانه‌ها، سر طویله، برج بزرگ، برج کوچک، سنگرها و باغچه بزرگ، خیابان کشی و دارای درختان مختلف میوه بود. به نوشته سید مرتضی پسندیده، سید مصطفی سفرهای متعددی به تهران داشت که در آنها با اشخاصی همچون اتابک و صدراعظم تماس می‌گرفت. در یکی از این سفرها، او با گوهر ملک تاج خانم که دختر یکی از شاهزادگان بود به تاریخ سوم ربیع الاول ۱۳۱۷ قمری ازدواج کرده بود. سید مصطفی در اسفند ۱۲۸۱ و در پنج‌ماهگی روح‌الله، در مسیر خمین به اراک مورد حمله قرار گرفت (از منابع محلی در منطقه یاد می‌شود که این حمله توسط طایفه ذلکی، ایل بختیاری صورت گرفت، که در آن زمان به غارت شهر خمین شهرت داشتند و در یکی از سخنرانی‌های خمینی آمده‌است که آنها و اهالی خمین با ذلّی‌ها (یا همان ذلکی‌ها) در جنگ بودند و با اصابت چند گلوله به ناحیه کتف و کمر کشته شد و جنازه وی به نجف منتقل و در آنجا دفن شد. برخی منابع سن او را در هنگام مرگ ۴۲ و برخی دیگر ۴۷ در نظر گرفته‌اند.

هویت مهاجمین به سرعت شناسایی شد. قاتل جعفر قلی‌خان، پسر عموی شخصی به نام بهرام‌خان - از حاکمین ثروتمند آن ناحیه - نام داشت. اما در مورد علت قتل اظهار نظر دقیق و معتبری وجود ندارد. بر اساس گزارشی که بعد از انقلاب ۱۳۵۷ منتشر شد، سید مصطفی در آن دوران به دلیل اعتراضاتی که نسبت به ظلم و ستمی که به رعایا روا داشته می‌شد، خشم حاکمین منطقه را برانگیخته بود. البته دلیل دیگری نیز مطرح است و آن این است که با توجه به این که سید مصطفی خود نیز در کنار انجام امور مذهبی مربوط به مردم منطقه، یک کشاورز ساده با زندگی‌ای متوسط محسوب می‌شد، در آن زمان بر اثر یک نزاع بر سر نوبت‌بندی آبیاری مزارع - چنان که از این قبیل نزاع‌ها در آن دوران مرسوم بود - به قتل رسیده‌است. روایت سوم نیز وجود دارد و آن این است که سید مصطفی، در مقام قضاوت به عنوان قاضی خمین، حکمی علیه یک نفر که در ماه رمضان در ملاء عام اقدام به روزه‌خواری کرده بود، صادر می‌کند و خانواده‌ی فرد محکوم به عنوان انتقام، او را به قتل می‌رسانند.

بعد از مرگ او، تلاش‌های خواهرش صاحب‌ده در خمین، برای اجرای حکم قصاص قاتل به نتیجه نرسید و در نتیجه همسرش هاجر - مادر روح‌الله - برای گرفتن حکم قصاص قاتل راهی تهران - دارالحکومه وقت - شد. در این سفر، دو پسر بزرگ هاجر - مرتضی و نورالدین - هم همراه او بودند و براساس یک روایت، روح‌الله شش ماهه نیز بر آغوش وی بود. سرانجام در ربیع‌الاول ۱۳۲۳، جعفر قلی‌خان قاتل سیدمصطفی به دستور عین‌الدوله، صدراعظم آن دوران، در تهران و در ملاءعام به دار آویخته شد.

بعدها سید مرتضی پسندیده، فرزند دیگر سیدمصطفی که در آن زمان به سیدمرتضی شهرت داشت و دوران نوجوانی را می‌گذراند، ماجرای قصاص قاتل پدرش را این‌گونه توضیح می‌دهد: «در چهارم ربیع‌الاول ۱۳۲۳ قمری، قاتل را برای اعدام به میدان بهارستان بردند. به من و برادرم گفتند به منزل برویم. چون بچه بودیم و متأثر می‌شدیم، ولی سایرین به میدان رفتند. مطابق رسم آن روزگار، قاتل، میرغضب و شاه (ولیعهد) که همگی در میدان حاضر بودند، لباس قرمز برتن داشتند. سر جعفرقلی‌خان را بریدند. چند روز بعد از اعدام قاتل، همراهان برای بازگشت به خمین گاری کرایه کردند.»

مادر روح‌الله خمینی

مادر خمینی، بانو هاجر، نیز از پیشینه‌ی مذهبی برخوردار بود. او دختر آیت‌الله میرزا احمد و از نوادگان آیت‌الله خوانساری بود. نظر آیت‌الله احمد علی مصباح در مورد خاندان خمینی. آیت‌الله احمد علی مصباح در ویدیویی که در سال ۱۳۷۰ ضبط شده است اینچنین بیان می‌کند:

«من والا در حدود همون ۷۸ سال قبل که به هندوستان در شهر و زادگاه اجدادی خمینی که در شهر کنتور منطقه اترپرادیشه رفته بودم، تا آنجا که از نزدیک تحقیق کردم، یکی از اجداد خمینی به نام "ججار" بوده و این کلمه "ججار" اسم اسلامی نیست و این سابقه ای است برای آنکه این خاندان از اول مسلمان نبوده اند، اما بعدها به وسیله‌ی یادی مرموزی که پدر خمینی یا جد خمینی در کنسول گری انگلیس که احتمالاً کارگر بود، خادم بود، خدمتگزار بود، بعد آن‌ها آنجا موندند و همون طوری که خاطر شما، مستحضره، "سیک" های هندی یک پارچه هایی به سر می‌پیچند، بعضاً سفید، بعضاً سیاه، بعضاً زرد و سرخ، قاعدتاً باید جد خمینی اول با همون پارچه سیاهی که "سیک" ها می‌بندند آمده باشد اونجا که در ایران به خیال اینکه اینها ساداتند، آقا آقا گفتند و این در خاندان او مونده و حتی خمینی در

قم امضاهایی از خود بجا گذاشته اوایل امضا میکرد «روح الله المصطفوی الهندی»، این امضا خمینی هنوز هم در ایران هست؛ اما مصطفوی بعنوانی که اسم پدرش مصطفی بوده خودش را مسمی به پدر می کرد و به هندی (مسمی می کرد) هم که هندی الاصل بوده. (اما) بعدها که امضا می کرد می گفت: «روح الله الموسوی الخمينی»، حالا این موسوی بعدا از کجا آمده و پسوندی برای اسم خمینی شد، اینو دیگه باید الان حتی الان در حال حاضر هم مثل اینکه (آقای سید مرتضی) پسندیده زندست از او بخواهند که تشریح کند، که این موسوی از کجا بعدها آمده تا نسبی برای او از نظر هاشمی باشد و او بطور کلی و همونطور که در کتاب فلسفه تحولات در ایران نوشتم و تحقیق کردم، اینا از اول از نظر خاندان هندو بودند و هیچ ارتباطی با اسلام نداشتند، اینکه بعدا مسلمان شدند ما حرفی نداریم، اما این مطلب ثابت می کند که اینها از خاندان هاشمی نیستند که به اصطلاح شیعه سید بشوند.»

زندگی نامه خمینی

روح الله خمینی در ۲۰ جمادی الثانی سال ۱۳۲۰ هجری قمری مطابق با اول مهر ۱۲۸۱ هجری شمسی (۲۴ سپتامبر ۱۹۰۲ میلادی) در شهر خمین از توابع شهر اراک و در مرکز ایران به دنیا آمد. پدرش سید مصطفی موسوی از معاصران میرزای شیرازی و تحصیل کرده حوزه علمیه نجف بود. او که در خمین مرجع امور دینی بود، چندی بعد از ولادت سید روح الله در مبارزه با حاکمان محلی به شهادت رسید. روح الله تا ۱۵ سالگی تحت سرپرستی مادرش هاجره آغاخانم و عمه اش صاحبه خانم قرار گرفت.

همسر و فرزندان خمینی

در سال ۱۳۰۸ ش با خدیجه (قدس ایران) ثقفی (۱۲۹۲-۱۳۸۸ ش) ازدواج کرد. فرزندان ایشان عبارتند از: دو پسر به نام های مصطفی و احمد و سه دختر به نام های زهرا، فریده و صدیقه می باشند.



خمینی همراه همسرش خدیجه (قدس ایران) ثقفی

در آغاز جوانی سید روح‌الله خمینی و پس از تحصیلات مقدماتی‌اش به سال ۱۲۹۹ هجری شمسی، برادر بزرگ‌تر وی، سید مرتضی، او را برای تکمیل تحصیلاتش، راهی اراک کرد. او در آنجا وارد مدرسه‌ی سپهدار شد. در آن سال‌ها اراک به دلیل حضور آیت‌الله عبدالکریم حائری یزدی به مرکز مهمی برای یادگیری علوم دینی تبدیل شده بود، به گونه‌ای که روح‌الله که پیش از عزیمت به اراک قصد داشت تحصیلات خود را در اصفهان ادامه دهد، به دلیل وجود این شخص در اراک به این شهر مهاجرت کرد. آیت‌الله حائری یزدی در سال ۱۳۳۲ هجری قمری به دعوت مردم اراک و سیصد طلبه‌ی جوان راهی این شهر شد و کلاس‌های خود را در مدرسه‌ی میرزا یوسف‌خان به جریان انداخت. این‌طور به نظر می‌رسد که خمینی در آن سال‌ها در علوم دینی به قدر کافی پیشرفت نکرده بود که تحصیلات خود را مستقیماً زیر نظر او ادامه دهد. او درس منطق را در حضور شیخ محمد گلپایگانی، کتاب شرح‌العلوم از شیخ زین‌الدین العاملی را زیر نظر آقا عباس اراکی و ادامه‌ی تحصیل المتول خود را با هدایت شیخ محمد علی بروجردی گذراند. زمانی که او در اراک مشغول تحصیل بود حوادث زیادی در ایران رخ داد. مهم‌ترین آن‌ها کودتای رضاشاه در ۱۲۹۹ و دستگیری سید حسن مدرس بود.

روح‌الله در سن ۱۹ سالگی و در ضمن تحصیل، در مراسم بزرگداشت سید محمد طباطبایی، اولین خطابه‌ی خود را قرائت کرد و تحسین همگان را برانگیخت. این خطابه در واقع یک بیانیه‌ی سیاسی بود که در آن او به قدردانی و تمجید از سید محمد طباطبایی پرداخته بود. از قول او در مورد این خطابه نقل شده:

«پیشنهاد شد منبر بروم، استقبال کردم. آن شب کم خوابیدم، نه از ترس مواجه شدن با مردم، بلکه با خود فکر می‌کردم فردا باید روی منبری بنشینم که متعلق به رسول‌الله است. از خدا خواستم مدد کند که از اولین تا آخرین منبری که خواهم رفت، هرگز سخنی نگویم که جمله‌ای از آن را باور نداشته باشم... و این خواستن عهده‌ی بود با خدا بستم، اولین منبرم طولانی شد، اما کسی را خسته نکرد... و عده‌ای احسنت گفتند، وقتی به دل مراجعه کردم از احسنت گویی‌ها خوشم آمده بود، به همین خاطر دعوت دوم و سوم را رد کردم و چهار سال هرگز به هیچ منبری پا نگذاشتم.» او بعد از این مجلس تا چهار سال در هیچ منبری به سخنرانی و خطابه نپرداخت.

کوچ کردن خمینی به قم

حدود یک سال بعد از رفتن خمینی به اراک، آیت‌الله حائری دعوت جمعی از علماء قم را پذیرفت و از اراک راهی این شهر شد. در آن سال‌ها قم به عنوان یکی از شهرهای مهم آموزش تعلیمات دینی و پایگاه مذهب شیعه در ایران به حساب می‌آمد و سال‌ها بود که در زیر سایه‌ی شهرهای مذهبی عراق قرار گرفته بود. رفتن آیت‌الله حائری به قم نه تنها باعث ارتقای سطح علمی این شهر در آن زمان شد، بلکه آغازی بود بر رونق گرفتن حوزه‌ی علمیه‌ی قم و مطرح شدن این شهر به‌عنوان پایتخت معنوی ایران و با در نظر گرفتن مبارزات و فعالیت‌های سیاسی صورت گرفته توسط خمینی و سایرین در سال‌های بعد در قم، می‌توان به نقش کلیدی این شهر در جریانات سیاسی آن زمان پی برد.

بعد از مهاجرت آیت‌الله حائری از اراک به قم، خمینی نیز چهار ماه بعد به دنبال او راهی این شهر شد. نوروز سال ۱۳۰۰ هجری شمسی، روح‌الله برای دیدار خانواده موقتاً به خمین بازگشت و با توجه به این که در این سفر تمام اسباب و اثاثیه‌ی زندگی را همراه خود از اراک آورده بود، می‌توان به این نتیجه رسید که در تصمیم خود برای مهاجرت به قم جدی بوده‌است. او پس از مدتی کوتاه اقامت در خمین، راهی قم و ساکن مدرسه‌ی دارالشفاء شد.

این حرکت یک نقطه‌ی عطف در زندگی او محسوب می‌شد، چرا که در قم بود که او تحصیلات خود را در درجات بالا ادامه داد و مبارزات سیاسی خود را پایه‌گذاری کرد. در سال‌های بعدی زندگی خمینی، شهر قم به گونه‌ای جزء بخشی از هویت او شد که می‌توان او را به نوعی محصول شهر قم دانست.



نفر سمت چپ: خمینی در جوانی

در سال ۱۳۵۹ هجری شمسی و زمانی که در حال سخنرانی برای جمعی از مهمانان قمی بود، در مورد این شهر گفت: «هرجایی که زندگی کنم، شهر من قم است؛ و به این واقعیت افتخار می‌کنم. قلب من همیشه با قم و مردمانش است.» او در قم بی‌درنگ تحصیلات خود را از سرگرفت و زمان خود را وقف کامل کردن بخش مقدماتی تحصیلات حوزوی - موسوم به سطوح - و هم‌چنین فقه و شریعت کرد. قسمت‌های پایانی کتاب مطول را نزد آقا میرزا محمدعلی ادیب تهرانی آموخت و دروس سطح را از محضر آیت‌الله محمدتقی خوانساری و بیشتر نزد آیت‌الله سیدعلی یشربی کاشانی فراگرفت.

آغاز فعالیت های سیاسی خمینی

خمینی در دههی ۱۳۱۰ به هیچ فعالیت سیاسی آشکاری دست نزد. با این که او با معدود علمایی که به صورت آشکار به اقدامات رضاشاه اعتراض می کردند، همدردی داشت اما هیچگاه آشکارا وارد صحنه اجتماعی نشد. عباس میلانی می نویسد که دوران رضا شاه، دوران محدودیت و عقب نشینی برای روحانیت بود و خمینی به مانند سایر روحانیون تنها برای بقا تلاش می کردند. با رفتن رضا شاه و شروع جنگ جهانی این فضا تغییر کرد.

اولین حضور خمینی در سطح اجتماع، چند سال بعد از شروع سلطنت محمد رضا پهلوی و در اوایل دهه چهل زندگی او بود. در سال ۱۳۲۳، خمینی به طور ناشناس و بدون امضا، کتاب کشف الاسرار را در مقابل کتاب اسرار هزار ساله ضد کسانی نوشت که اصلاحات در شیعه را تبلیغ می نمودند. خمینی در این کتاب به کسانی ماند علی اکبر حکمی زاده روزنامه نگار، روحانی اصلاح طلب، محمد حسن شریعت سنگلجی و همچنین به کسانی ماند کسروی حمله نمود. این کتاب نشان دهنده موضع سنتی و سخت خمینی در برابر چالشگران روحانیت شیعه و همچنین مدرنیته است. او در این کتاب حملات اصلاح طلبان را جزئی از نقشه امپریالیسم برای نابودی شیعه می دانست. روحیه مبارزه طلبی و تمرد نواب صفوی، برای خمینی الهام بخش بود

و نتیجه آن اولین اثر منتشر شده توسط او، یعنی کشف الاسرار (تهران، ۱۳۲۴ هجری شمسی) بود.

سید روح الله خمینی در نامه ای سرگشاده ظاهراً خطاب به مردم و روحانیان با عنوان «بخوانید و به کار بندید» به تاریخ اردیبهشت ۱۳۲۳ خورشیدی، در پاسخ به کتاب جنجالی «شیعیگری؛ بخوانند و داوری کنند» از احمد کسروی، وی را «یک نفر تبریزی بی سروپا» خطاب کرد و از روحانیونی بود که «مسلمانان با غیرت» را به کشتن «این مرتد جاهل مفسد فی الارض» فراخواند.

انتقادات احمد کسروی از برخی عقاید مذهبی شیعه منجر به سوء قصد به وی از سوی روحانی ۲۱ ساله ای به نام نواب صفوی در اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۴ شد. کسروی از این سوء قصد جان سالم بدر برد، اما گروهی از اعضای فدائیان اسلام در اسفند همان سال وی را هنگامی که در کاخ دادگستری تهران، به اتهامات توهین به مقدسات پاسخ می داد، به طرز فجیعی به قتل رساندند.

سید روح‌الله خمینی یک سال پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ ایران، در تفسیر سوره حمد به تمجید از «اطلاعات تاریخی» و «قلم کسروی» پرداخت ولی ایراد او را در «غرور داشتن» عنوان کرد.

خمینی در دوران بروجردی

در سال ۱۳۲۵، مراجع تقلید وقت شیعه، سید ابوالحسن اصفهانی و سید حسین طباطبایی قمی در عراق مردند. پس از آن، عملاً سید حسین طباطبایی بروجردی عهده‌دار مرجعیت عامه شیعیان گشت و این موضوع به مدت نزدیک به ۱۵ سال ادامه یافت. در سال ۱۳۲۴ سید حسین بروجردی به‌عنوان گزینه‌ی مناسب ریاست حوزه با درخواست علمای قم از بروجرد، وارد قم شد و مورد استقبال علما قرار گرفت و سرپرستی حوزه را بر عهده گرفت. ریاست بروجردی بر حوزه به‌مدت پانزده سال طول کشید. در این مدت تغییرات اساسی در ساختار حوزه به‌وجود آمد و تحولات بسیاری زیر نظر او رخ داد و استقبال از طرح اصلاح و نوسازی حوزه که از جمله اقدامات صورت گرفته در زمان ریاست او محسوب می‌شوند. روح‌الله خمینی علی‌رغم آنکه خود مجتهد بود، برای ترویج و تحکیم جایگاه بروجردی در درس‌های خارج وی شرکت می‌کرد. اگرچه در دوران ریاست بروجردی بر حوزه تحولات مفید و گسترده‌ای صورت گرفت، اما با این وجود خمینی نتوانست در این دوران اصلاحات مورد نظر خود را در حوزه عملی کند. او در سال ۱۳۲۸ طرح اصلاح اساسی ساختار حوزه‌ی علمیه را با همکاری مرتضی حائری تهرانی و به سید حسین طباطبایی بروجردی پیشنهاد داد. با این وجود، پیشنهادهای خمینی درباره‌ی اصلاحات در حوزه نهایتاً از طرف بروجردی - علی‌رغم تمایل اولیه - عملی نشد.

در سال ۱۳۲۷، در زمان تشکیل اسرائیل، خمینی به همراه جمعی از علما با صدور بیانیه‌ای، اقدام سازمان ملل متحد برای رسمیت بخشیدن به تأسیس این کشور را به عنوان اقدامی استعماری محکوم کرد.

به نوشته عباس میلانی، در این دوره حوزه قم تحت نفوذ محمدحسین بروجردی بود که به عدم دخالت روحانیان در امور سیاسی اعتقاد داشت. خمینی به عنوان یک روحانی جوان با این رویه عمیقاً مخالف بود. وی به‌طور مخفیانه به تدریس عرفان می‌پرداخت، هرچند این کار در آن زمان در حوزه ممنوع بود. او همچنین، به‌طور مخفیانه از نواب صفوی حمایت می‌کرد. او در هنگام تدریس روش مرسوم در قم که مباحثه بین طلاب بود را برنمی‌تافت. عباس

میلانی می نویسد که خصوصیاتى مانند خودرایی و قاطعیت که بعدها در زندگی سیاسى او می بینیم، در خمینی به عنوان یک معلم جوان هویدا است.

خمینی در زمان ریاست بروجردی بر حوزه، بیشتر بر تدریس و آموزش متمرکز بود و فعالیت سیاسى اندکی داشت. در آن زمان، او اصول و خارج فقه را آموزش می داد، شاگردانی را به دور خود جمع کرده بود که بعدها در فعالیت های سیاسى او که در پایان، منجر به سقوط حکومت پهلوی شد، تبدیل به یاران اصلی او شدند. جز مرتضی مطهری و حسینعلی منتظری، جوانانی مانند محمدجواد باهنر و اکبر هاشمی رفسنجانی نیز از آن جمله بودند. رابطه ی خمینی با شخصیت های مذهبی فعال آن دوران که به شکل آشکاری در حوزه ی سیاست به مبارزه با اقدامات حکومت می پرداختند، نظیر سید ابوالقاسم کاشانی و سید مجتبی نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام، مقطعی و اکثراً بی ثمر بود. علت اصلی عدم تمایل او بر مبارزات مستقیم و صریح سیاسى در آن زمان به عقیده ی خاص او در این زمینه باز می گشت. او معتقد بود که هرگونه جنبش مبارز و خواهان تغییرات می بایست توسط یک روحانی دینی هدایت شود. این در حالی بود که تأثیرگذارترین چهره ی این راه در آن زمان، دکتر محمد مصدق بود که فردی سکولار و ملی گرا محسوب می شد.

زمانی که نواب صفوی و یارانش در سال ۱۳۳۴ توسط حکومت دستگیر شدند، خمینی کوشید تا از اعدام نواب جلوگیری کند. وی با بروجردی و چند تن دیگر از علما مذاکره کرد، تا در موضوع مداخله کنند، اما در این کار توفیقی نیافت.



سید مجتبی میرلوحی (۱۳۰۳ تا ۲۷ دی ۱۳۳۴) معروف به نواب صفوی

پس از مرگ سید حسین طباطبایی بروجردی (۱۳۴۰) خمینی به عنوان یکی از جانشینان بروجردی برای رهبری مذهبی مطرح شد. از نشانه‌های این امر، انتشار کتاب‌هایی در فقه و از جمله توضیح المسائل بود. طولی نکشید که خمینی به عنوان مرجع تقلید جمع کثیری از شیعیان ایران شناخته شد. اما به گفته عباس میلانی، پس از مرگ بروجردی، هرچند خمینی از مدرسان تأثیرگذار حوزه و مورد علاقه روحانیان نسل جوان بود، اما به‌طور قطع هم سطح سایر مراجع تثبیت شده قم نبود.

در سال ۱۳۴۰، زمانی که علی امینی، نخست‌وزیر وقت، برای جلب حمایت علما از اصلاحات خود به قم رفت، با خمینی، گلپایگانی، مرعشی نجفی و شریعتمداری دیدار کرد. در این دیدار، خمینی صراحتاً وظیفه علما را مبارزه با دیکتاتوری و تقویت نهضت‌های ملی و مردمی بیان کرد. در مهر ماه سال ۱۳۴۱ تصویب‌نامه انجمن‌های ایالتی ولایتی مطرح و تصویب شد، که در آن برای اقلیت‌های مذهبی زرتشتی، یهودی، مسیحی و بهایی منتخب، به جای شرط «سوگند به قرآن»، تنها از واژه سوگند خوردن به یک «کتاب» استفاده شده بود. و شرط اسلام برای انتخاب کنندگان

و انتخاب شوندگان انجمن‌ها حذف شده بود. این موضوع مخالفت شدید روحانیان را به همراه داشت. در این میان خمینی طبق یک اقدام خارج عرف دو بار مستقیماً به شاه نامه نوشت. در نامه اول خمینی چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور مبارک اعلیحضرت همایونی پس از اهدای تحیت و دعا، به‌طوری که در روزنامه‌ها منتشر است، دولت در انجمنهای ایالتی و ولایتی، «اسلام» را در رأی‌دهندگان و منتخبین شرط نکرده؛ و به زنها حق رای داده‌است؛ و این امر موجب نگرانی علمای اعلام و سایر طبقات مسلمین است. بر خاطر همایونی مکشوف است که صلاح مملکت در حفظ احکام دین مبین اسلام و آرامش قلوب است. مستدعی است امر فرمایید مطالبی را که مخالف دیانت مقدسه و مذهب رسمی مملکت است، از برنامه‌های دولتی و حزبی حذف نمایند تا موجب دعاگویی ملت مسلمان شود.

الداعی: روح‌الله الموسوی

و در نامه دوم خمینی شاه را از خشم مسلمانان برحذر نمود.

با افزایش فشار به حکومت، سرانجام در آذر ماه، شاه و دولت از شرط سوگند خوردن به «کتاب» عقب‌نشینی کردند و دولت نیز به صورت رسمی آن را اعلام کرد. خمینی که تا این زمان کمتر در خارج از حلقه روحانیان شناخته شده بود، در راس نویسندگان نامه‌ای قرار گرفت که این پیروزی را به رهبران مذهبی سراسر کشور تبریک گفته‌بود.

این حرکت هماهنگی علما که به «نهضت دوماهه‌ی روحانیون» شهرت یافت، اولین پیروزی سیاسی روحانیون ایران به رهبری خمینی بود. برخی از علمای قم این اقدام را کافی دانستند، اما خمینی اهداف پشت پرده‌ی حکومت پهلوی و دخالت آمریکا و صهیونیسم در امور مملکت را طرح کرد. ابعاد و عمق مبارزات خمینی فراتر از لغو تصویب‌نامه بود. او در اعلامیه‌ها و سخنرانی بعدی خود اعلام خطر کرد که اسلام و استقلال مملکت و اقتصاد ایران در معرض توطئه‌ی صهیونیست‌هاست و تا رفع این خطرها نباید از پا نشست.

مخالفت با طرح انقلاب سفید

در دی ماه ۱۳۴۱ طرحی جدید توسط شاه با عنوان «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و میهن» با اصولی شش گانه اعلام شد. معروف ترین بند این اصول شش گانه ی انقلاب سفید، الغای رژیم ارباب و رعیتی بود. شاه از مردم درخواست کرد که به پای صندوق ها آمده و به آن رأی بدهند. احزاب ملی گرا با شعار «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه» با اصلاحات موافقت کردند. احزاب چپ وابسته به شوروی نیز همراه با رادیو مسکو از اقدام شاه حمایت کردند و آن را گامی به پیش دانستند

خمینی این اصلاحات را بیش از هر چیز به سود شاه و سلطنت او و زمینه برای نفوذ بیشتر آمریکا و اسرائیل به ایران می دانست، بنابراین او در نشست علمای قم، خواهان تحریم فراندوم شد. علمای محافظه کار معتقد بودند توان مقابله با شاه را ندارند، اما سرانجام، بقیه روحانیون نظر خمینی در خصوص تحریم انتخابات را پذیرفتند. خمینی در دوم بهمن، بیانیه شدیدالحنی علیه شاه صادر کرد.

شاه وارد قم شد تا نظر موافق علمای دین در مورد برنامه های خود را بگیرد. خمینی با پیشنهاد استقبال از شاه شدیداً مخالفت و حتی خروج از مدارس و منازل را تحریم کرد. شاه نیز، در یک سخنرانی مخالفان اصلاحات را ارتجاع سیاه نامید. سرانجام این فراندوم انجام شد و رسانه های دولتی خبر از تصویب آن با اکثریت آراء دادند. به دنبال آن، خمینی مردم ایران را به مبارزه منفی علیه حکومت فراخواند و شاه را به تمکین در برابر اسلام و علماء دعوت کرد. شاه نیز در ۲۳ اسفند آن سال در سخنانی تند، کسانی را که فراندوم را تحریم کرده بودند به سرکوب و شدت عمل تهدید کرد. متقابلاً خمینی، طی بیانیه ای نوروز سال جدید، یعنی ۱۳۴۲ را عزای عمومی اعلام کرد. او در این بیانیه از انقلاب سفید شاه، به «انقلاب سیاه» تعبیر کرد و آن را هم سو با اهداف آمریکا و اسرائیل دانست. این بیانیه که به امضای خمینی

و هشت تن دیگر از علما رسید، خواستار تغییر دولت به علت عدول از احکام اسلام و تجاوز به قانون اساسی مشروطیت شد.

مخالفان اصلی برنامه‌های اصلاحی شاه دو گروه قدرتمند بودند: جبهه ملی از سویی و طبقه مذهبی و متحدانشان در بازار از سوی دیگر مخالف اصلاحات شاه بودند. جبهه ملی طی اعلامیه‌ای انقلاب سفید را «بازگشت به استبداد» دانست. علما نیز مخالف افزایش قدرت شاه، اصلاحات ارضی و اعطای حق رأی به زنان بودند. ولی در میان معترضان، خمینی ضمن دوری جستن از طرح موضوعاتی چون اصلاحات ارضی و حق رأی زنان که موضوع اصلی مورد مخالفت دیگر روحانیون بود، به مسائلی می‌پرداخت که بیشتر، توده مردم را خشمگین می‌ساخت و مرکز ثقل مخالفتش با شاه بر سر نفوذ آمریکا در ایران بود.

حادثه مدرسه فیضیه قم

روز دوم فروردین سال ۱۳۴۲، مصادف با ۲۵ شوال ۱۳۸۳ هجری قمری، سالمرگ جعفر صادق و مطابق معمول، مجالس بسیاری به همین مناسبت در قم برگزار شده بود. منزل خمینی در محله‌ی «یخچال قاضی» نیز مملو از عزاداران بود، شماری از مأموران مخفی با لباس شخصی نیز در جمعیت درصدد راهاندازی اغتشاش و هیاهو در مجلس بودند. خمینی، متوجه حضور مشکوک آن‌ها شد؛ و از طریق یکی از روحانیان هشدار داد، که برای سخنرانی در حرم فاطمه معصومه حاضر خواهد شد. این کار موجب دفع اهداف اغتشاش‌گرانه مأموران شد. عصر همان روز به دعوت سید محمدرضا گلپایگانی، مجلسی در مدرسه‌ی فیضیه برگزار شد. مأموران مذکور در اواسط سخنرانی، وارد شدند و طلاب را مورد حمله قرار دادند. زد و خورد بین طلاب و مأمورین مخفی شدت گرفت. در این هنگام، نیروهای مسلح وارد درگیری شدند و تعداد بیشتری از طلاب را زخمی و مجروح کردند. در زمان حمله به فیضیه، خمینی برای حضور در مدرسه به راه افتاد، اما حاضران او را از این تصمیم منصرف کردند. خمینی همانجا در یک سخنرانی از شخص شاه به عنوان عامل اصلی جنایت و هم‌پیمان با آمریکا و اسرائیل یاد می‌کند و از سکوت علمای قم و نجف و دیگر کشورهای اسلامی گلایه می‌کند و می‌گوید: «امروز سکوت، همراهی با دستگاه جبار است.» روز سیزده فروردین، خمینی بیانیه‌ای را با عنوان «شاه‌دوستی یعنی غارتگری» منتشر کرد که در تاریخ انقلاب جایگاه ویژه‌ای دارد. در این اعلامیه، او به محاکمه‌ی حکومت شاه پرداخت و «تقیه» را در آن شرایط حرام دانست.

پس از این وقایع، شاه خدمت نظام وظیفه را برای طلاب جوان الزامی کرد. این کار، یعنی برتن کردن لباس نظامی و خدمت زیر پرچم شاهنشاهی برای طلاب مخالف بسیار دشوار و سخت بود. اما، خمینی پیکری به سربازخانه‌ها فرستاد و از طلاب درخواست کرد که «تزلزل به خود راه ندهند» و «از این فرصت برای تقویت جسم و روح خود استفاده کنند». خمینی در چهل‌م حادثه‌ی فیضیه، دولت آن زمان را محکوم کرد که به فرمان آمریکا و اسرائیل، خواهان از ریشه برکندن اسلام است و خود را مصمم به مبارزه با این امر نشان داد. و در پیامی اعلام کرد که در راه نیل به یکی از دو نیکویی، یعنی شهادت یا پیروزی، گام برمی‌دارد.

سخنرانی خمینی در روز عاشورا، دستگیری و تظاهرات ۱۵ خرداد

سخنرانی خمینی علیه شاه ۱۳ خرداد ۴۲: «اینها با اساس کار دارند، با اساس اسلام و روحانیت مخالفند، اینها نمی‌خواهند این اساس موجود باشد، اینها نمی‌خواهند صغیر و کبیر ما موجود باشد. اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت علماء اسلام باشند... ای جناب شاه، من به تو نصیحت می‌کنم، دست از این اعمال و رویه بردار، من میل ندارم که اگر روزی اربابها بخواهند، تو بروی مردم شکر گزاری کنند، من نمی‌خواهم تو مثل پدرت بشی.»



سخنرانی خمینی در حیاط مدرسه فیضیه قم

در فاصله‌ی میان حادثه‌ی مدرسه‌ی فیضیه و آغاز ماه محرم، یعنی ۲ فروردین تا ۴ خرداد ۱۳۴۲، مبارزات خمینی در قالب صدور اعلامیه‌های متعدد بود. اما با آغاز ماه محرم، اعتراضات رفته‌رفته به یک قیام تبدیل شد. سخنرانی خمینی در روز ۱۳ خرداد مصادف با روز عاشورا، نقطه عطف مخالفت علنی وی با حکومت پهلوی بود و به انتقاد شدید از شاه، آمریکا و صهیونیسم پرداخت. در پی آن، برخی احزاب نظیر نهضت آزادی از آن حمایت کردند.

ساعت ۳ بامداد ۱۵ خرداد، چند مأمور در تاریکی شب و پس از محاصره‌ی بیت خمینی، به درون خانه ریختند و او را دستگیر کرده و ابتدا به بازداشتگاه باشگاه افسران و سپس غروب روز بعد، به زندان قصر واقع در تهران بردند. بعد از انتقال خمینی به تهران، خبر دستگیری او ابتدا در قم و سپس در شهرهای دیگر به سرعت پیچید و واکنش‌هایی را به دنبال داشت. مردم در تهران، قم، شیراز، مشهد و ورامین به خیابان‌ها ریختند و شعارهایی نظیر «یا مرگ یا خمینی» سر دادند. این قیام‌ها توسط نیروهای امنیتی سرکوب شد. تظاهرات تا دو روز بعد از ۱۵ خرداد نیز ادامه یافت و ۳۲ نفر در این تظاهرات کشته شدند. قیام ۱۵ خرداد یکی از مهم‌ترین حوادث سال‌های منتهی به انقلاب اسلامی محسوب می‌شود و موجب شد که بسیاری از علما سکوت خود را بشکنند و به نهضت خمینی بپیوندند. این‌طور به نظر می‌رسید که حکومت تصمیم داشت، خمینی را پس از محاکمه اعدام کند. تا اینکه اعلامیه‌ای به امضای علما و مراجع و به ابتکار حسینعلی منتظری و امضای مهاجرین تهیه و منتشر شده بود، به صراحت مرجعیت خمینی را تأیید کرده و بعد از بیان شمول قانون مراجع و مصونیت خمینی از حکم اعدام، خواهان آزادی او شده بودند. در خاتمه به تاریخ ۱۱ مرداد، خمینی را از زندان به حبس خانگی منتقل کردند. هرچند در برخی رسانه‌ها از سازش وی با حکومت سخن گفته شد، اما او در دیدارهایی که داشت بر تداوم مبارزه تأکید می‌کرد. حکومت پهلوی بر این باور بود، که با سرکوب و دستگیری جمع زیادی از معترضان، توانسته است اعتراضات را مهار کند. سرانجام در ۱۶ فروردین سال ۱۳۴۳، خمینی آزاد و به قم بازگردانده شد.

پس از آزادی نیز خمینی دست از سخنرانی بر علیه شاه و اسرائیل برنداشت و از فروردین ماه به افشاگری در خصوص رابطه شاه با اسرائیل پرداخت. در تیر ماه ۱۳۴۳، سید محمود طالقانی و مهدی بازرگان، سران نهضت آزادی، به جرم حمایت از خمینی دستگیر و زندانی شدند.

مبارزه با کاپیتولاسیون

۲۵ دی ۱۳۴۲ برابر با ۱۵ ژانویه ۱۹۶۴ دولت اسدالله علم، لایحه اجازه استفاده مستشاران آمریکایی در ایران از مصونیت‌ها و معافیت‌های قرارداد وین را به مجلس سنا برد. طبق این طرح، ایران همانند ۳۸ کشور، در ۲۱ مهر ۱۳۴۳ این قانون را با ۷۴ بلی و ۶۱ نه به تصویب مجلس شورای ملی رساند. مجله‌ی داخلی مجلس شورا، پس از گذشت چند روز از تصویب لایحه به دست خمینی رسید و او متن کامل سخنرانی‌ها و گفتگوهایی که میان نمایندگان مجلس و رئیس دولت ردوبدل شده بود را مطالعه کرد. خمینی تصمیم گرفت در ۴ آبان ۴۳، که در آن سال زادروز محمدرضا شاه با زادروز فاطمه، دختر محمد مصداف بود، برای مردم سخنرانی کند و درباره‌ی لایحه‌ی کاپیتولاسیون با آن‌ها صحبت کند. شاه نماینده‌ی ای را به قم فرستاد و خمینی را تهدید کرد که علیه شاه، آمریکا و اسرائیل سخن نگوید. اما، خمینی بی اعتنا به تهدید شاه، سخنرانی اش را با آیه استرجاع آغاز کرد و سخنرانی انتقادی شدیدی را ایراد کرد. دیگر علما نیز، با لحنی آرام‌تر علیه کاپیتولاسیون سخنرانی کردند. خمینی در سخنرانی گفت:

...| عزت ما پایکوب شد، عظمت ایران از بین رفت، عظمت ارتش ایران را پایکوب کردند. قانونی را به مجلس بردند که در آن ما را ملحق کردند به پیمان وین... که تمام مستشاران نظامی آمریکا با خانواده‌هایشان، با کارمندهای فنی‌شان با کارمندان اداری‌شان، با خدمه‌شان... از هر جنایتی که در ایران بکنند، مصون هستند. ملت ایران را از سگ‌های آمریکا پست‌تر کردند... آقا من اعلام خطر می‌کنم، ای ارتش ایران من اعلام خطر می‌کنم، ای سیاسیون ایران من اعلام خطر می‌کنم... والله گناهکار است کسی که فریاد نکند. ای سران اسلام به داد اسلام برسید. ای علمای نجف به داد اسلام برسید. ای علمای قم به داد اسلام برسید. |

شاه این بار تصمیم گرفت خمینی را به خارج از کشور تبعید کند. سحرگاه روز سیزده آبان گروهی مأمور اعزامی از تهران وی را دستگیر و مستقیماً راهی فرودگاه مهرآباد کردند. او در آنجا با یک فروند هواپیمای نظامی، به آنکارا انتقال داده شد. پس از تبعید خمینی موجی از اعتراض‌ها در قالب تظاهرات در تهران، تعطیلی طولانی مدت درس حوزه‌ها و ارسال طومارها و نامه‌ها به سازمان‌های بین‌المللی و مراجع تقلید به راه افتاد.

فعالیت خمینی در تبعید

خمینی را ابتدا به آنکارا بردند و یک روز در هت بولوار پالاس " و هفت روز در ساختمانی محصور نگه داشتند. سپس به شهر بورسا منتقل کردند. پسر وی، سید مصطفی، نیز در همان روز ۱۳ آبان دستگیر شد و دو ماه بعد به بورسا منتقل شد. وی در ترکیه تحت مراقبت شدید مأموران امنیتی بود. ضمن آنکه، به جهت قوانین این کشور، حق پوشیدن لباس روحانیت در ملا عام را نیز نداشت. وی در این مدت به امور فرهنگی، رسیدگی به امور مسلمانان، تألیف کتب و پیگیری اوضاع حوزه می پرداخت. مراجع تقلید نظیر سید محسن حکیم، میلانی، مرعشی نجفی و خویی به این وضع اعتراض کردند و حتی حزب ملل اسلامی دست به مبارزه مسلحانه زد. این اعتراضات و هجوم رسانه‌های جهانی سبب شد، پس از یک سال، در تاریخ ۱۳ مهر ۱۳۴۴، وی به نجف منتقل شود. خمینی در نجف برای مدت چهارده سال به تدریس پرداخت و به آرامی نیروهایش را ساماندهی می کرد. سلسله سخنرانی‌هایی که او در پایان دهه شصت میلادی انجام داد را می توان مبانی جمهوری اسلامی دانست. وی از آبان ۱۳۴۴ در مسجد مرتضی انصاری به تدریس خارج فقه پرداخت و طی آن به ارائه دروس حکومت اسلامی پرداخت. در سال ۱۳۴۵، در ایران طرح سربازی اجباری طلاب و قرار گرفتن امتحانات حوزه ذیل وزارت آموزش و پرورش مطرح شد، که نگرانی‌هایی را برانگیخت. خمینی در ۲۷ فروردین سال ۱۳۴۶، نخستین اعلامیه خود را در نجف خطاب به حوزویان ایران صادر کرد و از آن‌ها خواست به مبارزه ادامه دهند و در برابر این طرح‌ها شکیبایی ورزند. در پی بروز جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل در خرداد ۱۳۴۶، خمینی فتوای تحریم هرگونه رابطه سیاسی و تجاری میان دول اسلامی و اسرائیل و تحریم خرید کالاهای اسرائیلی را صادر کرد. همچنین، برای پرداخت زکات و صدقات به چریک‌های فلسطینی اجازه داد. در جنگ یوم کیپور نیز از مردم ایران و دیگر مسلمانان خواست که برای جبهه مسلمانان، دارو، اسلحه و آذوقه بفرستند.

در تیر ماه سال ۱۳۴۷ با وقوع کودتا توسط حسن البکر، حزب بعث در عراق به قدرت رسید و رابطه میان دو کشور ایران و عراق تیره شد. در فروردین ۱۳۴۸، در پی الغای پیمان مربوط به مرز اروندرود از سوی محمدرضا شاه، حکومت عراق سیاست‌های سخت گیرانه ای را علیه ایرانی تباران مقیم عراق اتخاذ کرد و به اخراج ایرانیان از جمله طلاب

(معاودین) مبادرت ورزید. حزب بعث در پی بهره‌برداری از دشمنی خمینی با حکومت پهلوی بود، اما وی همکاری با حکومت عراق را نپذیرفت و از ایرانیان مقیم عراق حمایت کرد و از اخراج آن‌ها انتقاد نمود.

در ایران به تدریج شخصیت‌ها و چهره‌های بسیاری در کنار احزاب و گروه‌های مختلف، تبعیت خود را نسبت به خمینی اعلام می‌کردند. مدتی بعد از تبعید او، گروهی به نام هیئت موتلفه‌ی اسلامی شکل گرفت که هسته‌ی اصلی آن در تهران بود. در اوایل دهه پنجاه شمسی، خمینی توانست حامیانی در میان روشنفکران مذهبی بیابد. جلال آل احمد و علی شریعتی از مهم‌ترین افرادی بودند، که با نوشته‌ها و سخنرانی‌هایشان زمینه را برای پذیرش داخلی خمینی به عنوان رهبر جنبش دمکراتیک ضد شاه هموار نمودند. در پی کشته شدن روحانی مبارز، سید محمد رضا سعیدی، در زندان شاه، خمینی در ۲۰ تیر ۱۳۴۹ اطلاعیه‌ای را صادر کرد و نسبت به عقد قرارداد بین حکومت ایران و سرمایه داران آمریکایی و دیگر کشورهای استعماری هشدار داد. در تیر سال ۱۳۵۰، علیه هزینه‌های گزاف برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران اعلامیه داد و حضور در آن را تحریم کرد. همچنین، علیه انحلال احزاب سیاسی و تشکیل حزب رستائیز موضع‌گیری کرد و حضور در آن را حرام دانست. این موضع‌گیری‌ها در بین دانشجویان ایرانی خارج از کشور مقبولیت یافت. در دهه ۱۳۵۰ ارتباط خمینی با دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا گسترش یافت. سید صادق طباطبایی و ابراهیم یزدی واسطه انتقال پیام‌ها و اطلاعیه‌های وی برای اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا و آمریکا بودند. در پی تشدید اختلاف میان دولت ایران و عراق و افزایش فشار بر ایرانیان، خمینی طی تلگرافی به حسن البکر اعتراض کرد و درخواست خروج از این کشور را داد، اما حکومت عراق اجازه خروج نداد. با انعقاد پیمان الجزایر میان شاه و صدام حسین و کاهش اختلاف میان دو دولت، فشارها بر خمینی تشدید شد.

روحانیون مخالف شاه توسط خمینی از عراق رهبری می‌شدند و شبکه‌ای مخفی و غیررسمی در کشور داشتند. چهره‌های شاخص این گروه عبارت بودند از: حسینعلی منتظری، مدرس برجسته فقه اسلامی در قم، که به عنوان مخالف آشتی‌ناپذیر رژیم، سه بار به زندان افتاد؛ محمد بهشتی هوشیارترین عضو سیاسی گروه، مرتضی مطهری متفکر و نظریه‌پرداز عمده گروه؛ و دو روحانی جوان‌تر سازمان‌دهنده گروه به نام‌های اکبر هاشمی رفسنجانی و علی خامنه‌ای. خمینی که از سال ۱۳۴۲، در نجف می‌زیست، به تدریج، تعبیر و برداشت خود از اسلام شیعه را گسترش می‌داد. او چارچوب نظریه سیاسی خود را در سخنرانی‌هایش، در اواخر دهه ۱۳۴۰، تدوین و تنظیم کرد و سپس آن را با عنوان

«ولایت فقیه: حکومت اسلامی» بدون ذکر نام مؤلف، منتشر نمود. دروس ولایت فقیه در میان روحانیون مبارز در ایران اشاعه یافت و شور مبارزه را زنده نگه داشت. در سال ۱۳۵۴، پیروان خمینی در سالگرد ۱۵ خرداد، به مدت سه روز در مدرسه فیضیه شعار «درود بر خمینی، مرگ بر سلسله پهلوی» را سر دادند. در مقابل، حکومت به مدرسه فیضیه یورش برد و معترضان را سرکوب و مدرسه را تعطیل کرد. در پی آن، خمینی طی اطلاعیه ای ضمن تقبیح سرکوب طلاب که به کشته شدن چند تن انجامیده بود، پیروزی را نوید داد. سپس در سال ۱۳۵۶، خمینی با هوشمندی از سیاست فضای باز سیاسی حکومت پهلوی استفاده کرد و در اطلاعیه ای همه افراد وطنخواه و دانشجویان را به بهره‌گیری از آن برای مبارزه با حکومت پهلوی دعوت کرد. مرگ سیدمصطفی، پسر بزرگ خمینی، در یکم آبان ۱۳۵۶ موجب تشکیل مجالس ترحیم در نجف و ایران شد و بار دیگر نام خمینی را در میان عموم مردم بر سر زبان‌ها انداخت. بازار و کلاس‌های حوزه به مدت دو روز تعطیل شد. به خصوص، مردم در مجلس ختم در مسجد اعظم قم شعار «درود بر خمینی» سر دادند. برخی چون حامد الگار و هنری مانسون کشته شدن مصطفی خمینی را شروع زنجیره اتفاقاتی می‌دانند که منجر به انقلاب ایران شد.

در تاریخ ۱۷ دی، روزنامه اطلاعات مقاله‌ی نیشداری بر ضد روحانیون مخالف نوشت. آنان را «ارتجاع سیاه» نامید و به همکاری پنهان با کمونیسم بین‌الملل برای محو دستاوردهای انقلاب سفید متهم ساخت. همچنین خمینی را به بیگانه بودن و جاسوسی برای بریتانیا در دوران جوانی متهم کرد و او را بی‌بندوبار و نویسنده اشعار شهوت‌انگیز صوفیانه نامید. هرچند، خمینی پاسخی به این مقاله نداد، ولی این مقاله شهر قم را به خشم آورد. حوزه‌های علمیه و بازار تعطیل و خواستار عذرخواهی علنی حکومت از خمینی شدند. حدود ۴۰۰۰ نفر از طلاب و هواداران آنان در روز ۱۹ ماه دی در تظاهرات به سردادن شعار پرداخته و با پلیس درگیر شدند. در این درگیری‌ها بنا به اعلام حکومت دوتن و به گفته مخالفان هفتاد تن کشته و بیش از پانصد نفر زخمی شدند. روز بعد خمینی خواستار تظاهرات بیشتر شد و به شهر قم و طرفدارانش را که «روحانیت مرقی» می‌نامید، به خاطر ایستادگی در برابر حکومت تبریک گفت و شاه را به همکاری با آمریکا برای نابودی ایران متهم کرد. در پی آن، تظاهرات پی در پی در شهرهای دیگر کشور ادامه یافت. در آستانه ماه رمضان، خمینی مساجد و منابر را به مبارزه با حکومت پهلوی فراخواند.

به نوشته یرواند آبراهامیان، خمینی در سخنرانی‌های خود برای طلاب، از حکومت روحانیون حمایت می‌کرد، اما در اعلامیه‌های عمومی بحث روشنی از این‌گونه حکومت به میان نمی‌آورد و از کاربرد ولایت فقیه خودداری می‌نمود.

در عوض، او استراتژی سال ۱۳۴۲، یعنی حمله به نقطه ضعف‌های اصلی رژیم را ادامه می‌داد. شاه را به خاطر فروش کشور به امپریالیست‌ها و کمک به اسرائیل؛ نقض مشروطیت و زیر پا نهادن قانون اساسی مشروطه؛ حمایت از ثروتمندان و استثمار فقرا؛ نابودی فرهنگ ملی؛ تشویق و اشاعه فساد و هدر دادن منابع باارزش کشور در قصرها؛ خرید تسلیحات؛ نابودی کشاورزی و در نتیجه وابسته ساختن هرچه بیشتر ایران به غرب، مورد انتقاد قرار می‌داد. او ضمن مقایسه شاه با یزید، مؤمنان را به سرنگونی رژیم پهلوی و بیرون راندن امپریالیستها، فرامی‌خواند. خمینی می‌کوشید تا بیشتر گروه‌های مخالف را با خود همراه کند، برای مثال هنگام اعتراض مطهری به سخنرانی‌های «ضد روحانی» شریعتی در حسینیه ارشاد، سکوت کرد و حتی بدون نام بردن از شریعتی، به استفاده از شعارها و عباراتی که سخنرانان حسینیه ارشاد رواج داده بودند (مثل «مستضعفین»، «زباله‌دان تاریخ» و «دین افیون توده‌ها نیست»)، ادامه داد. بسیاری از جوانان متفکر، با شنیدن این عبارات ولی غافل از سخنرانی‌های او در نجف، بی‌درنگ نتیجه گرفتند که خمینی با تفسیر شریعتی از اسلام انقلابی موافق است. در اواخر سال ۵۷ و هنگام نابودی حکومت پهلوی، محبوبیت خمینی در بین طرفداران شریعتی آنچنان بود که آنان - نه روحانیون - لقب «امام» را رواج دادند. بدین سان، خمینی با تبلیغ پیام مبهم اما دلخواه توده‌ها، طیف گسترده‌ای از نیروهای اجتماعی و همچنین سازمان‌های سیاسی مذهبی و سکولار را با خود همراه کرد. "نیکی کدی" می‌گوید در سال‌های ۱۳۵۶-۵۷ و در دوران انقلاب، در مصاحبه‌هایی متعددی که خمینی با رسانه‌ها داشت بارها اعلام داشت که نه او و نه هیچ‌یک از علما قدرت را در دست نخواهند داشت. همچنین هیچگاه در این دوران و اوایل پیروزی انقلاب اشاره‌ای به ولایت فقیه نکرد.

آیت الله خمینی و انقلاب ۱۳۵۷

رهبری انقلاب

دوران اقامت خمینی در نجف، بعد از اعتراضاتی که علیه او بدنبال چاپ مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات صورت گرفت پایان یافت. به نوشته عباس میلانی، در آن زمان صدام حسین تصمیم گرفت که خمینی را از عراق اخراج کند. خمینی پس از اخراج از عراق به فرانسه رفت. اما، به نوشته حاج منوچهری در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، به علت تشدید فشارهای حکومت بعث عراق، خمینی، خود تصمیم به ترک عراق گرفت. در ۹ مهر ماه ۱۳۵۷، حکومت پهلوی اعلام کرد که همه ایرانیان خارج از کشور می‌توانند بازگردند، که این حکم به معنای لغو تلویحی حکم تبعید خمینی به‌شمار می‌رفت. با این حال، خمینی کوشید به کویت برود. اما، کویت اجازه ورود نداد و خمینی بناچار و بنا بر پیشنهاد فرزندش، سید احمد خمینی، راهی پاریس شد و در ۱۴ مهر به این شهر رسید.

در فرانسه، خمینی برای آنکه استقلال خود را از گروه‌های سیاسی ایرانی نشان دهد، در یک منزل اجاره‌ای در دهکده نوفل لو شاتو، در حومه پاریس، مستقر شد. با آنکه دولت فرانسه وی را از فعالیت سیاسی منع کرده بود، دانشجویان ایرانی مقیم اروپا دسته دسته به ملاقات وی می‌رفتند. اعلامیه‌های سیاسی وی نیز به سرعت از پاریس به تهران می‌رسید. شخصیت‌های ملی‌گرا، از جمله مهدی بازرگان و کریم سنجابی در پاریس به دیدار وی رفتند، تا مواضعشان را با وی یکسان کنند و عملاً رهبری وی را پذیرفتند. همچنین، یاران روحانی وی نظیر مرتضی مطهری و سید محمد بهشتی، به دیدارش شتافتند. در همین زمان، خمینی از بازرگان و مطهری خواست تا نسبت به تشکیل شورای انقلاب اقدام کنند. در ایران، به درخواست خمینی اعتصاب سراسری، حکومت را دچار بحران کرد و به خصوص، اعتصاب در سازمان صدا و سیما، صنعت نفت ایران، بانکها، مخابرات و حتی نخست‌وزیری امور حکومت را مختل کرد. در پی راهپیمایی‌های محرم در آذر سال ۱۳۵۷، جایگاه خمینی به عنوان رهبر انقلاب رسماً تثبیت شد.

تبعید خمینی به فرانسه با نظر مساعد شاه انجام شد. شاه چنین می‌پنداشت که ژورنالیسم شفاف غرب به روشن شدن مواضع خمینی و به حاشیه رانده شدن او منجر می‌شود. به نوشته عباس میلانی محاسبات شاه در این مورد اشتباه از کار درآمد. خمینی در پاریس ردای یک لیبرال را پوشید. او اعلام کرد که در بازگشت به ایران به قم خواهد رفت و نقشی در قدرت نخواهد داشت. او اعلام کرد که تنها قصد دارد در قم در کسوت یک روحانی به امور معنوی مقلدان خود بپردازد. در آن زمان کتاب‌های خمینی برای دو دهه در ایران ممنوع بود و به همین دلیل هم برای مردم مشکل بود که

ایدئولوژی واقعی خمینی را درک کنند. در دوران اولیه مبارزه، خمینی هیچ تلاشی برای پنهان کردن ایده‌های خلاف دموکراسی خود نکرد. اما در چند ماه پیش از انقلاب خمینی کوچکترین اشاره‌ای به مواضع مخالف پیشین خود در قبال اصلاح اراضی، حق رأی زنان و ولایت فقیه ننمود. با وجود توصیه مشاورانش خمینی در پاریس از هرگونه مصالحه با شاه خودداری نمود و جز به سقوط شاه رضایت نداد. این امر در کوتاه زمانی صورت پذیرفت. بعد از رفتن شاه، خمینی به مانند قهرمانی به ایران بازگشت. چند روز بعد و در زمانی که ارتش شاه اعلام بی‌طرفی نمود او به این هدف خود دست یافت.



سخنرانی خمینی در نوفل لوشاتو

تاسیس جمهوری اسلامی

محمدرضا شاه در ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷، تحت عنوان معالجات پزشکی کشور را ترک کرد. سرانجام، خمینی پس از ۱۴ سال تبعید و ۴ ماه اقامت در فرانسه در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ از فرانسه به ایران بازگشت. جمعیت انبوهی به استقبال وی آمدند و سپس، به بهشت زهرا رفتند و خمینی سخنرانی معروفی را علیه حکومت پهلوی و دولت بختیار ایراد کرد.

سخنرانی روح‌الله خمینی در ۱۲ بهمن در بهشت زهرا:

«من دولت تعیین می‌کنم، من تو دهن این دولت می‌زنم، من دولت تعیین می‌کنم، من به پشتیبانی این ملت دولت تعیین می‌کنم... دولت غیرقانونی باید برود، تو [بختیار] غیرقانونی هستی، دولتی که ما می‌گوئیم، دولتی است که متکی به آرای ملت است، متکی به حکم خداست، تو باید یا خدا را انکار کنی یا ملت را.»

سال ۲۰۱۵ مأمور سابق موساد گفت پیش از بازگشت خمینی، شاپور بختیار طرح ترورش را به اسرائیل پیشنهاد کرد، اما موساد نپذیرفت.



لحظه ورود آیت الله خمینی به ایران

آقای خمینی چند روز بعد، بازرگان را مسئول تشکیل دولت موقت با شرط در نظر نگرفتن روابط حزبی کرد. در حکمی که خمینی برای بازرگان صادر کرد، دولت وی را مسئول برگزاری رفراندوم تغییر نظام به جمهوری اسلامی، تشکیل مجلس مؤسسان برای تدوین قانون اساسی جدید و برگزاری انتخابات مجلس نمایندگان کرد. همزمان، استعفای برخی مقامات، نمایندگان، مدیران و ارتشیان، دولت بختیار را تحت فشار قرار داد. در ۲۱ بهمن، فرماندار نظامی تهران ساعت حکومت نظامی را از ۱۲ تا ۱۶ تعیین کرد، که گویا هدف آن دستگیری سران انقلاب بود. اما آیت الله خمینی، از مردم درخواست کرد که بی توجه به حکومت نظامی به خیابان‌ها بیایند. در این روز با حمله گارد شاهنشاهی به پادگان نیروی هوایی، جنگ خیابانی آغاز شد. ارتش و کلانتری‌ها اعلام بی طرفی کردند. سرانجام، بختیار در ۲۲ بهمن استعفا داد و نهادهای اصلی حکومت شامل ارتش، ژاندارمری، پلیس، صدا و سیما، نخست‌وزیری و مجلس به تصرف مردم درآمد و انقلاب به پیروزی رسید.

آنچه به خمینی کمک کرد بتواند رهبری انقلاب را به دست بگیرد، این بود که او اولاً: توانست روحانیت شیعه را که معمولاً جناح گرا و فردگرا بودند را ماهرانه در حمایت از خود متحد کند. ثانیاً، خمینی توانست گروه‌های سیاسی مختلف با اهداف مختلف را با هدف حذف شاه متحد کند. ثالثاً، خمینی توانست با تعبیر مبارزه خود علیه شاه در قالب شعارهای آسمانی، توده‌های مردم به خصوص طبقات پایین را جذب کند. انقلاب بدین ترتیب تبدیل به بازسازی واقعه کربلا و جنگ بین حق و باطل شد، که در آن حامیان و مخالفان انقلاب نقش‌های حسین و یزید را تداعی می‌کردند. شخصیت خمینی در تبعید، شخصیت مهدی را تداعی می‌کرد که به پیروان خود پیام می‌فرستد.

پس از انقلاب، در ۱۲ فروردین سال ۵۸ همه‌پرسی نظام جمهوری اسلامی در ایران برای تعیین نوع حکومت برگزار گردید. این رفراندوم اولین مورد رویارویی بین خمینی و سایر نیروهای انقلابی بود. چهره‌های لیبرال‌تر روحانیون مانند طالقانی و شریعتمداری به همراه گروه‌هایی مانند جبهه ملی و بازرگان موافق وجود چندین گزینه انتخابی برای رفراندوم بودند. اما سرانجام به فرمان خمینی، مردم تنها می‌توانستند بین گزینه جمهوری اسلامی در مقابل نظام سلطنتی یکی را انتخاب کنند.



رهبران انقلاب در یک قاب

پس از انقلاب، با نظر خمینی احکام شریعت اسلامی، نظیر اجرای قصاص، حدود شرعی و حجاب اسلامی زنان اجرا شد. همچنین، وی فرمان انقلاب فرهنگی را جهت تصفیه دانشگاه‌ها به گفته وی از «استادان و دانشجویان ضدانقلاب» صادر کرد، که در پی آن دانشجویان و استادان چپ، لیبرال و بهایی اخراج شدند. دوران حکمرانی او همراه بود با درگیری مسلحانه در کشور و حمله عراق به ایران، که نهایتاً به افزایش قدرت طرفدارانش با پیروزی حزب جمهوری اسلامی در انتخابات مجلس اول و ریاست جمهوری دوم، حذف معمولاً خشونت‌آمیز گروه‌های مخالف به‌رغم مقاومتشان و افزایش اعمال کنترل ایدئولوژیکی و رفتاری بر مردم انجامید. بگفته خامنه‌ای، خمینی مخالفان نظام را اعدام می‌کرد، صادق خلخالی صدها نفر از مسئولان نظام سابق و هزاران نفر دگراندیش را از جمله در کردستان اعدام یا تیرباران نمودند که شامل سرکوب بسیاری از متحدان پیشین خودش نیز می‌شد. بیش از ۳۰۰۰ (سه هزار) نفر از زندانیان سیاسی تابستان ۱۳۶۷ به حکم حکومتی او اعدام شدند.

سید روح‌الله خمینی، بازرگان و بنی‌صدر

به نوشته موثران مؤمن، بعد از بازگشت به ایران هر کسی که حرفی متفاوت با خمینی می‌زد یا مخالفتی با او می‌کرد به مانند ناکثین با او برخورد می‌شد. یعنی کسانی مانند طلحه و زبیر یا عایشه که در زمان خلافت علی، بعد از بیعت با او، به مخالفت با علی پرداختند. اتهام معمول برای کسانی که در دادگاه‌های انقلاب دوران خمینی به اعدام محکوم می‌شدند «مفسد فی الارض» بود: اتهامی مبهم و غیرقابل تعریف از نظر کیفری که بار لغوی قرآنی بسیار سنگینی داشت.

پس از پیروزی انقلاب ۵۷ روح‌الله خمینی و طرفدارانش به تدریج برخی از چهره‌های اصلی انقلاب را از حکومت حذف کردند یا به حاشیه راندند. افراری مانند مهدی بازرگان که ایشان اولین نخست‌وزیر ایران پس از انقلاب بودند، ابوالحسن بنی‌صدر اولین رئیس‌جمهور ایران، حسینعلی منتظری قائم مقام رهبری، محمدکاظم شریعتمداری مرجع تقلید شیعه، عباس امیرانتظام سخنگوی دولت موقت و صادق قطب زاده رئیس صدا و سیما بودند. همچنین همانند سایر انقلاب‌ها ائتلاف گروه‌ها و احزابی که در سرنگونی شاه مشارکت داشتند دیری نپایید. در دوران رهبری خمینی، گروه‌های مخالف حذف شدند که این حذف اغلب به صورت خشونت‌آمیز و با مقاومت این گروه‌ها همراه بود. از جمله این گروه‌ها می‌توان مجاهدین خلق، جبهه ملی، حزب توده، فدائیان خلق اکثریت و اقلیت، حزب پیکار و ... را نام برد.

خمینی مهدی بازرگان را به سمت نخست‌وزیری دولت موقت انتخاب کرده بود. اما درکنار این دولت رسمی کمیته‌های انقلاب اسلامی شکل گرفت که عملاً دولتی در سایه بود و دولت بازرگان کنترلی بر آنها نداشت. پس از انقلاب ایران به فرمان سید روح‌الله خمینی، برای محاکمه مقامات نظام شاهنشاهی پهلوی، صادق خلخالی به عنوان حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب منصوب شد. کمیته‌های انقلاب در هر شهری تشکیل شده بود. صدها نفر در اوایل انقلاب اعدام شدند. این اعدام‌ها بعضی بخاطر جرایم ناچیز و حتی گاهی بدون محاکمه انجام می‌شد. خمینی در سخنرانی ۱۸ خرداد ۱۳۶۰ در حسینیه جماران صراحتاً می‌گوید:

...من تا آنجایی که بتوانم، تا آنجایی که اخلاق اسلامی اقتضا می کند که همه ی اینها را به آرامش دعوت کنم، همه ی گروه ها و گروهکها را به آرامش دعوت کنم، همه ی افراد را به آرامش دعوت کنم، عمل خواهم کرد، نصیحت خواهم کرد، نصیحت برادرانه خواهم کرد، نصیحت خاضعانه خواهم کرد، لکن این را باید همه بدانند اُن روزی که من احساس خطر برای جمهوری اسلامی بکنم، اُن روزی که من احساس خطر برای اسلام بکنم، اُن روز این طور نیست که باز من بشینم نصیحت کنم؛ دست همه را قطع خواهم کرد.



اعضای کابینه بازرگان در مقابل ساختمان نخست وزیری

پس از بازرگان، ابوالحسن بنی صدر که از حلقه نزدیکان او در پاریس بود به ریاست جمهوری رسید. هر چند خمینی در ابتدا حامی بنی صدر بود به مرور حمایت خمینی به انتقاد خمینی از بنی صدر تبدیل شد و سرانجام بنی صدر از ریاست جمهوری خلع شد. در فروردین سال ۱۳۶۰ در پی انقلاب فرهنگی ایران، به فرمان خمینی دانشگاه ها بسته شد و به دنبال آن کسانی که به ظن نظام، اسلامی نبودند یا سوابق راضی کننده ای در قبل از انقلاب نداشتند از دانشگاه ها اخراج شدند. همچنین اکثر دانشگاهیان که از چپگرایان و بهاییها بودند، اعدام شدند. در همان زمان حجاب در ایران اجباری شد و سازمان حزب الله به هر زنی که در خیابان حجاب مناسب نداشت حمله می کرد .

روابط خمینی با روحانیان برجسته قم و مشهد در سال‌های ۶۱ و ۶۲ به تیرگی گرایید. روحانیون برجسته مشهد مانند شیرازی و قمی در بهار سال ۱۳۶۱ در سخنرانی‌های خود چندین مورد به رژیم انقلابی حمله کردند. همچنین روحانیانی مانند سید احمد زنجانی، بهاء‌الدین محلاتی و علی تهرانی به انتقاد از خمینی، جمهوری اسلامی و ایده ولایت فقیه پرداختند. در قم شریعتمداری و سید محمدرضا گلپایگانی علیه استیلای جمهوری اسلامی موضع گرفتند. هرچند سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی سعی کرد موضعی خنثی داشته‌باشد. با اعلام خمینی مبنی بر اینکه وجوهات اسلامی باید به امام جمعه‌های منتصب او پرداخت شود، ضربه اقتصادی سختی به مراجع مستقل خورد و آنها دیگر نمی‌توانستند با جمع‌آوری وجوهات طلبه‌های دینی و کارهای خیریه خود را تأمین مالی نمایند. با تمام این مخالفت‌ها در سطح روحانیان که بعضاً مانند شریعتمداری از نظر دینی برجسته‌تر از خمینی بودند و همچنین در میان انقلابیون منتقد، خمینی به دلایل چندی توانست خود را به عنوان رهبر حکومت اسلامی در ایران بقبولاند. خمینی پیش از همه روحانیان هم‌دوره‌اش صحبت از تشکیل حکومت اسلامی در ایران کرده بود.

شخصیت اسرارآمیز خمینی

بیشتر مردم ایران، او را به عنوان چهره‌ای مبارز علیه شاه می‌شناختند. اما به اندازه کافی در مورد او و افکارش نمی‌دانستند تا خمینی را به‌طور انتقادی مورد ارزیابی قرار دهند. شخصیت کاریزماتیک خمینی که او را از سایرین متمایز می‌کرد. نبود رهبری در سطح خمینی در میان مخالفان سکولار و مذهبی، فراست سیاسی خمینی و قدرت او در به حرکت درآوردن توده مردم؛ اینها دلایلی بود که خمینی نسبت به هم‌قطاران خود پیشی گرفت. در مارس ۱۹۸۰ خمینی قانون حمایت خانواده را لغو کرد و حجاب زنان را اجباری نمود. هر چند بعد از تظاهرات پرشمار زنان مخالف در اسفند ۵۷، خمینی موقتاً عقب‌نشینی کرد، اما در ماه ژوئیه پوشش اسلامی را در ادارات دولتی اجباری نمود و یک سال بعد نیز مجلس بقیه‌ی زنان را موظف به این کار کرد.

جنگ ایران و عراق

خمینی پس از قدرت یافتن، آرزوی پیاده کردن انقلاب در عراق را نیز در سر می‌پیوراند و اصولاً روحانیت شیعه کربلا و نجف و کاظمین را منزل دوم خود میدانند، از این رو یکی از آرزوهای بزرگ روحانیون شیعه تسلط بر شهرهای

زیارتی عراق بود و بعد از پیروزی انقلاب در ایران خمینی، حجت الاسلام دعائی را که آشنا به مسائل سیاسی عراق بوده و در زمان شاه سالها در رادیو بغداد مشغول به کار بود را به عنوان سفیر ایران به عراق فرستاد. دعایی در عراق به تحریک شیعیان پرداخته و آنان را علیه حکومت مرکزی تحریک به قیام می نمود، خمینی از آنجا که در زمان اقامت ایشان در عراق بوسیله حکومت بعث عراق تحقیر شده بود، کینه عجیبی از صدام حسین در دل داشت و گمان می کرد که میتواند با تحریک شیعیان عراق در آنجا نیز به راحتی صاحب قدرت گردد. علاوه بر آن بقیه کشورهای عرب همسایه ایران نیز از تحریکات عوامل خمینی در بین شیعیان احساس خطر می کردند و صدام را ترغیب به حمله به ایران برای مهار انقلاب نمودند و صدام حسین که ارتش ایران را متلاشی و نیروی قابل ملاحظه ای روبروی خود نمی دید با چراغ سبز آمریکا به ایران حمله کرد و این آغاز گر جنگی بود بسیار طولانی که بیش از یک میلیون کشته و زخمی بر جای گذاشت.



تیتراول شماره شنبه ۳۰ فروردین ۱۳۵۹ روزنامه کیهان

عراق در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ به ایران حمله کرد چرا که صدام حسین گمان می کرد که ایران در این زمان ضعیف و آسیب پذیر است و اقلیت عرب های خوزستان او را در جنگ یاری خواهند نمود. اما اشتباه محاسباتی صدام و جنگ باعث اتحاد ایرانیان و به غلیان درآمدن آمیزه ای از احساسات ملی و شیعی شد. جنگ ایران و عراق باعث تقویت بسیج و سپاه پاسداران و خمینی شد. در وضعیت اضطراری جنگ، طرفداران خمینی سرکوب داخلی را افزایش دادند و برای مثال روزنامه مجاهدین را تعطیل کردند. تا پاییز ۱۳۵۹ (۱۹۸۰) طرفداران خمینی کنترل تمام نهادهای حکومتی به جز ریاست جمهوری و چند وزارت کلیدی را در دست گرفته بودند. در این زمان خمینی دستور داد که مسئله

گروگان‌گیری کارکنان سفارت آمریکا که به انزوای سیاسی ایران و تحریم‌های آمریکا انجامیده بود باید حل شود. مذاکرات پنهانی بین ایران و آمریکا انجام شد و توافقات حاصل شد. اما گروگان‌ها با تأخیر و کمی بعد از آنکه جیمی کارتر دفتر ریاست جمهوری را در ۲۰ ژانویه ترک کرد آزاد نمودند. ایران موفق شد اراضی اشغالی را از عراق پس بگیرد و در تابستان ۱۳۶۱ با امید حمایت از شیعیان عراق، جنگ را به داخل خاک عراق کشانید. مهم‌ترین واقعه سیاست خارجی در نیمه دهه هشتاد میلادی، ماجرای ایران-کنترا بود.



خط مقدم جبهه جنگ

اعدام زندانیان سیاسی

در تابستان ۱۳۶۷ به دنبال فرمان خمینی هزاران زندانی سیاسی در زندان‌های جمهوری اسلامی طی محاکماتی سرپایی اعدام گردیدند. از این اعدام‌ها به عنوان کشتاری در تاریخ ایران یاد می‌شود که شدت خشونت در آن در تاریخ معاصر ایران بی‌سابقه‌است. این اعدام پس از درهم شکستن حمله سازمان مجاهدین در روزهای پایانی جنگ ایران و عراق بود. با وجود اعتراض شدید جانشین خمینی، منتظری، با حکم حکومتی خمینی بیش از سه هزار زندانی سیاسی که

دوران محکومیت قضایی خود را گذرانده بودند یا در حال گذراندن بودند اعدام شدند. خمینی دلیل خود را برای صدور دستور اعدام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، طی نامه‌ای چنین بیان کرد:

«از آنجا که منافقین خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هر چه می‌گویند از روی حيله و نفاق آنهاست و به اقرار سران آنها از اسلام ارتداد پیدا کرده‌اند، با توجه به محارب بودن آنها و جنگ کلاسیک آنها در شمال و غرب و جنوب کشور با همکاری‌های حزب بعث عراق و نیز جاسوسی آنها برای صدام علیه ملت مسلمان ما و با توجه به ارتباط آنان با استکبار جهانی و ضربات ناجوانمردانه‌ی آنان از ابتدای تشکیل نظام جمهوری اسلامی تاکنون، کسانی که در زندان‌های سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند، محارب و محکوم به اعدام می‌باشند.»

علی اکبر هاشمی رفسنجانی به نقل از آقای علی شوشتری، معاون قضایی و جانشین مسئول سازمان زندان‌ها، تعداد اعدام شدگان را حدود ۱۷۰۰ نفر عنوان می‌کند؛ ولی در برخی از منابع دقیق‌تر، آمار زندانیان عقیدتی-سیاسی اعدام شده، ۴۸۲ تن، اعلام شده‌است.



شماری از کشته شدگان دهه شصت

بعد از قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت که به نام عملیات عملیات مرصاد نامگذاری شد. روح‌الله خمینی رهبر انقلاب طی حکمی افرادی را مأمور کرد تا با بررسی مجدد پرونده زندانیان سیاسی افرادی را که همچنان بر سر موضع خود مشخص و درباره‌ی آنان با توجه به اینکه ظن شورش در زندان برایشان متصور بود صادر کنند. که متن نامه‌ها در خاطرات حسینعلی منتظری که در آن زمان از مقامات رده بالای جمهوری اسلامی و قائم مقام رهبری بوده است و با اعدام‌ها مخالف بوده است، وجود دارند. خمینی آن‌ها را «محارب» اعلام می‌کند و چنین حکم می‌دهد:

«از آنجا که منافقین خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هر چه می‌گویند از روی حيله و نفاق آنهاست و به اقرار سران آن‌ها از اسلام ارتداد پیدا کرده‌اند، با توجه به محارب بودن آن‌ها و جنگ کلاسیک آن‌ها در شمال و غرب و جنوب کشور با همکاری‌های حزب بعث عراق و نیز جاسوسی آن‌ها برای صدام علیه ملت مسلمان ما و با توجه به ارتباط آنان با استکبار جهانی و ضربات ناجوانمردانه‌ی آنان از ابتدای تشکیل نظام جمهوری اسلامی تا کنون، کسانی که در زندان‌های سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند، محارب و محکوم به اعدام می‌باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رای اکثریت آقایان حجت‌الاسلام نیری دامت افاضاته (قاضی شرع) و جناب آقای اشراقی (دادستان تهران) و نماینده‌ای از وزارت اطلاعات می‌باشد، اگر چه احتیاط در اجماع است و همین‌طور در زندان‌های مراکز استان کشور رای اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب یا دادیار و نماینده وزارت اطلاعات لازم‌الاتباع می‌باشد، رحم بر محارب‌ان ساده‌اندیشی است، قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی است، امیدوارم با خشم و کینه انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام رضایت خداوند متعال را جلب نمایید، آقایانی که تشخیص موضوع به عهده آنان است وسوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند اشداء علی الکفار باشند. تردید در مسائل قضایی اسلام انقلابی نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدا می‌باشد. والسلام»

سید احمد خمینی که در آن زمان رئیس وقت دفتر خمینی بود در نامه‌ای در مورد جزئیات این اعدام‌ها می‌پرسد و تأکید می‌کند آیا این حکم شامل کسانی که محاکمه شده‌اند و دوران زندان‌شان به زودی تمام می‌شود هم هست یا

نه؟ و در مورد محکومان از شهرستان‌هایی که استقلال قضایی هم دارند چطور؟ پاسخ سید روح‌الله خمینی بدین گونه است که:

بسمه تعالی در تمام موارد فوق هر کس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد حکمش اعدام است. سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنید. در صورت رسیدگی به وضع پرونده‌ها در هر صورت که حکم سریعتر اجرا گردد همان مورد نظر است.



حکم خمینی برای اعدام زندانیان سیاسی

ماجرای فوت مصطفی خمینی

فوت مصطفی بر اثر پُر خوری یا توطئه ساواک

حجت الاسلام والمسلمین "محمود قوچانی" که مدتی در نجف از شاگردان خمینی محسوب می شد، در خاطرات خود به فوت و به تعبیر او شهادت حاج آقا مصطفی خمینی اشاره کرده و اینگونه نقل خاطره کرده است:

« من همیشه صبح ها بعد از نماز صبح به حرم مشرف می شدم، عرض سلام می کردم، زیارتی می خواندم و برمی گشتم. در راه بازگشت از حرم صبحانه ای برای بچه ها تهیه می کردم و به منزل می آمدم. بچه ها صبحانه را می خوردند و به مدرسه می رفتند من هم به دنبال درس و کارهای دیگر می رفتم. برنامه معمولم این بود. در یکی از صبح ها وارد مغازه ای شده بودم تا برای صبحانه پنیر تهیه کنم، آقا سید حسین، آقا زاده مرحوم حاج آقا مصطفی را دیدم که به سرعت داشت می رفت. ... گفت: پدرم حالش به هم خورده و در بیمارستان است. آن سوی کوچه هم خانمی عبور می کرد که با آقا سید حسین بود. احساس کردم خانم حضرت امام است که به او بی بی می گفتند... ایشان هم به طرف بازار رفت تا تاکسی سوار شود و به بیمارستان برود. من نان و پنیر برای صبحانه تهیه کردم و به منزل آمدم. دلم شور می زد. نتوانستم صبحانه را در منزل باشم. به خانواده گفتم: شما بچه ها را راه بینداز من رفتم. به سرعت خودم را به سر بازار رساندم. آنجا یکی از دوستان را دیدم با او یک تاکسی گرفتیم و به طرف بیمارستان رفتیم. در حیاط بیمارستان وقتی خواستم از تاکسی پیاده شوم حاج احمد آقا را دیدم که درون یک ماشین سواری نشسته است. ایشان تا من را دید یک مرتبه دودستی زد توی سرش و گفت: آقای قوچانی داداشم مُرد. من تا آن لحظه به هم خوردن حال حاج آقا مصطفی را شنیده بودم اما دیگر نمی دانستم چه خبر است. ناگهان منقلب شدم. حاج احمد آقا هم حالش منقلب بود و نمی شد با ایشان صحبت کرد. مضطرب و نگران از این و آن پرس و جو کردم که بینم چه خبر است. ناگهان دیدم که آقای سید محمود دعائی دارد می آید. به استقبال ایشان رفتم و گفتم: چه خبر شده، حاج آقا مصطفی کجاست؟ گفت: جنازه حاج آقا مصطفی آنجا ست. ایشان به اصطلاح از بالا سر جنازه می آمد و خیلی هم مضطرب بود. از ایشان جدا شدم و به داخل رفتم که بینم چه خبر است. علی رغم اینکه مأموران حق نداشتند به کسی اجازه ورود بدهند به من اجازه دادند و من بالا سر جنازه رفتم. دستمالی روی چهره

مبارک حاج آقا مصطفی بود. آن را برداشتم و دیدم که سه جا در پیشانی ایشان لکه های سیاه و کبود آشکار است، تمام کرده و حیاتی در کار نیست. خیلی مضطرب شدم. در برگشت به چند نفری برخوردم که همه شان از عناصری بودند که شدیداً علیه امام حرکت می کردند و سخت مخالف امام بودند. یکی از آنها - که حالا مرده و نمی خواهم نامش را ببرم - گویا پیش از رسیدن والده مرحوم حاج آقا مصطفی خودش را به بیمارستان رسانده بود و وقتی والده حاج آقا مصطفی به همراه حسین آقا به بیمارستان ر سیده بودند این فرد جلو رفته و گفته بود حاج خانم فوت حاج آقا مصطفی را تسلیت عرض می کنم. این جمله را هنگامی گفته بود که حاج خانم هنوز از مرگ فرزندش خبر نداشت. ببینید آثار دشمنی ها در این موقعیت ها ظهور پیدا می کند. والده حاج آقا مصطفی تا خبر فوت ایشان را شنیده بود اصلاً طاقت نیاورده بود، سر جایش نشسته بود و از ماشین پیاده نشده بود. آن فرد این فکر را نکرده بود که دادن چنین خبری ممکن است خدای ناکرده برای آن مادر خطرناک باشد. یکی دیگر از آنها - او نیز مرده - که خودش را از مراجع آینده می دید و در قم هم به نیمچه مرجعیتی رسید، در همان اوضاع رو کرد به حاج علی خلیلی و گفت: حاج علی سوار شو برویم منزل امام. این در حالی بود که این آقا در طول چهارده - پانزده سال یک بار هم به منزل امام نرفته بود. بنده خدا آقای خلیلی که با تمام علمای نجف ارتباط داشت سوار ماشین شد. من فکری به ذهنم رسید و خودم را به کنار ماشین رساندم. شیشه اتومبیل پایین بود. با حاج علی خلیلی با تشر و تندی فوق العاده ای صحبت کردم به گونه ای که یادم نمی آید در عمرم با کسی این گونه صحبت کرده باشم. گفتم: حاج علی، گوش کن! حق نداری یک کلمه پهلوی امام لب باز کنی. یا نباید بروی یا اگر رفتی حق نداری یک کلمه حرف بزنی. این حرف ها را عمداً به آقای خلیلی گفتم تا آن آقا حساب کار خودش را بکند و حرف هایی را که در بیمارستان به والده حاج آقا مصطفی زدند به امام نزنند. البته بعدها شنیدم که آن ها منزل امام نرفتند.

افراد زیادی می آمدند، نگاهی می کردند و می رفتند. اما من نتوانستم از جنازه دل بکنم و همان جا ماندم. آقای دعایی، از چهره های مخلص و خدمتگزار، هم مانده بود. مقدمات کار را برای خروج جنازه از بیمارستان انجام دادیم و گواهی دفن و غیره را گرفتیم و قرار شد ایشان را به کربلا حرکت دهیم و پس از زیارت دادن مرقد مطهر حضرت ابوالفضل العباس (ع) دوباره به نجف برگردانیم و فردا در نجف مراسم تشییع انجام شود.



از سمت راست: آقا مصطفی خمینی و روح الله خمینی و آیت الله شهاب الدین نجفی

افراد زیادی خدمت خمینی رفته و در منزل ایشان نشسته بودند. مرحوم آقای عباس خاتم این را نقل می کرد. ایشان بود، آقای میرزا حبیب الله اراکی - پدر زن آقای خاتم - که از علاقه مندان به امام بود و علمای دیگر و بزرگان محضر امام رفته بودند. حاج احمد آقا هم وضعیت خاصی داشت، ایشان در حیاط منزل مدام قدم می زد. خیلی خدمت امام نمی رفت چون می ترسید از او اشکی و گریه ای ظهور کند و امام از چهره او به اخبار بد پی ببرند. لذا پایین ایستاده بود. مرتب از بیمارستان خبر می گرفت. حضرت امام هم مکرر از آقایان استعلام خبر می کردند. خوب، آقایان هم هیچ کدام به خودشان جرأت و اجازه نمی دادند به امام عرض کنند که مثلاً حاج آقا مصطفی تمام کرده است. می گفتند قرار است ایشان را به بغداد ببرند، پزشکان می گویند حال ایشان مناسب نیست و لازم است به بغداد انتقال یابد. یکی - دو ساعت به همین روال گذشته بود و امام رو کرده بودند به جمعیت حاضر و گفته بودند که مرگ حق است، اگر چیزی هست به من هم بگویید. امام وقتی این سؤال را کرده بودند جمعیت حاضر یک باره زده بودند زیر گریه،

طاقشان سر آمده بود و نتوانسته بودند خودشان را نگهدارند و امام با گریه آن‌ها مطلب را فهمیده بودند. به دنبال آن، حاج احمد آقا آمده بود خدمت امام و گفته بود که حاج آقا مصطفی فوت کرده است.

امام وقتی خبر را متوجه شدند از آن زمان تا آخر یک قطره اشک از چشم ایشان بیرون نیامد، این را خانواده‌هایی که با خانواده امام در رفت و آمد بودند نقل می‌کردند که همسر امام به ایشان گفته بود، مصیبت بزرگی است و من درک می‌کنم که چقدر در روحیه و روان شما تأثیر گذاشته، تنهایی به اتاق بروید و اشک بریزید. اشک ریختن آدم را سبک می‌کند و باعث می‌شود که به قلب فشار نیاید. حدود ظهر، جنازه آماده حرکت به سمت کربلا شد. ماشین‌های زیادی همراه اتومبیل حامل جنازه به کربلا رفتند. در غسالخانه جنازه را غسل دادند، کفن کردن و نزدیکی‌های عصر برای زیارت حرمین آوردند و در هر دو حرم آن را طواف دادند. به سمت نجف به راه افتادیم و بعد از نماز مغرب و عشاء حدود یک یا یک ساعت و نیم بعد از غروب به نجف رسیدیم. جنازه را به اصطلاح در جامعۀ النجف - همان مدرسه علمیه‌ای که مرحوم آقای کلانتر ساخته بود در دور شهر قرار داشت - گذاشتند که فردا از آنجا تشییع شود.

از جامعۀ النجف به سمت منزل امام آمدیم. اولین زیارت من پس از فوت حاج آقا مصطفی بود. وارد شدم دیدم که منزل، حیاط و اتاق پر از جمعیت است و علما و غیر علما همه نشسته‌اند. امام چهار زانو نشسته بودند و طبق معمول سرشان پایین بود و برخی از خطبای محترم عرب روضه‌ای می‌خواندند. روضه‌هایی که دل سنگ را آب می‌کرد، روضه‌های دلخراش و جریان حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل و ذبح ایشان و شهادت علی اکبر را می‌خواندند. مجلس یک پارچه ضجه بود. کنار دیوار حیاط رو به سمت امام ایستادم و منظره را زیر نظر داشتم. منقلب بودم و بی‌اختیار باران اشک می‌ریختم. جمعیت و مجلس همچنان منقلب بودند اما حضرت امام آن روضه‌ها را گوش می‌کردند ولی یک قطره اشک نمی‌ریختند.



حاج آقا مصطفی و پسرش سید حسین

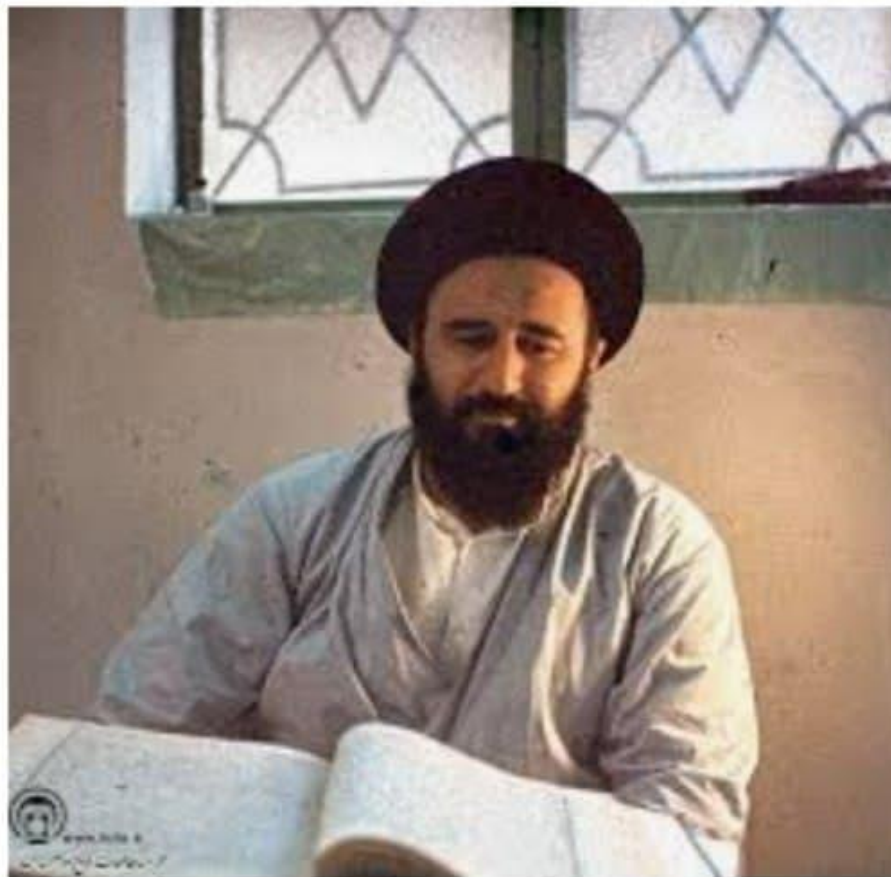
من امام را در مجالس روضه خوانی دیگر دیده بودم، به مجرد این که روضه‌ای مثل روضه حضرت زهرا(س) شروع می‌شد تمام وجود ایشان می‌لرزید و تکان می‌خورد و اشک‌هایشان سرازیر می‌شد اما آنجا یک قطره اشک نریختند. همه اهل مجلس از روحیه ایشان در تعجب مانده بودند که ایشان چه کوهی است و چگونه غم از دست دادن عزیزی چون حاج آقا مصطفی را تحمل می‌کنند. در همان مجلس بود که ناگهان مأذنه شروع کرد به اعلام کردن جریان فوت حاج آقا مصطفی و اینکه فردا صبح از فلان جا و در فلان ساعت مراسم تشییع جنازه شروع خواهد شد. وقتی اسم سید مصطفی خمینی آمد ناگهان دیدم که امام یک مرتبه فشاری به خودشان آوردند و چهره‌شان را تغییر دادند اما گذرا بود. امام سپس به سمت اندرونی رفتند، مردم هم متفرق شدند. بنا بود جنازه فردا صبح از جامعه‌النجف تشییع شود اما

امام فرمودند نه، راه را دور نکنید و مردم را به زحمت نیندازید. لذا جنازه را به مسجدی که در وسط شهر بود و فاصله زیادی با حرم و صحن نداشت آوردند و گفتند که از آنجا تشییع می‌شود.

فردا صبح به مسجد رفتیم و دیدیم که امام تشریف آورده و در مسجد نشسته‌اند و منتظرند تا مراسم تشییع انجام گیرد. متعارف هم همین بود. چون نزدیکترین شخص به متوفی حضرت امام بودند. همه علما، شخصیت‌ها و مراجع آمدند. مسئولان اداری از جمله استاندار کربلا هم آمدند. حضرت امام حدود بیست دقیقه نشستند و بعد بلند شدند و رفتند که هم در تشییع شرکت کرده باشند و هم این که شبه تشکری از حاضرین بشود. بالاخره مراسم کفن و دفن انجام گرفت.

پس از خاکسپاری جنازه حاج آقا مصطفی مجالس ختم برگزار شد. رسم متعارف بود که ابتدا اولیاء متوفی به مدت سه روز مجلس ختمی می‌گذاشتند، بعد از آن علما شخصیت‌ها و مراجع دیگر مجلس ختم برگزار می‌کردند. با توجه به شخصیتی که حاج آقا مصطفی در نجف داشت متعارف این بود که حداقل بایستی چهل روز ختم‌ها ادامه می‌یافت و درس‌ها تعطیل می‌شد. مراجع بزرگ مجالس ختم‌شان را برگزار کردند امام هم نمی‌توانستند به آن‌ها بگویند که مجلس ختم نگیرید. پس از پایان مجالس ختم مراجع، امام فرمودند که ختم کافی است و برای مدرسین حوزه هم پیام فرستادند که درس‌هایتان را شروع کنید.

یک هفته از فوت حاج آقا مصطفی گذشته بود که امام به عنوان اولین فرد درسشان را شروع کردند. ایشان در اولین جلسه پس از فوت حاج آقا مصطفی روی منبر نشستند و فرمودند: بسم الله الرحمن الرحیم، مرگ مصطفی از الطاف خفیه پروردگار بود. سپس درباره الطاف خفیه پروردگار اندکی صحبت کردند، این که خداوند تبارک و تعالی در زیر پوشش بعضی از مسائل حاد و مشکل الطاف خفیه‌اش را شامل بندگان می‌فرماید و بندگان زیر پوشش الطاف خفیه به مسائل مهمی از نظر مقامات معنوی و غیره می‌رسند. حقاً هم از نظر ظاهر و حسابگری‌ها فوت حاج آقا مصطفی این طور بود، یعنی حق تعالی در واقع یک گوهر گرانبهائی را از حضرت امام و جامعه اسلامی گرفت و در برابر آن انقلاب و حکومت اسلامی را - که از آمال و آرزوهای بزرگ امام بود - به ایشان کرامت کرد. خوب، طبیعی است که سیر طبیعی را لازم دارد.



آقا مصطفی

روایتی دیگر از فوت، یا قتل آقا مصطفی و امکان دست داشتن خمینی در آن

یکی از مسائل درخور تأمل در فروغ و افول ستاره اقبال آیت الله خمینی در تاریخ پرفراز و نشیب انقلاب، سرنوشت و فرجامی است که هر یک از بستگان وی بواسطه رابطه و نسبت شان با پدر انقلاب یافتند.

پس از تبعید آیت الله خمینی به عراق و استقرار وی در نجف اشرف و البته پس از مطرح شدن مسأله مرجعیت وی که در حقیقت برای نجات جاننش از خطر اعدام توسط آیت الله شریعتمداری سازمان داده شده بود، نقش نزدیکان آیت الله خمینی بویژه فرزندان وی در انقلاب بتدریج پررنگ تر شد.

هرچند پس از انقلاب، نام آیت الله خمینی با نام فرزند کوچکتر احمد گره خورده است و هم او بود که در سالهای پس از انقلاب بعنوان مباشر مستقیم پدر، مسئولیت اداره بیت سیاسی و به اصطلاح مرجعی آیت الله خمینی را برعهده داشت، اما نمی توان از نقش فرزند ارشد آیت الله خمینی، سید مصطفی، در روند مبارزات پدر غفلت نمود. اما مطالعه در احوال و شخصیت سید مصطفی خمینی نشان دهنده این واقعیت است که برخلاف روایت رسمی حاکمیت کنونی رژیم مطلقه فقیه، سید مصطفی خمینی از آغاز حرکت اعتراضی پدرش، نه تنها به اینگونه تحرکات خوش بین نبود بلکه آنچنانکه از بررسی اندیشه ها و عملکرد وی پیداست تا حدود زیادی نیز به مسأله انقلاب و قیام بدبین بوده است. ریشه های این بدبینی البته به قرائت و تلقی نسبتاً سنتی مصطفی خمینی از مقوله دین و فقه شیعه باز می گشت که در آن روزگار و حتی در روزگار کنونی ما نیز وجه غالب حوزه سنتی است.



سمت راست: سید احمد و سمت چپ: سید مصطفی خمینی

برپایه دیدگاه سنتی رایج در حوزه، هرگونه قیام و ادعای تشکیل حکومت اسلامی تا پیش از ظهور امام دوازدهم حضرت مهدی، نکوهیده و حکومت برآمده از چنین قیامی نیز نامشروع و بلکه براساس احادیث صحیح حکومت کفر و حاکم آن طاغوت است. ازجمله مستندات این مکتب در مشروعیت عقلی این مشرب سیاسی آنست که از نگاه اینها سیاست معاصر امری سراسر دروغ و فریب است که آلودن ساحت امر قدسی مذهب بدان، درنهایت به زیان مذهب خواهد بود.

مصطفی خمینی را دست کم در دیدگاه سیاسی می‌توان از باورمندان و پایبندان به این مشرب سیاسی و فقهی در میان شیعه دانست. همین تفاوت دیدگاه سیاسی، آغاز سلسله اختلافاتی حاد میان آیت الله خمینی و فرزندش سید مصطفی می‌گردد. اختلافاتی که بعدها هاشمی رفسنجانی از آن تلویحاً به خط سازش در بیت امام در نجف تعبیر نمود!

این اختلافات هرچند بسیار زود در سایه مرگ زود هنگام مصطفی خمینی و تبلیغات رسمی حکومتیان پنهان ماند، اما نگاهی گذرا به برخی از نمونه های آن نشان دهنده، اختلاف جوهری اندیشه های سیاسی محافظه کارانه و سنتی مصطفی خمینی با اندیشه های انقلابی آیت الله خمینی است.

بخشی از این اختلافات جوهری در موضع گیری دو گانه آیت الله خمینی و سید مصطفی خمینی نسبت به علی شریعتی آشکار شد. آیت الله خمینی علیرغم تباین آشکار اندیشه های علی شریعتی با اندیشه های شیعه، نمی‌توانست از نقش آفرینی وی در بسیج احساسات و هیجانات نسل جوان تحصیل کرده و دانشگاهی چشم ببوشت و علیرغم پای فشاری مذهبیون سنتی، هیچ گاه حاضر به نقد علی شریعتی و اندیشه های وی نشد. مبنای وی در این مسأله نیز آشکارا اولویت مبارزه و توجیه تمامی مسائل برای نیل به هدف خود یعنی دستیابی به قدرت بود. در سوی دیگر و برخلاف عرف رایج در بیت، مراجعی که پسران ارشد، اداره بیت مرجع تقلید و مدیریت تطبیق اندیشه ها و افکار وی را برعهده می‌گیرند، سید مصطفی خمینی برخلاف پدر خود با هر گونه مشی انقلابی گری و مبارزاتی بشدت مقابله می‌کرد. بر همین اساس و البته بر پایه مطالعه در اندیشه های علی شریعتی، افکار و باورهای وی را در تعارض با باورهای شیعی می‌یافت و از این رو بشدت جریانی ضد شریعتی و اساساً ضد انقلابی گری در بیت آیت الله خمینی را نمایندگی می‌نمود.

نمونه ای از این اختلاف در تأکیدات وی به فرزندش سید حسین دیده می‌شود؛ روزی که خواستم طلبه شوم پدرم که با آداب طلبگی سخت پایبند بود در حضور پدر بزرگ به من گفت: دیگر نوبت خواندن جامع المقدمات است، مکاسب و وسائل است. دیگر زمان خواندن شریعتی و شریعتی ها گذشته است. پدر بزرگم اما گفت: البته متن درس اصلی شما همان است که مصطفی می‌گوید اما شریعتی را هم بخوانید. "حسین خمینی در خاطرات خود به این نکته اشاره می‌کند که در زمان خواندن کتاب حسین وارث آدم، پدرشان گفته بود که این کتاب را نخوان منحرف می‌شوی و امام پاسخ داده بودند که دقت کن اما بخوان چون در این دوره و زمانه این شریعتی است که می‌تواند به پرسش های نسل جوان جواب بدهد.

این تنها یکی از نمونه های اختلافات بنیادین سید مصطفی خمینی با اندیشه های انقلابی پدر است که در رفتاری در حد اندازه خواندن کتابهای علی شریعتی نمود پیدا می کند. از همین جا می توان به نحوه متفاوت و حتی متضاد پدر و پسر نسبت به مقوله انقلاب و انقلابی گری پی برد.

نمونه ای دیگر از این اختلافات در مسأله تبعید آیت الله خمینی به ترکیه روشن می شود. درحالی که آیت الله خمینی مصرانه و لجوجانه خواستار ادامه مسیر مبهم و نامعلوم انقلاب بود، مشی محافظه کارانه سید مصطفی خمینی، او را به برقراری ارتباط با ساواک و میانجی کردن سازمان اطلاعات و امنیت ترکیه برای پایان دادن به قضیه تبعید ترغیب نمود، تا آنجا که توبه نامه ای تلویحی خطاب به نظام شاه نوشت تقاضای بازگشت و مراجعت به ایران نمود؛

برای روشن شدن بیشتر این مسأله به مکاتبات سید مصطفی با مأمورین امنیتی ترکیه و گزارشهای ساواک در این راستا قابل تأمل است:

“بسمه تعالی / جناب سرهنگ چنتر... متمنی است لطفاً اقدام فرمایید که بنده بتوانم به ایران مراجعت کنم چه آن که از اوضاع خانوادگی هیچ اطلاعی در دست نیست و بدین جهت هم آقای والد ناراحت هستند البته از بذل لطف دریغ نخواهید فرمود و ناراحتی من هم برای بچه هایم موجب ناراحتی ایشان می باشد البته هر چه زودتر اقدام خواهید فرمود. تاریخ ۲۹ اسفند ۴۳ / سید مصطفی خمینی.”

این اختلافات پس از تبعید آیت الله خمینی به عراق و استقرار وی در نجف اشرف نیز همچنان ادامه داشت، هر چند انقلابیون حلقه زده گرداگرد آیت الله خمینی تلاش بسیار نمودند تا برای حفظ فضای مبارزه بر آن سرپوش بگذارند. حقیقت اما آن بود که سید مصطفی یکی از ارکان اقناع پدر برای عزیمت به نجف بود به امید آنکه فضای سنتی و علمی حوزه نجف بتواند آیت الله خمینی و اندیشه های انقلابی خود را در خود هضم و جذب نماید. مسأله ای که بعدها بارها و به مناسبت های گوناگون آیت الله خمینی نارضایتی خود را از آن پنهان ساخت و از آن سالها به سالهای خون دل خوردن و خون به جگر شدن تعبیر نمود.

سید مصطفی خمینی از بدو ورود به نجف تلاش نمود تا هم خود در قالب یک روحانی سنتی در فضای علمی نجف ظاهر شود و هم آیت الله خمینی را در این مسیر قرار دهد. برقراری کلاسهای درس خارج برای خود و پدر را بیشتر در همین راستا و به همین انگیزه پیگیری نمود.

در سوی دیگر اما انقلابیون به ستوه آمده از مدیریت مصطفی بودند که مطالبه اساسی شان درگیر ساختن هرچه بیشتر آیت الله خمینی در جریان مبارزه و تسریع روند آن بواسطه اتخاذ مواضع رادیکال تر نسبت به شاه و رژیم بودند.

روحیه محافظه کارانه سید مصطفی اما در عراق نیز او را وادار به برقراری تماس و نامه نگاری با ساواک و درخواست بازگشت خود و پدرش به ایران نمود. مصالحه‌ای که انقلابیون با آگاه ساختن آیت الله خمینی و احتمالاً ترور وی آن را ناکام گذاشتند.

مجموعه این اختلافات بویژه در دیدگاه‌های سیاسی و درنهایت ایستادگی صریح تر و روز افزون سید مصطفی خمینی در برابر مشی انقلابی پدر، گمانه زنی‌ها درباره‌ی احتمال ترور وی توسط حلقه انقلابیون نزدیک به آیت الله خمینی را تقویت میکند. هرچند تا کنون مستندی از دستور و یا اطلاع شخص آیت الله خمینی از این ترور بدست نیامده است، اما دست کم واکنش آیت الله خمینی به مرگ فرزندش سید مصطفی، نشان از رضایت وی از این رخداد داشت و عملاً حذف سید مصطفی خمینی یکی از موانع کند کننده مسیر حرکت انقلاب را از میان برداشت و آنچنان آهنگ موج ویرانگر آنرا شدت بخشید که در همان مقطع آیت الله خمینی از آن بعنوان یکی از “الطاف خفیه الهی” یاد نمود. گفتاری که در همان زمان اعتراض آیت الله منتظری و نیز مشکینی و بسیاری از مبارزان قم نشین را به همراه داشت. (خاطرات حجت الاسلام والمسلمین اسماعیل فردوسی پور - ص ۱۹۴)

به روایت نزدیکان و همراهان آیت الله خمینی در نجف اشرف، واکنش آیت الله خمینی به خبر مرگ فرزندش بسیار شگفت انگیز بود، از جمله حجت الاسلام والمسلمین اسماعیل فردوسی پور در این باره می نویسد:

“... وقتی حاج آقا احمد (با خبر مرگ سید مصطفی) از بیمارستان برگشت من منزل امام بودم، امام حاج احمد آقا را صدا زد که از مصطفی چه خبر؟ حاج احمد آقا جواب نداد امام دوباره سؤال کردند بار دوم باز احمد آقا جواب نداد. بار سوم امام فرمود مصطفی مرده چرا حرف نمی‌زنی؟ که احمد آقا بغضش ترکید و شروع کرد به گریه کردن. امام هم فرمود: “انا لله وانا الیه راجعون”.

جالب اینجاست که در تمام روایت‌ها واکنش آیت الله خمینی به مرگ پسرش به همین اندازه محدود می‌شود و هیچ گزارشی از گریه و دست کم تاسف برای از دست دادن فرزندش به چشم نمی‌خورد.

هرچند انقلابیون تلاش نموده‌اند از این مسأله فضیلتی برای آیت الله خمینی و بعنوان نشانه‌ای از صبر و استقامت روحیه والای وی بسازند، اما این مسأله را حتی اگر نشانه‌ای از رضایت و یا حتی اطلاع آیت الله خمینی از ماجرای ترور بشمار نیاوریم، اما قطعاً نشانه‌ای از بیتفاوتی و بی‌مهری آیت الله خمینی نسبت به مصطفی خمینی بدلیل اختلافات یاد شده، می‌توان تلقی نمود. بویژه آنکه گریه کردن و سوگواری برای فرزند حتی در سیره بزرگان دین و ائمه امری پذیرفته، مشروع و معمول بوده است و در موارد گوناگون در سیره ائمه معصومین عمل به آن و یا تقریر آنرا می‌توان یافت.

از دیگر نکات مشکوک در مسأله مرگ سید مصطفی خمینی، ممانعت آیت الله خمینی از کالبد شکافی فرزندش برای روشن شدن قضیه مرگ اوست. حجت الاسلام والمسلمین فردوسی پور که از همراهان آیت الله خمینی در نجف، در آن مقطع بوده‌است، در این باره می‌گوید:

”دکترها گفته بودند: اگر اجازه دهند ما کالبد شکافی می‌کنیم. وقتی به امام اطلاع دادند، امام فرمودند: نه من اجازه نمی‌دهم.”

روشن نشدن جزئیات مرگ مصطفی خمینی البته مسأله‌ای بود که آیت الله خمینی در مسیر مبارزه انقلابی خود از آن بهره جست و با مبهم نگاه داشتن قضیه و بهره برداری از خشم عمومی از ساواک و عملکرد آن، توانست آنرا به دستگاه امنیتی رژیم شاه نسبت دهد. جالب اینجاست که بی‌تفاوتی آیت الله خمینی نسبت به مرگ فرزندش و مسأله گریه نکردن آیت الله خمینی حتی در مراسم تشییع و تدفین و ختم فرزندش نیز ادامه یافت تا آنجا که حتی اعتراض منبری مجلس ختم سید مصطفی را هم برآورد.

”صندلی گذاشتند و آقای شیخ عبدالحسین که از منبری‌های نجف اشرف بود منبر رفت. روضه حضرت علی اکبر (ع) را خواند. امام هم خیلی قرص و محکم نشسته بودند، گریه نمی‌کردند. در این شرایط شیخ عبدالحسین دید امام گریه نمی‌کنند اشاره کرد و گفت: آقا خواهش میکنم گریه کنید.” (خاطرات حجت الاسلام والمسلمین فردوسی پور - ص ۱۹۶)

البته واکاوی دقیق و همراه با جزئیات تفصیلی مسأله مرگ مصطفی خمینی و حاشیه‌های پیرامون آن نیازمند رفع سانسور حکومتی از بخش مهمی از اسناد تاریخ معاصر ایران است تا با کنکاش در آنها عاملان اصلی این ترور روشن شده و نقش دقیق آیت الله خمینی در این میانه هویدا گردد.



سید مصطفی خمینی به همراه آیت الله خمینی

همسر و فرزندان مصطفی خمینی

مصطفی خمینی در ۲۴ سالگی با معصومه حائری یزدی، دختر آیت الله مرتضی حائری یزدی، ازدواج کرد و حاصل این ازدواج دو فرزند به نام‌های سید حسین و مریم بود. البته این زوج دو فرزند دیگر نیز داشتند که یکی از آن‌ها هنوز به دنیا نیامده بود، به علت ترس مادرش از یورش نیروهای ساواک برای دستگیری سید مصطفی به خانه امام، در شکم مادر سقط شد و دیگری نیز دختری به نام محبوبه بود که به سبب بیماری مننژیت عمر کوتاهی داشت. سید حسین خمینی، فرزند ارشد سید مصطفی بود و در زمان انقلاب اسلامی جهت فکری متفاوتی از پیروان پدر بزرگ خود، یعنی امام خمینی داشت. سید حسین خمینی پس از انقلاب و فوت امام نیز به فعالیت‌های سیاسی خود ادامه داد. مریم خمینی فرزند دیگر سید مصطفی است که هم اکنون در سوئیس به طبابت مشغول است.

سید حسین بعد از انقلاب به مخالفت با پدر بزرگش پرداخت و حتی به آمریکا رفت و در آنجا به دیدار رضا پهلوی رفت، در بازگشت به دستور خمینی دستگیر و در حبس خانگی بود در زمان دستگیریش خمینی حکم کرده بود که اگر مقاومت کرد با تیر بزنند.

"امام خمینی (ره) به مرحوم آیت الله اشراقی می‌فرمایند که به مسئولین کمیته مشهد پیغام دهید که سید حسین خمینی تحت‌الحفظ به تهران اعزام شود و اگر دست به سلاحش برد او را با تیر بزنند."



سید حسین خمینی پسر مصطفی خمینی

دیدگاه‌های خمینی

روز شنبه ۸ بهمن ۱۳۶۷ برنامه‌ای در رادیو پخش شد که در آن از خانم مصاحبه شونده‌ای پرسیده شد: «آیا الگوی شما حضرت زهراست؟» و او در جواب گفت: «نه، حضرت زهرا خیلی خوب هستند. ما نمی‌توانیم مثل ایشان باشیم. الگوی من اوشین است.» خمینی فردای آن روز در نامه‌ای به محمد هاشمی رئیس وقت صدا و سیما دستور داد: «فردی که این مطلب را پخش کرده است تعزیر و اخراج می‌گردد و دست‌اندرکاران آن تعزیر خواهند شد. در صورتی که ثابت شود قصد توهین در کار بوده است، بلاشک فرد توهین کننده محکوم به اعدام است.» چند تن از کارکنان صدا و سیما همان روز بازداشت شدند اما هاشمی در ملاقاتی با خمینی دستور عفو متهمان را از او گرفت و آن‌ها آزاد شدند.

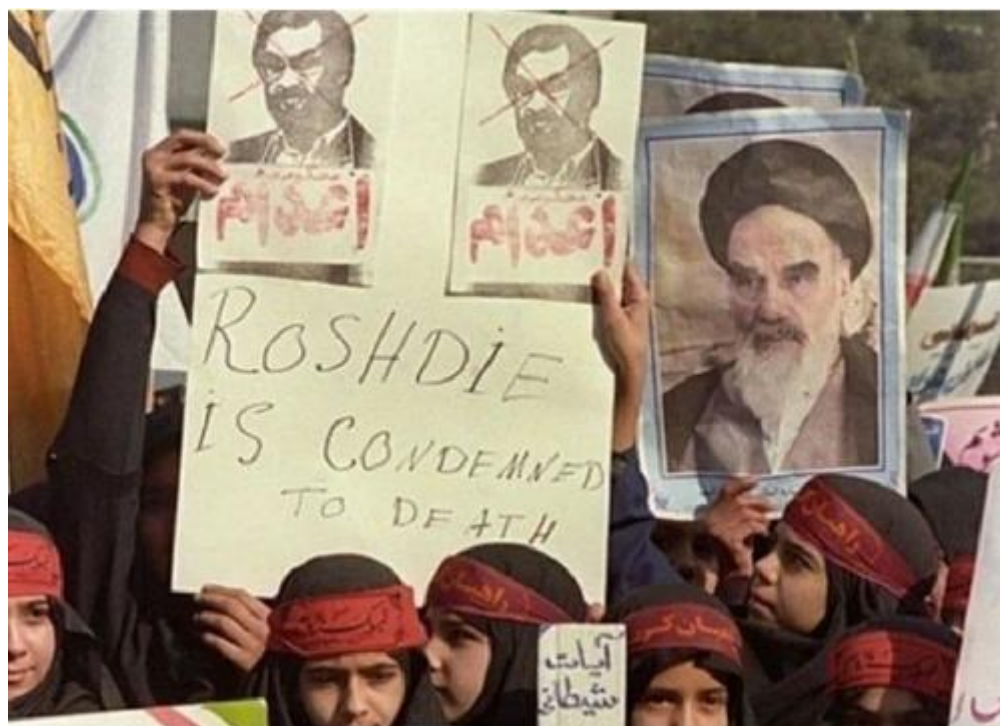
فتوای قتل سلمان رشدی

در ۲۵ بهمن ۱۳۶۷ خمینی فتوای کشتن سلمان رشدی را صادر کرد زیرا سلمان رشدی کتاب آیات شیطانی را نوشته بود. به گفته "نیکی کدی"، در این زمان خمینی تازه بیرون آمده از ناکامی جنگ با عراق، کوشید تا تصویر خود به عنوان رهبر اسلام پیکارجو را زنده کند. بسیاری از مسلمانان اعتبار چنین فرمانی، توسط یک روحانی شیعه علیه یک مسلمان سنی و تبعه یک کشور خارجی را زیر سؤال بردند. این اقدام باعث شد تا وجهه ایران در بین کشورهای غیر مسلمان بسیار مخدوش شود و به تلاش‌های خامنه‌ای و رفسنجانی برای بهبود روابط و از سرگیری پیوندهای اقتصادی با غرب و کشورهای غربی پایان داد.

برنارد لوئیس نویسنده کتاب «بحران اسلام» عقیده دارد کتاب آیات شیطانی یک کتاب ادبی و تخیلی بوده و اظهار تردید می‌کند که روح‌الله خمینی با وجود کهولت سن این کتاب ۵۰۰ صفحه‌ای را خوانده باشد. وی صدور فتوای کشتن سلمان رشدی را تخلف آشکار خمینی از قوانین اسلام می‌داند و می‌افزاید: «بر طبق قوانین اسلام باید به متهم فرصت دفاع از خود داده شود و نمی‌توان بدون محاکمه برای کسی حکم صادر کرد.»

اگرچه پس از مدتی سلمان رشدی در بیانیه‌ای از اینکه موجب ناراحتی پیروان اسلام شده ابراز تأثر و افسوس کرد اما خمینی بر فتوای خود تأکید کرد و گفت:

حتی اگر سلمان رشدی اصلاح شده و مردی دیندار شود بر هر مسلمانی واجب است که از جان و مال خود بگذرد و او را به جهنم بفرستد.



خواستار حکم اعدام سلمان رشدی

جمهوری اسلامی نه یک کلمه بیشتر و نه کمتر

خمینی در سخنانی پیشنهاد برخی گروه‌های سیاسی مبنی بر نوع حکومتی که باید در ایران ایجاد شود را رد نموده و هیچ‌یک از عناوین «جمهوری»، «جمهوری دمکراتیک»، «جمهوری اسلامی دمکراتیک» را نپذیرفته و گفته بود «فقط جمهوری اسلامی نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه بیشتر، ما نباید از کلمه دمکراتیک استفاده کنیم که غربی است و ما آن را نمی‌خواهیم»

ولایت فقیه

خمینی ایده‌ی «ولایت فقیه» را ابتدا طی یک سری سخنرانی در اوایل دهه هفتاد میلادی مطرح کرد. هر چند در آن زمان عده کمی در داخل و خارج ایران این ایده را جدی گرفتند. خود خمینی تا روزهای آخر سلطنت شاه ایران پیش‌بینی نمی‌کرد که روزی رهبر و سکandar کشور ایران شود. به علاوه نه او و نه هیچ‌یک از حلقه یاران نزدیک او تجربه عملی سیاسی و کشورداری را نداشتند؛ بنابراین هیچگاه خمینی تا پیش از ورود به ایران در صدد بسط این نظریه و تبیین راهبردهای عملی این نظریه برای بکارگیری آن برنیامد. طبق نظریه جدید خمینی، اقتدار سیاسی و مسئولیت حفظ امت اسلامی، از طرف امام دوازدهم شیعیان به مجتهدان متخصص در فقه اسلامی (فقها) واگذار شده‌است. استدلال وی این بود که خداوند، پیامبران و ائمه را به منظور وضع قوانین شرع برای هدایت امتها فرستاده‌است و در غیاب امام معصوم، روحانیون به ویژه فقها، تنها مفسران و نگاهبانان حقیقی شریعت می‌باشند که حکومت باید به آنان سپرده شود. خمینی حوزه اصطلاح ولایت فقیه را بسط داد، به طوری که تمام جامعه را در بر می‌گرفت.

نظریات سنت شکن خمینی تنها به ولایت فقیه محدود نمی‌شد؛ او برخلاف عقیده گذشته خود که همچون دیگر روحانیون از نظام مشروطه سلطنتی حمایت می‌کرد، اظهار داشت که نظام سلطنتی، سنتی «طاغوتی» است که از دوران «شرک» به ارث رسیده و با اسلام ضدیت دارد، چرا که پیامبر اسلام، پادشاهی موروئی را شیطانی و کفرآمیز خوانده‌است و حسین، امام سوم شیعیان، پرچم قیام را برای نجات مردم از یوغ خلفا و سلاطین موروئی برافراشته‌است. او در تشریح دیدگاه سیاسی خود، حتی روحانیون غیرسیاسی و میانه‌رو را مورد بازخواست قرار می‌داد و گروه نخست

را به ترک تکالیف شرعی خود، پناه بردن به حوزه‌های علمیه و پذیرفتن نظریه جدایی دین از سیاست که از دید او توطئه «امپریالیستها» بود، متهم می‌کرد.

در اولین پیش‌نویس قانون اساسی بعد از انقلاب که توسط کمیته‌ای انتصابی تهیه شده بود. اشاره‌ای به ولایت فقیه نشده بود و اختیار علما فراتر از قانون اساسی مشروطه نبود. خمینی از همان ابتدا تمایل به قبول این پیش‌نویس و به همه‌پرسی گذاشتن آن داشت. اما بخاطر فشار هر دو طیف سکولار و مذهبی، بررسی بیشتر این پیش‌نویس به یک مجلس خبرگان انتخابی محول شد. در طی بررسی‌های این مجلس، اصل ولایت فقیه به عنوان اصل چهارم قانون اساسی گنجانده شد و قدرت فوق‌العاده‌ای به خمینی داده شد. طبق تعریف وبگاه مجلس خبرگان، ولایت از ریشه ولی می‌آید. تعریف فقهی آن از جمله در کتب مربوط به نظریه ولایت فقیه؛ امارت و سلطنت بر جان و مال و امور دیگری و اولویت تصمیمات او نسبت به مولی (ولایت شونده) است. همزمان با مرگ خمینی، قانون اساسی در سال ۶۸ بازنگری شد و شرط مرجعیت از شرایط ولی فقیه حذف، عبارت مطلقه اضافه و اختیارات ولایت فقیه گسترده‌تر شد (اصل ۵۷ و ۱۱۰ قانون اساسی). از این رو در اصل ۵ قانون اساسی سال ۶۸ بر خلاف قانون پیشین آمده‌است:

در زمان غیب حجت بن الحسن در جمهوری اسلامی ایران «ولایت امر و امامت امت» بر عهده فقیه عادل و باتقوی، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است. و در اصل ۵۷ نیز قانون آمده است:

قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضائیه که زیر نظر «ولایت مطلقه امر و امامت امت» اداره می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند.

حکومت و مصلحت و نظریه توطئه

در افکار پارانوایی خمینی، اقلیت‌های مذهبی، به‌ویژه یهودی‌ها، نشانه‌ی شوم و نحسی، شناخته می‌شوند. او یهودی‌ها را به تحریف اسلام، ارائه تفسیر غلط از قرآن، آزار و زندانی کردن روحانیون، طرفدارای از ماتریالیسم تاریخی، تحریک و راهاندازی انقلاب سفید، تمجید از عاملان کشتار ۱۹۶۳ میلادی، کنترل وسایل ارتباط جمعی و البته کنترل اقتصاد جهان متهم کرد. او یهودی‌ها را جاسوس و ستون پنجم امپریالیسم می‌دانست. به آن‌ها به عنوان قدرتی واقعی که در پشت توطئه‌های امپریالیسم قرار دارند، نگاه می‌کرد و می‌گفت: «هدف واقعی آنها، تشکیل دولت یهود است».

او اضافه می‌کرد که اگر به این هدف می‌رسیدند، خطرناک بود، چون یهودی‌ها مردمانی پُرانرژی و زیرکی هستند. خمینی همچنین بهائیت را به عنوان یک «توطئه براندازی» محکوم متهم کرد و گفت که در اصل به وسیله‌ی بریتانیا بناگذاری شده‌اند، اما حالا به وسیله‌ی اسرائیل و آمریکا کنترل می‌شوند. او می‌گفت «همانگونه که شوروی حزب توده را کنترل می‌کند، ریگان هم از بهائی‌ها حمایت می‌کند. بهائیت یک مذهب نیست، بلکه یک سازمان مخوف است که برای براندازی جمهوری اسلامی، توطئه‌چینی می‌کند»

خمینی و همجنسگرایان

خمینی همچنین در مصاحبه با اوریانا فالاچی در اوایل انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷، در پاسخ به سؤالی درباره‌ی تیرباران زنی که مرتکب زنا‌ی محصنه شده و کشتن مردان همجنسگرا، گفت که کشتن این افراد شبیه بریدن انگشت افراد مبتلا به قانقاریا می‌باشد که باعث جلوگیری از نفوذ بیماری به سراسر بدن می‌شود.

نظریه خمینی در مورد زنان

درباره‌ی حق رأی زنان، خمینی در آغاز مخالف قانونی شدن حق رأی زنان بود. او به همراه ابوالقاسم کاشانی از کسانی بودند که با اعطای حق رأی به زنان در پیش‌نویس لایحه انتخابات در دوران نخست‌وزیری مصدق مخالفت کردند. در ۶ آبان ۱۳۴۱ نیز در جمع تعدادی از کاسبان بازار تهران اعلام کرد که «از ۱۰ میلیون نفر جمعیت زن ایران، فقط یک صد نفر زن هرجایی مایل هستند که این کار بشود.» با این حال بعدها مخالفتش با حق رأی زنان را به دلیل شرایط خفقان سیاسی حاکم بر ایران دانست و گفت که در جایی که مردان هم حق واقعی رأی ندارند حق رأی زنان ابزار سیاسی است.

وعده های خمینی

خمینی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ پس از تصرف رادیو توسط انقلابیون در بیانیه‌ای با تقدیر از عقب‌نشینی و عدم دخالت ارتش در امور سیاسی، از مردم خواست از خرابکاری و اخلال‌گری و حمله به سفارتخانه‌ها جلوگیری کنند و نوشت «به امرای ارتش اعلام می‌کنم که در صورت جلوگیری از تجاوز ارتش، پیوستن آنان به ملت و دولت قانونی ملی اسلامی، ما آنان را از ملت و ملت را از آنان می‌دانیم و مانند برادران با آنان رفتار می‌نماییم.» و در همان شب شورای عالی ارتش شاهنشاهی در جلسه‌ای با شرکت تقریباً تمامی فرماندهان عالی‌رتبه خود و بدون هیچ مخالفتی پشتیبانی کامل خود از خواسته‌های ملت را اعلام کرد. اما تنها ساعاتی پس از آن عده‌ای از سران حکومت پهلوی از جمله سرلشکر منوچهر خسروداد فرمانده هوانیروز، سپهبد مهدی رحیمی رئیس شهربانی کل، سرلشکر رضا ناجی (سرلشکر) اولین فرماندار نظامی ایران و تیمسار نعمت نصیری رئیس سابق ساواک در مدرسه رفاه به حکم صادق خلخالی اعدام شدند. روح‌الله خمینی قبل از انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ وعده‌هایی در خصوص برابری زنان و مردان و آزادی مطبوعات به مردم ایران داده بود.

از ابتدای انقلاب به دروغ ادعا شده‌است که خمینی در بدو ورودش به ایران در ۱۲ بهمن ۵۷ در فرودگاه مهرآباد به مردم وعده آب و برق مجانی داده و بدین ترتیب حمایت آن‌ها را به دست آورده‌است. اما نشان داده شده که سخنرانی مورد نظر مربوط به ۱۰ اسفند است و به شکل وعده نبوده. در حقیقت او در یک سخنرانی در ۹ اسفند اعلام کرد که قبلاً به دولت برای مجانی شدن بعضی اقلام برای قشرهای مستضعف سفارش اکید کرده‌است. یک روز قبل در ۸ اسفند دولت در بیانیه‌ای رایگان شدن آب و برق برای قشرهای کم‌درآمد را اعلام کرده بود. خمینی همچنین در یک سخنرانی در ۱۰ اسفند به این موضوع اشاره کرد و تأکید کرد که مردم به این مقدار دلخوش نباشند چرا که ارتقاء معنویت و انسانیت بالاتر است. یارانه‌های غیرنقدی تا پیش از هدفمند شدن یارانه‌ها بر بعضی از این اقلام تعلق گرفت. همچنین بخشی از سخنرانی او در بهشت زهرا پس از انقلاب ۵۷ به صورت سانسور شده در رسانه‌های ملی پخش می‌گردد.

اقتصاد از نظر خمینی

به نوشته دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، برای خمینی اقتصاد وسیله‌ای بود برای رسیدن به عدالت اجتماعی که دارای سه شاخص حفظ محرومان، گسترش مشارکت عموم مردم و مبارزه با زراندوزی است. او در وصیت‌نامه خود نوشت که اسلام نه با سرمایه‌داری ظالمانه موافق است نه با کمونیسم که مالکیت خصوصی را نفی می‌کند. از نظر او مالکیت شخصی در طول ولایت ولی امر قرار می‌گیرد و در عین حفظ مالکیت مشروع، مالکیت بی‌حد و مرز حتی از نوع مشروع آن به رسمیت شناخته نمی‌شود. در نگاه خمینی اصلاح فرهنگ و تعلیم و تربیت از طریق ترویج روحیه عدم توجه به دنیا، جلوگیری از کفران نعمت، شناخت نفس و خودباوری پشتوانه مهمی برای توسعه اقتصادی است که منجر به افزایش کار و تولید و سرمایه‌گذاری و کاهش مصرف‌گرایی می‌شود. رهایی از وابستگی اقتصادی به غرب و شرق و نیل به خودکفایی اقتصادی از بزرگ‌ترین آمال خمینی به‌شمار می‌رفت.

برای خمینی توسعه وسیله بود نه هدف نهایی. هدف از توسعه، به وجود آوردن یک «امت اسلامی» واقعی بود. سعید امیرارجمند نقل کرده‌است که خمینی در ۲۴ اوت ۱۹۷۹ گفته «اقتصاد مال‌خر است. مردم ما برای اسلام انقلاب کرده‌اند نه خربزه» در منبعی دیگر این موضوع به صورت «اقتصاد برای الاغ نیز دارای اهمیت است» نقل شده‌است. خمینی با این جمله جایگاه اقتصاد را در مرتبه پایینی قرار داده‌بود.

در هنگام مرگ خمینی، درآمد سرانه ایران ۴۰ درصد افت کرده بود و اتکا به نفت و خودکفایی در کشاورزی کشور در بدترین وضع خود در طول زمان بود. هنگامی که پس از مرگ سید روح‌الله خمینی، علی اکبر هاشمی رفسنجانی دولت را در دست گرفت. اقتصاد ایران بمانند «کشتی غرق‌شده» بود. با وجود چهار برابر شدن قیمت نفت تولید ناخالص ملی ایران به سطح ۲۱ سال قبل برگشته بود. یعنی حتی به چند سال قبل از انقلاب و زمانی که ایران رشد اقتصادی خوبی را شاهد بود. در کنار این بازدهی نیروی کار نیز در وضع بدی بود.

خمینی از نگاه شخصیت‌های جهانی

رابرت مک‌نیل روزنامه‌نگار مشهور آمریکایی که برنامه وی، مصاحبه اختصاصی آذر ۱۳۵۷ با خمینی در نوفل‌لوشاتو را موفقیت بزرگی در برابر دیگر برنامه‌های بزرگ تلویزیونی می‌دید، با اشاره به اینکه تا آن زمان از نزدیک با یک روحانی انقلابی روبرو نشده بوده و این رویداد برایش تازگی داشته گفته است:

انگار تمام اعضای بدنش با حداقل نیروی ممکن کار می‌کردند، به غیر از مغزش آن هم‌زمانی که باید حرف می‌زد. آرام‌ترین و بی‌حرکت‌ترین انسانی بود که تا به حال دیده بودم... آرامش محض و اطمینان خاطر کامل داشت. ما می‌دانستیم او اندیشمندی است که مدت‌ها پیش طرز فکرش شکل گرفته و درباره‌ی چیزهایی که می‌توانست نظرات محکم او را زیر سؤال ببرد کنجکاو نبود. تنها چیزی که ما از نیات او می‌دانستیم همان چیزهایی بود که او و دیگران در آن روزها به ما می‌گفتند. مقاصد آن‌ها را بعد از پیروزی انقلاب و به خصوص در پی واقعه گروگان‌گیری در سفارت آمریکا درک کردیم. وقتی که رسانه‌های عمومی مبارزه یک نهضت متمایل به دموکراسی برای سرنگون کردن یک رهبر مستبد را دیدند طبیعتاً کنجکاو بودند که افرادی که پشت انقلاب بودند را بشناسند. به نظر من، خمینی از این وضع سود برد تا زمانی که اقدامات آن‌ها به خشونت و سیاهی کشیده شد. کسی که این مصاحبه را برنامه‌ریزی کرده بود ابراهیم یزدی مشاور خمینی و عضو ارشد نهضت آزادی بود؛ وی در جلد سوم خاطراتش گفته است که خمینی تا پیش از رسیدن به قدرت از سوالات رسانه‌ها درباره‌ی جزئیات جمهوری اسلامی به صورت حساب‌شده‌ای طفره می‌رفت و به همین علت در هیچ‌یک از ۲۰۰ مورد مصاحبه‌اش اشاره‌ای به نظریه سیاسی ولایت فقیه نشد در حالی که کتاب انگلیسی ولایت فقیه در همان ماه اول مستقر شدن در نوفل‌لوشاتو منتشر شده بود. وی می‌افزاید که سوالات خبرنگاران همواره پیش از مصاحبه به بهانه ترجمه گرفته می‌شد تا سوالات ویرایش شود و پاسخ‌ها به شکلی بی‌نقص از پیش آماده شود. ابراهیم یزدی می‌گوید:

این شیوه عمل به ما امکان می‌داد که پرسش‌ها و پاسخ‌ها را ویرایش کنیم و انسجام پاسخ‌ها را در نظر داشته باشیم. حتی در مورد مصاحبه تلویزیون‌های سرتاسری آمریکا، من این شرط را مطرح و اجرا کردم.

خمینی از ۲۶ دی ماه تا هفتم بهمن ماه ۱۳۵۷ و با واسطه ابراهیم یزدی حداقل پنج پیام از وارن زیمرمن به عنوان نماینده‌ی دولت و رئیس‌جمهور آمریکا دریافت نموده و به آن‌ها پاسخ داده‌است. خمینی در پیام‌های خود از آمریکا می‌خواهد نظامیان را مهار کند و مانع کودتا در ایران شود و در مقابل به آمریکا وعده می‌دهد که حکومت آینده ایران «صادرکننده‌ی انقلاب به سایر کشورهای منطقه» نخواهد بود و اگر بختیار و ارتش در امور دخالت نکنند و «ما ملت را ساکت کنیم ضرری برای آمریکا ندارد.» مباحثاتی که بین زیمرمن از سفارت آمریکا در پاریس و ابراهیم یزدی، یکی از دستیاران نزدیک خمینی در آن زمان، در یک مهمانسرا در نزدیکی نوفل‌لوشاتو انجام شد، به این دلیل بود تا از به راه افتادن حمام خون پس از خروج شاه از ایران جلوگیری شود؛ که شاه و بختیار پیشتر در جریان این مذاکرات قرار داشتند. در این مذاکرات هر دو طرف خواستار جلوگیری از فروپاشی نظم و قانون و جلوگیری از خونریزی در ایران بودند.

طبق سند بی‌بی‌سی خمینی در نیمه آبان ۱۳۴۲ مخفیانه به دولت جان اف کندی پیام می‌دهد که از حملات لفظی‌اش سوء تعبیر نشود زیرا او از منافع آمریکا در ایران حمایت می‌کند. همچنین او در نوفل‌لوشاتو خط‌مشی تعامل بی‌سر و صدا با آمریکا را در پیش گرفته بود؛ البته این تعامل با آمریکا نه از طریق میرزا خلیل کمره‌ای بلکه توسط ابراهیم یزدی از اعضای نهضت آزادی صورت می‌گرفت. وی در ۱۳۵۷ وعده‌های مفصل و مشخصی به جیمی کارتر داده بود. این در حالی است که مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، سید علی خامنه‌ای و ابراهیم یزدی صحت این سند را رد کردند.

دولت آمریکا برای یافتن جایگزین حکومت محمدرضا پهلوی، هم از طرف فرانسه و هم از طرف تهران با خمینی و اطرافیانش وارد مذاکره شد. به علاوه، کارتر، هويزر را به ایران فرستاد که امرای ارتش را از انجام کودتای نظامی بر حذر دارد. در تهران، هويزر به همراهی و همکاری ژنرال گست، با سران ارتش در تماس بودند و در صدد بودند تا اسباب تماس امرای ارتش و نیروهای طرفدار خمینی را فراهم کنند. دولت آمریکا در آغاز بحران، تمایلی به تماس با خمینی را نداشت؛ ولی وقتی سرنوشت شاه، قطعی به نظر می‌رسید، آمریکا بر آن شد که مستقیم با خمینی تماس برقرار کند و از چند و چون نظراتش اطلاعاتی کسب کند. هم او در پاریس و هم طرفدارانش در تهران، به سوالاتی که آمریکایی‌ها طرح کرده بودند پاسخ دادند. در پاریس، خمینی، شماری از طرفداران خود را که اغلب در غرب تحصیل کرده بودند و در گروه‌های مذهبی طرفدار دموکراسی فعالیت داشتند، بسان نمایندگان و سخنگویان غیررسمی خود

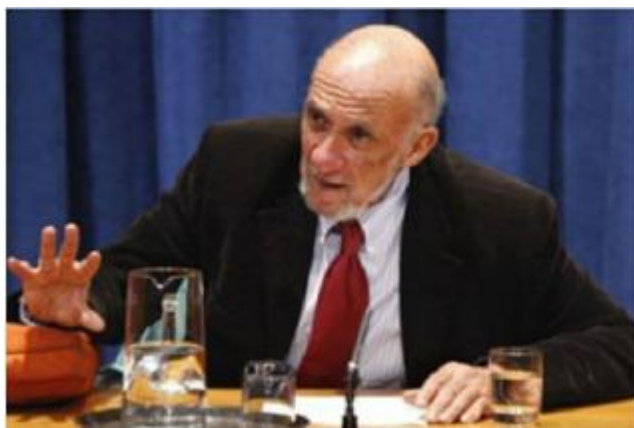
برگزید. از این دسته می‌توان ابوالحسن بنی‌صدر، ابراهیم یزدی و صادق قطب‌زاده را نام برد. اما در تهران، خمینی، شورایی به نام شورای انقلاب، که هدایتش در دست روحانیون بود را مسئول اداره امور روزمره حرکت دموکراتیک مردم کرد. برخی از اعضای این شورا به‌ویژه آنهایی که در نهضت آزادی عضویت داشتند، با سفارت آمریکا در ایران در تماس بودند و در همسو کردن دولت آمریکا با اهداف خمینی، نقش کلیدی بازی کردند. در نتیجه این تماس‌ها، سالیوان (سفیر آمریکا در ایران) بالاخره به این نتیجه رسید که جنبش اسلامی‌ای که تحت سیطره طرفداران خمینی است، به مراتب بیشتر از آنچه گمان می‌رفت، متشکل و روشن‌اندیش و توانا در مقابله با کمونیسم هستند. سالیوان حتی متقاعد شده بود که این نیروها چه بسا بتوانند به‌رغم ظاهرشان، چیزی شبیه به دموکراسی غربی ایجاد کنند.

یازده روز بعد از خروج شاه از ایران، خمینی پیام شخصی برای آمریکا ارسال کرد. در متن پیام ترکیبی از تهدید و تطمیع می‌توان مشاهده کرد. خمینی می‌گفت برای احتراز از فاجعه، آمریکا باید به ارتش ایران و بختیار بگوید که دست از دخالت در امور ایران بردارند؛ و ترجیحش این است که راه حلی مسالمت‌آمیز برای حل معضل ایران اتخاذ کند. البته از چند هفته قبل از این پیام، هم او و هم همراهانش در پاریس و نیز متحدانش در ایران با مقامات آمریکایی وارد مذاکراتی مفصل شده بودند.

نظر سیاستمداران در مورد خمینی

ریچارد فالک، پروفیسور بازنشسته حقوق بین الملل در دانشگاه پرینستون و گزارشگر ویژه سازمان ملل در امور حقوق بشر فلسطین که در نوفل لوشاتو با خمینی دیدار کرد او را تجسم مثالی یک رهبر دینی توصیف می کند که علی رغم جسم فرتوت اش، قدرتی عظیم در ذهن و اراده اش نمایش می داد که با جدّیتی مرتاضانه ترکیب شده بود.

ریچارد فالک می نویسد: در حین آن ملاقات، ما درباره موضوعات دیگری نیز صحبت کردیم. از او درباره سرنوشت اقلیت های مذهبی و به طور خاص یهودیان و بهایی ها پرسیدیم. آیت الله خمینی گفت: "از نظر ما، یهودیان پیروان یک دین آسمانی هستند و مادامی که با اسرائیل ارتباطی نداشته باشند در ایران محترم شمرده می شوند و حتی اگر ایران را ترک کنند، ما آن را یک تراژدی می دانیم اما بهایی ها دین واقعی و راستین ندارند و بنابراین در ایران جایی ندارند." من از آن ملاقات، سه تصویر و برداشت اصلی را در ذهن نگاه داشته ام: نخستین تصویر، مربوط به شخصیت واقعی خود آیت الله خمینی است. او به رغم کهولت و ضعف جسمانی، ذهنیت و اراده ای بسیار قوی داشت. دومین ویژگی مهم، دیدگاه وی درباره آینده اسلام سیاسی بود که در تفکرات مذهبی او ریشه داشت، نه در حدود و باورهای ملی. سومین چیزی که در ذهنم مانده، تفاوتی بود که بین حرف های او در خصوص ادامه حیات مذهبی در بازگشت به ایران و آنچه به واقع اتفاق افتاد، دریافتم. او پس از بازگشت به ایران و اقامت کوتاهش در قم، به تهران عزیمت کرد تا مقدمات تدوین قانون اساسی مبتنی بر اصول اسلامی و تشکیل دولت را فراهم آورد.



ریچارد فالک، پروفیسور بازنشسته حقوق بین الملل

رونالد ریگان در مناظره ۲۱ اکتبر ۱۹۸۴ (۲۹ مهر ۱۳۶۳) درباره‌ی انتقادش به سیاست جیمی کارتر طی جنگ سرد و مشکل جهانی کمونیسم، که حمایت کارتر از خمینی موجب روی کار آمدن خمینی به جای شاه طی انقلاب ۱۳۵۷ شد و یکی از این موضوعات جزیره ثبات بود گفت:

من از رئیس‌جمهور به خاطر اینکه چیزی را ارزان فروختم که برای ما یک هم پیمان قدرتمند بود انتقاد کردم یعنی شاه ایران؛ و من کاملاً متقاعد نشدم که او تا این حد از خط مردمش دور بوده باشد یا اینکه آن‌ها چیزی را که رخ داد خواسته باشند. شاه پیشنهاد ما را انجام داده بود و بار سنگین وظیفه ما را برای یک دوره زمانی کامل ادامه داده بود و من واقعاً فکر می‌کنم، اینکه ما اجازه دادیم تا شاه سقوط کند یک لکه و نقطه تاریک در رکورد ما بود. آیا اوضاع بهتر شده‌است؟ شاه، آنچه او می‌توانست انجام داده باشد، داشت مسکن و زندگی را کم هزینه می‌کرد، سرزمین را از ملاها پاک می‌کرد و آن را در بین رعیت‌ها تقسیم می‌کرد تا مالک باشند- چیزهایی از این قبیل. اما ما آن را با یک شخص دیوانه‌ی متعصب تعویض کردیم با کسی که هزاران هزار نفر از مردم را کشت، منظورم اعدام هاست.

جیمی کارتر بعداً در مصاحبه‌های تلویزیونی خود گفت که او خمینی را به اشتباه شبیه گاندی تصور کرده بوده، حرفی که سفیر کارتر ویلیام سالیوان و جیمز بیل مشاور او نیز عنوان کردند.

هنری کیسینجر دیدگاه خمینی را با اسلامگرایی جهادی سید قطب همراستا می‌داند. او درباره‌ی انقلاب ایران می‌گوید که: در ابتدا خمینی مدعی دموکراسی و برابری اقتصادی بود اما با بازگشت او به تهران پس از تبعید به جای اجرای «برنامه‌های اجتماعی و تأسیس حکومت دموکراتیکی که وعده داده بود، علیه نظم منطقه و مدرنیته موضع گرفت.»

کیسینجر دیدگاه خمینی نسبت به نظم جهان را این گونه شرح می‌دهد:

در دکترین خمینی دولت نه موجودیتی مستقل بلکه سلاخی در راه مبارزه مذهبی بود... همه نهادهای سیاسی در خاورمیانه و ورای آن، نامشروع بودند چون بر اساس قانون الهی شکل نگرفته بودند... روابط مدرن بین‌المللی که بر اصول معاهده و ستفالی قرار دارد، به نظر او جعلی بودند چون روابط بین ملل باید بر زمینه‌های معنوی می‌بود.

انورسادات رئیس‌جمهور اسبق مصر خمینیرا یک دیوانه روانی نامسلمان و دشمن مصالح ایران قلمداد کرد و مخالفت خود را با جمهوری تازه تأسیس وقت اسلامی به روشنی بیان ساخت. برخی دلیل این باور را تأثیر وقوع انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران بر گروه‌های سیاسی-اسلام‌گرای مصر می‌دانند و معتقدند که این مسئله سبب شد تا این گروه‌ها حتی به رغم اینکه تمام مولفه‌های انقلاب مذکور را قبول نداشتند جسورتر شوند.

عباس میلانی می‌نویسد که خمینی، انسانی سخت‌کینه‌توز بود. هیچ توهینی یا بی‌نزاکتی به خود را فراموش نمی‌کرد. یرواند آبراهامیان با ذکر هفت دلیل، می‌نویسد که بر خلاف تبلیغات رسانه‌های غربی و باور عامیانه، خمینی بنیادگرا و افراطی نبود بلکه عوام‌گرا بود.

سال‌های پایانی زندگی خمینی

خمینی تا پایان عمر قاطعیت و تغییرناپذیری خود را حفظ نمود. او با پایان دادن به جنگ با صدام که به‌طور مداومی نارضایتی مردم را افزایش می‌داد مخالفت می‌کرد. تنها زمانی که ورق جنگ در سال آخر آن برگشت و نیروی‌های آمریکایی هواپیمای مسافربری ایران را سرنگون کردند خمینی به تعبیر خود «جام زهر را نوشید» و آتش‌بس را پذیرفت. در این زمان دیگر آرزوی وی برای سرنگونی صدام دست نیافتنی بود. هرچند خمینی در ابتدا قطع نامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد مبنی بر آتش‌بس بین ایران و عراق را رد کرده بود، در اواسط تیر ماه سال ۱۳۶۷ که علی اکبر رفسنجانی که به تازگی جای علی خامنه‌ای را به عنوان فرمانده جنگ گرفته بود، خمینی را راضی نمود که امیدی به ادامه این جنگ نیست و خمینی سرانجام با پذیرش قطع نامه موافقت کرد.

در اولین روز سال ۱۹۸۹ میلادی (۱۱ دی ۱۳۶۷) نامه سید روح‌الله خمینی به گورباچف را عبدالله جوادی آملی، محمدجواد لاریجانی و مرضیه حدیدچی دباغ به نمایندگی از سوی خمینی، به میخائیل گورباچف آخرین دبیرکل حزب کمونیست شوروی تسلیم کردند. رهبر ایران در این نامه نسبت به مرگ کمونیسم هشدار داده بود.

در سال ۱۳۶۷ و ۶۸ خمینی که به پایان حیاتش نزدیک می‌شد، اقدامات متعددی برای ضعیف کردن مخالفان احتمالی و قدرت دولت و طرفدارانش انجام داد. در ژانویه ۱۹۸۸ و در پی اختلافات مداوم مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان، خمینی دستور تشکیل مجمع تشخیص مصلحت را صادر کرد. به دنبال اعتراضات حسینعلی منتظری و اختلافات پیش آمده، در ماه فروردین ۱۳۶۸ خمینی دستور تشکیل مجلس خبرگان را صادر نمودند و از آن‌ها خواستند که با منتظری مذاکره کنند و عملاً به منتظری اعلام نمودند که استعفایش مورد قبول واقع گرفته است. در آوریل سال ۱۹۸۹ خمینی، خامنه‌ای را مأمور به سرپرستی هیئت بازنگری قانون اساسی کرد زیرا در مواجهه با شرایطی که هیچ‌یک از مراجع عظمی به‌طور کامل ایده ولایت فقیه را قبول نداشتند، باید تأکید موجود بر صلاحیت مذهبی فقیه را تعدیل می‌کرد. در این زمان شورایی که بخشی منصوب خمینی و بخشی منتخب مجلس بود، بازنگری قانون اساسی را به‌عهده گرفت. در این بازنگری پست نخست‌وزیری حذف شد و اختیارات ولی فقیه با جزئیات بیشتری تعریف شد.

مرگ دژخیم

علت اصلی مرگ سید روح‌الله خمینی «ایست قلبی» اعلام شد، بنا به گفته محمدحسین خوشنویس، عضو گروه پرستاری از خمینی، «او در یک‌ماهه آخر حیات به سرطان معده مبتلا شده بود و پس از دومین مرتبه تزریق داروی شیمی درمانی، دچار سکتة وسیع قلبی شد و درگذشت.»



تشییع جنازه خمینی بزرگترین تشییع جنازه جهان

حسن عارفی، سرپرست گروه پزشکی رهبر پیشین ایران، در مصاحبه‌ای با یکی از نشریات چاپ ایران گفت که «بیماری سرطان معده خمینی زمانی آشکار شد که او اعلام کرد: اجابت مزاجش به شدت تیره است.»

وی در اواخر شب، ۱۳ خرداد سال ۱۳۶۸، (۳ ژوئن ۱۹۸۹) برابر با ۲۴ شوال ۱۴۰۹، در ساعت ۲۲ و ۲۰ دقیقه در سن ۸۶ سالگی درگذشت. مراسم تشییع وی در روز ۱۶ خرداد برگزار شد و در بهشت زهراي تهران به خاک سپرده شد که امروزه محل آرامگاه وی می‌باشد. مراسم تشییع وی دارای رکورد گینس بزرگترین تشییع جنازه جهان است که بنا بر گزارش‌های رسمی در ایران ده میلیون و بنا به گزارش رسانه‌های غربی دو میلیون نفر در آن شرکت کردند. در جریان تشییع جنازه‌ی وی به علت هجوم جمعیت کفن وی پاره می‌شود. تصویر این لحظه توسط محمود عبدالحسینی

که مشغول به عکاسی از مراسم بود، به صورت اتفاقی ضبط می شود. عکاس و بعضی از کسانی که عکس را دیده اند، مدعی اند شباهت زیادی به تصویر پایین کشیدن عیسی مسیح از صلیب دارد. پس از این اتفاق، جنازه به جماران منتقل شد و دوباره با کفنی که توسط سید علی خامنه ای تدارک دیده شده بود، کفن می شوند.



اولین تصویر از مزار خمینی

سابقه حکمرانی روحانیون

روی کار آمدن شاه اسماعیل صفوی و تشکیل امپراتوری صفویه در سال ۹۰۷ هجری قمری، یکی از نقاط عطف تاریخ ایران می‌باشد؛ چرا که برای نخستین بار پس از ورود اسلام به ایران و بعد از قریب به نهصد سال، یکپارچگی سیاسی و وحدت سرزمینی ایران احیا شد. اما این تنها سبب اهمیت سلسله صفویه نیست. تاسیس پادشاهی مذکور همزمان با تحولاتی تازه در اروپا بود که بعدها به رنسانس مشهور شد و تکاپوهای گسترده دولت‌های اروپایی برای حضور موثر در عرصه اقتصاد و سیاست بین‌المللی را به دنبال داشت. به علاوه ایران عصر صفوی و دولت‌های غربی، دشمنی مشترک و نیرومند به نام امپراتوری عثمانی داشتند که این مساله به نوبه خود نزدیکی بیشتر آنها را فراهم می‌آورد. با این حال آنچه از جنبه تحولات داخلی بسیار حائز اهمیت است، رسمی شدن مذهب تشیع در ایران در این دوره و تحولات دامنۀ دار به دنبال این امر است. تلاش‌های صفویان برای رسمی شدن مذهب شیعه، در این تغییر نقش داشت، ولی تثبیت وضع تازه ایجاد شده نیاز به ساز و کارهای بیشتر داشت.

در آن مقطع زمانی خلفای عثمانی خود را یگانه رهبران امت اسلامی میدانستند و جانشین پیامبر و خادم الحرمین الشریفین و بیشتر سرزمین‌های اسلامی تحت کنترل و اداره آنان بود و تمامی پادشاهان و امرا در سرزمین‌های اسلامی میبایست خطبه به نام خلفای عثمانی بخوانند و سکه به نام آنان ضرب کنند. از اینرو پادشاهان صفوی با تاسیس یک حکومت شیعه به رقابت با خلفای عثمانی پرداخته و خود را به عنوان یک مسلمان شیعه مقید به پیروی از آنان نمی‌دانستند و به این ترتیب دولت شیعه صفوی در مقابل دولت سنی عثمانی، قد علم کرد.

معدود روحانیون شیعه ساکن در ایران، نمی‌توانستند متحد خوبی برای «مرشد کامل» (پادشاهان صفوی خود را مرشد کامل که بالاترین مقام مذهبی و سیاسی بود، مینامیدند) و پیروان او به شمار آیند؛ چرا که فقط به درگیری و کشمکش دو عنصر ترک و تاجیک (یا به تعبیر دیگر اهل شمشیر و اهل قلم) می‌افزودند بنابراین سیاست جذب روحانیون شیعه از خارج ایران، از سوی پادشاهان صفوی در پیش گرفته شد.

خاستگاه علمای مهاجر در وهله اول منطقه جبل عامل در جنوب لبنان و در مرحله بعد عراق و بحرین بود هرچند دومی سهم چندان زیادی در این مساله نداشت. این سیاست از عصر پادشاهی طهماسب شروع شد چرا که در زمان اسماعیل اول، منزلتی شبه خدایی که پیروانش برای او قائل بودند، نوعی اطاعت عام از وی را ایجاد کرده بود و نیاز

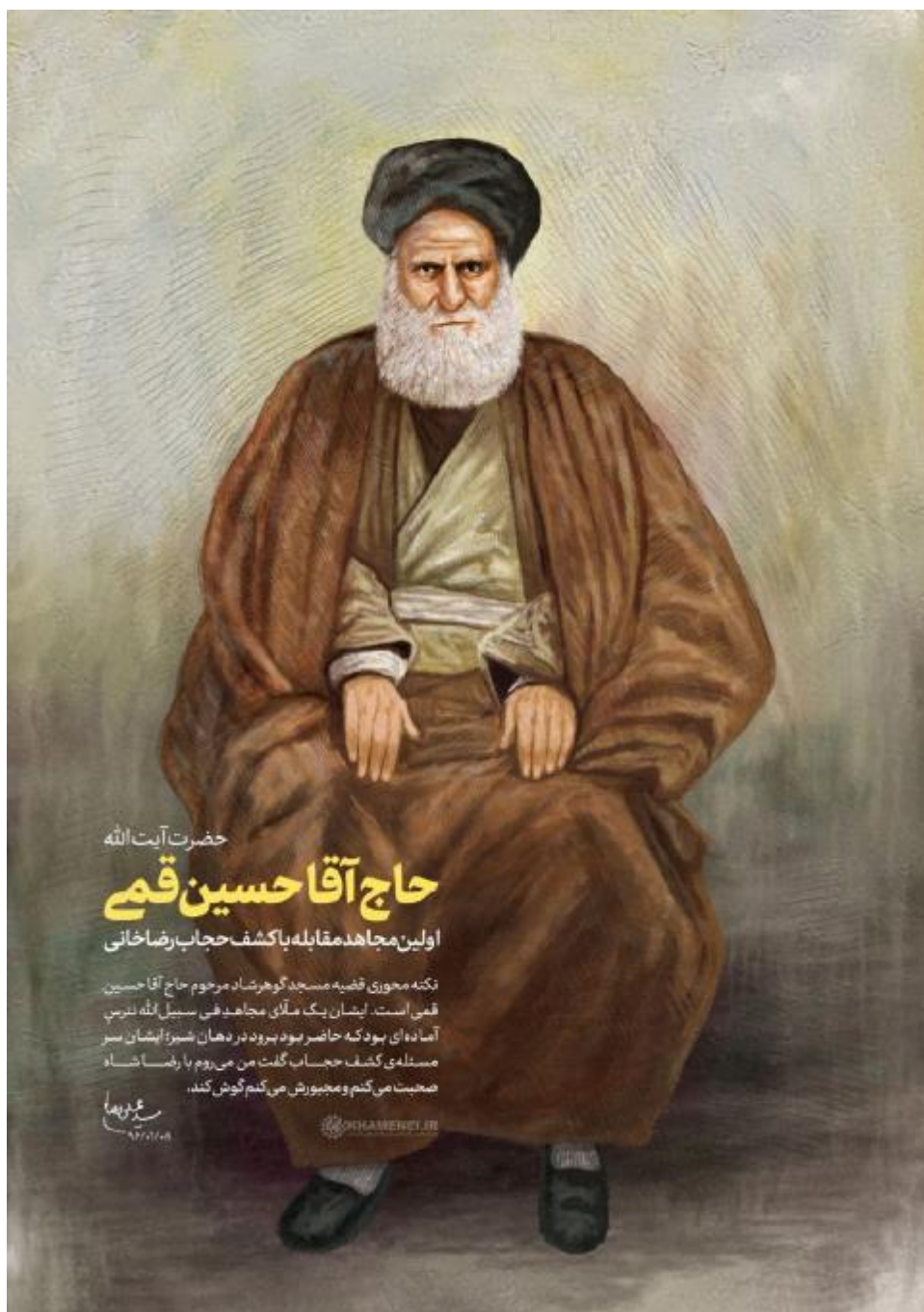
به ایجاد پایه‌ای جدید برای مشروعیت قدرت صفویه احساس نمی‌شد. با ورود علمای شیعه به ایران و کم شدن قدرت سلاطین صفوی رفته رفته نفوذ علمای شیعه در دستگاه حکومتی بیشتر و بیشتر شد و خرافه و باورهای نادرست گسترش پیدا کرد و در آخر این حکومت، به دست افغان‌های سنی به زیر کشیده شد و علما و مفت خوران دینی متواری گشتند، در دولت‌های نادر شاه و کریمخان، عالمان شیعه نفوذی نداشتند و در حاشیه زندگی می‌کردند و با تکی و ریزه خواری خوان بزرگان زندگی می‌گذراندند. با به قدرت رسیدن حکومت قاجارها، از آنجایی که آقا محمد خان قاجار خود را مجتهد و در علوم دینی صاحب نظر می‌دانست، علما نیز تابع نظرات او بوده و جرئت اظهار نظر و دخالت در حکومت را نداشتند.

ولی از زمان حکومت فتحعلی‌شاه قدرت و نفوذ این قشر فزونی گرفت بطوریکه فتحعلی‌شاه کاغذی از علما گرفته بود تا در کفن خود بگذارد، که در آن قید شده بود که به نیابت و طبق دستور علما حکومت می‌کرده است. همواره این عقیده در بین علما رواج داشته که حکومت در یک کشور شیعه مخصوص صاحب الزمان است ولی عده‌ای اعتقاد داشتند که باید به نیابت از امام حکومت را تصاحب کرد و گروه دیگری که اکثریت نیز با آنان بودند دخالت در حکومت را قبل از ظهور امام حرام میدانستند و استدلالشان این بود که چون ما معصوم نیستیم اگر حکومت را در دست بگیریم، اشتباهات ما به پای اسلام گذارده خواهد شد و احتمالاً باعث بیزاری مردم از دین میشود، از این رو هیچکدام از علمای شیعه در زمان قاجاریه، بدنبال تصاحب قدرت نبودند، هر چند که دادگاههای شرع زیر قدرت و نفوذ آنها اداره می‌شد.

قدرت گرفتن روحانیون در دوران پهلوی

در حکومت پهلوی اول، روحانیت بشدت سرکوب و از مناصب قضایی برکنار شدند، در آن دوره با تاسیس دادگستری مدرن و استخدام قضات تحصیل کرده، روحانیت عملاً آخرین سنگر نفوذ در جامعه را از دست دادند، رضا شاه با قلع و قمع روحانیون و به تبعید فرستادن روحانیون پر نفوذ، تا اندازه‌ای توانست این قشر مرتجع و بازدارنده در جامعه را به کنترل خود در آورد، محدودیتهای زیادی برای انجام مراسم مذهبی برقرار کرد و استفاده از عبا و عمامه و پوشیدن لباس روحانیت را منوط به اجازه از شهربانی قرار داد. اما با اشغال ایران بوسیله متفقین و برکناری رضا شاه و رفتن او به تبعید اجباری، با موافقت قوای اشغالی فرزند جوان رضا شاه به تخت سلطنت نشست. محمد رضا که شخصیتی ضعیف و خرافی داشت، برخلاف پدرش سیاست مماشات با روحانیون را در پیش گرفت و به دلجویی از روحانیونی پرداخت که در زمان پدرش تبعید شده بودند و یا مورد تعرض و محدودیت قرار گرفته بودند.

آیت الله حاج آقا حسین قمی را که به تبعید در نجف به سر میبرد، به ایران دعوت کرد که البته آیت الله برای بازگشت شروطی گذاشته بود که مورد قبول محمد رضا قرار گرفت، از جمله الغای قانون کشف حجاب، معاف بودن طلاب از نظام وظیفه و گنجانده شدن تعلیمات دینی در دروس مدارس، که همه این موارد مورد قبول شاه واقع شد و آیت الله با شکوه تمام به میهن بازگشتند. روحانیون دوباره به میدان آمدند و روحانی جوانی به نام سید مجتبی میر لوحی معروف به نواب صفوی با مسافرت به کشورهای اسلامی خواستار حکومت جهانی اسلامی بود و در همین راستا از ترور و سر به نیست کردن مخالفین نیز ابائی نداشت.



حاج آقا حسین قمی

مجتبی میر لوحی یا نواب صفوی

نواب صفوی بنیان‌گذار و رهبر تشکیلات بنیادگرای فدائیان اسلام بود و از پیش‌تازان مبارزات مسلحانه اسلامی او در ترور عبدالحسین هژیر، رزم آرا، حسین علاء و احمد کسروی نقش داشت. نواب صفوی در سال ۱۳۲۹ کتابی بنام راهنمای حقایق را به چاپ رساند که در آن یک «حکومت اسلامی» ترسیم شده بود. این کتاب به اعتقاد برخی محققان سلف نظریه جمهوری اسلامی بود. وی از افرادی بود که بر روی افکار سیدعلی خامنه‌ای و علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی تأثیر گذاشته بود. برخی تحلیلگران اقدامات وی را تروریستی می‌دانند.

مجتبی میرلوحی سال ۱۳۰۳ شمسی در محله خانی‌آباد و در خانواده‌ای روحانی دیده به جهان گشود. پدرش جواد میرلوحی به دنبال صدور قانون «لباسهای متحدالشکل» در سال ۱۳۱۴ لباس روحانیت از تن بیرون کرد و به عنوان وکیل دعاوی دادگستری مشغول به خدمت شد، اما پس از چندی در پی یک مشاجره سخت، سیلی محکمی به صورت علی‌اکبر داور وزیر عدلیه وقت زد که نتیجه آن گذراندن محکومیت سه ساله در زندان شد. او چندی پس از گذراندن دوره محکومیت و آزادی از زندان درگذشت. طی این سه سال محمود نواب میرلوحی، از بستگان نزدیک مجتبی، عهده‌دار سرپرستی وی بود.



کودکی - جوانی و اعدام نواب صفوی

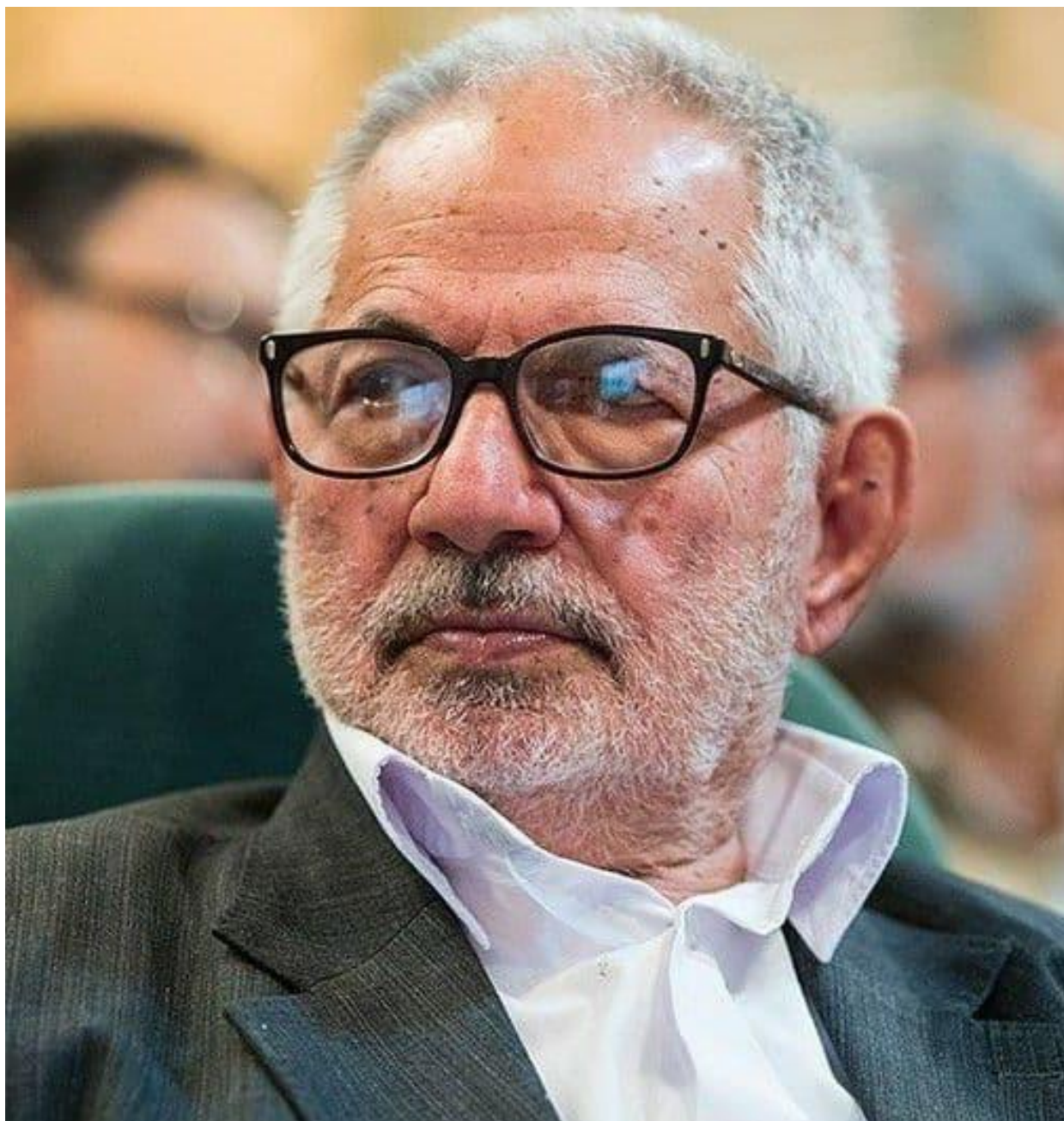
کودکی و اعدام نواب صفوی

مجتبی در ۷ سالگی وارد دبستان حکیم نظامی شد و سپس در مدرسه صنعتی آلمانی‌ها به تحصیل ادامه داد و در سال ۱۳۱۹ در همان مدرسه تظاهراتی بر ضد کشف حجاب به راه انداخت. او همزمان در یکی از مساجد خانی‌آباد به

فراگیری دروس دینی نیز مشغول شد و پس از خروج رضاخان از کشور به فعالیتهای سیاسی روی آورد. سخنرانی وی علیه دولت قوام السلطنه در ۱۷ آذر ۱۳۲۱ در حالی که ۱۸ سال بیشتر نداشت اولین مبارزه وی علیه حکومت پهلوی محسوب می شد. در پی این سخنرانی و تهییج دانش آموزان دیگر مدارس و همراهی عده‌ای از مردم ناراضی، تظاهراتی در مقابل مجلس شورای ملی علیه قوام برگزار شد که با مداخله و تیراندازی پلیس، دو نفر کشته شدند. در ۱۳۲۲ مجتبی به استخدام شرکت نفت درآمد و پس از مدت کوتاهی به آبادان منتقل شد. مدتی بعد برخورد شدیدی از سوی یکی از متخصصین انگلیسی شرکت نفت با یکی از کارگران صورت گرفت که به دنبال آن، نواب کارگران را به اعتراض و اجرای قصاص دعوت کرد. با دخالت پلیس و نیروهای نظامی، اعتراضات سرکوب شد. نواب نیز فرار کرد و شبانه به وسیله قایق از آبادان به سوی بصره و سپس نجف روانه شد. او برای امرار معاش به ساخت و فروش عطر روی آورد. مجتبی در مدرسه «قوام» نجف اقامت گزید و از همان روزهای نخست، دوستی و رابطه نزدیکی با علامه امینی — که در یکی از حجره‌های فوقانی مدرسه، کتابخانه‌ای تأسیس کرده بود و در حال تألیف اثر مشهور خود الغدیر بود، برقرار کرد. وی فقه و اصول و تفسیر را از استادانی چون عبدالحسین امینی، حسین قمی و آقا شیخ محمد تهرانی آموخت.

در بازگشت به کشور یک تشکیلات اسلام‌گرای شیعه در ایران با نام «جمعیت فدائیان اسلام» در سال ۱۳۲۴ بنیان گذاشت، دبیر کل آن محمد مهدی عبدخدایی بود و افرادی که در آن تشکیلات فعالیت می کردند، بدین قرار بودند:

محمد مهدی عبدخدای، سیدجعفر شبیری زنجان، فاطمه سادات نواب صفوی، علی صداقت، سیدجواد واحدی، محمدطه عبدخدایی، محمود زال‌نژاد، حسین ساری، حسن طاهری، محمدهادی عبدخدایی، علی ربانی‌نژاد، مفید کیایی‌نژاد، احمدعلی برهانی‌فرد.



محمد مهدی عبد خدایی ضارب دکتر فاطمی

اهداف و فعالیتهای جمعیت فدائیان اسلام

این حزب، یک حزب مسلحانه اسلامگرای شیعه در ایران بود که در دهه‌ی ۱۳۲۰ خورشیدی، به رهبری طلبه‌ی جوانی به نام سید مجتبی نواب صفوی با هدف برقراری حکومت اسلامی تشکیل شد.

فدائیان اسلام در سال ۱۳۲۴ احمد کسروی، تاریخ‌دان و منشی‌اش را با ضربات متعدد چاقو ترور کردند. سپس در سالهای بین ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲ دو نخست‌وزیر یعنی عبدالحسین هژیر، حاجی‌علی رزم‌آرا را به قتل رساندند. آنان همچنین سوء قصدهای ناموفقی را به جان وزیر امور خارجه حسین فاطمی و حسین علاء ترتیب دادند. نواب صفوی و تعداد دیگری از اعضای این گروه، پس از اقدام به قتل ناموفق حسین علاء دستگیر و به اعدام و حبس محکوم شدند. برخی از اعضای سابق این گروه، در قتل حسنعلی منصور نخست‌وزیر، نقش حمایتی ایفاء نمودند. بسیاری از اطرافیان روح‌الله خمینی در انقلاب سال ۱۳۵۷ نیز در گذشته، عضو فدائیان اسلام بودند.



حاج علی رزم آرا نخست وزیر



حسین علا نخست وزیر



حسنعلی منصور نخست وزیر



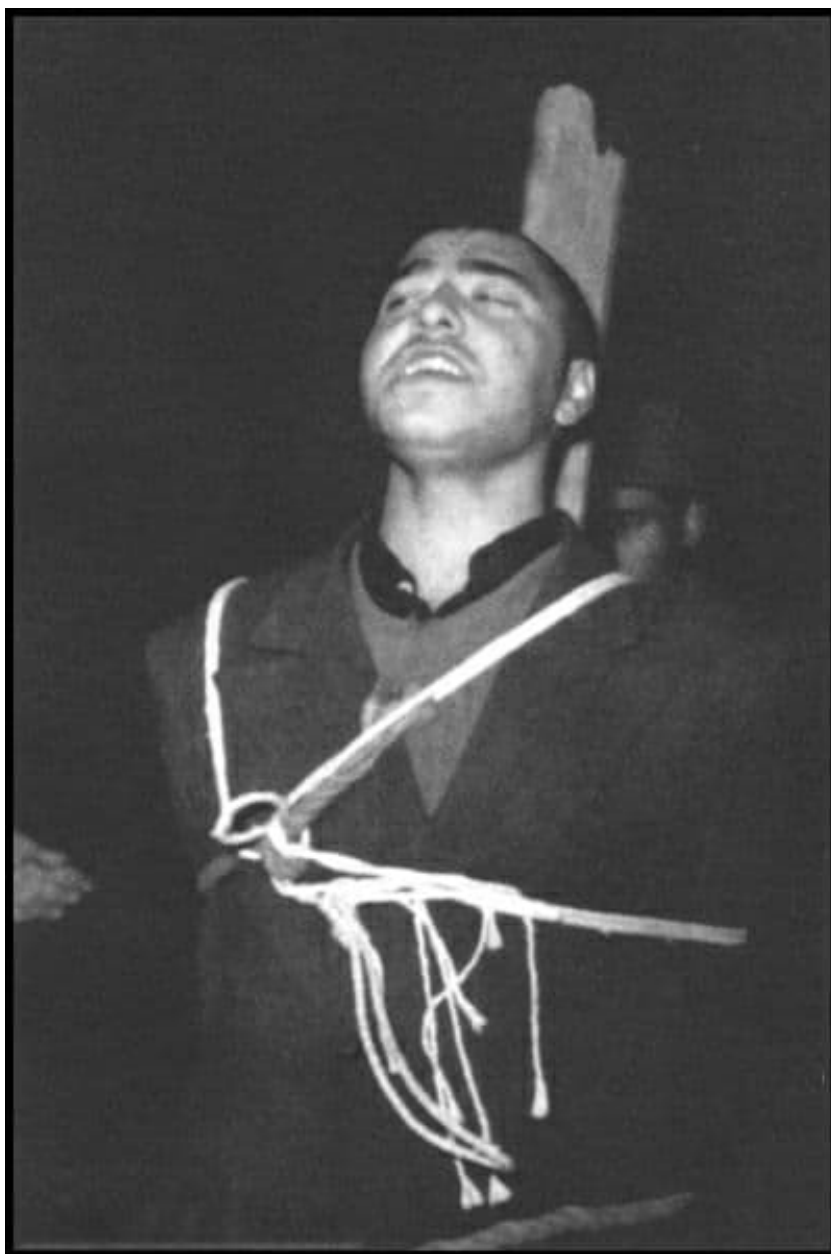
دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه

چگونگی پیدایش گروه فدائیان اسلام در صحنه سیاسی ایران

طی اقامت نواب صفوی در نجف، نواب از نوشته‌های ضد شیعه (یعنی شیعه‌گری، به تاریخ ۱۳۲۱ هجری شمسی، ۱۹۴۲ میلادی) تاریخ‌دان و روشنفکر برجسته ایرانی، احمد کسروی آگاه گشت. نواب خیلی زود به تنفیری که روحانیون برای کسروی قائل بودند عقیده یافت و تصمیم گرفت در ۱۹۴۵ میلادی، به تهران برگردد تا اقدامی سریع انجام دهد. نواب پس از برگشت در سال ۱۳۲۳ به همراه مهدی سراج انصاری، قاسم اسلامی و مهدی شریعتمداری جمعیت مبارزه با بی‌دینی را تشکیل داد، اما نواب صفوی به همراه عده‌ای از اعضای این گروه بحث و گفتگو را برای ترویج دین و نفی بی‌دینی کافی نمی‌دیدند و با توجه به اینکه تلاش آنان در گفتگو با کسروی و عدم توقف فعالیت‌هایش بی‌نتیجه بود، نواب صفوی از جمعیت مبارزه با بی‌دینی جدا شدند و به همراه اعضای گروه جمعیت هواداران تشیع مجموعه فدائیان اسلام را با مشی مسلحانه بنیان نهادند. نواب به اتفاق پیروانش و برادران سیدحسین امامی و سید علی‌محمد امامی، تصمیم گرفتند کسروی و منشی او را در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ در وزارت دادگستری، ترور کنند. این قسمت، نقطه عطفی برای فدائیان اسلام بود. چرا که این اتفاق، با پشتیبانی سخnrانی‌های آتشین، اعلامیه‌ها و گزارش روزنامه‌ها همراه شد، مبلغ خوبی برای وجود فدائیان و فعالیت آنها، به منزله پاک‌سازی ایران از اعمال ضداسلامی گشت. فتوای تاکتیکی رهبر روحانیون نجف، سید حسین طباطبایی قمی در تبرئه عاملین ترور کسروی، برادران امامی، کمک کرد تا به گروه فدائیان، مشروعیت بدهند و فرصت بی‌سابقه‌ای به آن‌ها داده شد تا افراد تازه وارد را جذب کنند و محیط کاری‌شان را گسترش دهند.



لوگوی گروه فدائیان اسلام



سید محمد واحدی از اعضای فداییان اسلام



سید حسین امامی، قاتل کسروی و هژیر



سید حسین امامی

اتحاد فدائیان اسلام با سید ابوالقاسم کاشانی در دهه بیست و اوایل دهه سی، باعث ارتقاء وجهه عمومی این گروه شد. و همین باعث شد تا یک سری فعالیت‌های علنی، شامل تظاهرات ضد اسرائیلی به امر آیت‌الله کاشانی و همچنین

اقدامات خشونت آمیز علیه مقامات سیاسی در این دوره رقم بخورد. نواب صفوی و فدائیان اسلام از مخالفان جبهه ملی ایران و محمد مصدق بودند و به دلیل عدم اجرای قوانین اسلامی از سوی دولت مصدق با او رابطه خوبی نداشتند. نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام در مرداد ۱۳۳۰ خورشیدی، این گونه به مصدق لقب داد، «تو، ای مصدق کذاب، بیش از پیش چهره کریه باطن خود را به دنیا و مسلمانان نشان دادی».

در بالا گفته شد که فدائیان اسلام خط مشی مسلحانه داشتند و نواب در بهمن ۱۳۳۱ برای مقابله با مخالفان خود «کمیتہ مجازات» را زیر نظر عبدالحسین واحدی تشکیل داد.



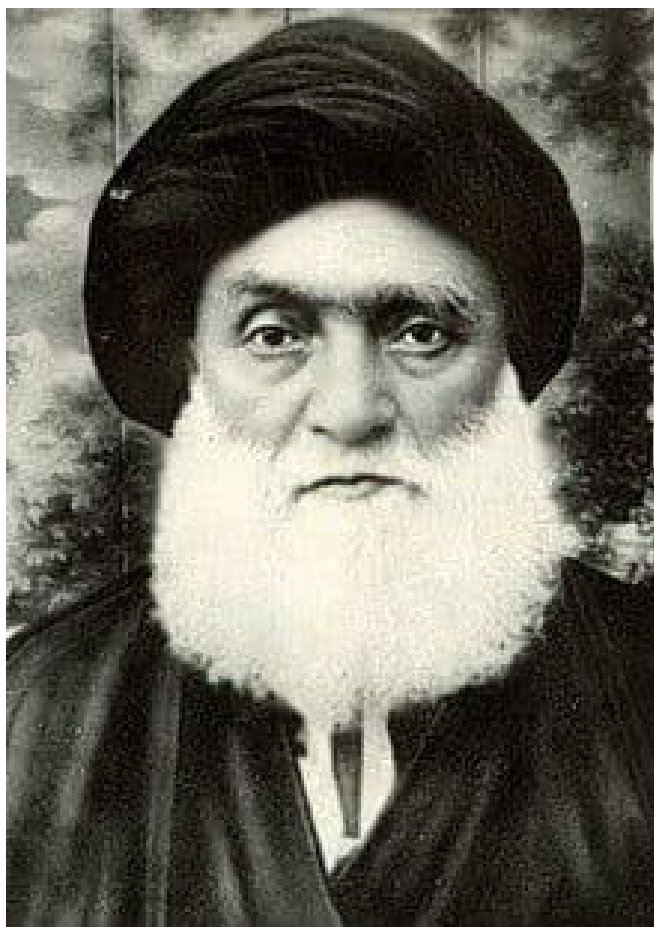
نفر جلویی: سید محمد واحدی، نفر پشتی: خلیل طهماسبی لحظات قبل از اعدام

فدائیان در شرح اندیشه‌های خود در رابطه با حکومت اسلامی، نخستین برنامه‌ی مدون خود را به صورت قانون اساسی و بر پایه‌ی مبانی اسلامی خود در قالب کتابی با نام «راهنمای حقایق یا نماینده حقایق نورانی این جهان بزرگ» به قلم نواب صفوی ارائه دادند که به مانیفست فدائیان اسلام و مبنای سنت فکری این جریان بدل شد. این برنامه قاعدتاً باید در سالهای ۲۸-۱۳۲۷ تدوین یافته باشد، سرانجام در سال ۱۳۲۹ به صورت هماهنگ و هم‌زمان بین رجال سیاسی و مذهبی از طریق پست توزیع گردید. مأمورین امنیتی که از این ماجرا غافلگیر شده بودند، سعی در

جمع‌آوری مابقی کتانها کردند که موفق نشدند. کتاب از سه بخش تشکیل می‌شود؛ در بخش نخست، نویسنده به شناسایی و تشریح ریشه‌های مفسد خانمان سوز ایران و جهان پرداخته‌است و در بخش دوم نیز «طریق اصلاح عموم طبقات» و «دستورالعملی برای شئون مختلف حکومت و جامعه» عرضه داشته‌است. دستورالعملی که بایستی به یاری خدا مو به مو عملی گردد. در پایان کتاب نیز تعدادی اعلامیه آمده‌است.

در بخش نخست جامعه ایران به گونه‌ای تصویر می‌شود که نابسامانی، فساد، تباهی و فقر سرتاسر آن را فراگرفته و روز به روز گسترده‌تر و عمیق‌تر می‌شود. فساد و تباهی به برجسته‌ترین صورت در حوزه فرهنگ نمود می‌یابد و «مفسد فرهنگ» در ردیف مهم‌ترین مفسد قرار می‌گیرد. وجه غالب این گونه مفسد هم با روابط و مناسبات جنسی در جامعه پیوند تنگاتنگی دارند.

نواب صفوی که به شدت از ساختار حوزه علمیه و شخص آیت‌الله بروجردی مرجع تقلید عامه شیعیان ناراضی بود، حملات شخصی شدیدی را نیز نثار او می‌کند و او را پست‌تر از سگ و ظالم و بدعت‌گذار می‌داند: «تو ای عالم اسلامی، تو ای بی‌وفا،... در صف بدعت‌گزاران و ظالمین قرار گرفته، بی‌رحمانه با جعل قوانین خلاف اسلام و اجراء نقشه‌های دشمنان اسلام، همه روزه بر پیکر اسلام ضربات شدیدی نواختی، تو ای بی‌وفا بشر، ای کاش وفاداری را از سگ آموخته بودی؛ به خدا آن گاهی که احساس کوچکترین خطری برای عنوان و مقام دنیای خود کنی، مهبای هر اقدامی و تکفیری و تفسیقی می‌باشی و گرچه به بنیاد مقدس اسلام لطماتی وارد آید،... آخ، آخ ای بشر بی‌وفا! به خدا، سگ باوفا، از تو بی‌وفا شریف‌تر است.»



آیت الله بروجردی مرجع تقلید شیعیان

به طور کلی نثر کتاب متأثر از ادبیات سیاسی دهه ۱۳۲۰، بالحنی تند و ادبیات خطابی و بسیار تحریک آمیز است. کتاب مملو از بایدهایی است که برای رفع ریشه های خانمانسوز فساد باید اجرا گردد و با برخی گروه ها و بخشی از روحانیت به شدت در نزاع است..

مجتبی نواب صفوی علت نامگذاری گروهش را چنین بیان نموده است، که حسین بن علی را در خواب دیده است که بازوبندی را به دست راست وی می بندد که بر روی آن نوشته شده بود فدائیان اسلام و به این ترتیب این گروه با نام «فدائیان اسلام» به صورت رسمی مبارزات خود را آغاز نمود.

نواب در اردیبهشت ۱۳۳۲ اقدام به ترور کسروی می کند که موفقیت آمیز نبوده و با دستگیری او حبسی دوماهه را تحمل می کند وی پس از آزادی از زندان طی اعلامیه ای جمعیت فدائیان اسلام را با استفاده از اعضای جمعیت هواداران تشیع و جمعیت مبارزه با بی دینی و بر اساس خط مشی مسلحانه تشکیل می دهد. وی در این اعلامیه برادری،

استقامت و اتحاد را خط کلی جنبش فدائیان اسلام؛ رسیدن به حاکمیت اسلام و قرآن را هدف اصلی جنبش؛ و شهادت و انتقام و قصاص را روش اصلی مبارزه معرفی کرد.

در این دوران احمد کسروی کتاب شیعی‌گری را نوشت و جمعیت "باهماد آزادگان" را تأسیس کرد. کتب ادعیه شیعه و کتب شیخ سهروردی را در دی ماه هر سال تحت عنوان «جشن کتاب‌سوزان» آتش میزد و این عمل خود را «پاک‌دینی» نام نهاد. کتاب شیعی‌گری کسروی به حوزه علمیه نجف رسید. نواب آن را به روحانیان نجف داد. از میان روحانیان، محمد حسین کاشف الغطاء، آقا حسین قمی و سید ابوالحسن اصفهانی حامی نواب صفوی بودند. در عین حال مجلس شورای ملی هم در نامه‌ای به نخست‌وزیر خواستار توقیف فعالیت‌های کسروی شد؛ اما کسروی به فعالیت خود ادامه داد.

عبدالحسین امینی درخواست نواب را برای صدور حکم ارتداد رد کرده و از او می‌خواهد که تنها به درسش برسد. دوستان نواب و طلاب او را عازم ایران کردند تا کسروی را از انتقادات مذهبی بازدارد. وی پس از چند جلسه بحث و گفتگو با کسروی، وی را فردی بی‌دین دانست. در نتیجه به کمک سراج انصاری، قاسم اسلامی، مهدی شریعتمداری و برخی دیگر از نویسندگان در تهران «جمعیت مبارزه با بی‌دینی» را تشکیل داد. اما این جمعیت علی‌رغم تماس‌ها و مذاکرات متعدد نتوانست کسروی را از فعالیت بازدارد. با وجود این نواب صفوی پس از آنکه در آخرین دیدار خود با کسروی، توسط او و گروه مسلح همراهش تهدید شد، مصمم گردید وی را از میان بردارد. او پس از تهیه پول از اسدالله مدنی و محمدحسن طالقانی، کسروی را در ۲۹ فروردین ۱۳۲۴ در میدان حشمت الدوله تهران ترور کرد، اما کسروی زنده ماند و نواب را دستگیر و زندانی کردند. وی چندی بعد به درخواست روحانیان ایران و نجف پس از دو ماه، با قید کفالت آزاد گردید. کسروی قرآن سوزی خود را انکار کرد و مبلغ ۵۰ هزار ریال برای کسی که این موضوع را ثابت کند، جایزه تعیین کرد.

نواب صفوی سپس به گروه خود یعنی فدائیان اسلام دستور ترور احمد کسروی، نویسنده و محقق ایرانی در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ در ساختمان دادگستری تهران می‌دهد: سید حسین امامی مخفیانه به محافل کسروی راه یافت و در آنجا او شاهد بود که کسروی به فعالیت‌های ضد شیعی خود ادامه می‌دهد. نواب طوماری تنظیم کرد و خواستار محاکمه کسروی به جرم توهین به مقدسات اسلامی شد. از آنجا که به رأی مثبت دادگاه به نفع‌شان امیدی نداشتند، تصمیم به کشتن او

گرفتند. در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ سید علی محمد امامی و سید حسین امامی به همراه نه نفر دیگر از فداییان اسلام کسروی را در کاخ دادگستری به همراه منشی اش حدادپور به طرز فجیعی به قتل رساندند.



تصویر سمت راست بالا نواب — سمت چپ بالا کسروی،

تصویر پایین جسد احمد کسروی و منشی او پس از ترور

ملاقات نواب و محمد رضا شاه پهلوی

نواب صفوی در سال های ۱۳۲۶ در خواست دیدار با شاه را می کند که ابتدا مورد قبول واقع نمی شود اما پس از انتشار بیانیه ای با این عنوان که: «شاه ایران را در میان حصارهای پولادین دربار زندانی کرده اند» و به وساطت سیدحسن امامی امام جمعه تهران این دیدار صورت می گیرد. وی در این دیدار از شاه درخواست عفو هاشمی رئیس بانک مرکزی دولت پیشه‌وری و تبدیل حکم اعدام وی به زندان را می کند که با موافقت شاه مواجه می گردد. نواب در این دیدار با پدر زن آینده خود یعنی نواب احتشام رضوی که از محرکین اصلی واقعه مسجد گوهرشاد بود آشنا می شود.



واحدی - نواب همراه تیمور بختیار

فعالیت های سیاسی فدائیان اسلام

به دنبال اعلام تشکیل دولت اسرائیل توسط سازمان ملل متحد در ۱۳۲۷، به دعوت کاشانی در روز جمعه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۲۷ اجتماع اعتراض آمیز بزرگی در مسجد شاه تهران برگزار شد که در آن کاشانی و نواب صفوی شرکت داشتند. فدائیان اسلام نیز با ثبت نام از نیروهای داوطلب، پنج هزار نفر را برای اعزام به فلسطین و نبرد با اشغالگران بسیج کردند که دولت وقت مانع از اعزام آنان گردید. نواب صفوی در ۲۷ خرداد ۱۳۲۷ بانی تظاهرات عظیمی علیه دولت عبدالحسین هژیر بود. این تظاهرات به فاصله چهار روز پس از به قدرت رسیدن هژیر به وقوع پیوست. تظاهرکنندگان نمایندگان را که به هژیر رأی داده بودند، مذمت کردند و خواستار عزل او شدند. در کشاکش تولد جبهه ملی و التهابات سیاسی پاییز سال ۱۳۲۸، انگشت اتهام تقلب در انتخابات به سوی یک نفر دراز شده بود: عبدالحسین هژیر وزیر دربار وقت که متهم بود که در تلاش است با تقلب در انتخابات، مجلس را از وکلایی که هوادار انگلیس هستند پر کند. تا قرارداد تازه با شرکت نفت، به تصویب مجلس برساند تا کار نفت یکسره شود. در ۱۳ آبان ۱۳۲۸، عبدالحسین هژیر توسط حسین امامی از فدائیان اسلام به قتل رسید. ترور هژیر، شرایط را بیش از پیش تغییر داد و دولت را در برگزاری انتخابات مجلس شانزدهم در تهران به عقب نشینی واداشت. محمد ساعد، نخست وزیر وقت، دستور توقف انتخابات را در تهران صادر کرد و نتایج به دست آمده را باطل کرد.

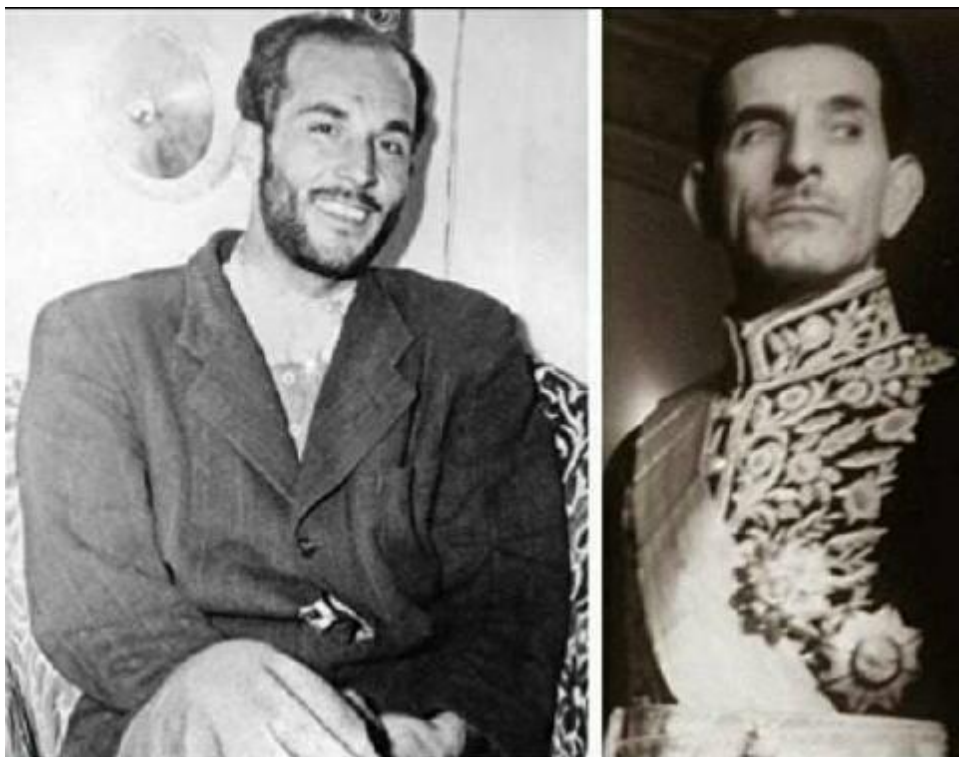


سید حسین امامی در هنگام دستگیری بخاطر قتل هژیر



عبدالحسین هژیر وزیر دربار و نخست وزیر

در تیر ۱۳۲۹ سپهبد علی رزم آرا به نخست‌وزیری رسید که یکی از مهمترین برنامه‌های او به تصویب رساندن لایحه گس — گلاشائیان بود. این لایحه از طرف کمیسیون نفت مجلس شورای ملی رد شد و کاشانی نیز طی بیانیه‌ای بر ضرورت ملی شدن صنعت نفت تأکید کرد، اما رزم آرا و اکثریت نمایندگان مجلس همچنان در برابر تصویب ملی شدن صنعت نفت مقاومت می‌کردند. در چنین بن‌بست سیاسی، به دستور نواب صفوی، خلیل طهماسبی از اعضای فدائیان اسلام، رزم آرا را در روز ۱۶ اسفند ترور کردند و متعاقب آن، اکثریت مجلس که به شدت مرعوب شده بودند چاره‌ای جز عقب‌نشینی از خواسته خود نیافتند. از این رو مجلس شورای ملی، پس از ماه‌ها کشمکش سرانجام لایحه ملی شدن صنعت نفت را در کمتر از دو هفته بعد از قتل رزم آرا، تصویب نمود. البته در این مورد جای تردید و شک بسیاری وجود دارد و در همان زمان نیز در "روزنامه شاهد" در مورد اینکه قاتل از فدائیان اسلام است یا نه، بحث‌های زیادی وجود داشت، برخی قتل تیمسار رزم آرا را به دستور شاه و به دست یک گروه‌بان ارتش که محافظ او بود، می‌دانند و علت آن را جلوگیری از کودتای رزم آرا بیان دارند.



سمت راست رزم آرا، سمت چپ خلیل طهماسبی

نواب صفوی و دکتر محمد مصدق

آشنایی نواب با آیت الله کاشانی باعث شد تا از اواسط سال ۱۳۲۴ شمسی علی رغم اینکه وی با ملی گراها میانه خوبی نداشت اما با کاشانی بر سر حمایت از آنان به توافق برسد. موضوعی که باعث شد فدائیان اسلام نقشی اساسی در راه یافتن کاشانی به مجلس، نخست وزیری مصدق و ملی شدن صنعت نفت ایفا کنند. آنان از ملی گرایان خواسته بودند در صورت رسیدن به قدرت اجرای احکام اسلامی را در دستور کار قرار دهند. بعد از سال ۱۳۲۷ که اقلیت موجود در مجلس مانع تصویب قرارداد گس - گلشایان شد، رژیم برای اینکه حتی اقلیت مخالف هم وارد مجلس نشود، توسط هژیر دست به تقلب در انتخابات زد و به بهانه ترور شاه و دست داشتن کاشانی در این ترور، او را بازداشت و به لبنان تبعید کردند. اینچنین بود که فدائیان اسلام با این جمع بندی که هژیر مانع اجرای احکام اسلام شده است، او را ترور کردند. با نامزدی کاشانی و مصدق، گروه اقلیت در مجلس شورای ملی احیا شد.



دیدار نواب با آیت الله کاشانی سال ۱۳۲۷

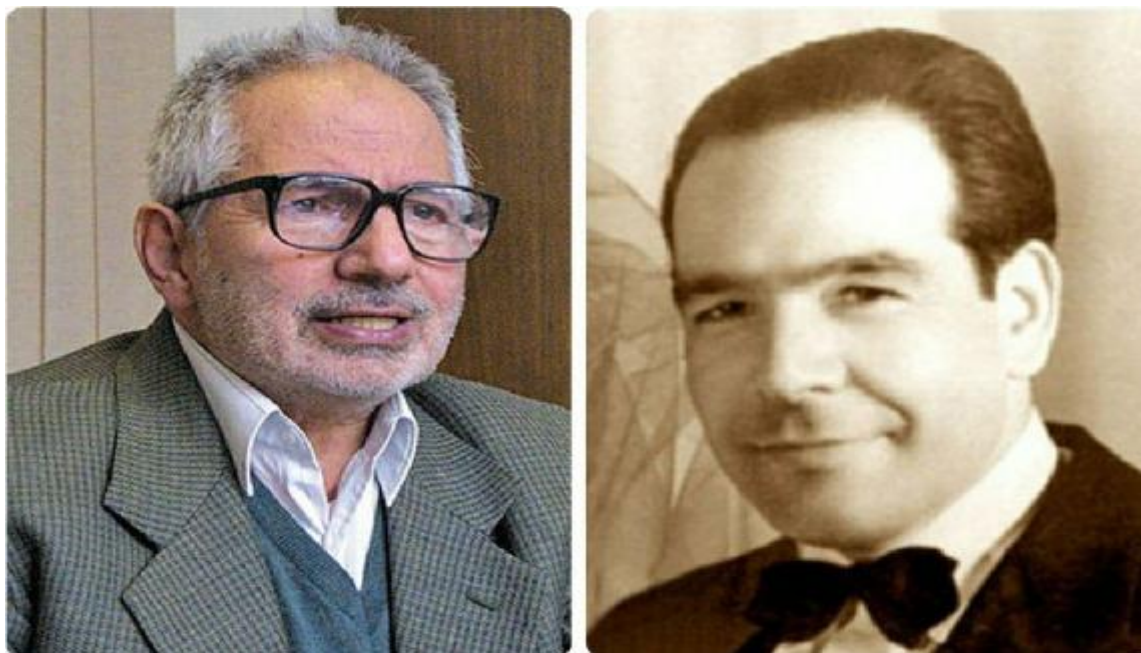
فدائیان اسلام در ماجرای ملی شدن صنعت نفت هم فعال ظاهر شدند و با ترور حاج علی رزم آرا نخست وزیر وقت که به شدت با ملی شدن صنعت نفت مخالفت کرده بود، راه ملی شدن نفت را گشودند. در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ زمانی که اتومبیل رزم آرا جلوی مسجد شاه توقف کرده بود و نخست وزیر برای شرکت در مراسم ختم آیت الله فیض قمی قصد ورود به صحن مسجد را داشت، خلیل طهماسبی از اعضای فدائیان اسلام بی درنگ از پشت سر با شلیک سه گلوله او را از پای درآورد و خود نیز توسط مأموران دستگیر شد. کاشانی همان زمان در مصاحبه‌ای در رابطه با قتل رزم آرا گفت: «این عمل (ترور رزم آرا) به نفع ملت ایران بود و آن گلوله و ضربه عالی ترین و مفیدترین ضربه‌ای بود که به پیکر استعمار و دشمنان ملت ایران وارد آمد.» کاشانی در گفتگویی دیگر نیز با اشاره به این موضوع خاطرنشان کرد: «...نخست وزیر مقتول در زمان حیات خود از منافع شرکت نفت جنوب و سیاست استعماری انگلستان به شدت حمایت می کرد.»

پس از ملی شدن صنعت نفت و نخست وزیری دکتر مصدق، به تدریج روابط میان فدائیان اسلام و کاشانی به سردی گرایید، زیرا فدائیان انتظار داشتند که از آن پس اقدامات عملی برای تحقق حکومت اسلامی صورت گیرد. نواب صفوی در این مقطع با چاپ و انتشار جزوه‌ای تحت عنوان «راهنمای حقایق» اهداف، اصول و شیوه‌های سیاسی و برنامه حکومت اسلامی مورد نظر خود را که در حقیقت منشور فدائیان اسلام بود عرضه کرد. در این کتاب به مواردی همچون جداسازی کامل زن و مرد در محل کار، اجرای کامل حدود اسلامی و محدود سازی کتاب و موسیقی و سینما مگر با هدف ترویج اسلام تأکید شده است. اما کاشانی مهمترین هدف را در آن مقطع حفظ دستاوردهای ناشی از ملی شدن صنعت نفت و کوتاه کردن دست استعمار انگلیس می دانست.

اما در زمان دولت مصدق وی را به قتل تهدید می کنند و پس از مدتی به مخالفت با دولت برمی خیزد که در این میان کاشانی نیز جانب مصدق را می گیرد. نواب در سال ۱۳۳۰ به دلیل پرونده قبلی در ساری به دو سال زندان قطعی محکوم شده بود در پی ترور تیمسار حاجعلی رزم آرا، در اردیبهشت ۱۳۳۰، نواب در خیابان ژاله (شهدا) به اتهام مباشرت و معاونت در قتل رزم دستگیر می شود. و با قطعی شدن حکم مربوط به ورود به عنف، که بدلیل ورود به دبیرستان دخترانه و تخریب آن مدرسه، نواب جهت اجرای حکم به زندان معرفی می شود. در متن دادنامه دادستان ساری، فرزاد نیا چنین آمده است:

سید مجتبی نواب صفوی فرزند جواد، ۲۹ ساله دارای عیال بدون اولاد ساکن تهران خیابان امیریه کوچه اسلحه دار باشی منزل نواب صفوی به موجب دادنامه شماره ۲۴۳-۲۷/۷/۲۸، دادگاه جنحه ساری که به شرح گزارش مأمورین کلانتری تهران مشارالیه از دیدار آن استنکاف نموده به گناه ورود به عنف به دبیرستان "ایران دخت" به دو سال حبس تأدیبی و پنج هزار ریال غرامت نقدی... غیباً محکوم گردیده... ۳۰/۳/۲۵»

در ۲۵ بهمن ۱۳۳۰ دکتر حسین فاطمی به دست محمدمهدی عبدخدایی از اعضای فدائیان ترور شد و باعث گردید که دکتر فاطمی تا زمان مرگش از عوارض این زخم رنج ببرد. پس از حوادث تیر ۱۳۳۱ و بروز اختلاف شدید میان جبهه ملی و کاشانی، فدائیان اسلام با وجود اختلافات قبلی از کاشانی حمایت کردند.



سمت راست دکتر حسین فاطمی، سمت چپ محمد عبدخدایی دبیر کل جمعیت فدائیان اسلام ضارب دکتر فاطمی

نواب صفوی در شهریور ۱۳۳۲ به دعوت سید قطب از رهبران اخوان المسلمین برای شرکت در «کنگره اسلامی قدس» عازم بیت المقدس شد. او در آن کنگره سخنان پرشوری ایراد نمود و مسلمانان را به وحدت برای آزادسازی سرزمین فلسطین فراخواند. وی در این سفر از عراق، سوریه و لبنان بازدید کرد و در شهر صور لبنان با شرف الدین عاملی

ملاقات نمود. نواب در ادامه سفر خاورمیانه‌ای خود پس از لبنان به دعوت اخوان المسلمین، از مصر رهسپار قاهره شد. این دوره مصادف با کودتای ژنرال محمد نجیب و برکناری ملک فاروق، پادشاه مصر بود. وی در دانشگاه الازهر سخنرانی کرد که با استقبال هزاران تن از حاضران مواجه گردید و اندکی بعد «جمعیت اخوان المسلمین» به توسط دولت مصر غیرقانونی اعلام شد.



سید قطب رئیس اخوان المسلمین مصر

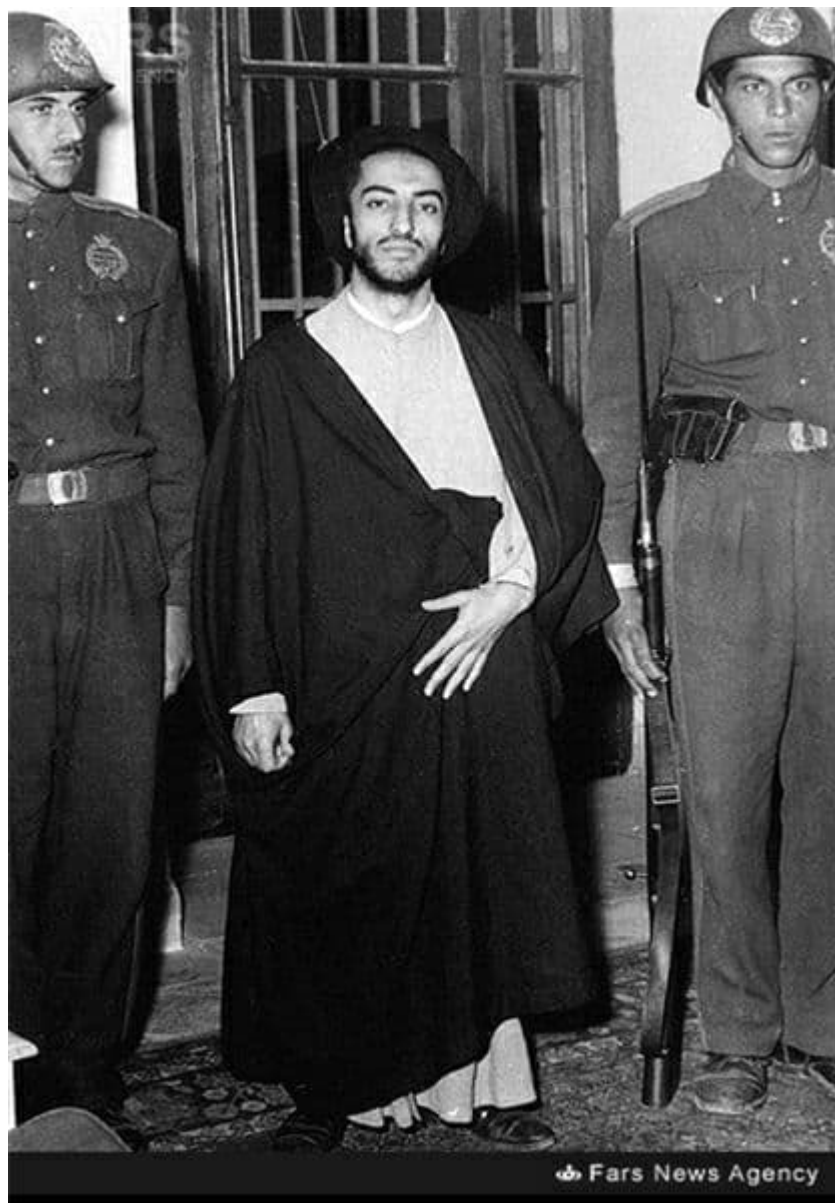
نواب صفوی پس از اطلاع، در تلگرافی که از ایران به قاهره مخابره نمود، مراتب نگرانی خود و عموم مسلمانان را از اقدام دولت مصر اعلام کرد و خواستار تجدید نظر فوری آن دولت نسبت به اخوان المسلمین گردید. و در مسیر بازگشت به ایران در عراق طی مصاحبه‌ای کودتای ۲۸ مرداد را به شاه تبریک گفت. او پس از بازگشت در تهران بیانیه‌ای به این شرح صادر می‌کند که در روزنامه کیهان، ۳ شهریور ۱۳۳۲ به نشر می‌رسد:

هو العزیز - فرمان خدا بالاتر از هر فرمانی بوده اطاعتش واجب تر از اطاعت هر کسی است و هر کس عملاً با احکام خدا مخالفت کند اطاعت او حرام و مخالفتش واجب است. من به همین دلیل با دولت مصدق به شدت مخالف بوده

و او در تمام حکومتش از ترس من و برادرانم در گوشه خانه متحصن بود و هر واسطه‌ای برای سازش با من می‌فرستاد چون حاضر نبود که تسلیم حکم خدا شود مأیوس می‌شد، بزرگترین جنایت مصدق تقویت عمال شوروی در ایران بود و تنها روح ایمان و علاقه خلل ناپذیر مردم این سرزمین و افسران و سربازان پاکزاد و مسلمان ما به ناموس و دیانت بود که به یاری خدا او و عمال رذل بیگانه را شکست داده و خواهد داد و به خدای محمد علیه و آله قسم که اگر دو روز دیگر حکومت مصدق باقی‌مانده و رجاله‌بازیهای بیگانه‌پرستان ادامه پیدا می‌کرد عقده‌های درونی مردم مسلمان ایران به هزاران برابر شدیدتر از آن طور که شد منفجر گردیده و رگهای بدن فرد فرد عمال کوچک و بزرگ شوروی رذل را به دست و دندان خشمناکشان بیرون می‌کشیدند، بنیاد هستی یک یک آنها را بدون استثناء در شعله‌های سوزان غیرت خویش می‌سوزاندند تا یاس کرملین نشینان از تسلط بر کمترین خشت مملکت ما هزاران برابر یاس کنونی گردد و گویا چون اکثر این فریب خوردگان، بدبخت و نادان و قابل هدایت بودند.

پایان رویای حکومت اسلامی

در زمان دستگیری نواب عده ای از روحانیون به قم رفتند و خواهان وساطت آیت الله بروجردی در این موضوع شدند، ولی آیت الله بخاطر تنفری که از نواب داشت، در این امر دخالتی نکرد.



نواب صفوی در کنار دو تن از سربازان در آغازین لحظات دستگیری

سرنوشت فدائیان اسلام

بیست و پنجم آبان ماه حسین علاء، نخست وزیر به مراسم بزرگداشت سید مصطفی کاشانی فرزند آیت الله رفته بود که در شبستان مسجد شاه به او شلیک شد اما شلیک تیر ناموفق بود؛ ضارب با قنداق اسلحه بر سر علاء می زند و سپس خود دستگیر می شود. او مظفر علی ذوالقدر، عضو جمعیت فدائیان اسلام بود. فردای آن روز روزنامه اطلاعات نوشت: «بعد از حادثه سوء قصد علیه جان نخست وزیر در مسجد شاه و دستگیری مظفر علی ذوالقدر ضارب، مشارالیه در بازجویی های اولیه اظهار داشت که نواب صفوی دستور اجرای ترور نخست وزیر را در اختیار من گذاشته است. علاوه بر این اعتراف از ظواهر امر و طرز صحبت کردن ضارب و شعارهایی که بعد از حادثه داده بود و همچنین گفتن اذان والله اکبر بعد از حمله به آقای علاء چنین بر مأموران روشن شد که مظفر علی به تحریک جمعیت فدائیان اسلام که در سال های اخیر پنج مرتبه مرتکب سوء قصد علیه جان زمامداران وقت شده اند، اقدام به سوء قصد و شلیک گلوله به سوی آقای علاء نموده است و بالنتیجه مقامات انتظامی چه شهربانی و چه فرماندار نظامی مصمم شدند که رهبر این جمعیت را که بعد از وقوع حادثه مخفی شده بود، بازداشت نمایند.



از سمت راست: ذوالقدر - محمد واحدی - خلیل طهماسبی - نواب صفوی



مظفر علی ذوالقدر



حسین علا نخست وزیر

روز بعد علا با سر باندپیچی شده برای شرکت در کنفرانس «پیمان بغداد» عازم عراق می شود و چهار روز بعد نواب صفوی به همراه دو نفر از اعضای جمعیت دستگیر و به فرمانداری نظامی اعزام می شوند. آن روزها هر روز خبر دستگیری یکی از اعضای فدائیان اسلام در گوشه و کنار کشور از تهران گرفته تا اهواز (عبدالحسین واحدی معاون رهبر فدائیان اسلام) به گوش می رسد. واحدی در زمان بازجویی با سرتیپ تیمور بختیارفرماندار نظامی مجادله دندان شکنی می کند و او آنقدر عصبانی می شود که با پنج گلوله جان او را می گیرد. البته فردای آن روز مطبوعات دلیل مرگ او را قصد فرار می نویسند. چند روز بعد خلیل طهماسبی هم دستگیر می شود. او حاجعلی رزم آرا (نخست وزیر وقت) را در روز شانزدهم اسفند ۱۳۲۹ ترور کرده بود. البته او دو سال بعد و با مصوبه عفو مجلس از زندان آزاد شده بود. آیت الله کاشانی، طهماسبی را به عنوان «شمشیر برآن اسلام» و «مجری اراده و افکار ملت ایران» مورد ستایش قرار داد.

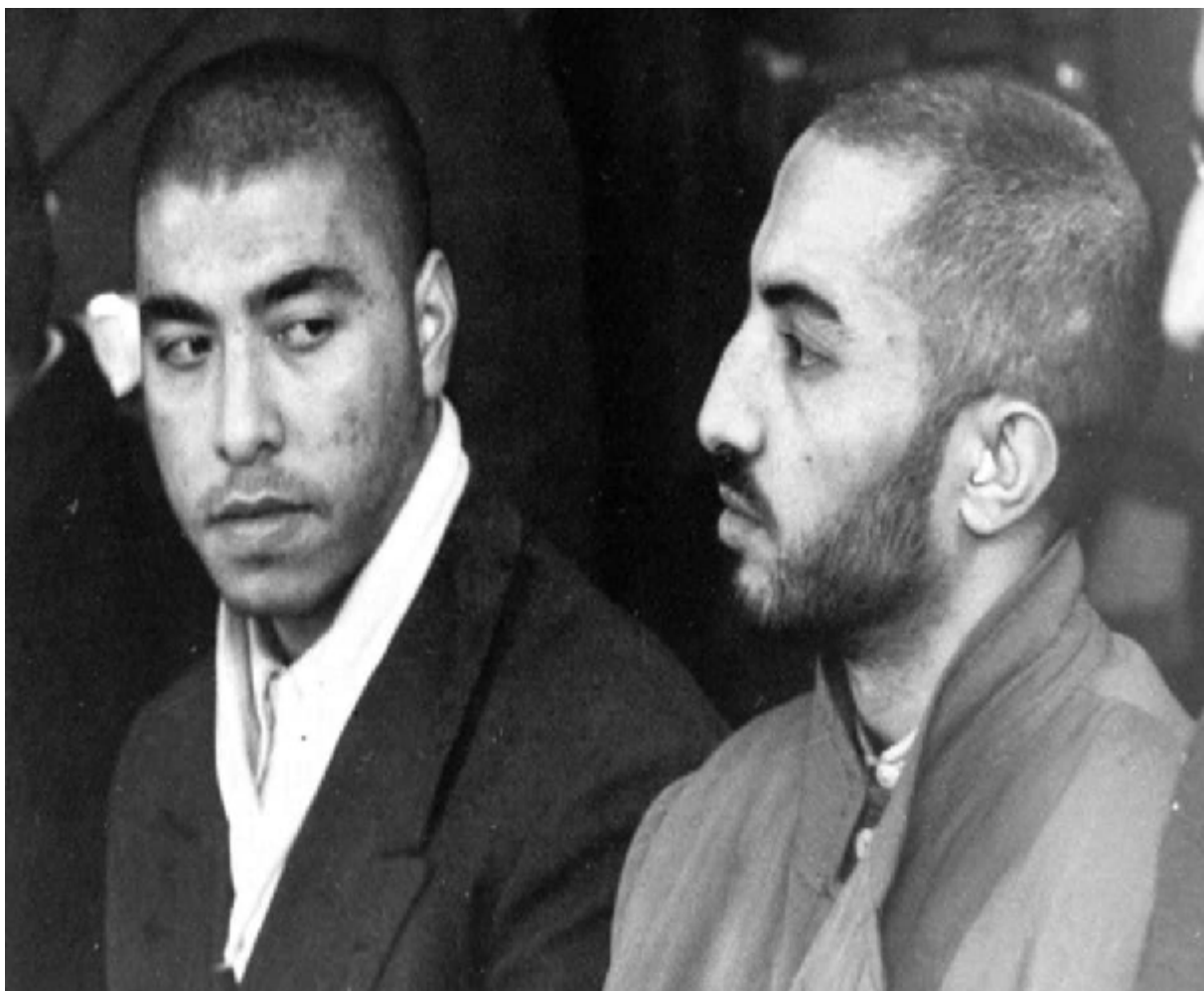


از سمت راست: خلیل طهماسبی - عبدالحسین واحدی - نواب صفوی

از دستگیری نواب صفوی ۳۱ ساله تا بازجویی از او در دادگاه نظامی ۲۰ روز بیشتر طول نمی کشد؛ او پانزدهم آذرماه در دادگاه نظامی بازجویی می شود و در هفتم دی ماه سرلشکر حسین آزموده، دادستان ارتش در ادعانامه خود علیه سیدمجتبی و هفت نفر از اعضای جمعیت فدائیان اسلام آنها را به توطئه برای برهم زدن اساس حکومت و تشویق مردم به مسلح شدن و حمل اسلحه ی غیرمجاز متهم می کند؛ کمتر از دو ماه بعد از دستگیری، در روز ۲۶ دی ماه ۱۳۳۴ در پی برگزاری جلسه دادگاه، نواب صفوی و سه تن از یارانش به نام های خلیل طهماسبی، سیدمحمد واحدی و مظفرعلی ذوالقدر به اعدام محکوم می شوند.

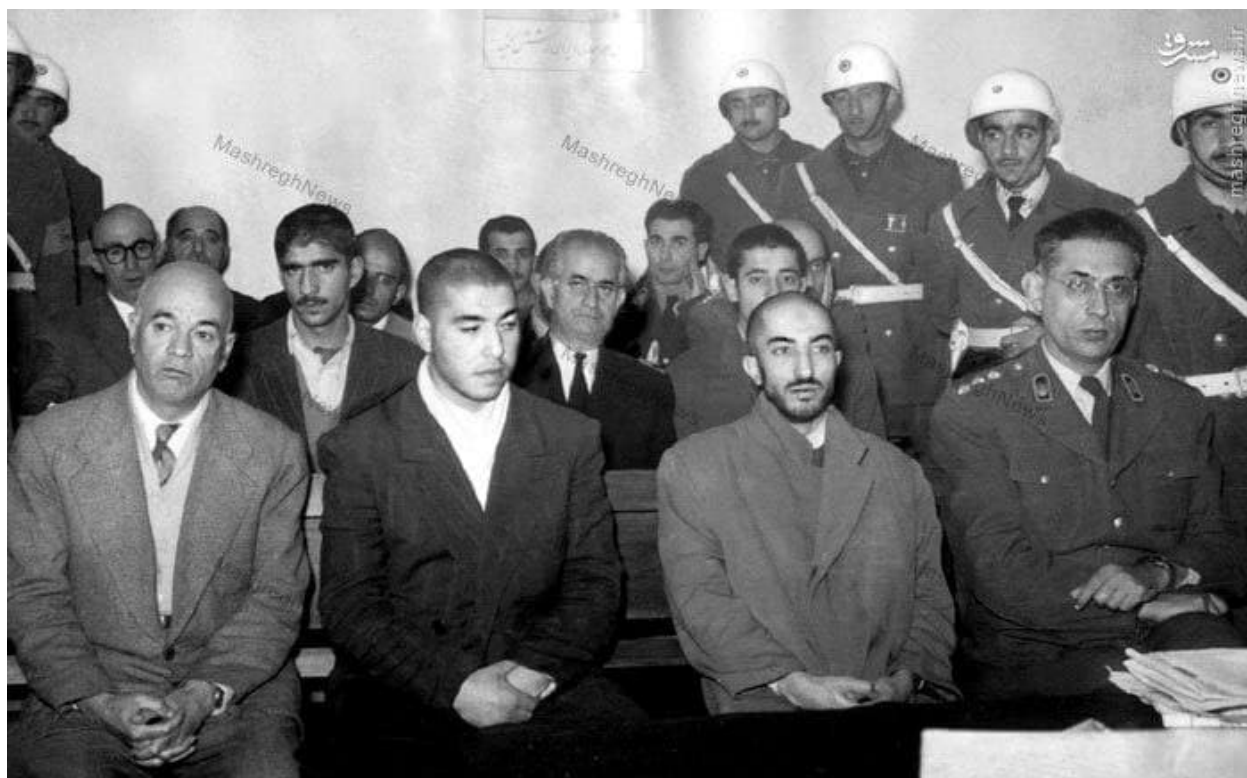


نواب صفوی و سرهنگ شایانفر وکیل تسخیری



از سمت راست : نواب و سید محمد واحدی درداده گاه

نواب صفوی از نوجوانی فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز کرده بود. در دبیرستان صنعتی آلمانی‌ها برای دوستان خود جلسات بحث دینی؛ در شرکت ملی نفت آبادان استخدام شدند، نواب صفوی در نجف کتاب «شیعی‌گری» احمد کسروی را خواند. سیدمجتبی در سال ۱۳۲۳ به ایران بازگشت، به خانه کسروی رفت به او هشدار داد. وقتی سخنانش را در کسروی بی‌تأثیر می‌بیند به فکر اجرای حکم ارتداد او می‌افتد. او در هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴، در چهارراه حشمت‌الدوله به کسروی حمله می‌کند ولی پیش از آنکه به مقصود خود برسد توسط پلیس دستگیر و زندانی می‌شود.



سمت راست نواب صفوی، سمت چپ محمد واحدی، در دادگاه

نواب صفوی بعد از آزادی از زندان، «جمعیت مبارزه با بی دینی» را در اعلامیه‌ای رسمی با سرلوحه «هوالعزیز» و تیتراژ «دین و انتقام» پایه‌گذاری می‌کند؛ گروهی که بعدها نام «جمعیت فدائیان اسلام» به خود گرفت. او بتدریج افرادی چون سیدحسین امامی را جذب کرد و این بار با کمک یارانش توانست احمد کسروی را در بیستم اسفند ۱۳۲۴ از میان بردارد. بعدها عبدالحسین هژیر ترور می‌شود و در آخر هم حسین علا. دو ماه بعد از زندانی شدن رأی دادگاه صادر می‌شود و دادگاه تجدید نظر هم همان روز برگزار شده و به دنبال تثبیت حکم اعدام برای او و یارانش، سحرگاه روز ۲۷ دی‌ماه، آنها تیرباران می‌شوند. پیکر نواب صفوی ابتدا در مسگرآباد تهران دفن می‌شود و بعد از مدتی به قبرستان وادی‌السلام قم انتقال می‌یابد.



نواب صفوی در لحظه تیرباران



نواب صفوی بعد از تیرباران



مقبره نواب در قم

سید عبدالحسین واحدی، مرد شماره دو فدائیان اسلام

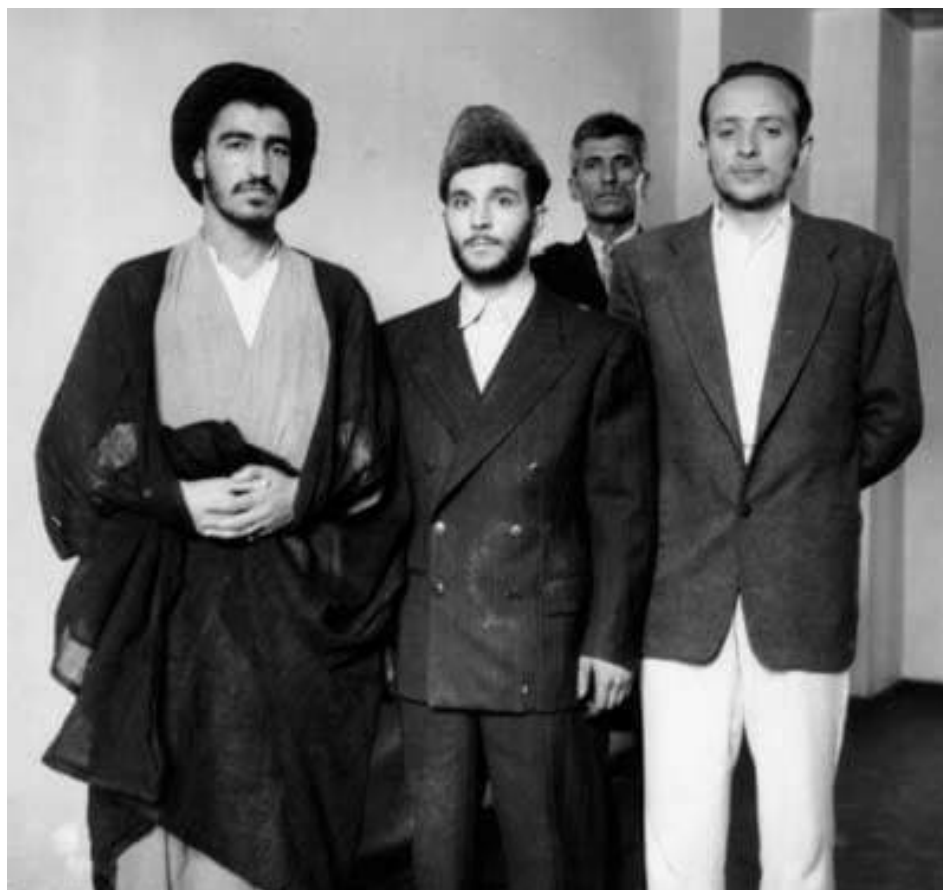
در ۲۵ آبان ماه سال ۱۳۳۴ «حسین علاء» از سوی «مظفر ذوالقدر» ترور می شود ولی از مهلکه جان سالم به در می برد و «ذوالقدر» دستگیر می شود. با آشکار شدن هویت «ذوالقدر»، هدف او از این کار، دستور دستگیری همه اعضا رسمی و مطرح فدائیان اسلام صادر می شود. «علاء» در ۲۷ آبان برای شرکت در افتتاحیه پیمان «سنتو» راهی بغداد می شود. «عبدالحسین واحدی» و «اسدالله خطیبی» تصمیم می گیرند که عراق بروند و در آنجا کار را عملی سازند. در اهواز «خاکی» معاون شهربانی، آنها را شناسایی و دستگیر می کند.



عبدالحسین واحدی

«واحدی» و «خطیبی» را بی درنگ به تهران و دفتر «تیمور بختیار» رئیس شهربانی کل کشور می‌برند. «بختیار» در نخستین برخورد به «واحدی» ناسزا می‌گوید؛ و مادر او را بدکاره می‌خواند. غیرت «واحدی» تحریک می‌شود و با عصبانیت جواب او را می‌دهد و در این هنگام، یک صندلی را بر می‌دارد و با شدت به سوی «بختیار» پرتاب می‌کند. «بختیار» نیز بر می‌خیزد و با شلیک سه گلوله، «سید عبدالحسین واحدی» را به قتل می‌رساند.

پیکر «واحدی» با شتاب به گورستان (مسگر آباد) در شرق تهران منتقل می‌شود در روزنامه‌ها هم اعلام می‌شود که «واحدی» در اهواز دستگیر شده و چون قصد فرار داشته به دست ماموران به قتل رسیده است.



ایستاده نفر وسط: خلیل طهماسبی _ سمت چپ: عبدالحسین واحدی

آیت الله بروجردی

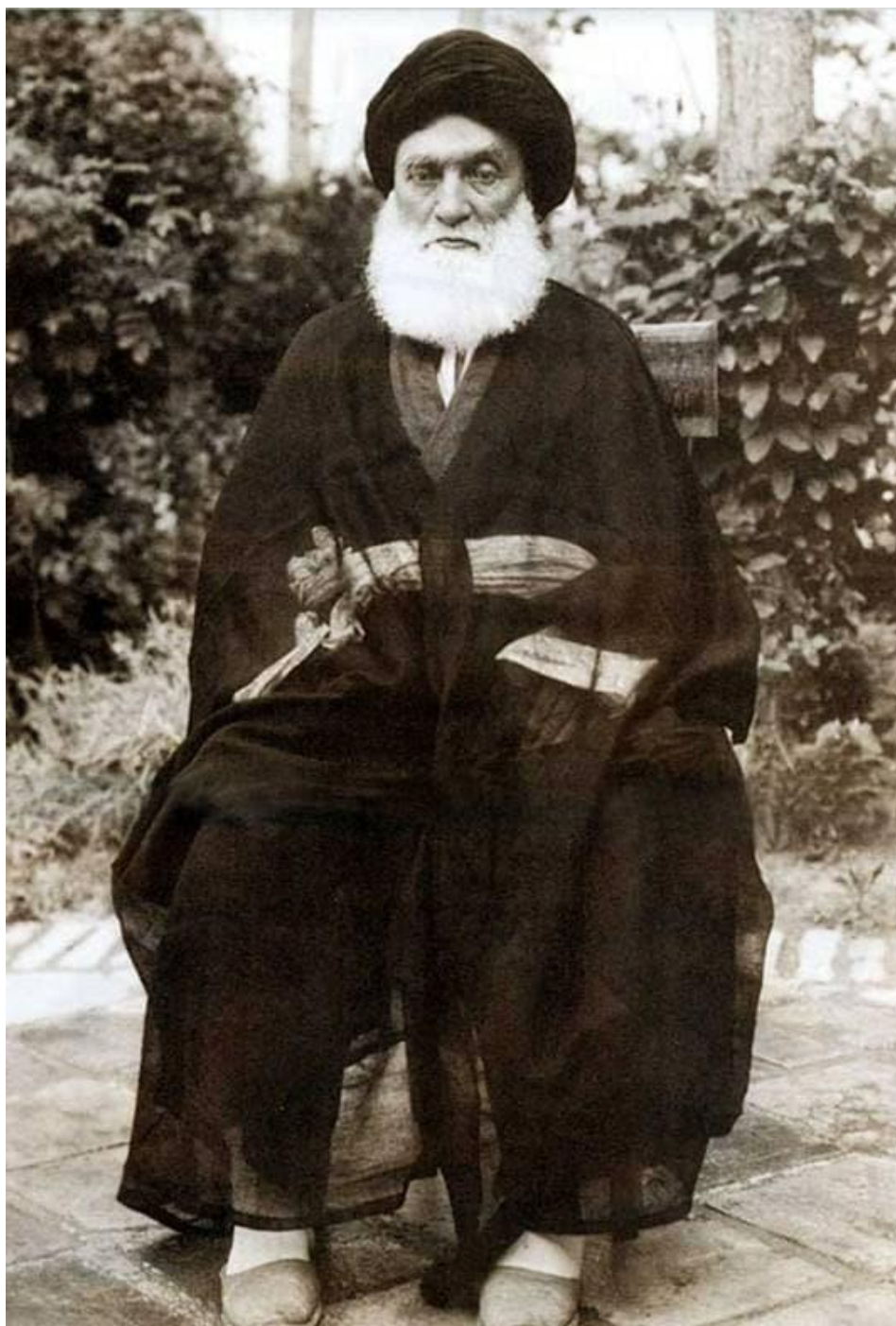
آیت الله بروجردی مراجع بزرگ شیعه که در قم سکونت داشت و به مدت ۱۵ سال مرجعیت عامه شیعیان را به عهده داشت وی با اعمال نواب و فدائیان اسلام و دخالت در سیاست و برپائی حکومت اسلامی، شدیداً مخالف بودند فعالیت های آنان را در حوزه محدود کرده بودند. خمینی در آن زمان هرچند آخوند مطرحی نبود ولی به صورت ضمنی و تلویحی از ترور های فدائیان اسلام بخصوص ترور کسروی و حسنعلی منصور حمایت میکرد. موضع بروجردی در مورد سیاست کاملاً محافظه کارانه بود و او نگران بود که دخالت مرجعیت در سیاست و کارکرد اشتباه آنان به نام دین نوشته شود. وی در مورد جنبش ملی شدن صنعت نفت گفت که «من در قضایایی که وارد نباشم و آغاز و پایان آنرا ندانم و نتوانم پیش بینی کنم، وارد نمی شوم. قضیه ی ملی شدن صنعت نفت را نمی دانم چیست، چه خواهد شد و در آینده در دست چه کسانی خواهد بود. البته روحانیت نباید به هیچ وجه با این حرکت مخالفت کنند، اگر با این حرکت مردمی مخالفت کنند و این حرکت ناکام بماند، در تاریخ ایران ضبط خواهد شد که روحانیت مانع شدند؛ لذا به آقای بهبهانی و علمای تهران نوشتم که مخالفت نکنند.» او همچنین مخالف شرکت طلاب در انتخابات مجلس بود. رابطه ی بروجردی با اسلام گرایان تندرو نیز تیره بود و در بهار ۱۳۳۱ دیدار با نواب صفوی و یارانش را نپذیرفته بود.

صادق طباطبایی به نقل از پدرش می گوید که: «چند روز بعد که اصحاب آیت الله بروجردی، از جمله پدرم در محضر ایشان بودند، یکی از بزرگان و از مدرّسین حوزه که ظاهراً پدر همین آیت الله فاضل لنکرانی، مرجع معاصر، علت این رفتار را از آقای بروجردی سؤال می کنند و می پرسند چرا این افراد را که خواهان حکومت اسلامی هستند، نپذیرفتید؟ ایشان در جواب می گویند: این آقایان می خواهند شاه را بردارند ولی امثال شما را به جای او بگذارند. شخص دیگری که ظاهراً مرحوم آیت الله کبیر، از علمای بزرگ و فقهای برجسته بوده است می پرسد، مگر چه اشکالی دارد؟ آیت الله بروجردی در جواب می گویند، اشکال بزرگ این امر در این جا است که شاه با اسلحه، توپ و تفنگ به جان مردم می افتد، با این اسلحه می شود مقابله کرد ولی اگر شما به جای او نشستید، اسلحه ی شما، ایمان و عقاید مردم است که به جان مردم می اندازید. با این اسلحه نمی توان به راحتی مقابله کرد و لذا دین و ایمان مردم به بازی گرفته می شود.» حسینعلی منتظری نیز می گوید که «کسانی همچون مرحوم ربانی شیرازی، آ شیخ علی لری و

آقای شیخ اسماعیل ملایری مبعوث شدند که به این غائله (فدائیان اسلام) خاتمه دهند. کار به جایی رسید که یک شب بعد از نماز مغرب و عشا طرفداران مرحوم نواب آمدند در مدرسه فیضیه شعار بدهند، آقایان تعقیبشان کردند و آن‌ها رفتند تهران.»

بنا به گفته‌ی صادق خلخالی، سید روح‌الله خمینی موضع سیاسی بروجردی را نمی‌پسندید و اعدام فدائیان خلق، نقطه‌ی جدایی آنها شد. خلخالی در کتاب خاطرات خود نوشته‌است: «همین کارها نیز باعث شد که امام از بیت آقای بروجردی فاصله گرفت و دیگر رفت و آمد خود را عملاً قطع کرد.» از سوی دیگر بروجردی نیز این حمایت روح‌الله خمینی از فدائیان را نمی‌پسندید و می‌گفت «من نمی‌دانم چرا بعضی از عقلای قم از این‌ها حمایت می‌کردند.» مرتضی مطهری نیز به همین دلیل با نوشتن نامه‌ای، از قم به تهران رفت. منتظری نقل می‌کند که «من رفتم خدمت ایشان [بروجردی] و گفتم آقای مطهری این نامه را دادند خدمت شما و خداحافظی هم کردند. آقای بروجردی نامه را نگرفت، گفتم بالأخره ایشان گفته ... با ناراحتی نامه را کنار زد.»

بروجردی یکی از مخالفان سرسخت اصلاحات ارضی بود. این مخالفت در حدی بود که محمدرضا پهلوی طرح اصلاحات ارضی را تا زمان فوت وی عملیاتی نکرد. البته وی شاه را تهدید کرده بود که اگر اصلاحات ارضی را عملیاتی کند، زمین به‌دست آمده از اصلاحات ارضی را حرام یا نجس اعلام خواهد کرد. در همان دوران، بروجردی فتوای حرام بودن رادیو و تلویزیون و پستی کولا را نیز اعلام کردند.



آیت الله سید حسین طباطبائی بروجردی

نظر علمای اسلامی در مورد حکومت اسلامی

مصاحبه با آیت الله محمدعلی گرامی: من دارم می بینم اگر این ها شاه را بیرون کنند، نمی توانند کشور را اداره کنند و آبروی روحانیت، دین و همه از بین می رود

* سوال: یکی از مباحث مهمی که در بحث حکومت اسلامی مطرح است، موضوع «ولایت فقیه» است که برخی از ادله و مبانی آن توسط فقها و دانشوران در پیش از انقلاب و پس از آن، تبیین شده، اما نکته ای که کم تر به آن پرداخته شده این است که مراد از «ولایت» در نظریه ولایت فقیه چه نوع ولایتی است؟ آیا منظور، ولایت شرعی است؟ و این که چه ارتباطی بین ولایت شرعی و نظریه های نظارت، وکالت و عناوینی شبیه به آن هست؟

بسم الله الرحمن الرحیم، بنده ابتدا به روح استاد بزرگوارم حضرت امام — رحمه الله علیه — درود می فرستم. حقیر، سالیان درازی از محضرشان استفاده کردم و ایشان در زمره کسانی بودند که در تحوّل فکری من نقش مهمی داشتند؛ یعنی بنده از سال سی و پنج شمسی — ظاهراً — در خدمت ایشان بودم و از درس های فقه و اصول ایشان بهره بردم، به علاوه از طرف ایشان مسئولیت مطالعه و بررسی مطبوعات را بر عهده داشتم، با ایشان کاملاً در ارتباط بودم. در جلسه استفتا و جلسات خصوصی ایشان حضور داشتم، مکرر خدمت ایشان می رسیدم. ایشان هم دو بار لطف کردند و به جهات متعددی منزل ما را منور کردند. کسانی که با ایشان از قدیم مأنوس بودند، در درس اخلاق ایشان حاضر می شدند و کتاب های ایشان را، به خصوص کتاب کشف الاسرار را، مطالعه می کردند، به خوبی می فهمیدند که تفکر ایشان تفکر سیاسی - اجتماعی است.

بعد از شروع مبارزات، که از مسئله انجمن های ایالتی و ولایتی شروع شد، مسئله رفتارندوم و سپس کاپیتولاسیون، که این ها سرفصل های مبارزات بود، کم کم این اندیشه شکل گرفت که چه باید کرد؟ آیا دائماً بگیرند و بزنند و ببندند و مبارزه بین مذهب و حکومت سرانجام به کجا منتهی می شود؟ باید برنامه ریزی کرد که این نزاع روزی تمام بشود و آرامشی در جامعه برقرار گردد.

برخی می گویند: آیت اله خمینی تا در قم بودند نظریه ای در این زمینه ندا شتند که به طور خصوصی نکته ای را از دو نفر نقل می کنم: یکی از آقای منتظری و دیگری از آقای اخوان مرعشی. اخوان مرعشی در نجف همان اوایل می گفت: «ما وقتی به امام می گفتیم که چرا حکومت اسلامی تشکیل نمی دهید، ایشان می گفتند: مگر می شود؟ مگر آخوندها می توانند مملکت اداره کنند؟» در قم هم آقای منتظری به من می گفت که: من وقتی به امام همین مسئله حکومت را گفتم، پاسخ دادند: این چه حرفی است؟ به چه دلیل؟ مگر ممکن است؟ ایشان می گفت می گفتم: پس مردم چه کنند؟ گفت: خدا امام زمان (عج) را معین کرده، خود مردم کاری کردند که امام زمان نباشد.

بر اساس این شایعه ها حتی موقعی که امام سال ها در نجف بودند؛ یعنی لااقل دو - سه سال هنوز طرحی در این زمین نبوده است. بنی صدر هم در پاریس کتابی نوشته بود. خود کتاب به دست ما نرسید ولی خبر آن برای ما بازگو شد و در آن جا ظاهراً ادعا کرده که: من باعث شدم که امام طرح ولایت فقیه را بدهد و من به آقا مصطفی فشار آوردم و گفتم: این که نشد که دائماً دعوا کنید، باید طرح هم بدهید. طرحتان چیست؟ آقا مصطفی در نامه ای به من نوشت که تو چه می گویی؟ چه طرحی؟ اصلاً طرحی در کار نیست. بعد می گوید روی این اصرار بود که امام بحث ولایت فقیه را شروع کرد.

این شایعات بیرونی بود و این هم مطالبی که از بعضی افراد هم به خصوص، نام بردم. ولی در سخنرانی آخر سال چهل و یک در مسجد اعظم، عصر چهارشنبه سوری، من حضور داشتم. ایشان سخنرانی بسیار جالبی کردند و گفتند: آقایان طلاب، کمرها را محکم ببندید برای حبس شدن، برای عمامه برداشتن، برای سربازی رفتن. باز فرمودند: من ۶۳ ساله هستم، پیغمبر (ص) و حضرت علی (ع) هم در ۶۳ سالگی از دنیا رفتند.

سخنرانی ایشان از بُعد عرفانی و دل کندن از دنیا، خیلی جالب بود. در آن جا یکی از تعبیرات ایشان این بود که: الآن مراجع قم بنی فاطمه هستند مراجع نجف بنی فاطمه اند مراجع مشهد، تهران و... بعد این جمله را فرمودند: «فاطمین قُومُوا عن نومتکم».

بعد ما خصوصی شب خدمت ایشان رسیدیم فرمودند: منظور من از جمله: «فاطمین قُومُوا عن نومتکم» اشاره به خلفای فاطمین داشتم؛ یعنی خواستم بگویم ای آقایان بنی فاطمه! حکومت مال شما است.

این تعبیر حضرت آیت الله خمینی که: حکومت مال شما است، مربوط به زمان های دور است. آقا مصطفی هم بعد از زندان مرحوم امام در بعد از عاشورا به من گفتند که: آقا عقیده شان این است که «آدم خودش باید شاه باشد». منظور این تعبیر به حسب تعبیر آن زمان این بود که باید حکومت را گرفت.

بعلاوه بعضی مسائل که لابه لای در سها می فرمودند، نشان دهنده این بود که ایشان طرح حکومت اسلامی را در سر داشت و معتقد بود که باید حکومت به دست فقها باشد. این راجع به اصل تاریخچه ای که راجع به افکار ایشان بود.

اما از دید کلی، چند عقیده در تصدی علما نسبت به حکومت و ارتباط با آن وجود دارد:

گروهی به طور کلی مبارزه را نفی می کنند و می گویند ما کنار باشیم و هیچ گونه دخالت و کاری نداشته باشیم. این گروه نوعاً این طور نیستند که بگویند از نظر شرعی عقیده ما این است بلکه می گویند از نظر تاریخی تحقیق کردیم و به این نتیجه رسیدیم که مبارزه علنی فایده ای ندارد. اینها تجربه هایی از گذشته را نقل می کنند که در مقاطع مختلف تاریخی کلاه سرمان گذاشتند، پس بهتر این است که آخوندها کنار باشند و فقط مشغول کارهای خودشان باشند. بنابراین سرانجام مبارزه مثبت ضرر است. معروف است که جوجه ها را آخر پاییز باید شمرد. مبارزه منفی هم با اینکه دقت بکنند و ناظر باشند به نزاع و دعوا می انجامد و نیروهای متدین از بین می روند یا بالآخره آن ها کلاه سر ما می گذارند. البته کسانی در این گروه بودند که معتقد بودند از نظر فقهی هم حکم همین است؛ مثلاً: مرحوم آقای حجت و مرحوم آقای سید احمد خوانساری در بعضی فتواهایشان، که در حواشی «عروه الوثقی» هست، معتقدند: «فقیه حتی ولایت ندارد که معامله بر مال غیر مخمس را امضا کند» در حالی است که معمول فقها می فرمایند: مال غیر مخمس را اگر کسی معامله کرد فقیه امضا می کند و در سودش شریک می شود. آقای اراکی، با وجود اینکه در صحنه سیاست و در عمل، کاملاً با حکومت فعلی ارتباط داشت ولی عقیده فقهی ایشان این بود که این رویه هیچ مدرکی ندارد. آقای خوئی و آقای حاج آقا مرتضی حائری هم عقیده شان همین بود. بعضی هم به مبانی فقهی مسئله کار نداشتند می گفتند تجربه کرده ایم سودی برای ما ندارد و برای ما ضرر است.

مرحوم آقای بروجردی عقیده اش این بود که حکومت مال فقیه است ولی می گفت: مهره و نیرو نداریم. فقیه جامع الشرایط خودش به تنهایی که نمی تواند جامعه را اداره کند. باید از رأس تا پایین، مهره ها سالم باشند. هر کس را به

هر کاری می‌گذاریم، مثل اطرافیان امام حسن مجتبی (ع) می‌شوند و بالأخره با معاویه می‌سازند، لذا ایشان در موارد متعدد و از جمله در یک جریان آقای سید جلال آشتیانی که از دوستان من هستند و سالیانی است که در مشهد ساکن هستند، پیش آقای بروجردی رفته بود و مطلبی را از روزنامه به آقای بروجردی نشان داده و گفته بود که: شاه، چنین می‌کند و شما ساکت نشسته‌اید؟ بعد مرحوم بروجردی فرموده بودند: چه می‌گویید؟ اگر شاه را بیرون کنیم، مملکت را به دست چه کسی بدهیم؟ بعد اشاره کرده بود به شیخی، که پدر یکی از آقایان فعلی و از معارف حوزه است، گفته بود: این را که می‌بینی همان دکتر اقبال است به اضافه ریش و عمامه. می‌خواهی مملکت را به دست اینها بدهم؟

مرحوم آقا میرزا علی آقای شیرازی (نجل مرحوم میرزای بزرگ) به نزد ایشان آمده بود، بعضی از بنی اعمام ایشان مثل: نوه‌های مرحوم حاج میرزا اسدالله برادر میرزای شیرازی هم ظاهراً در جلسه بودند، آقای بروجردی فرموده بود: شما در خانه هایتان بگردید نامه‌های میرزا و مکاتباتش با ناصرالدین شاه را پیدا کنید، بعد ادامه دادند: میرزا بعد از این که تصمیم به مبارزه گرفت، اولاً: ارتباط قوی و قاطعی با آقا امام زمان (عج) برقرار کرد - در آن قضیه که خودش داستان مهمی دارد - ثانیاً: با روحانیت در کل جهان تشیع و به خصوص در ایران شش ماه در ارتباط بود و به علمای بلاد گفته بود که اگر من کاری کردم، شما تأیید بکنید. بد نیست این جمله را بگویم که وقتی شاه قیمت شکر را کیلویی پنج ریال گران کرده بود، شبی به همراه آقای سعیدی - رحمه الله علیه - و بعضی دیگر از دوستان، خدمت امام بودیم، من به امام گفتم: خوب است شما برای ضربه زدن به شاه استعمال قند و شکر را تحریم کنید، ایشان فرمود: من خودم در این فکر بودم ولی از خودی‌ها ترسیدم. بعد فرمودند: وقتی میرزا به حرمت تنباکو فتوا داد، دو نفر از خودی‌ها رفتند بالای منبر قلیان کشیدند. روزی مرحوم آقا سید محمد فشارکی خدمت میرزا آمد و گفت: آقا! اجازه بدهید حق استادی را چند دقیقه نادیده بگیرم تا بتوانم حرف‌هایم را بزنم. میرزا هم گفته بود: بسیار خوب، نادیده بگیر (حالا این خود مسئله است که این حق‌واگذار کردن نیست ولی در نهایت ایشان گفته بود نادیده بگیر) بعد ایشان با تندی و عصبانیت گفته بود: آقا سید! چرا از جدّت نمی‌ترسی؟ چرا نشسته‌ای؟ می‌ترسی تو را بکشند؟ خوب بکشند، به درد اسلام می‌خورد چرا قیام نمی‌کنی؟ بعد میرزا خیلی مؤدب فرموده بود: نه، نمی‌ترسم. در این فکر بودم که مصلحت باشد، مطمئن باشم که به نفع ما است و بعد فرموده بود: سه روز، روزه گرفتم و امروز در سردابِ سامراً رفتم و حالا این نوشته را آورده‌ام (یعنی همان فتوای مشهور) همان فتوای دو جمله‌ای چنان نوری داشت که دنیای تشیع را تکان داد.

غرض این است، بعد از اینکه آن کار انجام شده بود، ناصرالدین شاه عقب نشینی کرد این دیگر دنبال همان قضیه است که من از آقای بروجردی نقل می کنم — گویا ناصرالدین شاه به میرزا نامه نوشت که: جناب حجه الاسلام ملاذ الانام!... حالا که چنین است کلام شما را پذیرفتم. حالا مملکت را خودتان اداره کنید، ما هم در خدمت شما هستیم. آقای بروجردی فرمود: میرزا خیلی عقل کرد و در جواب نوشت: حضور مبارک اعلا حضرت فلان، کماکان شما شاه و ما رعیت هستیم ولی ما هنوز ناظریم اگر کار خلافی جلو آمد باز هم ما هستیم. آقای بروجردی فرموده بود: میرزا عقل کرد، ناصرالدین شاه خیلی دلش می خواست که مملکت را بدهد دست این ها. میرزا هم که کسی نبود، سیدی تنها در سامرا، ایادی او هم همین طلبه هایی بودند که دور و بر او جمع شده بودند، یا برای شهریه یا فوقش درس معمول و متعارف، نه سلامت دینی داشتند و نه سلامت فکری، آن وقت آبروی دینی و روحانیت و همه چیز می رفت. غرض این که این افکار بود، می خواهم تاریخ افکار را عرض کنم.

یکی از کسانی که این عقیده را داشت آقای شریعتمدار بود. موقعی که ما در جیرفت تبعید بودیم یکی از رفقا مخفیانه به قم آمد و با عده ای از بازاری های قم نزد آقای شریعتمدار رفت و با ایشان به تندی دعوا کرد که شما چرا کوتاه می آید؟ امام دارد راجع به شاه و آمریکا صحبت می کند، شما از قانون اساسی دم می زنید. ایشان گفته بودند که مرا بی دین ندانید. من دارم می بینم که اگر اینها شاه را بیرون کنند، نمی توانند کشور را اداره کنند آبروی روحانیت و دین و همه از بین می رود.

بله، این یک سبک تفکر است، در این سبک تفکر، عقیده بر این بود که روحانیت مطلقاً از سیاست کنار باشند. سالیان دراز عده ای از روحانیان این طرز تفکر را داشتند. مرحله بالاتر از آن «نظارت» بوده است؛ یعنی ما کنار باشیم ولی ناظر بر افکار و اعمال حکومت باشیم و اگر کار خلافی بود تذکر بدهیم. وظیفه ما نهی از منکر و امر به معروف است. خودمان نمی توانیم متصدی بشویم. این عقیده نظارتی را خیلی ها داشتند. آقای گلپایگانی با این که عقیده فقهی اش بر ولایت بود ولی تجربه عملی اش بیش تر بر نظارت بود. عقیده اش هم این بود و می گفت: ما باید بگوییم و تذکر بدهیم. عقیده فقهی ایشان ولایت بود. ایشان قبل از آقای خمینی بحث ولایت را نوشت. ایشان در دوره های پیشین در مسجد امام درس مکاسب می گفتند. آن جا بحث ولایت را مطرح کردند و چاپ هم شد. عرض می کنم هنوز آن موقع امام این ها را نگفته بودند. مرحوم شهید صدر نیز کتابی دارد با عنوان «خلافة الانبياء و نظاره العلماء»

که آقا جمال موسوی که قبلاً اصفهان بوده حالا ساکن تهران است آن را به فارسی ترجمه کرده است. تأسف خوردم که بعضی این کتاب را جمع آوری کردند. عقیده افراد باید محفوظ باشد. فوqش شما رد کنید. چرا جمع آوری می کنید؟! در آن جا ایشان تصریح کرده اند که علما باید ناظر باشند و حکومت مال معصومین است.

در مقابل این ها عقیده «ولایت فقیه» مطرح بود. البته عرض کردم در آن دو گروه هم خیلی ها عقیده فقهی شان بر «ولایت» بود، ولی از نظر عملی می گفتند این به ضرر است. مرحوم امام می گفت: نه به ضرر نیست می گیریم و اداره می کنیم. یادم هست که ایشان در یک سخنرانی در مسجد اعظم که گویا بعد از آزادی ایشان از زندان بود فرمودند: لا اقلّ آموزش و پرورش را به ما بدهید. ما اقلّ فرهنگ را اداره کنیم. بعد یکی از رفقای زندان، مرحوم حاج عزت الله خلیلی، که از بازاریان مبارز تهران بود، گفت: بعد از این رفتم خدمت امام و به ایشان گفتم که آقا شما می خواهید فرهنگ را اداره کنید؟ می دانید فرهنگ چقدر در سراسر کشور دیر می خواهد؟ شما چند تا دیر آن جوری که می خواهید دارید الآن که کل فرهنگ را می خواهید اداره کنید؟ ایشان گفت، امام به من فرمود: یعنی تو می گویی که ما حتّی بلوف هم نزنیم؟

در تأیید این مطلب عرض می کنم که یک وقت امام به من فرمود که شاه در سال شش میلیون تومان (شش میلیون تومان آن زمان از پانصد میلیون تومان حالا بیش تر است) در دنیا خرج تبلیغات برای شخص خودش می کند، لذا ایشان به تبلیغات معتقد بود. می گفت: ما از طریق تبلیغات می توانیم کارها را انجام بدهیم.

یادم هست زمانی در قبل از پانزده خرداد به امام عرض کردم: آقا شما چگونه می خواهید کار را درست کنید؟ خوب الآن شما می خواهید دنیا بفهمد — دنیا این قضیه فرانسه است، بعد از «گلد و اتر» بود که رقیب اش سخن از جنگ اتم می کرد — گفتم: از چه طریقی می خواهید درستش کنید؟ دنیا الآن این است چگونه می خواهید آن ها را بیدار کنید خود آنها بدتر از شاه هستند. بعد ایشان فرمود که گلد و اتر که رئیس جمهور نمی شود. (دید سیاسی ایشان هم در این جهت خیلی خوب بود، لذا همین طور هم شد او رئیس جمهور نشد)، بعد فرمودند: من با همین اعلامیه ها و بیانیه ها و با همین قم و تهران کارم را درست می کنم.

به هر حال این بسته به قدرت عزم و اراده یک نفر است و الّا بیشتر اینها از نظر تئوریک — الّا آنها بی که عرض کردم — عقیده شان، عقیده ولایت بود. ایشان عقیده اش با آقای بروجردی در این جهت فرق نداشت، هر دو ولایتی بودند،

منتها آقای بروجردی می گفت: تجربه کرده ام به نفع نیست. ایشان با آن قدرت و اراده و عزمی که در این جهت داشت می گفت، می توانیم. یک وقتی «ا سدا لله عَلم» نخست وزیر وقت در موضوع انجمن های ایالتی و ولایتی، که شاه آن را به او ارجاع داده بود دائماً دفع الوقت می کرد. من یک شب در بیرونی منزل امام که حیاط کوچکی است به همراه بعضی از رفقا که الآن بعضی ها هستند و بعضی ها هم به رحمت خدا رفته اند، به ایشان گفتم: آقا این «عَلم» دفع الوقت می کند. ایشان فرمود: نه، همین یک هفته است. دو — سه بار این جملات به این معنا تکرار شد. بعد من گفتم: درد ما این است که ما شنیدیم عواملی در صدد هستند که شما را از مبارزه منصرف کنند. این جمله من ایشان را آتش زد. فرمود: من! من از مبارزه دست بکشم؟ والله «عَلم» را از مملکت بیرون می کنم. این تعبیر ایشان بود.

کسانی بودند که با قدرت و عزم و اراده ایشان تفاوت روحیه داشتند ولی از نظر فقهی عقیده شان عقیده ولایتی بود. مرحوم آقای بروجردی هم چنین بود. حضرت امام شاگرد مرحوم آقای بروجردی بود و درس آقای بروجردی را می نوشت. وقتی آقای داماد به من گفت: به حاج آقا روح الله گفتم: شما چی می نویسید؟ آقای بروجردی که مطلب زیادی ندارد، ولی ایشان پاسخ داد: نه، مطلب دارد. آقای سید جلال آشتیانی، که در مشهد است، می گفت: ما مدتی به درس آقای بروجردی نرفتیم، ولی آقای خمینی فرمود: نه بیاید! مطلب دارد. فقه فقط این نیست که آدم یک چیزی را چند وقتی یاد بگیرد. بنابراین درباره نظریه اول و نظریه «نظارت» و «ولایت» می توان گفت که بسیاری عقیده شان ولایت بوده منتها معتقد بودند که از نظر عملی به نفع نیست و خیلی از آنها به متون روایات هم استدلال می کردند از جمله به مقدمه صحیفه سجادیه که در آن آمده است: ما خرج و لایخرج منّا أهل البيت الی قیام قائمنا أحدٌ لیدفع ظلماً أو ینعیش حقّاً إلّا اصطلمته البلیّه و کان قیامه زیاده فی مکروهنا و شیعتنا؛ یعنی هر کس که قبل از ظهور حضرت قیام کند مصیبتش بر ماها بیش تر است و نتیجه کار بدتر می شود. این ها عقیده شان این بود و می گفتند: تجربه کردیم بدتر است، کلاه سر روحانیت می رود، مردم اعتقاد شان به روحانیت ضعیف می شود و... ولی از نظر تئوریک نوعاً قائل به ولایت بودند. بنابراین، می توان گفت: اصل ولایت معتقدان بیشتری داشت. البته طرح بحث حکومت به گونه مشروح و مستدل — همان طوری که می دانید — در این قرن های اخیر بیشتر از زمان مرحوم نراقی و از سوی ایشان شروع شد، که بعد دیگران هم ادامه دادند. با توجه به ادله، بسیاری معتقد به ولایت هستند ولی نه به خاطر روایات، بلکه بیشتر از طریق ضرورت. یک وقتی آقای اراکی هم می فرمود که فقط در امور

حسبیه این مسئله صادق است. پس بیشتر از باب ضرورت به ولایت معتقدند ولی ادله خاصه هم زیاد است. ما به نحو خیلی فهرست وار ادله ای را جمع آوری کرده بودیم، منتها این ها فقط جنبه های فهرستی قضیه است و لزومی ندارد ما روی آن معطل بشویم و اتکای ما بیشتر به همان قضیه ضرورت است. من در معلقات عروه صفحه ۷۴۸ به بعد دو بحث را ذکر کرده ام: یکی بحث اصل ولایت و دیگری این که خمس باید به دست ولی داده بشود. به هر حال در آن جا حدوداً سی دلیل آورده ایم از روایات و غیر روایات بر مسئله ولایت دلایلی اقامه شده که عبارت اند از:

(۱) روایت علّ در لزوم امام عدل ج ۶ بحار، حکمت ۲۴۴ نهج البلاغه، خطبه حضرت زهرا(س) در کشف الغمّه ج ۲ ص ۱۱۰

(۲) خطبه ۱۳۱ نهج البلاغه که درباره اشراط علمیت است و از آن استفاده می شود که والی نباید مرتشی، بخیل، جاهل و معطل السنه باشد؛ یعنی خود سنت را بداند.

(۳) خطبه سوم نهج البلاغه که لزوم تصدی علما را وفای به عهدی دانسته که با خدا دارند؛ لولا... أخذ الله علی العلماء...؛ مرسله صدوق که جزمی است.

(۴) روایت ۵۰ و ۵۳ باب هشتم «صفات القاضی» و نظیر آن روایت ۱۰، ۴۸، ۵۲

(۵) جلد هشتم مستدرک الوسائل: «اللهم ارحم خلفائی...» که امام هم در آن نوشته شان توضیحی در این باره دادند

(۶) روایت بطائنی (ج ۱ کافی ص ۳۸): «لأن المؤمنين الفقهاء حصون الإسلام كحصن سور المدينة»

(۷) توقیع مبارک: اما الحوادث الواقعة

(۸) مقبوله عمر بن حنظله؛ مشهوره

(۹) صحیح قداح (ج ۱ کافی ص ۳۴) «العلماء ورثه الأنبياء»

(۱۰) روایت «العلماء حکام علی الناس» که مستدرک از غرر نقل کرده

(۱۱) روایت «الملوک حکام علی الناس و العلماء حکام علی الملوک»

(۱۲) حدیث «مجارى الامور و الأحكام على أیدی العلماء

(۱۳) از امام صادق (ع) در تحف العقول ص ۲۳۷؛ روایت ابن بزيع در باب حسبه «ان كان القيم مثلك او مثل عبد الحميد فلا بأس» که سند این روایت خوب است در مورد حسبه ولی ما می‌گوییم دلیل حسبه در همان جاها هم جاری می‌شود

(۱۴) در خطبه ۱۷۳ نهج البلاغه «احقّ الناس بهذا الامر اقواهم عليه» اقوا؛ یعنی اقوای از نظر انطباق با شریعت نه اقوای در قدرت با سرنیزه و دنبالش دارد «و اعلمهم بامر الله»

در کتاب سلیم بن قیس در ص ۱۱۸ آمده است «يكون الخليفة اعلمهم بكتاب الله و سنه و سوله» و خود حضرت در همین کتاب استدلال می‌کند به آیه «أَقْمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبَعَ» و به آیه «و زاده بسطه فی العلم و الجسم»؛
(۱۵) روایت برقی: «مَنْ أَمَّ قَوْمًا وَ فِيهِمْ أَعْلَمُ مِنْهُ أَوْافَقَهُ لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ فِي سَفَاهَةٍ» نظیر این حدیث در غایه المرام ص ۲۹۸ هست.

(۱۶) در کافی ج اول باب نادر در فضلِ امام دارد: والامام عالم لایجهل ... عالم بالسیاسة و حافظ للدين.

(۱۷) در روایت (۲ / ۹) جهاد العدو، به سند صحیح روایت شده «من ضرب الناس بسيفه و دعاهم الى نفسه و فی المسلمین من هو اعلم منه فهو ضالّ متکلف.» و نظیر آن است روایت (۳۶ / ۱) ابواب مرسل، تحف العقول ص ۳۵۷؛
(۱۸) اختصاص مفید ص ۲۵۱ ذیل عنوان «جهاد العدو» صحیح عیسی بن قاسم است که می‌گوید: مدیر شبیه به گوسفند چران است و صاحب گوسفند باید تفحص بکند؛ صاحب الغنم يتفحص عن الأعلّم پس اصل اعلّمت مسلّم است

(۱۹) در احتجاج ج اول ص ۴۶ و در شرح ابی ابی الحدید ج ۳ ص ۲۱۰ در بیان حضرت امیر در بیان این که چرا حکومت را قبول کرد، «أنا افقهكم فی الدين و اعلمكم بعواقب الامور»

(۲۰) به علاوه از آیه ۳۵ سوره یونس و آیه ۲۴۸ سوره بقره و آیه ۹ سوره زمر استفاده کردیم که باید متهدی و مهتدی، کسی که خودش راه را بلد است، در جامعه جلو باشد، کسی که توان علمی و بدنی اش فراتر از دیگران

است افزون بر این آمده که: بل الامر عقلی واضح. این مباحث را ما در معلقات عروه ج ۳ ص ۷۶۶ به بعد آورده‌ایم بحث راجع به اصل ولایت را مطرح کردیم و این خلاصه ای است از آن چه تاکنون گفته‌اند به اضافه بعضی چیزها که از خودم اضافه کردم. یک سؤال نیز مطرح است که چرا اهل بیت در این باب و در باب خمس صریحاً نگفته‌اند خمس را به این ها بدهید و این موجب اختلاف شده است؟ این بحث نیز مطرح است که کسانی که عقیده شان این بوده چرا در عمل این چنین نبوده اند؟ آن جا ما گفته‌ایم که چون اینها می‌دیدند — اهل بیت هم شاید این گونه نظر داشتند — که از نظر تئوری، هم حکومت مال ولی فقیه است و هم خمس به عقیده ما حتی مصرف سهم سادات هم باید به اذن فقیه باشد، ولی سؤال این است که چرا صریحاً بحث ولایت فقیه را مطرح نکرده اند همان طور که تعداد دوازده امام را معین کردند لاقلاً به طور عام در یک روایت به روشی می‌گفتند: ای مردم بعد از امام دوازدهم یا در غیبت هر امامی، حکومت برای فقیه به معنای خلافت یا نظارت و یا... است — به همان لغاتی که پیغمبر درباره حضرت امیر فرمودند — چرا به این صراحت نگفته‌اند که این قدر بحث درباره اش نشود؟ در جواب شاید بتوانم بگویم که اهل بیت می‌دیدند که صریحاً نمی‌شود این مسئله را امضا کرد. برای این که:

(۱) خطراتی برای فقها پیش می‌آمد و دشمن همه را از بین می‌برد چنان چه خود امام زمان مخفی شد.

(۲) اساساً همه افراد آن شرایط را ندارند.

بنابراین، یک عقیده این بود که کلاً شخص فقیه کنار باشد که این خودش یک نوع مبارزه منفی است، برای اینکه ما با این کار حکومت را تأیید می‌کنیم، کنار هستیم، قداست روحانیت مان هم حفظ می‌شود. عقیده دیگر این بود که نظارت باشد آن هم در حد تذکر، گاهی در حد مبارزه، مثل داستان مرحوم میرزای شیرازی.

عقیده سوم «ولایت» است که مراد از آن ولایت بر جامعه است نه ولایت در امور حسبیه و تفاوت آن با وکالت و نظارت خیلی روشن است. در وکالت، وکیل با موکلان در ارتباط است نظر آنها را می‌گیرد و به آن عمل می‌کند و نمی‌تواند از چهار چوب خواسته آنها خارج بشود، ولی ولایت این گونه نیست. در ولایت، مصلحت مولی علیه در نظر گرفته می‌شود ولو مولی علیه اصلاً از آن اطلاع نداشته باشد، لذا این بحث هم مطرح شده که افراد حاضر در مجلس شورا، وکیل هستند یا ولی؟ اگر وکیل هستند موکلان باید دائماً بدانند اینها چه می‌کنند. اگر ولی هستند پس زن نمی‌تواند ولایت داشته باشد به هر حال مفهوم ولایت با وکالت بدون تردید فرق دارد. منتها در حدود ولایت به

این که آیا این وکالت برای اقامه دین به احکام اولی و عناوین اولیه است؟ یا اقامه دین ولو به عناوین ثانویه؟ یا حتی الغای بعضی از احکام اولیه اذا از دحم الاهم و المهم؟ حتی بالاتر از این: آیا حاکم می تواند دستور خیانت بدهد؟ آیا می تواند دستور الغای یک طرفه عقود و قراردادهای را بدهد؟ این ها در مقام بحث است و هر کسی روی ذوق فقهی خود نظری می دهد. مرحوم امام عقیده اش این بود که حاکم شرع می تواند به طور یک طرفه کلیه قراردادهایی را که با دولت ها و افراد منعقد کرده، یک دفعه ملغی کند. ولی ما این را نمی پذیریم - با همه احترامی که برای استادمان قائل هستیم - به هم زدن قراردادهای هم آبرو ریزی در کل دنیا برای ما دارد و هم از نظر شرعی پسندیده نیست چنان چه خیانت در امانت و مانند این ها را به هیچ وجه نمی پسندیم و از ادله این را استفاده نمی کنیم و به هم زدن قراردادهای به طور یک طرفه را هم خیانت در امانت می دانیم، ولی خوب ایشان این عقیده را دارد. در حدود ولایت، همه اختلاف نظر دارند ولی در اصل آن اکثراً و به طور تئوریک همه آن ها عقیده شان عقیده ولایت است.

* آیا اختلاف نظر شما با حضرت امام (ره) در مثال هایی که ذکر فرمودید مبنایی است؟

نه من هم به اصل ولایت معتقد هستم، اما از حیث صغروی، به آن معنا که منظور شبهه موضوعیه باشد، نه. در فقه شبهات حکمی با درجات مختلف ولی تحت کبرای بالاتر وجود دارد. می دانیم که در بحث اهم و مهم، حفظ جامعه اهم است. حفظ جامعه هم به وجود ولی است، البته با همه شرایط، اما سؤال این است که آیا این اهم است یا حفظ قداست دین؟ آیا قداست دین به این وابسته است یا این به قداست دین؟ اگر من حاکم بگویم به خاطر این که در شرایط خاصی هستیم خیانت کنید! تهمت بزنید! قرار دادهای را یک طرفه لغو کنید! مال مردم را یک طرفه بگیرید! با اینها نه تنها حکومت ما پابرجا نمی ماند، بلکه قداست دین هم لطمه می خورد. در این جا هم با اشکال موضوعی مواجهیم، که به نفع ما تمام نمی شود و هم اشکال حکمی از باب این که ادله احترام به عقود و ادله حفظ امانت و رد خیانت به حدی قوی است که هیچ دلیلی توان مقاومت در برابر آن را ندارد. هم شبهه حکمی و هم موضوعی؛ یعنی در واقع، مهم این است که فقط اهم و مهم نیست و به نفع ما تمام نمی شود.

* فرمودید که خیلی از علما از حیث تئوریک ولایت فقیه را قبول داشتند ولی اجرا کردن آن را مشکل می دانستند، می خواستیم بدانیم که حضرت امام پاسخشان به این اشکالات چه بود؟ هم از جهت تئوریک؛ یعنی آن دسته از روایاتی که به آن اشاره کردید و هم از جهت عملی پاسخ حضرت امام به این دو قسمت چه بود؟

قسمت اول را که روایات بود من یادم نمی آید در درس ولایت فقیه شان مطرح کرده باشند، در درس هایی که در قم داشتند مطرح نکردند. من از سال ۱۳۳۵ شمسی خدمت ایشان بودم. ولی خود ما دائماً این ها را توجیه می کردیم به این که برخی از این روایات ضعف سندی دارند، آن دسته هم که سندشان صحیح است مربوط به جنبه های بود و نبود است. بود و نبود با، باید و نباید تعارض و تضاد ندارد؛ آن ادله، وظیفه شرعی را می گوید و این ها جنبه تاریخی قضیه را، در نتیجه اگر کسی منکری را می بیند باید با توجه به ادله نهی از منکر جلو برود اما در عمل می گوید: آقا! من می بینم که نمی شود؛ مثل این که به یک نفر بگوییم: این کار، کار خوبی است انجام بده! منتها در عمل بینیم نمی تواند. معلم به همه شاگردان اصرار می کند که درس بخوانند اما همه که موفق نمی شوند.

این جنبه های تاریخی با اصل تضاد ندارد. فقط یک اشکال در این جا وجود دارد: اگر واقعاً خدا می داند که فرامینش اثر ندارد، چرا دستور می دهد؟ جوابش این است که اگر به طور کلی بگویند: هیچ چیزی نگویند، آن وقت دشمن کاملاً دین را از بین می برد، ولی همین که عده ای می گویند: می توانیم و عده ای می گویند: نمی توانیم و جنگ و گریزهایی انجام می شود لااقل از دین اسمش باقی می ماند. نظیر این موضوع بحث دیگری مطرح است و آن این که اگر پیغمبر می دانستند ولایت حضرت علی (ع) را مردم نمی پذیرند، چرا این قدر بر آن تأکید کردند؟ بحثی در اصول فقه مطرح است درباره تکلیف به غیر ممکن، مثلاً: به دیوار نمی شود دستور داد، برای این که دیوار اطاعت نمی کند و هر جایی که فرمان اطاعت نشود دستور دادن لغو است. پس چرا پیامبر در مورد حضرت علی (ع) این کار را کردند؟

من نوشته ای دارم به نام «مقدمه ای بر امامت» در آن جا این بحث را به گونه پرسش و پاسخ آورده ام و این گونه جواب داده ام: یکی از عوامل ر شد جامعه درگیری و تضاد اقلیت و اکثریت است. اگر همه دنبال اکثریت بروند این، اضمحلال دین را در پی دارد.

اما جنبه های تاریخی قضیه به لحاظ تفاوت روحیه ها است. حضرت امام قبل از تبعید و زندان یک سخنرانی عمومی در قم فرمودند: «و اما این که آقایان به سیره مرحوم حاج شیخ عبدالکریم تمسک می کنند و سکوت را مقدم می دارند، بدانند که اگر ایشان هم الآن زنده بود وظیفه اش قیام بود.» البته نگفتند: «عقیده اش» قیام بود، بلکه فرمودند: «وظیفه اش» قیام بود، چون مرحوم حاج شیخ از حیث نظری معتقد به ولایت فقیه بود، ولی می گفت نتیجه عملی ندارد. خیلی هم به ایشان فشار آوردند.

مرحوم آقای حاج آقا محمد روحانی به من گفت: من به همراه پدرم در جلسه ای بودم بعضی ها به حاج شیخ فشار می آوردند که چرا قیام نمی کنی؟ و حاج شیخ می فرمود که نمی شود، زیرا می دانم که اوضاع بدتر می شود. ایشان را خیلی اذیت کردند، به طوری که گفت: «خدا مرا مرگ بدهد از دست شما راحت بشوم.» بعد یکی از بزرگان وقتی ایشان گفت: «خدا مرا مرگ بدهد» گفت: زودتر و دل مرحوم شیخ را از این حرف رنجانید.

آقای حاج شیخ ولی الله حیدری، از علمای نهاوند — که پدر هم مباحثه ما، مرحوم صدری بود و در حادثه هفتم تیر شهید شد - برایم نقل کرد که خدمت آقای حاج شیخ رفتیم و به ایشان گفتیم که آقا! می دانید رضا شاه مملکت را به نصرانیت دارد نزدیک می کند، چرا کاری نمی کنید؟ ایشان فرمود: بله، همه اینها را می دانم، اما آیا شما می خواهید من کاری کنم که این کار بیشتر بشود؟ منظورش این بوده که صبر کنیم کمی این کار به تأخیر بیافتد. ایشان عقیده اش این بود که اگر کاری بکند، رضاشاه همین چند تا طلبه حوزه قم را هم به طور کلی از بین می برد. همین طور هم بود. شرایط آن زمان این گونه بود و حتی در جریان حاج شیخ محمد تقی بافقی ایشان هیچ کاری نکرد، حتی طلبه ها آمدند با ناراحتی به ایشان گفتند: آقا! حاج شیخ محمد تقی را گرفتند. ایشان فوراً کتاب را باز کرد و گفت: درس را بخوانید و آقا حاج شیخ ابوالقاسم قمی هم که از اوتاد آن زمان بود و دائی پدر من می شود، در کمال تواضع گفتند: هر چه حاج شیخ بگوید. ایشان حتی برای اعیاد هم خودشان جلوس نمی کردند و به منزل حاج شیخ می رفتند. غرض این که این ها عقیده شان این بود، ولی مرحوم امام می گفت: نه، می شود.

در موارد دیگر هم همین طور، از جمله در نجف آقای حکیم جزء اولین علمایی بود که به دیدن امام آمد. هنگامی که بازدید ایشان رفت که همه اطرافیان ایشان در آن جا بودند و قدرت آقای حکیم آن موقع در نجف خیلی زیاد بود ولی بعدها کم شد. وقتی امام در همان جمع فرمودند: آقا! اوضاع ایران این است، شاه دین را از بین می برد و باید کاری کرد و... وقتی ایشان خوب حرف زدند، آقای حکیم فرمودند که نه، نمی شود. امام حسن مجتبی (ع) هم بدتر از این ها را در زمان معاویه دید ولی به آن صورت اقدامی نکرد، چون وضع بدتر می شد. امام گفتند: امام حسن مجتبی مُرید نداشت ولی در پانزده خرداد بیش از پانزده هزار نفر کشته شدند و حاضر به شهادت بودند. آقای حکیم گفتند که اینها مُریدان شما بودند، ما این طور مریدانی نداریم. بعد ایشان در جواب آقای حکیم گفتند که شما جلو بیافتید، من و همه مُریدانم، مُرید شما می شویم.

غرض این که بحث، موضوعی بود. ایشان معتقد بودند که می توان با شاه مبارز کرد. ولی روحیه داشتن موقع تصمیم گیری بسیار مهم است در آن موقعی که دستور حکومت نظامی داده شد یک روح واقعاً مقاوم الهی می خواهد که بگوید: مردم! اعتنا نکنید و به خیابان ها بریزید! ممکن است کسی بگوید: ایشان مطمئن بوده به خودش آسیبی نمی رسد، ولی در آن زمان هر شب پیغام می آوردند که می خواهند امشب شما را بگیرند. یک شب، هنگام خوردن شام خدمت امام رفتیم و گفتیم: ما امشب آمده ایم این جا بمانیم.

ایشان فرمود: اگر آنها بیایند، شما می توانید در مقابل آنها کاری بکنید، نیازی هم نیست. زودتر به خانه هایتان بروید! ولی من و دو - سه نفر از رفقا ماندیم ایشان خیلی آرام غذایش را خوردند و راحت خوابیدند.

آقا شهاب اشراقی، داماد ایشان، گفت: یک شب خطر خیلی زیاد بود آقای خمینی آن شب هر چه به من گفت: برو! من نفتم نزدیک ایشان خوابیدم. ایشان خواندن آیه الكرسي را شروع کرد هنوز تمام نشده، خوابش برد و من تا صبح غلتیدم و خوابم نبرد. وقت سحر ایشان برای نماز شب بیدار شد و گفت: آقا شهاب! بیداری؟ گفتم: آقا! من اصلاً از ترس خوابم نبرد. ایشان هم گفت: در عوض، من هیچ شبی به این راحتی نخوابیده ام. این تفاوت روحیه ها است، از نظر تئوریک بیشتر آقایان به ولایت عقیده داشتند، ولی از نظر تأثیر می گفتند: وقتش نرسیده است، در نتیجه ضرر می کنیم و روحانیت را از دست می دهیم. مرحوم آقای داماد به من گفت: آقا سید محمد تقی خوانساری به منزل ما آمد و گفت: بیا برویم پیش آقای بروجردی، من حرف دارم. می گفت: من به آقای خوانساری گفتم: من می آیم ولی حرف نمی زنم. ایشان گفت: باشد فقط شما همراه من بیا! رفتیم خدمت آقای بروجردی، آقای خوانساری به ایشان گفت: آقا! اقدام کنید و لا اقل خمسِ نفت را بگیرید! ما اگر خمس نفت را بگیریم می توانیم در دنیا تبلیغ کنیم. آقای بروجردی از اول تا آخر به سخن ایشان گوش داد، وقتی حرف ایشان تمام شد گفت: مایل نیستم اول کسی باشم که حوزه را به هم زده باشم. همین یک کلمه را گفت و معتقد بود با این کار درس و تقوای طلبه ها هم از بین می رود. این عقیده، موضوعی بود. حالا کدام درست می گویند؟ تاریخ باید قضاوت کند. بیشتر ادله موضوع ولایت فقیه ضعف سندی دارند و شاید از مجموع آن بتوان به یک تواتر معنوی دست یافت، به علاوه درباره زمینه صدور این روایت ها نیز کم تر بحث شده است.

*سوال: با توجه به این که ائمه (ع) در گریه های زیادی با مدعیان حکومت داشتند و خیلی از این روایت ها را انسان وقتی می خواند و با تعبیری مانند «عالم به امر دین» مواجه می شود، احساس می کند که در واقع نوعی اشاره به این

حوادث و در جهت نفی جریاناتی است که مدعی امامت خود بودند. حال، اگر این گونه بیندیشیم، آیا می‌توانیم آن روایت‌ها را، که ظاهراً مراد از آنها خود امامان معصوم(ع) است، به فقهای امروزی تفسیر کنیم؟

جواب: بله این احادیث جنبه نفی داشتند و می‌خواستند این گونه افراد را طرد کنند، اما هیچ مانعی نیست که بگوییم هم جنبه اثباتی دارد و هم جنبه نفی و در دید اثباتی اگر منظور، خود امامان(ع) باشد باید به لغت «عالم، اعلم بالكتاب» و مانند این‌ها نباشد، بلکه باید به لغت «نصب» باشد؛ برای مثال بگوید: من محمد بن علی بن الحسین، امام باقر هستم و خدا مرا به امامت نصب کرده است. اما آن روایات مطلق که اساساً درباره فقها است، مانند: «مجارى الأمور بیدى العلماء» و یا به گونه‌ای است که می‌توان آن را بر فقها هم تطبیق کرد. صحیحۀ عیسی بن قاسم می‌گوید: «إذا كان القيم مثلك أو مثل عبد الحميد فلا بأس» این روایت هر چند در خصوص امور حسبه است، ولی قضیه امور حسبه با موارد دیگر فرق نمی‌کند، میزان همان ضرورت‌ها است. بعضی از روایات نیز به طور قطع در خصوص فقها است، مثل: «اما الحوادث الواقعة...» که مربوط به دوره غیبت است – البته به سند و دلالت آن کاری نداریم – و اگر بعضی احادیث نفی‌ای مانع از دید اثباتی نیست.

من بارها در بحث فقه گفته‌ام: این مطلبی را که آقای بروجردی روی آن تأکید داشتند و بعضی از آقایان فعلی هم به تبع ایشان مدام می‌گویند که روایات ما به منزله حاشیه‌ای است بر فقه عامه، به هیچ وجه ما این را قبول نداریم، با همه احترامی که برای ایشان به دلیل این که استادم بودند و تبحر عجیبی در فقه داشتند قائل هستم، اما معتقدم: روایات ما، هم دید اثباتی دارد و هم دید نفی مثل: «لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین». این طور نبوده که وقتی کسی از امام(ع) سؤال می‌پرسید، به او بگویند: اول فقه عامه را بخوان بعد بیا تا پاسخ تو را بگویم که در نتیجه فقه عامه هم ترویج شده باشد.

این دیدهای اثباتی هم نوعاً به کلمه «أنا» نیست که؛ چون من چنین هستم... نه، ملاک «اقواهم علی الأمر و اعلمهم بكتاب الله» است. میزان، علم به سیاست است، بنابراین، به نظر من این شبهه پیش نمی‌آید.

* سوال: فرمودید: برخی از این تعبیرات مطلق است و فقها و ائمه را شامل می شود و اگر مراد خصوص امام معصوم بود، از واژه «انا» استفاده می شد. در این صورت همان مشکل جانی و مسائل تقیه و... که در تصریح به فقها وجود داشت، در خصوص خود ائمه (ع)، چنانچه صریحاً می گفتند: حکومت از آن من است، نیز متصور است.

این را که همه می دانستند. خود خلفا هم می دانستند. البته ائمه (ع) کلمه «أنا» را کم تر به کار می بردند. در کتاب کافی در ابواب «الاضطرار عند الحجّه» روایاتی آمده است که در آن ائمه (ع) می گویند: ما امام هستیم، کلمه امام آن زمان معلوم بوده است و در این بحثی نیست. خلفا قانع بودند که ائمه (ع) در صدد گرفتن حکومت بر نیایند، البته ایشان در صدد نبودند، به دلیل این که این کار ممکن نبود. پس در این جهت، رفع تقیه اثری ندارد، برای این که چه به لغت «اعلمهم» بگوید و چه به لغت «أنا» بگوید همه دانستند که اعلم، امام باقر است، امام صادق است نه امثال ابوحنیفه، هارون الرشید و منصور دوانیقی.

* سوال: با تأمل در روایات معلوم می شود که ائمه (ع) در این مقام از عنوان «مشیر» استفاده می کرده اند؟

عنوان مشیر در وصف هایی است که به هیچ وجه موضوعیت ندارد؛ برای مثال در عبادت «علیک بهذا الجالس» یقین داریم که وصف جلوس موضوعیت و دخالتی در حکم ندارد. اما در «علیک بهذا العالم بالدین العالم بنظام الأئمة» این گونه نیست. و عناوینی که دخالت و تأثیر در حکم دارند، به هیچ وجه نمی توانند مشیر باشند.

* سوال: یعنی آنها این عناوین را منحصر در یک نفر می دانستند؟

در آن بحثی ندارم. و منظور انحصار نیست، برای اینکه لااقلّ این روایات خود ائمه را شامل می شود «اقوا و اعلم» ملاک حکومت است، البته مراد، اقوا و اعلم مطلق است، نه نسبی؛ اهل بیت اقوا و اعلم مطلق هستند و فقها اقوا و اعلم نسبی، ممکن است گفته شود: روایات اعلم و اقوای مطلق را می گوید و حال آن که فقها اقوا و اعلم نسبی هستند. اما اولاً: در روایت های اُمّا الحوادث الواقعة و مقبوله عمر بن حنظله و «أما مثلك و مثل عبد الحمید فلا بأس» این حکم جریان ندارد. به علاوه، ضرورتی که در امور حسبیه هست، در این جا هم هست.

* سوال: نکته دیگر، تفاوت مصداق فقیه آن زمان نسبت به این زمان است؛ یعنی عالم دینی ای که در آن روز مطرح بود، غیر از فقیهی است که امروز تنها در حوزه احکام فقهی عالم است و مراد، عالم جامعی بوده که در تمام حوزه های معرفت دینی تبحر داشته باشد. نظر شما در این باره چیست؟

حق هم همین است، چون عبارت «اعلمهم بكتاب الله» در نهج البلاغه آمده و منظور از «كتاب الله»، قرآن است که همه چیز را به عنوان کتاب هدایت و دستور العمل زندگی دنیا و آخرت در بردارد. قرآن به علمی مستقلاً کار ندارد، البته در قرآن مسائل علمی هم مطرح شده ولی برای استفاده، نه هدف. قرآن کتاب هدایت است، هدایت هم یعنی طرح مسائلی که در سعادت بشر در دنیا و آخرت دخیل است و بیشتر مسائل فقهی قدری هم فلسفی می باشد. البته ما به فلسفه نیاز داریم. فقیه باید هم فیلسوف باشد و هم فقیه، ولی — علی ای حال — چیزی که در برنامه زندگی دخالت دارد، فقه است. فقیه، چه فیلسوف باشد چه نباشد، وظایف مکلفان را مشخص می کند، منتها اگر فیلسوف باشد، ملاک این دستورها را هم تا حدودی می فهمد، چون فیلسوف درباره کل نظام هستی هم اطلاعاتی دارد اما فقه اصل است، لذا اگر فیلسوفی، فقیه هم باشد ولی فلسفه اش بهتر باشد و دیگری فقیه و فیلسوف است ولی فقهش مقدم است، ما دومی را اعلم می دانیم.

* سوال: متأسفانه فقه، امروزه در حوزه به گونه ای نیست که همه آن چه را که در اداره یک جامعه نقش دارد در بر بگیرد نظر شما چیست؟

این طور نیست که شما می فرمایید. بیشتر فقها مدیریت را نیز بلد بوده اند. به چه دلیل می گوید امثال آقای بروجردی به مدیریت آگاه نبوده اند؟ در گذشته و در دوران جوانی، ما هم می گفتیم: آقای آسید احمد خوانساری و یا آقای گلپایگانی مدیریت بلد نیستند. نه، اتفاقاً چه سیاستی بالاتر از این که کسی هم در آن نظام و هم در این نظام بتواند وجهه خودش را حفظ بکند. این خودش یک سیاست حساب شده می خواهد. این که امام حسن مجتبی (ع) بتواند در دو نظام بماند این خودش خیلی مهم است.

* سول: خصوصیات، شخصی است، نه آموزشی و اکتسابی؟

من کاری به آن ندارم. بعضی مطالب را افراد در هنگام درس یاد می گیرند، بعضی مطالب را با مطالعه می فهمند، فرقی نمی کند. بدانید درس مدیریتی که الآن در دانشگاه ها می خوانند کامل نیست، خیلی سطحی است. علمایی که در کتابها و سیره اهل بیت (ع) دقت کنند، از آنها خیلی موفق ترند، دلیلش هم این است که می توانند افراد را به دور خود جمع کنند بدون قدرت در جامعه مطاع باشند. این، خود خیلی مهم است.

شما فرمودید که ادله ولایت فقیه عمده اش همان بحث ضرورت است. صحبت بر سر این است که ما اگر بخواهیم یک مقداری از آن مرحله کلی پایین تر بیاییم ... و وارد موارد جزئی شویم چگونه استدلال می کنید؟

من به ضرورت بیش تر تکیه کردم، ولی آن را تنها دلیل مسئله نمی دانم، از آیات قرآن و برخی روایات معتبر فقهی نیز می توان به ولایت فقیه استدلال کرد.

*سوال: به فرض پذیرش مشروعیت ولایت فقیه، حالا یا به ضرورت یا به روایات آن بحث های جزئی تر را شما چگونه می خواهید حل کنید؟ آیا با اطلاق روایات، بنای عقلا یا با همان بحث ضرورت؟ برای مثال در بحث ولایت فقیه و قانون مداری آیا ولی فقیه، ما فوق قانون است یا مشمول آن؟

بعد از این که اصل ولایت ثابت شد، موضوع درجات ولایت مطرح می شود که در این باره دیدگاه ها مختلف است و در این جا فرصت پرداختن به آنها نیست ولی به اجمال باید گفت: در جاهایی که بحث اهم و مهم مطرح باشد، فقیه می تواند فوق قانون کار بکند، اما تشخیص اهم و مهم حتماً با مشورت است. (و شاورهم فی الامر) این موضوع بسیار مهم است. پیشتر گفتیم: مرحوم امام می فرماید: ولی فقیه می تواند عقود و قراردادها و همه چیز را تحت شعاع خود قرار دهد، ولی ما هرگز چنین حرفی نمی زنیم. ما از ادله فقهیه، سیره متشرعه، ارتکاز متشرعه و آیات و روایات حدود این ولایت را می فهمیم؛ برای مثال شما هیچ احتمال می دهید که فقیه برای ابقای حکومتش قتل نفس را تجویز کند؟ خیلی از مسائل همین طور است؛ مثلاً به فقیه بگویند: اگر می خواهی بمانی فتوا به حلیت شرب خمر بده! در این صورت باید دین از بین برود تا حکومت باقی بماند.

* سوال: این محدوده سلبی مسئله است. اگر ما حکومت را تدبیر اجتماع بدانیم و ولی فقیه را مدبر اجتماع تلقی کنیم، پیش از به وجود آمدن ضرورت ها، پیش بینی ها و سیاست گذاری ها چگونه می توانیم با نظریه ضرورت و حصبه چنین حقی را، که نهایتاً تصرفی است بر جامعه، اثبات کنیم؟

با آن ادله اصل ولایت اثبات می شود. ولایت وقتی مثل رهبری های دیگر شد، مشمول اهم و مهم خواهد بود. در تمام دنیا این گونه است؛ مثلاً رئیس جمهور آمریکا بر اساس قانون و آرا حکم می راند، نه بر اساس مصلحت، اما در عین حال حق و تو دارد. چاره ای نیست، حکومت، بدون حق و تو امکان ندارد.

* این در حد ضرورت است.

ما هم در حدّ ضرورت را می گوئیم. اصلاً استفاده از ضرورت، یعنی نارسایی قوانین.

* سوال: اگر هیچ مشکلی نباشد، در غیر از نارسایی، یعنی ولایتی نیست؟

ولایت بر اجرا است. مدیریت، اجرا می خواهد. پس فلسفه وجودی امام چیست؟

* در بحث ولایت گفته می شود: اصل این است که کسی بر کسی ولایت ندارد و ولایت تنها از آن خدا است که همو آن را به امامان و فقیهان عطا کرده است. از سوی دیگر، مسلم است که انسان بر خود، ولایت دارد. بنابراین، دو ولایت بر انسان متصور است: یکی ولایت شخص بر خودش، که همان سلطه است و دیگری ولایت خدا.

معنا ندارد که ولیّ و مولی علیه متحد باشد. می خواهند بگویند تو آزادی؛ یعنی این در حقیقت اعلام حریت اوست نه ولایت.

* سوال: آیا من می توانم این حریت را در اختیار دیگری بگذارم یا نه؟

ما در نظریه ولایت فقیه نمی گوئیم، شما این اختیار را به دیگری وا نداشته اید بلکه خدا وا گذاشته است، منتها آن مقداری را که به جنبه اجتماعی مربوط می شود.

* این جا می گویند: چون خدا بر انسان ولایت دارد آن ولایت را برای اداره جامعه تا حدودی به ائمه (ع) بعد در یک حدودی به فقها داده است. می خواهم این را عرض کنم که همان مقدار ولایتی را که من داشته ام خداوند آن را در اختیار دیگری گذاشته است بنابراین، آیا مقدار ولایتی را که من نسبت به خودم دارم می توانم در اختیار دیگری بگذارم یا نه؟ و در جامعه ای که خود بالغ است و به حدی از رشد اجتماعی رسیده که می تواند صلاح و فساد خویش را تشخیص بدهد آیا می توانیم مبنایی برای حاکمیت، بر اساس وکالت و نه ولایت درست کنیم یا خیر؟

یعنی می خواهید بگویند: جامعه وقتی خودش می فهمد دیگر نیازی به خداوند نیست. این حرف اشتباه است، چون اولاً: مهم ترین احزابی که این کارها را کردند احزابی بودند که خیلی سخت گیر بودند؛ مثل حزب کمونیست که در آن افراد سالها زیر نظر دقیق رؤسای حزب به تدریج مراحل بالاتر را طی می کردند ولی به رغم این بازرس های دقیق وقتی قدرت را می گرفتند، جامعه را از بین می بردند.

پس دو مطلب هست: یکی، آگاه بودن به مصالح و دیگری، تسلیم امیال و هوسها نشدن. در مسئله ولایت، که از طرف خداوند عطا می‌شود، هر دو موضوع مدّ نظر است، نه فقط عالم بودن.

تا بشر دو پا هست خطر هوا پرستی هست. به علاوه مگر امکان دارد همه انسان‌ها از اوّل بلوغ، یک دفعه عالم بشوند. نظیر این گفته حضرت عالی، مطلبی است که آقایی اخیراً در بعضی از کتاب‌هایش نوشته. در یک سخنرانی در اصفهان گفتم: این که گفته می‌شود: «پیغمبر درست است که خاتم پیامبران است، اما نه به این معنا که پیغمبر دیگری نمی‌آید، بلکه به این معنا که پیغمبر نمی‌خواهیم، چون بشر با عقل خودش می‌فهمد»، این حرف چند اشکال دارد: اول همین که موضوع فقط علم نیست امیال و دیگر چیزها هم هست.

دوم: مسئله علمیه است. کودک بلافاصله پس از بلوغ یک شبه که آگاه نمی‌شود و مصالح را نمی‌داند، پس این ولایت را به دلیل ناآگاهی خود با چه ضابطه‌ای و به چه کسی بدهد؟ لذا جعل ولایت الهی هیچ وقت در جامعه، حتی در دوره رجعت از بین نمی‌رود، بعد از امام زمان (عج) باز جعل ولایت هست. امکان ندارد زمین بدون ولی بماند.

* ما به حساب واقعیت‌ها می‌توانیم بگوییم که امیال در شکل‌های دیگر حکومت ممکن است بشر کاملاً کنترل شود و گرفتار هوس نشود؟

بشر امکان ندارد از این مشکل نجات پیدا کند. این موجود دو پا اگر انسان است، همواره گرفتار هوس است.

* سوال: در معصوم بحث کاملاً درست است و در معصوم ما حرفی نداریم. نسبت به غیر معصوم چه طور؟

همان طوری که علمش نسبی است. عملش هم نسبی است. بالأخره عدالت و معرفت که در فقها هست. اینکه واضح است؛ یعنی اگر شما بخواهید سالم‌تر را انتخاب کنید، از بین علما انتخاب می‌کنید یا از بین بقال‌ها؟ همان طور که اقوا نسبی است، اصلح هم از این جهت نسبی است.

* سوال: چنانچه جامعه، اصلحی را وکیل خودش بکند... اصلح غیر افقه؟

بدون قید، این عالم به کتاب الله نیست. ما می‌گوییم به کتاب الله احتیاج است.

* سوال: حتماً باید همان افقه باشد؟

اگر افقه است، بله.

* سوال: من می‌خواهم این را بگویم که آیا حتماً ولایت لازم است یا با وکالت هم می‌شود درست کرد؟

اصلاً ولایت همین است. وکالت، به عقیده تمام عقلا، در امور اعتباری است، ولی برخی چیزها اعتباری نیست، مانند موضوع جنگ و گریز. مفهوم ولایت، اعتباری است ولی اعمال ولایت اعتباری نیست.

* وکیل هم می‌تواند این کار را بکند؟

ادله وکالت این جا را شامل نمی‌شود. هیچ فقهی هم در کتاب هایش ننوشته که فقیه، وکیل در اعلام جنگ است. وکالت در امور اعتباری است و این یکی از اشتباهات مرحوم شهید صدر است که وکالت را با اجازه با هم آمیخته و می‌گوید که در مباحث اولیه جایش نیست.

وکالت، اصلاً ربطی به این حرف‌ها ندارد، اما اجازه هست. به علاوه، در همه این مسائل بالأخره اشتباهات و امیال هست، باید کسی باشد که اقوا و اصلح باشد که این هم اعمال ولایت می‌خواهد. اصلاً این مورد، مصداق وکالت نیست. گذشته از اعتباری بودن، در وکالت، وکیل باید موکلان خود را در جریان اقداماتش قرار دهد در صورتی که سیاست اجازه نمی‌دهد خیلی از مسائل پخش و افشا شود

با خواندن این مصاحبه به افکار هولناک این قشر سربار و زالو صفت پی می‌بریم. خمینی در پاریس می‌گفت روحانیون قصد حکومت کردن ندارند و من به محض ورود به کشور به قم رفته و زندگی طلبگی خود را شروع می‌کنم. این گرسنگان تاریخ اموال مردم و منابع کشور را حق خود میدانند و همچون پیامبر و مسلمین صدر اسلام فقط برای غارت و کشتن آمده‌اند. از این حیوانات با داشتن چنین افکار هولناک قرون وسطایی، انتظار رعایت حقوق بشر و عدالت اجتماعی امری مضحک و ناممکن است، اینها ضد زن، ضد بشر و ضد انسان و انسانیت و ضد همه مظاهر تمدن هستند، این افکار و این نوع نگاه به مردم و جامعه متعلق به لجنزاری است که قدمت ۱۴۰۰ ساله دارد..

جنايات و كشتار در تاريخ ايران

در تاريخ ۲۵۰۰ ساله ايران و از زمان كورش هخامنشی و تشكيل اولين دولت ايرانی، تا امروز ما هميشه شاهد ظهور شاهان و مستبدان و جنايتكارانی بوديم كه چند صباحی بر جان و مال اين مردم حاكم بوده‌اند و با سرکوب و جنايت و استبداد مطلق حكومت كرده و در آخر يا بوسيله مستبدی ديگر سرنگون می‌شد و يا بدست مردم عاصی از صحنه روزگار محو می‌گردید، در طی اين ۲۵ قرن هرگز حكومتی بدین جنايتكاری و بدین سبعيت و اينگونه خونريز را، مردم ايران بياد ندارند. و در كشور ما سابقه نداشته‌است .

در دوران پادشاهی مظفرالدین شاه تنها دو نفر به دست حكومت كشته شدند و در زمان حكومت جنايتكاری چون آقا محمد خان تعداد كشته شدگان از هشت هزار نفر تجاوز نمی‌کند، در هيچ دوره‌ای از تاريخ ايران هيچ حاکمی به اندازه حكومت روحانيون به مردم ايران خيانت نكرده و مردم را قتل عام ننموده‌است.

خمينی يك شياد و يك جنايتكار بزرگ بود. او با سوء استفاده از نا آگاهی مردم و با بهره‌گيري از احساسات مذهبی آنان، توده‌های نا آگاه و جوانانی را كه از استبداد حكومت پهلوی به ستوه آمده بودند، بازيچه قرار داد و پايه‌های رژيم منفورش را در دريایی از خون مستحکم ساخت. او با سوء استفاده از واژه "امام" كه برای شيعيان تداعي كننده‌ی قداست امامان شيعه بود، تلاش كرد تا خود را مبرا از خطا جا زند و بدین ترتيب مردم فريبی را به اوج خود برساند. او با سوء استفاده از احساسات پاك بسياری از مردم كه فكر می‌کردند با او ايران بهشت خواهد شد، آنان را به بازی گرفت. خمينی قبل از رسيدن به قدرت چهره‌ای متفاوت را به مردم نشان میداد و با رسيدن به قدرت ماسك از چهره برداشت و جنايتهاي بزرگی را یکی بعد از دیگری برای مردم ايران تدارك دید.

خمينی در پاریس و در مصاحبه‌های مختلف، توانست افكار عمومی جهان و مردم ايران را بفریبد و چهره انسانی مصلح، را به نمایش بگذارد كه دغدغه‌اش آزادی و رفاه مردمش بود. مردمی كه سالها در خفقان و زیر فشار ظلم و تحقير مستبدین زیسته بودند، محسور كلام و شيفته گفتارش گردیدند، اما بعد از سقوط نظام سلطنتی، خمينی همه قول و قرارهایش را به كناری گذاشت و به تدريج در اعدام كردن، كشتار و سرکوب مردم ايران صدها و هزاران بار بيرحمانه‌تر از حكومت سلطنتی رفتار كرد. او با زمینه‌سازی جنگ با عراق و با شعار صدور انقلاب، صدها هزار جوان و نوجوان ايرانی را بر روی ميدانهای مین فرستاد و يا در جبهه‌های جنگ به كشتن داد. با شعار مرگ بر آمريكا

و هدایت تروریسم در لبنان و دیگر نقاط جهان، تنش سیاسی را از مرزهای ایران به سطح بین المللی گسترش داد و انزوای ایران و ایرانی را موجب گشت. با گروگانگیری کارمندان سفارت آمریکا تمام قوانین بین المللی را زیر پا گذاشت و آنها را بازچه قدرت و اهداف ایدئولوژیک خود قرار داد. با موج اعدام بازماندگان حکومت پیشین، کشتار را شروع و با سرکوب اقلیت های مذهبی و ملی در گوشه کنار ایران و با تأسیس سپاه پاسداران این کشتارها را هرچه بیشتر در نقاط مختلف کشور گسترش داد. با شعار یا روسری یا تو سری به سرکوب زنان ایران پرداخت و روزنامه های منتقد را بست، کارگران را سرکوب نمود و با شعار انقلاب فرهنگی به قلع و قمع دانشجویان ایران پرداخت.

این رژیم بدستور و به رهبری خمینی با دستگیری و اعدام هواداران و اعضای گروهها و سازمانهای سیاسی پرداخت و بعد از مرگ او با شعار پیروی از ولایت فقیه، هرگونه اندیشه مخالف را سرکوب و مردم ایران را به اطاعت و تقلید و پیروی "گله وار" از حکومت دیکتاتوری اسلامی مبتنی بر تفکر شیعی خویش فراخواند.

کوتاه زمانی بعد از روی کار آمدن خمینی و رژیم اسلامی اش، اعتماد مردم به سیاست و مبارزه سیاسی در ابعاد گسترده ضربه خورد، میلیونها نفر در داخل کشور آواره جنگی و معلول شدند، ده ها و ده ها هزار نفر از مخالفین سیاسی و زندانیان سیاسی کشته و اعدام شدند. در چند دهه گذشته بین پنج تا هفت میلیون ایرانی نیز خاک کشور را ترک کردند، بسیاری از خانواده ها از هم پاشیده شدند و بسیاری بناچار در بدترین شرایط درآوراگی و تبعید زندگی می گذرانند.

خمینی با رژیم و میراث داران پلیدش زجر بی پایانی را برای مردم ما به همراه آورد. این رژیم فرهنگهای ضد انسانی مربوط به ماقبل قرون وسطی را زنده کرده است؛ دست و پا قطع میکند؛ چشم در میاورد، به صلیب کشیدن و از بلندی پرتاب کردن را مجاز می شمارد، سنگسار را دامن میزند و در یک کلام مرگ و سیاهی و تباهی و عزا و تنفر را تبلیغ میکند. این رژیم فرهنگ ریا و دورویی و دوغانگی و چند شخصیتی را به بخشی جداناپذیر از زندگی روزانه مردم برای بقاء تبدیل کرده است. محبت و عشق و دوستی انسانها به یکدیگر را کشته است و بجای آن دروغ و کلاهبرداری و چاپلوسی و رفیق بازی و رشوه خواری را گسترش داده است.

ایمان و اعتقاد انسانها را لگد مال کرده است و آنها را به آدمیانی حیران و سرگردان تبدیل کرده که هویت خود را از دست داده اند، احساس پوچی می کنند و بسیاری نمی دانند برای چه زنده اند.

خودکشی و فقر و فحشا و اعتیاد را گسترش دادند کار را به جایی کشاندند که اینک فحشا و تن فروشی زنان و دختران و کودکان ایرانی در کشورهای همسایه زبانزد خاص و عام گشته است. در حالی که ایران بالاترین نرخ مرگ و میر در جاده ها را دارد و سقف مدرسه های کودکان ایرانی بر سرشان خراب می شود و ... این رژیم میلیاردها میلیارد دلار خرج تاسیسات و اهداف اتمی می کند و کشور را به لبه پرتگاه جنگی دیگر سوق میدهد.

در این سالهای سرد و تاریک و تباهی و مرگ اما، بودند و هستند افراد و جریانها و گروهها و احزاب و سازمانها و رسانه هایی که باز هم سعی در حفظ این نظام داشته و تلاش می کنند تا چهره جنایتکار خمینی و رژیمش را بزرگ کنند و هربار به زبانی برآند تا مردم را قانع سازند که در دل این حکومت وحشی، قلبی ملایم و "اصلاح طلب"! خانه کرده است و این توهم را دامن میزنند که اگر قدرت به دست اصلاح طلبان بیافتد، دیگر بار جهان بهشت برین خواهد شد! این جریانات چه در خارج و چه در داخل ایران، با دروغ و وقاحت و با بیشر می تمام مردم ایران را نادان و کم حافظه میدانند.

سالها پس از مرگ خمینی مقاومت مردم ایران در کوچه و بازار و در پارکها و دانشگاهها یا کارخانه و مدرسه و بیمارستانها و شرکت های خصوصی در مقابله با اراذل و اوباش حکومتی و بویژه مقابله زنان و جوانان با انواع طرحهای سرکوبگرانه نشان میدهد که اندیشه متعفن خمینی رنگ باخته و پوسیده شده است. واقعیتی که برخواست و حق مشروع مردم ایران برای نیل به آزادی، برابری، عدالت اجتماعی و برخورداری از یک زندگی انسانی و حکومت قانون، تأکید دارد.

قتل های پیش از انقلاب

آیت الله خمینی برای رسیدن به اهداف پلیدش و دستیابی به قدرت از هیچ جنایتی رویگردان نبود، عوامل و رجاله های گوش بفروانش با اشاره ی او هر مخالفی را سر به نیست می کردند، یکی از این قتل ها، کشتن روحانی مخالفی با نام سید ابوالحسن شمس آبادی بود که به دست سید مهدی هاشمی و چند تن دیگر از مریدان آیت الله خمینی در بیابانهای اطراف اصفهان صورت گرفت.



آیت الله حاج سید ابوالحسن شمس آبادی



سید مهدی هاشمی در دادگاه

آیت الله شمس آبادی که خود نماینده آیت الله خویی در ایران بود، شدیداً از فعالیت های عوامل خمینی در این استان جلوگیری می کرد و چون در استان اصفهان، مردم را به طرفداری از خوئی دعوت می کرد و اصولاً آخوندی سنتی و مخالف دخالت در حکومت بود توسط خمینی به ساواکی بودن متهم گشت و عواملش او را به طرز فجیعی به قتل رساندند. پس از کشف جسد و انتقال به پزشکی قانونی، در گزارش این سازمان درباره چگونگی کشته شدن او آمده است:

«جسد متعلق بمردی است در حدود هفتاد سال سن که کبودی و پوست‌رفتگی طرف راست و جلوی سر و کبودی پلکهای بالای هر دو چشم و پوست‌رفتگی روی بینی و نقاط فرورفته قرمز رنگ در طرف چپ شکم که نتیجه برخورد جسم سخت مشهود است. ضمنا کره‌های چشم‌ها برجسته و روی ملتحمه چشمها نقاط ریز خونمردگی (تپشی) وجود دارد و زبان از بین قوسهای دندانی خارج شده و ذرات خاک و شن روی لبها و زبان دیده می‌شود. بدور گردن پارچه نرم سفیدرنگی یکدور محکم پیچیده شده و در جلو گردن دو گره رویهم به آن زده شده است. صورت جسد و قسمتی از گردن یعنی آنچه از گردن و تمامی صورت که در بالای پارچه گره زده شده‌ی مذکور قرار دارد کبود می‌باشد و در طرف راست و جلو گردن در بالای پارچه پیچیده شده بدور گردن دو خراش شبیه جای فرورفتن ناخن مشهود است. آثاری از مسمومیت در جسد مشهود نیست و ایجاد کبودی و پوست‌رفتگی و خراش دورتادور گردن شکاری ایجاد نموده که عرض شیار مذکور نامنظم و بطور تقریبی در حدود دو سانتیمتر و مختصر فرو رفتگی روی پوست گردن ایجاد کرده و آثار کبودی روی شیار مذکور مشهود است. در کالبدشکافی پوست سر باز شد. خونمردگی وسیع زیرپوستی و داخل نسجی در طرف راست و جلو سر مشهود و در ضخامت عضله گیجگاهی طرف راست سر خونمردگی وجود دارد.

در استخوانهای سقف جمجمه آثار شکستگی موجود نیست و نسج زیر جلوی پوست سر متورم و پر خون می‌باشد. استخوانهای سقف جمجمه بریده و برداشته شد. نسج مغزی کاملاً متورم بود و ضمناً عروق مغزی نیز کاملاً محتقن می‌باشد. ولی آسیب مغزی و خونریزی مغزی موجود نیست و در استخوانهای قاعده جمجمه نیز آثار شکستگی دیده نمی‌شود. سپس جلو گردن باز شد. در ضخامت پوست جلو گردن در ناحیه شیار ایجاد شده بوسیله بستن پارچه مذکور آثار خونمردگی موجود و در عضلات طرفی گردن و در اطراف غلاف عروقی دو طرف گردن نیز خونمردگی وجود دارد. و در قسمت عمقی جلو گردن یعنی در عقب حنجره و مری روی عضلات اطراف مهره‌های گردنی نیز خونمردگی وجود دارد، ضمناً شاخ بزرگ استخوان لامی واقع در جلو گردن در طرف چپ دچار شکستگی و نسج عضلانی اطراف حنجره نیز خونمردگی و تورم نشان می‌دهد. با توجه به مشهودات فوق‌الذکر علت مرگ نامبرده خفگی در اثر فشار پارچه بر عروق و اعصاب گردنی و عوارض حاصل از آن تعیین و جواز دفن بنام فوق بقرار اعلام قانونی ارسال گردد که پس از وصول نتیجه مراتب متعاقباً اعلام خواهد شد.»

نحوه کشته شدنش چنین بود که صبحدم چهارشنبه هفتم ربیع -الثانی هنگامی که برای ادای فریضه صبح از خانه خارج می شد، به دست مخالفین ربوده شد و در میانه راه وی را خفه و جنازه اش را در راه شهر درچه زیر پل یکی از رودها پنهان کردند. پیش از طلوع آفتاب رهگذران متوجه شدند و خبر به شهر رسید. انبوه مردم به صورت دسته های عزادار به محل وقوع فاجعه حرکت کردند و پیکر پاکش را با کمال احترام بر سر دوش به شهر آوردند، که طی این مسیر ۱۷ کیلومتری، ۶ ساعت به طول انجامید.

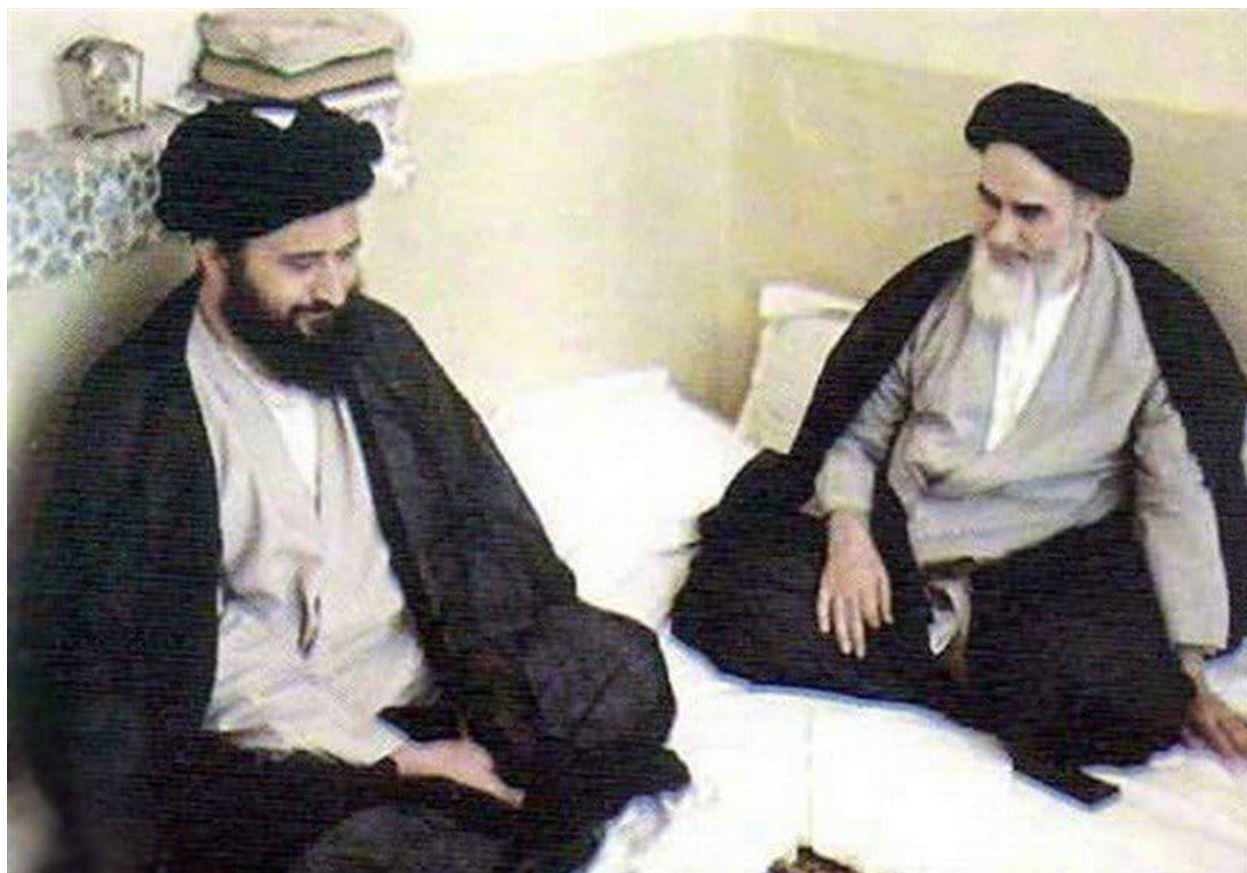


سیدمهدی هاشمی، یکی از اعضای اولیه سپاه که در ۱۳۶۶ اعدام شد

مصطفی خمینی، مرگ طبیعی یا قتل سیاسی

سیدمصطفی خمینی در سحرگاه یکشنبه اول آبان ۱۳۵۶ برابر با نهم ذی قعدة ۱۳۹۷ ق در سن ۴۷ سالگی در منزل خود در نجف اشرف به صورت ناگهانی و مرموز رحلت نمود. علائم مشکوک بر روی بدن او، رمز و راز این

درگذشت نابهنگام را بیشتر کرد. اطرافیانش از لکه‌های مشکوک بر روی بدنش صحبت می‌کردند و پزشک بیمارستان علائم مسمومیت را در وی مشاهده کرده بود.



روح الله خمینی همراه سید مصطفی خمینی

اولین کسی که از رحلت سید مصطفی خمینی اطلاع پیدا کرد، خادم منزل وی به نام صغرا خانم بود. او مشاهدات خود را چنین بازگو می‌کند:

«شب آخر قرار بود برای آقا مصطفی مهمان بیاید. چون دیر وقت بود، ایشان رو به من گفتند: صغرا برو بخواب، من خودم در را باز می‌کنم. من هم اول به حرم رفتم، نماز خواندم، زیارت کردم، بعد به خانه آمدم و خوابیدم. صبح که طبق معمول، صبحانه آقا را بالا بردم، دیدم آقا روی کتاب دعایشان خم

شده‌اند، فکر کردم که خوابشان برده است، صدایشان کردم و گفتم: آقا... آقا خوابتان برده... که دیدم جواب نمی‌دهند و زیر چشمشان هم به رنگ خرما شده است. پایین رفتم و خانم ایشان را که مریض بود، صدا کردم و خودم هم به کوچه رفتم و فریاد زدم که آقامصطفی مریض شده است که در این هنگام آقای دعایی مرا دید و با یکی دو نفر دیگر به بالا آمد و آقا را به بیمارستان بردند.»

معصومه حائری، همسر حاج آقا مصطفی، دومین فردی بود که از موقوف اطلاع یافت. او مشاهدات خود را اینگونه روایت می‌کند: «او [حاج آقا مصطفی] مردی بسیار قوی و از سلامت کامل برخوردار بود؛ هیچگونه ناراحتی و بیماری نداشت، به همین دلیل برخلاف آنچه شایع کردند سکتة قلبی، خیلی بعید به نظر می‌رسید. همان شب که حاج آقا مصطفی شهید شدند، زودتر از معمول به خانه آمدند، چون قرار بود که ساعت دوازده، مهمان بیاید و من سخت مریض بودم. آقای دعایی که هم‌سایه ما بود، برای معاینه من دکتر آورد. از طرفی دیگر، آقا مصطفی شب‌ها مطالعه داشتند و ما یک ننه داشتیم که اسمش «صغرا» بود؛ آقامصطفی به او گفت: «برو بخواب، اگر مهمان آمد، من در را باز می‌کنم» و ما دیگر نفهمیدیم که مهمان‌ها چه وقت آمدند و کی رفتند و چه شد؟...»

وی درباره چگونگی باخبر شدن از شهادت آقا مصطفی می‌گوید: «پس از اطلاع خود را بالای سر او رساندم، دیدم دست‌های آقامصطفی بنفش شده است و لکه‌های بنفش نیز روی سینه و سرشانه‌هایش دیدم. ایشان را بلافاصله با کمک آقای دعایی به بیمارستان انتقال دادیم. در آنجا به ما گفتند که حاج آقا مصطفی مسموم شده و دو ساعت است که از دنیا رفته است.»

نکته جالب در مورد درگذشت سیدمصطفی نحوه برخورد امام است. امام خمینی نه تنها مرگ فرزند را از الطاف خفیه الهی می‌داند بلکه این ضایعه خللی در مبارزتش علیه رژیم پهلوی ایجاد نکرد و حتی بعد از انقلاب اسلامی هم اجازه نمی‌دهد بزرگداشتی برای فرزند از دست‌رفته‌اش برگزار شود.



تشییع جنازه مصطفی خمینی در نجف

سیدعلی خمینی نوهی آیت الله خمینی هم در سخنرانی پیش خطبه خود در این زمینه خاطرنشان کرد: «نکته دیگر در مورد نحوه رفتار امام در مواجهه با این مصیبت بود. امام در آن سالها که در کوران مبارزات بر علیه رژیم فاسد پهلوی بودند با روی دادن این حادثه تزلزلی از خود نشان ندادند. در هیچ جلسه‌ی عمومی در عزای این فرزند عزیز و صالح و عالم اشک نریختند تا مخالفین نهضت، اندک ضعف و شکستی را در رهبری نهضت نبینند. تا جایی که بعضی از یاران نگران حال امام می‌شوند. و نگران می‌شوند که گریه نکردن به بدن و قلب امام فشار بیاورد. لذا آقای کوثری را دعوت می‌کنند ایشان هرچه از شهادت حاج آقا مصطفی می‌گویند امام اشک نمی‌ریزند تا اینکه مرحوم کوثری روضه علی اکبر را می‌خواند آنگاه امام طاقت از دست می‌دهند و اشکهایشان در مصیبت اباعبدالله جاری می‌شود.»

وی ادامه داد: «خاطره‌ای است به نقل از همسر امام مبنی بر اینکه در سالهای بعد از پیروزی انقلاب امام اجازه نمی‌دادند که در صدا و سیما یا ارگانه‌های دیگر از حاج آقا مصطفی تقدیر شود یا برای ایشان بزرگداشت برگزار شود. یکسال، روز اول آبان همسر امام در حالیکه اشک می‌ریختند به امام می‌گویند که "باز هم اول آبان شد و کسی از مصطفی من یاد نکرد". امام ظاهراً می‌فرمایند که "من نمی‌توانم برای او جلسه بگیرم یا اجازه بدهم که در صدا

و سیمای او برنامه بسازند در حالیکه جوانان مردم هر روز کشته می‌شوند و خانواده‌های مردم ایران هر یک فرزندی دارند که در راه اسلام شهید شده است. من نمی‌توانم برای فرزندم ویژگی‌ای قائل شوم. ما هم بهتر است مثل همه مردم صبر کنیم و برای او ختم قرآن برگزار کنیم و فاتحه بخوانیم. خداوند همه این بزرگان را در سایه رحمتش قرار دهد."»

نوه بنیانگذار انقلاب اسلامی همچنین یادآور شد: «نکته دیگر اشاره‌ای است به عبارتی که امام در مورد شهادت حاج آقا مصطفی به کار بردند و شهادت او را از الطاف خفیه الهیه دانستند. لطف خفی یعنی لطفی که آشکار نیست. ظاهرش عقوبت و مصیبت است اما باطنش خیر و صلاح. انسان مومن و موحد وقتی با گوشت و پوست و استخوان خود لمس می‌کند که عالم محضر خداست و همه مقدرات عالم در طول اراده الهیه است و وقتی تنبه پیدا می‌کند که ذات باری خیر مطلق است مصیبت‌های ظاهریه دنیا را هم به آیه "عسی ائین تکرهوا شیئی ا و هو خیر لکم" عرضه می‌کند. اساساً در یک تعبیر زیبای برخاسته از فهم عمیق مومن همیشه زندگیش دو سر برد است. برد برد حقیقی زندگی مومنانه است. اگر دنیا به او اقبال کند او از اقبال دنیا برای رشد معنوی و ثواب بیشتر بهره می‌برد و اگر روزگار به مومن پشت کند باز هم او شکر می‌کند و ارتقای درجه پیدا می‌کند.



تشییع جنازه سید مصطفی خمینی

مرگ مشکوک سید مصطفی خمینی یکی از عوامل شعله‌ور شدن آتش زیر خاکستر انقلاب ایران شد. مردم با شنیدن این خبر در تهران و شهرهای دیگر مجالس ختمی برگزار کردند که هر کدام از این مجالس به محلی برای افشاگری

علیه رژیم پهلوی تبدیل شدند که بعضی از آنها با سرکوب عوامل رژیم شاه مواجه می شدند. به هر روی همچنان و با وجود چهل سال از درگذشت حاج سیدمصطفی خمینی هنوز ابعاد این مرگ مشکوک کاملاً مشخص نشده است. گویی مقدر است سرنوشت هر کدام از فرزندان بنیانگذار انقلاب اسلامی در هاله‌ای از ابهام قرار داشته باشد.



جنازه سید مصطفی بر دوش مردم

روایتی دیگر از مرگ مصطفی خمینی

موضوع مرگ فرزندان آیت‌الله خمینی، آسید مصطفی و سید احمد خمینی سالهاست که موضوع نزاع و اختلاف موافقین و مخالفین نظام شده است. عده زیادی سعی میکنند علت مرگ سید مصطفی به نظام سابق و مرگ سید احمد به نظام فعلی نسبت داده شود. بدون شک مرگ اشخاص مرتبط با قدرت همواره به عنوان وسیله‌ای برای تحقیق اهداف سیاسی مورد استفاده قرار گرفته است و متأسفانه در این میان حقیقت قربانی شده و علت اصلی مرگ این افراد روشن نمیشود. چه بسا مرگ این افراد مانند مرگ افراد عادی دیگر طبیعی بوده ولی از آنجا که میتوان از این مساله در پیشبرد مقاصد سیاسی استفاده کرد لذا مرگ آنان همیشه با حاشیه‌های زیادی همراه بوده است. اخیراً در رسانه‌های عمومی موضوع مرگ سید مصطفی خمینی در رسانه‌های عمومی نبش قبر شده و سیل اتهامات متوجه سید محمود دعایی گردیده است که او باعث مرگ سید مصطفی خمینی بوده است. البته عده‌ای نیز سعی کرده‌اند ساحت او را از این اتهامات مبرا سازند.

اجمالاً در موضوع مرگ سید مصطفی سه قول مطرح است اول اینکه مرگ ایشان قضا و قدر و بصورت طبیعی بوده است، دوم اینکه ایشان توسط عوامل رژیم سابق جهت ضرب شست، انتقام و آسیب رساندن روحی به آقای خمینی بوسیله سم از بین رفته است. سوم اینکه بعضی از یاران آقای خمینی بخاطر اختلاف با سید مصطفی و یا برای برافروخته تر کردن آتش انقلاب و خشمگین کردن مردم نسبت به رژیم شاه مسبب مرگ او شدند.

حدود ۳۰ سال پیش مصاحبه‌ای با آقا موسی اصفهانی انجام گرفته که جزء اسناد دانشگاه هاروارد آمریکا ثبت شده است. در این مصاحبه او محمود دعایی را متهم به مسموم کردن سید مصطفی خمینی با خوراندن حلوا به او می‌کند، نکات برجسته صحبت‌های آقا موسی اصفهانی با تلخیص و تصرف به نظر خوانندگان می‌رسد.

«سید مصطفی خمینی نسبت به آقای خمینی شخصیت معتدلتری داشت و حتی اعلامیه‌های صادر شده از ایشان را ویرایش می‌کردند و از تند و تیزی آن می‌کاسته است. از ملاقات افراد رادیکال با آقای خمینی بدون حضور خودش مانع میشد و حتی هنگامی که اتفاقاً فرزند آقای منتظری توسط منشی مخصوص، عبد علی اصفهانی و بدون حضور سید مصطفی به دیدار آقای خمینی می‌رود موجب ناراحتی سید مصطفی شده و منشی کار خود را از دست می‌دهد.

سید مصطفی از اینکه دعایی با ژنرال پناهیان مرتبط با پیشه وری و شوروی که به عراق پناهنده شده بود، ارتباط برقرار کرده بود، مکدر گردید و متعاقباً رفت و آمد او را به دفتر آقای خمینی محدود کرد".

شب وفات سید مصطفی، دعایی به منزل او حلوا آورده بود و همچنین او از حلوی دعایی خورده بود، همسر مصطفی به آقای خمینی گفته بوده است که او یقین دارد سید مصطفی توسط دعایی مسموم شده است و مطالبه کالبد شکافی می کند که با مخالفت آقای خمینی روبرو می شود. سید حسین، پسر آسید مصطفی نیز مطالبه کالبد شکافی کرده بود، سید احمد خمینی نیز که با رفتن سید مصطفی امکان بروز و ظهور پیدا کرده بود با کالبد شکافی مخالف بوده است. آقای خمینی مایل بود که جسد سید مصطفی در رواق حضرت امام علی دفن شود که با مخالفت مسئولین حرم امام علی و استاندار روبرو می شود. آقای خمینی از آقا موسی اصفهانی می خواهد که از احمد حسن البکر رئیس جمهور وقت عراق تقاضای اجازه دفن در حرم نماید که او نیز این درخواست را توسط وزیر اوقاف عراق به احمد حسن البکر منتقل می کند و البکر با این درخواست موافقت کرده و نهایتاً اجازه دفن در حرم صادر می شود.

سید محمود دعایی در رابطه با این اتهام در مصاحبه ای اینطور بیان می کند:

سوال ۱ - روابط خود با مرحوم آسید مصطفی خمینی را چگونه ارزیابی می کنید!

جواب: صمیمانه و دوستانه

سوال ۲ - شما بیشتر به ایشان نزدیکتر بودید یا سید احمد؟

جواب: سید احمد

سوال ۳ - آیا اختلافی با آسید مصطفی داشتید؟

جواب: اصلاً

سوال ۴ - آیا آسید مصطفی مبتلا به بیماری قبل از وفاتشان بودند؟

جواب: خیر، گاهی فشار خون داشتند، اما بیماری خاصی نداشتند.

سوال ۵ - علت وفات ایشان را چه میدانید، قضا قدر یا به فعل فاعل؟

جواب: قضا و قدر بوده و حتی حضرت امام هم حاضر نبودند به شهادت، شهادت ایشان. منظور اینکه راضی نبودند که ایشان شهید خطاب شوند چون طبیعی وفات کرده بود.

سوال ۶ - روابط شما با آقا موسی اصفهانی چگونه بود و چرا ایشان شما رو متهم کرد؟

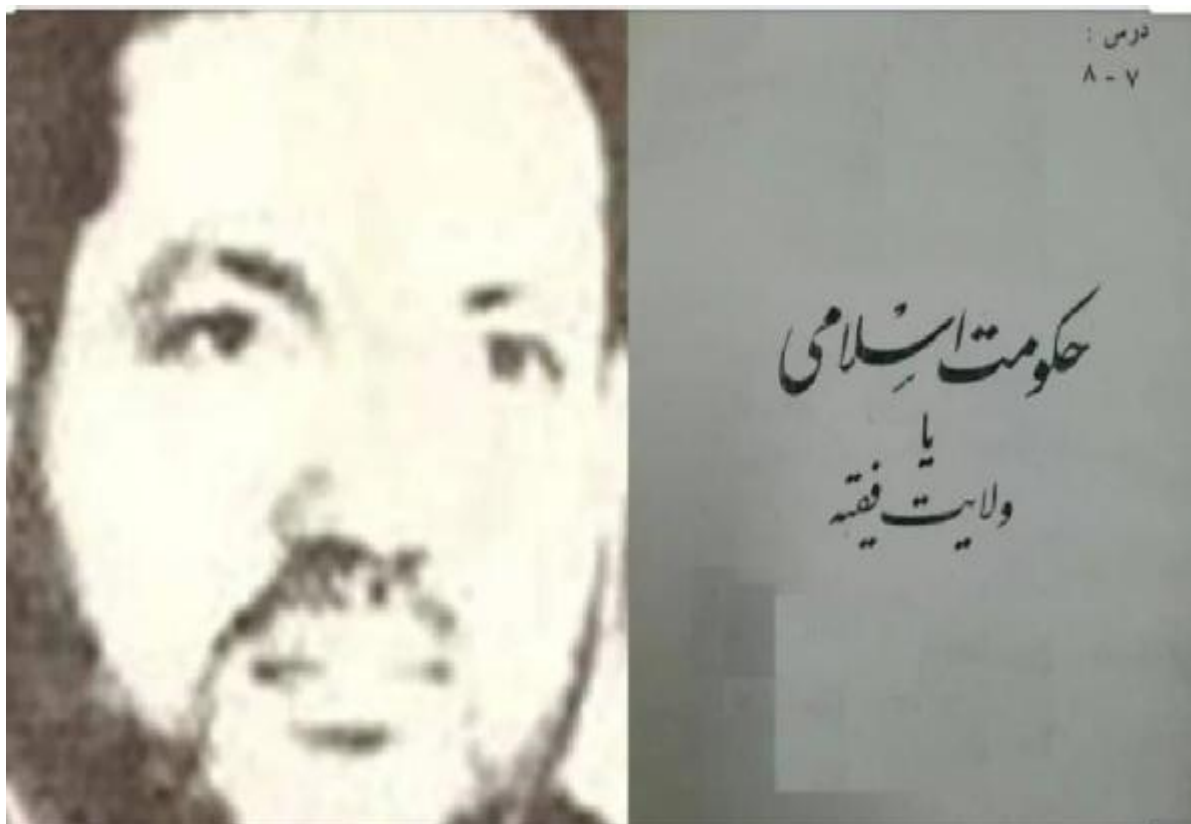
جواب: خیلی تیره و بد بود و ایشان عنصر فاسدی بود و توقعاتی داشته بعد از انقلاب، که بعد رفت جزء مخالفین و معارضین نظام قرار گرفت.

سوال ۷ - اگر قضا و قدر بوده آیا سید احمد هم همان سرنوشت برادرش را داشته است؟

جواب: بله

"از پاسخ‌های کوتاه و حساب شده آقای دعایی معلوم میشود که حد اعلای احتیاط را که به قول علماء سبیل النجاة است مراعات فرموده‌اند!"

همچنین نقلی از مرحوم آسید محمدتقی خلخالی در همین زمینه شده است که صغری خدمتکار منزل سید مصطفی به آسید محمدتقی خلخالی زنگ می‌زند که حاج آقا مصطفی برای نماز صبح بیدار نشده است. او خود را به منزل ایشان می‌رساند و هنگام ورود به اتاقش مشاهده میکند سر او روی کرسی افتاده و از دهان او خون بیرون زده است. آسید محمدتقی خلخالی از صغری سوال میکند که دیشب چه کسانی در منزل بوده‌اند، او "دعایی" و افراد دیگری که نمی‌شناخته را ذکر کرد. لازم به تذکر است که سید حسین فرزند آسید مصطفی همچنان وفات پدر را مشکوک میدانند و خواستار این است که دولت جدید عراق پرونده وفات پدرش را بازگشایی نموده چه بسا حقایق جدیدی منکشف شود. شاید بتوان از مخالفت آقای خمینی با کالبد شکافی استنباط کرد که او اتهام مسموم کردن سید مصطفی را جدی نگرفته و وفات او را قضا و قدر و طبیعی تلقی کرده است. والله اعلم بحقایق الامور.



آقا موسی اصفهانی

روایت محافل نزدیک به محمود احمدی نژاد در مورد قتل سید مصطفی خمینی

یکی از نزدیکان محمود احمدی نژاد به نام عبد الرضا داوری در تویییتی ادعای عجیبی را درباره سید محمود دعایی از یاران خمینی و سرپرست روزنامه اطلاعات مطرح کرد. او در این تویییت مدعی شد که ساواک و رژیم شاه در شهادت سید مصطفی خمینی فرزند بزرگ خمینی نقش نداشته‌اند و سید محمود دعایی در این پرونده نقش داشته است.

سید سراج الدین موسوی، عضو دفتر آیت الله خمینی در واکنش به این ادعای عجیب نوشت: «امروز در میان خبرها تویییتی منتشر شده بود که بسیار عجیب می‌نمود. نویسنده این تویییت که هر روز یک مطلب عجیب می‌نویسد و حاشیه ای می‌آفریند، می‌خواسته چنین القا نماید که ساواک به دست جناب حجت الاسلام و المسلمین سید محمود دعایی، مرحوم آیت الله شهید سید مصطفی خمینی را حذف کرده‌اند و حاج سید احمد آقا خمینی را به اصطلاح نویسنده این تویییت برکشیده‌اند.

در این مطلب سه ادعا نهفته است. نخست آنکه ساواک اقدام به ترور فرزند ارشد امام نکرده است. دوم آنکه در این ماجرا آقای دعایی نقش داشته است و سوم آنکه جریان قاتل به تفوق حاج احمد آقا در بیت امام مایل بوده است. از ادعای اول که بگذریم که معلوم نیست از کجا نویسنده به این اطمینان رسیده است، دو ادعای دیگر شگرف و عجیب و باطل است و بیش از هر چیز نشان دهنده درک نازل و فهم ناقص نویسنده است.

راستی آیا این نویسنده که خود را وابسته به رئیس جمهور سابق می‌داند این مقدار از حقایق به دور است یا عناد و دشمنی، او را به این «چشم بستگی» کشانده است؟ آیا او تصور می‌کند که امام با آن درک الهی بیت خود را این چنین رها کرده بوده‌اند؟ راستی آیا این اسناد که نویسنده این تویییت ادعا می‌کند، از روزهای اول انقلاب تا امروز پنهان بوده و به یک باره در دسترس او قرار گرفته است؟ آیا هیچ کس تا امروز این شواهد را دریافته و چهل سال، هم امام و هم همه نیروهای انقلاب و هم همه نهادهای امنیتی با سلاقی مختلف سیاسی از آن بی اطلاع بوده‌اند؟ فهم و دریافت همه فعالان سیاسی از همه جناح‌های مختلف و با همه اختلافات، بزرگ‌ترین شاهد بطلان سخن این نویسنده جنجالی است.

درباره مرحوم حاج احمد آقا باید در جای خود سخن گفت و چه بسا اصلا نیازی نباشد که بخواهیم از ایشان دفاع کنیم، اما درباره برادر عزیز و شریف حضرت آقای دعایی لازم است اشاره کنم که بی تردید در میان یاران امام در نجف کمتر کسی را می توان یافت که به اندازه آقای دعایی فعال و دلسوز برای امام باشد. اعتماد کم نظیر مرحوم حاج آقا مصطفی و مرحوم حاج احمد آقا به ایشان برای هر کسی که با بیت امام در نجف و ایران مراوده داشت مشهود بود و صدای رسای او که صدای روحانیت شیعه بود همواره در نظر همه تریون انقلاب امام محسوب می شد. و چنانکه زبان های صادق درباره او گفته اند جناب آقای دعایی از خالص ترین و زحمت کشیده ترین یاران امام در قبل و بعد از پیروزی انقلاب هستند. ثبات قدم، استقامت رأی و آزادی و جوانمردی در کنار تواضع و فروتنی و زندگی سالم از صفات ممتاز این فرزند راستین انقلاب است. آقای دعایی از مردانی است که در فراز و فرودهای دنیا لحظه ای امام و بیت امام و یاران امام را تنها نگذاشت و طعنه و تهدید و تطمیع او را متزلزل نساخت. دعایی یک لحظه از همراهی با بیت امام غفلت نکرد و درحالی که می دانست اینچنین آماج تهمت ها قرار می گیرد هیچگاه به باورهایش پشت نکرد.

دعایی انقلابی حقیقی بوده و هست و روزی به این قطار انقلاب پیوسته که توام شدنش با این مسیر مشکلاتی فراوان به همراه داشته است. او هر روز از نجف به بغداد می رفته و پیش از ظهر به نجف بازمی گشته تا کسی نداند سخنگوی رادیوی مبارزین کیست. او انقلابی واقعی است ولی هرگز انقلاب برای او سکان و پلکان پیشرفت و ترقی شخصی نشده است. دعایی از افراد زیادی چوب خورده اما آن را به کینه تبدیل نکرده است. دعایی متواضع است ولی تواضع او رنگ پذیرفتن ظلم ستم ندارد. او روی اصول و قواعدش می ایستد ولی پرخاشگر نیست، مواضع خود را دارد ولی هرگز به امام پشت نمی کند. دعایی معتقد به تمام ارزش هایی است که برای آنها انقلاب شده است. متأسفانه بسیاری انقلابی گری را با یک طرفه راندن و ارزش گرایی را با تندخویی یکسان می گیرند و دروغ را در راه اهداف خود جایز می شمارند.

جا دارد به خاطره مرحوم آیت الله هاشمی رفسنجانی هم اشاره کنم که درباره آقای دعایی گفته بودند: «در سال ۴۵ بیانیه ای علیه جشن تاجگذاری داده بودیم که من و آقای دعایی لو رفتیم. من دستگیر و بازداشت شدم و او به عراق فرار کرد و در آنجا با کمک حاج آقا مصطفی خمینی به رادیو بغداد رفت و سال ها یک تنه، سخنران برنامه ی بسیار

تأثیر گذار «نهضت روحانیت در ایران» بود. برخورد با کسی [آقای دعایی] که همه عمر چه قبل و بعد از انقلاب اسلامی، در خدمت نظام بوده، نشان از عصبانیتی است که هیچ پشتوانه‌ی عقلانی، قانونی و آینده‌نگری ندارد و نگرانیم چون، عواقب این گونه رفتارها به هیچ وجه به نفع نظام نیست.»

و حقیقت آنکه این چند سطر را هم نه برای دفاع از یادگار امام و دعایی عزیز نوشته‌ام چرا که بهتر از هر کس می‌دانم با وجود شهادت امام و بیت امام و یاران امام، نه نوشته آن توبیت و نه امثال آن نمی‌تواند گردی بر سلامت ایشان بنشانند، بلکه این را برای دلتنگی خویش نوشتم که بعضی روزها بیش از هر زمانی دلم برای دوستان سفر کرده تنگ می‌شود.

یاد روزهای زندان بغداد می‌افتم که آقای دعایی از طرف بیت امام در نجف شخصا برای آزادی من به درب زندان آمد، مرا در مرز کویت و به سبب آنکه روزنامه‌های منطقه را برای امام می‌بردم دستگیر کردند و ابتدا به زندان بصره بردند و بعد به بغداد منتقل کردند. در همان روزها امام در اعتراض به برخی محدودیت هایشان به نماز جماعت تشریف نمی‌برند. زهیر معاون مقتدر سعدون شاکر رییس استخبارات عراق خدمت امام رسیده بود تا عذر خواهی کند و امام در همان جلسه به دستگیری شماری از ارادتمندان از جمله مرحوم حاج علی خلخال و من اشاره کرده بودند. زهیر خود به زندان بغداد آمد و ما را با احترام کامل آزاد کرد. از زندان که بیرون آمدم دیدم برادرم دعایی منتظر من است. گفت که از طرف مرحوم حاج احمد آقا و مرحوم شهید محمد منتظری ماموریت یافته تا مرا به نجف ببرد. مستقیماً وارد منزل مرحوم شیخ حسن کربوبی برادر حضرت حجه الاسلام و المسلمین شیخ مهدی کربوبی شدیم و حضرت حاج احمد آقا را دیدار کردیم. کسانی که آن روزها را درک کرده‌اند و می‌دانند که در آن روزها رژیم عراق چه کینه همراه با ترسی از امام داشت بهتر عمق محبت دعایی را درک می‌کنند. تنها چند روز بعد از آن بود که امام در ادامه اعتراض به رژیم عراق این کشور را به مقصد کویت و بعد فرانسه ترک کردند.

خدای متعال هم ایشان را در رحمت خویش مستغرق دارد و با اولیا خویش محشور نماید. دعایی و دعایی‌ها عمر خود را وقف انقلاب کرده‌اند و از بدگویی نابخردان که آلت دست کینه‌های دیرینه کینه توزان می‌شوند خم به ابرو نمی‌آورند که به چشم خویش دیده‌اند که

هر آنکس پُف کند ریشش بسوزد.»

چراغی را که ایزد برفروزد



سید سراج الدین موسوی، عضو دفتر آیت الله خمینی

روایت مرگ مشکوک مصطفی خمینی از زبان فاطمه طباطبائی همسر احمد خمینی

خانم دکتر فاطمه طباطبائی همسر مرحوم حجت الاسلام والمسلمین سید احمد خمینی که در زمان شهادت سید مصطفی خمینی در نجف حضور داشت خاطره‌ای را از آن روزها نقل کرده است.

«صبح روز اول آبان ماه، هنوز از خواب بیدار نشده بودیم که امام بالای سرمان آمدند و احمد را صدا کردند و گفتند: از خانه مصطفی تماس گرفته اند و کمک خواسته‌اند. برو بین چه کار دارند، شاید معصومه خانم نیاز به کمک دارد. شب پیش، معصومه خانم دل درد داشت و امام این را می‌دانستند. از این رو گمان کردند برای او مشکلی پیش آمده است. احمد بی درنگ برخاست و به خانه داداش رفت. من نیز حسن را در آغوش گرفتم و او را به اتاق خانم بردم و کنار رختخواب خانم خواباندم و به سوی خانه حاج آقا مصطفی رفتم. هنگامی که به آنجا رسیدم، اتومبیل کوچکی را دیدم که جلوی خانه ایستاده است. کوچه به اندازه‌ای باریک بود که هر اتومبیلی نمی‌توانست در آن وارد شود. احمد را دیدم که گریان روی پله جلوی در ایستاده است. پرسیدم چه شده؟ با اضطراب و ناراحتی گفت: داداش! و دیگر چیزی نگفت و روانه بیمارستان شدند.

وارد خانه شدم. معصومه خانم و مریم گریه می‌کردند. پرسیدم: چی شده؟ معصومه خانم گفت: صبح هنگامی که مشهدی صغری (خدمتکار خانه) مانند برنامه همه روزه برای داداش خاکشیر برده بود، می‌بیند که او روی صورت افتاده است. (عادت ایشان، این بود که هنگام مطالعه، چهارزانو می‌نشست و یک بالش روی پایش می‌گذاشت و روی کتاب خم می‌شد). صغری فکر کرده بود که حاج آقا نشسته است. یکی، دو بار صدا می‌کند و پاسخی نمی‌شنود. نزدیک می‌رود و متوجه می‌شود که صورت داداش کبود شده است. به سراغ من آمد و من هم به خانه امام خبر دادم. در همین حال، ناگهان خانم را دیدیم که پریشان حال و گریان وارد خانه شدند. من تلاش کردم با زمینه‌سازی خبر را بدهم غافل از اینکه خانم پیش از ما، خبر دردناک را شنیده بودند و گفتند: من از خواب بیدار شدم و حسن را کنار هود دیدم. از آقا پرسیدم چه شده؟ چرا حسن اینجا خوابیده؟ آقا قضیه را گفتند. من هم به سرعت خودم را به اینجا رساندم. هنگامی که به در خانه رسیدم، دیدم یک اتومبیل حرکت کرد. من هم دنبال اتومبیل به بیمارستان رفتم. در آنجا از دربان خواستم اجازه دهد وارد شوم. از من پرسید: چکار داری؟ گفتم: من همراه بیماری هستم که اکنون آوردند. او هم با خونسردی پاسخ داد: او که مرده بود. من (همسر امام) با شنیدن این خبر، بی

طاقت شدم. کنار پیاده رو نشستم و بی اختیار بر سرم زدم. دربان پرسید: مگر چه نسبتی با تو دارد؟ گفتم: پسر ام است. آن گاه دلش سوخت و گفت: خودت برو ببین چه خبر است. بدین گونه آن روز خانم خبر درگذشت حاج آقا مصطفی را برای ما آوردند.

بعدها شنیدم پزشکی که در بیمارستان ایشان را معاینه کرده گفته بود: کوچک ترین نشانه حیات در وی وجود ندارد. او پیشنهاد کالبد شکافی داده بود که البته انجام نشد. طولی نکشید که خبر در نجف منتشر شد و دوستان، یکی یکی به خانه داداش آمدند. من از نوجوانی از مرگ و بیماری افراد افسرده می شدم و حال روحی ام دگرگون می شد. به همین سبب به توصیه احمد در مراسم سوگواری شرکت نمی کردم. خانم و دیگران به من گفتند: به خانه نزد امام برگردم تا کمتر در آن فضای حزن انگیز حضور داشته باشم. هنگامی که به خانه برگشتم امام و افراد دفتر و جمعی از طلبه ها در حیاط نشسته بودند. از احمد پرسیدم: چگونه به آقا خبر دادید؟ گفت: هنگامی که به بیمارستان رسیدیم، دکتر گفت: او فوت کرده است و باید کالبد شکافی کنیم. من از بیمارستان به دفتر آمدم و از در بالاخانه آمدم که اجازه این امر را از آقا بگیرم. هنگامی که رسیدم دیدم ایشان در اتاق نشسته اند. زانوانم یارای حرکت نداشت و توان گفتن این خبر را نداشتم که آقا مرا صدا زدند. سایه ام را روی شیشه دیده بودند که همین حالت درنگ من، کافی بود تا دریابند اتفاقی افتاده است که من یارای آمدن و گفتن آن را ندارم. پریشان و گریان از پله ها پایین آمدم. پیش از آن که من حرفی بزنم، گفتند: مصطفی فوت کرده؟ گفتم: بله. دستشان را روی زانو گذاشتند و چند مرتبه آیه استرجاع «إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را خواندند. گفتم: دکتر گفته مرگ مشکوک است. کبودی های بسیاری روی بدن و صورت او دیده می شود، باید کالبد شکافی شود تا علت مرگ مشخص شود. حالا آمده ام از شما اجازه بگیرم. گفتند: این کار را نکنید! من نیازی نمی بینم.

خبر درگذشت حاج آقا مصطفی برای دوستان بسیار ناگوار و غیرقابل تحمل بود؛ زیرا وی در بین آنان محبوبیت خاصی داشت. شاگردان و دوستان او افزون بر شرکت در کلاس درس وی، از معاشرت و همنشینی با او هم بهره می بردند؛ زیرا ایشان بسیار خوش صحبت و شوخ طبع بود و مصاحبت با او از غم غربت و دوری از وطن می کاست.

از این رو وقوع این حادثه، سخت آنان را بی تاب کرده بود، طوری که احمد به امام گفت: این برادران بسیار ناراحتند. شما می توانید به آنها دلداری دهید. امام پذیرفتند. همه آمدند و در حیاط نشستند. من برایم بسیار عجیب

بود که چطور عده‌ای جوان می‌خواهند از پدر داغدیده آرامش بگیرند. هر کدام که وارد می‌شدند در حالی که تلاش می‌کردند در برابر امام خویشتندار باشند، اما تا چشمشان به امام می‌افتاد تاب نمی‌آوردند و با صدای بلند گریه می‌کردند. سرانجام امام همه آنها را به صبر دعوت کردند و گفتند: به هر حال اتفاقی است که افتاده. خداوند یک وقت نعمتی به انسان می‌دهد و زمانی هم آن را پس می‌گیرد؛ باید تحمل داشته باشیم. پس از ایراد سخنان کوتاهی گفتند: برخیزید و به دنبال کارها بروید! ببینید چه کارهایی باید انجام شود. من دست حسن را گرفتم و به خانه داداش باز گشتم. امام هم نزدیک ظهر به آنجا آمدند. به محض ورود، خانم با حالتی بسیار پریشان نزد امام آمدند و گفتند: آقا دیدی چطور شد؟ چه بلایی بر سرمان آمد. آقا پاسخ دادند: خانم به خاطر خدا صبر کن! می‌دانم که دشوار است، سخت است، اما به حساب خدا بگذار. اگر به حساب خدا بگذاری تحملش آسان می‌شود. خدا خودش تحمل این مصیبت را آسان می‌کند. خانم گریه کنان گفتند: نمی‌توانم آقا من سختی بسیاری کشیده‌ام، اما این را دیگر نمی‌توانم تحمل کنم. آقا هم در حالی که سخت ناراحت و متأثر بودند، دست روی شانه‌های خانم گذاشتند و گفتند: می‌دانم اما به خاطر خدا صبر کن! چند دقیقه‌ای نشستند و با معصومه خانم، حسین و مریم صحبت کردند و به آنها دلداری دادند. به آنها گفتند: من هم کوچک بودم که پدر و مادرم را از دست دادم. حال شما را درک می‌کنم. اما به خاطر خدا صبر کنید و از او کمک بخواهید. خدا به شما صبر می‌دهد. آرام باشید! مواظب گفتار خود باشید! مبادا سخن ناروایی بگویید! هنگامی که برخاستند خانم گفتند: به فاطی خانم بگویید با شما بیاید و اینجا نماند. آقا هم از من خواستند به خانه نزد ایشان بروم. عصر همان روز شمار بیشتری از دوستان حاج آقا مصطفی به خانه امام آمدند. حیاط کوچک، پر از جمعیت شد. همه ضجه می‌زدند و با صدای بلند گریه می‌کردند. باز هم امام استوار و با صلابت، نشستند و پس از قرائت آیه‌ای از قرآن، قدری صحبت کردند و آنها را دلداری دادند و گفتند: مرگ مصطفی از الطاف خفیه الهی است. پس از آن، به طبقه بالا و اتاقی که من در آن نشسته بودم آمدند و با تأثر به من گفتند: من برای شما بسیار ناراحتم. شما مهمان ما هستید. وضعیت بدی پیش آمد و شما ناراحت شدید. داستانی را برای تعریف می‌کنم که ببینی بزرگان چگونه بودند و ما چگونه‌ایم. در یک روز عید، افراد زیادی در خانه یکی از عرفا جمع شده بودند تا به وی تبریک بگویند. ناگهان صدای فریادی از اندرونی شنیده می‌شود. آقا به اندرونی می‌رود و متوجه می‌شود پسرش در حوض آب افتاده و خفه شده است و آن صدا، فریاد همسرش بوده است. به همسرش می‌گوید: اکنون مهمان داریم و نباید آنها را ناراحت کنیم. بگذارید اینها بروند و ما عیدشان را خراب نکنیم. خانم هم که مانند همسرش بزرگوار بود تا رفتن مهمانان تحمل می‌کند. سپس آقا بر می‌گردد و می‌گوید: الحمدلله، خیر بود. مراسم

عید برگزار می شود و پس از رفتن مهمانان، آقا به دو نفر از دوستان می گوید: شما بمانید، به کمک شما نیازمندم. آن گاه ماجرا را می گوید و پس از آن مشغول کارهای خاکسپاری می شوند. امام پس از چند دقیقه برای اقامه نماز برخاستند، خود را خوشبو ساختند و محاسنشان را شانه زدند و به نماز ایستادند. امام با تأثر همچنان مسلط بر رفتارشان بودند. فردای آن روز به آقای فرقانی سفارش کردند: مبدا پرداخت مربوط به فلانی را که امروز موعد آن است فراموش کنی.»



سید حسن خمینی و فاطمه طباطبایی

توطئه عوامل خمینی در به قتل رساندن امام موسی صدر

سید موسی صدر (زاده‌ی ۱۴ خرداد ۱۳۰۷ در قم بود- در ۱۰ شهریور ۱۳۵۷ در لیبی ربوده شد) روحانی عالم و مجتهد شیعه و مؤسس مجلس اعلای شیعیان لبنان بود. او از رهبران مذهبی و سیاسی لبنان نیز به شمار می‌رفت. صدر در میان برخی شیعیان به «امام موسی صدر» معروف است. موسی صدر در ۹ شهریور ۱۳۵۷، طی سفری رسمی به لیبی به دعوت معمّر قذافی ربوده شد. در حالی که بسیاری گزارش‌ها حاکی از قتل او در همان زمان توسط قذافی است، برخی گزارش‌ها حاکی از اسارت او در زندان‌های لیبی می‌دانند. احمد رمضان یکی از نزدیکان معمّر قذافی روز چهارشنبه ۱۸/۸/۱۳۹۰م طی مصاحبه‌ای با یک شبکه خبری در دبی بازگو کرد. وی معتقد است که سید موسی صدر در سفرش به لیبی در سال ۱۳۵۷ بعد از ملاقاتش با قذافی، به دستور قذافی کشته شده است. وزیر اطلاعات قذافی در شهریورماه ۱۳۹۱ اعلام کرد که موسی صدر بلافاصله پس از مشاجره با قذافی، کشته و در حومه پایتخت دفن شده است. البته خانواده‌ی صدر هرگز این ادعا را نپذیرفتند و همچنان به پیگیری حقوقی و قانونی خود ادامه می‌دهند.

در ماه‌های قبل از پیروز شدن انقلاب ۱۳۵۷ ایران، سید موسی صدر در کنار افرادی همچون: سید محمد باقر صدر، حسینعلی منتظری و چند تن دیگر، از برجسته‌ترین گزینه‌های مطرح احتمالی برای جانشینی سید روح‌الله خمینی پس از درگذشت او بود.



موسی صدر دانشجوی دانشگاه

دوران کودکی و تحصیل موسی صدر در حوزه علمیه قم

سید موسی صدر، در روز ۱۴ خرداد سال ۱۳۰۷، در محله چهارمردان شهر قم به دنیا آمد. پدر او سید صدرالدین صدر، جانشین شیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزه علمیه قم و از مراجع بزرگ زمان خود بود و مادرش صفیه طباطبایی قمی فرزند سید حسین طباطبایی قمی و خواهر سید حسن طباطبایی قمی بود. او درس های ابتدایی را در دبستان حیات قم گذراند و پس از آن وارد دبیرستان سنایی شهر قم شد و همزمان با دوره ی دبیرستان، به تحصیل علوم اسلامی در حوزه علمیه قم مشغول شد.

موسی صدر پس از اتمام سیکل اول و بخش مقدمات علوم حوزوی، در خرداد سال ۱۳۲۲ رسماً به حوزه علمیه قم وارد شد. استادان فقه و اصول او در قم سید محمد باقر سلطانی طباطبایی، حسینعلی منتظری، سید جلال الدین طاهری، سید حسین طباطبایی بروجردی، شیخ عبدالجواد جبل عاملی، محمد حجت کوه کمری، سید احمد خوانساری و سید محمد محقق داماد بودند و فلسفه را نزد علامه سید محمدحسین طباطبایی و سید رضا صدر فراگرفت. از دوستان اصلی و هم بحث صدر در قم، می توان سید موسی شبیری زنجانی، عبدالجلیل جلیلی کرمانشاهی، سید محمد بهشتی، محمدعلی لطفیان سرگزی محمد مفتاح، سید مهدی آقا، نعمت الله صالحی نجف آبادی، سید عبدالکریم موسوی اردبیلی و ناصر مکارم شیرازی را نام برد. سید موسی شبیری از مراجع تقلید درباره ی او می گوید: «مرحوم والد» با «آسید صدر الدین» جلسات بحث علمی داشتند. روز میلاد از ما خواست به منزل ایشان برویم. مرحوم آیت الله خمینی را هم که با والد ما رفاقت داشت، دعوت کرده بودند. «آقای سید صدر الدین» عمامه مرا گذاشت و حاج آقای ما عمامه «آقا موسی» را... آقا موسی متین و صبور بودند و نجابت مخصوصی داشتند. ایشان نسبت به مسائل سیاسی از درک و بینش خوبی برخوردار بودند و در این زمینه استعداد و آگاهی خوبی داشتند. امیدوارم هر کجا که هستند چه در این دنیا و چه در آن دنیا، مورد عنایت و تفضل خداوند متعال باشند"

سید موسی صدر در کنار تحصیلات حوزوی در قم، دروس دبیرستان خود را به اتمام رساند؛ و در سال ۱۳۲۹ به عنوان اولین روحانی دانشجوی و دانشگاهی (البته به همراه دو ستش یعنی عبدالجلیل جلیلی کرمانشاهی)، در لیسانس رشته ی «اقتصاد در حقوق» (معادل رشته ی حقوق اقتصادی کنونی) به عنوان نخستین طلبه وارد دانشگاه تهران شد و

در سال ۱۳۳۲ فارغ التحصیل شد. پس از اتمام تحصیلات در دانشگاه تهران سید موسی صدر برای ادامه تحصیلات حوزوی به نجف می‌رود و تا سال ۱۳۳۷ در آنجا می‌ماند. او در این سال‌ها، نزد سید محسن حکیم، شیخ مرتضی آل یاسین، سید عبدالهادی شیرازی و شیخ حسین حلی فقه می‌آموزد و از درس اصول سید ابوالقاسم خویی بهره می‌برد و فلسفه را نیز نزد صدرا بادکوبه‌ای فرا می‌گیرد. صدر در نجف، با سید محمدباقر صدر، دوست و هم‌بحث بود. همچنین با سید محمدعلی موحد ابطحی رابطه صمیمانه‌ای داشت.

صدر قبل از عزیمت به نجف، از سوی علامه طباطبایی مسئولیت نظارت بر نشریه «انجمن تعلیمات دینی» را برعهده گرفت. وی همزمان با تحصیل در حوزه علمیه نجف، به عضویت هیئت امناء جمعیت «منتدی النشر» درآمد و پس از بازگشت به قم ضمن اداره یکی از مدارس ملی این شهر، مسئولیت سردبیری مجله تازه تأسیس «مکتب اسلام» را عهده‌دار شد. از مهم‌ترین اقدامات او در آخرین سال اقامت در شهر قم، تدوین طرحی گسترده برای اصلاح نظام آموزشی حوزه‌های علمیه بود، که با همفکری بهشتی و مکارم شیرازی صورت گرفت.

هجرت موسی صدر به لبنان

صدر در اواخر سال ۱۳۳۸ و به دنبال توصیه‌های افرادی هم‌چون سید حسین طباطبایی بروجردی، حکیم و شیخ مرتضی آل یاسین، وصیت سید عبدالحسین شرف الدین رهبر متوفی شیعیان لبنان را پاسخ گفت و به عنوان جانشین وی، سرزمین مادری خود ایران را به سوی لبنان ترک کرد. اصلاح امور فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه شیعیان لبنان از یکسو و استفاده از ظرفیت‌های منحصر به فرد لبنان برای نمایاندن چهره واقعی شیعیان به جهانیان از سوی دیگر، اهداف اصلی این سفر را تشکیل می‌داد. صدر برای نیل به این اهداف و با توجه به جغرافیای اجتماعی و سیاسی لبنان در منطقه و جهان، از همان بدو ورود فعالیت‌های خود را در سه حوزه موازی سازماندهی کرد.

باز سازی هویت و انسجام و عزت تاریخی شیعیان لبنان

صدر از زمستان سال ۱۳۳۸ و هم‌زمان با آغاز فعالیت‌های گسترده دینی و فرهنگی خود در مناطق شیعه‌نشین لبنان، مطالعات عمیقی را به منظور ریشه‌یابی عوامل عقب‌ماندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی شیعیان لبنان به اجرا گذاشت. حاصل این مطالعات، برنامه‌های کوتاه مدت، میان مدت و درازمدتی بود که از اواسط سال ۱۳۳۹ و در راستای سیاست محرومیت‌زدایی، طراحی و اجرا شد. صدر در زمستان سال ۱۳۳۹ و پس از تجدید سازمان جمعیت خیریه «البر و الاحسان»، با تنظیم برنامه‌ای ضربتی جهت تأمین نیازهای مالی خانواده‌های بی‌بضاعت، ناهنجاری تکدی را به کلی از سطح شهر صور و اطراف آن برانداخت. وی در فاصله سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۸ و در چارچوب برنامه‌ای میان مدت، با طی سالانه هزارها کیلومتر در میان شهرها و روستاهای سراسر لبنان، ده‌ها جمعیت خیریه و مؤسسات فرهنگی و آموزش حرفه‌ای را راه‌اندازی نمود که حاصل آن کسب اشتغال و خودکفایی اقتصادی هزاران خانواده بی‌بضاعت، کاهش درصد بیسوادی، رشد فرهنگ عمومی و به اجرا درآمدن صدها پروژه کوچک و بزرگ عمرانی در مناطق محروم آن کشور بود.



نوجوانی موسی صدر



جوانی موسی صدر

در تابستان سال ۱۳۴۵ و پس از اجتماعات عظیم و چند روزه شیعیان لبنان در بیعت با او، رسماً از حکومت وقت درخواست کرد تا همانند دیگر طوائف آن کشور، مجلسی برای سازماندهی طایفه شیعه و پیگیری مسائل آن تأسیس شود. مجلس اعلای اسلامی شیعیان که اولین بخش از برنامه درازمدت صدر به شمار می‌رفت، در اول خرداد سال ۱۳۴۸ تأسیس و خود او با اکثریت آراء به ریاست آن انتخاب شد.

فقر فرهنگی قبل از آغاز فعالیت صدر به حدی بود که برخی از مسلمانان لبنان مراسم عقد و ازدواج و ترحیم خود را، در کلیسا بر پا می‌کردند و امواتشان را در گورستان‌های مسیحیان دفن می‌کردند. صدر با تأسیس مراکز آموزشی متعدد خاص شیعیان حرکت بنیادی را آغاز کرد. وی با تأسیس جنبش امل سعی در ترسیم خط و مشی مستقل الهام

گرفته از آداب تشیع، ایمان و اخلاص در عمل و صدق در عقیده و گفتار، بازگشت به اصل خویشتن زدودن آثار محرومیت و پیشرفت شیعیان لبنان کرد.

صدر از بهار سال ۱۳۴۸ تا اواسط زمستان سال ۱۳۵۲ با دولت وقت لبنان به گفتگو نشست تا آن را برای اجرای پروژه‌های زیربنایی و وظایف قانونی خود در قبال مناطق شیعه‌نشین و محروم آن کشور ترغیب کند. در پی امتناع دولت لبنان از پذیرش این مطالبات و نیز اتمام حجت با آن، جنبش محرومان لبنان در اوایل سال ۱۳۵۳ به رهبری موسی صدر شکل گرفت و راهپیمایی‌های مردمی عظیمی در شهرهای بعلبک، صور و صیدا علیه دولت به وقوع پیوستند. او جگیری بحران خاورمیانه، صف آرای احزاب افراطی مسیحی در برابر مقاومت فلسطینی و به لبنان کشیده شدن برخی اختلافات جهان عرب، صدر را بر آن داشت تا برای حفظ ثبات کشور و ممانعت از سرکوبی فلسطینیان، توده‌های مردم را موقتاً از عرصه رویارویی با دولت کنار کشاند و پیگیری مطالبات شیعیان را تا آمدن رئیس‌جمهور بعد به تأخیر اندازد. او در سال ۱۳۵۴ علی‌رغم کارشکنی‌ها، مجدداً با اکثریت آراء به ریاست مجلس اعلای اسلامی شیعیان برگزیده شد. با آغاز جنگ داخلی لبنان در فروردین سال ۱۳۵۴، تمامی تلاش‌های موسی صدر صرف پایان دادن به این بحران شد. وی در خرداد آن سال در مسجد عاملیه بیروت به اعتصاب نشست و به پشتوانه مشروعیت مردمی و مقبولیت وسیع و شخصیت کاریزماتیک خود در میان تمامی مذاهب، آرامش را به تابستان لبنان بازگردانید. با شعله‌ور شدن مجدد آتش جنگ، صدر در اردیبهشت ۱۳۵۵ حافظ اسد را وادار کرد تا با اعزام نیروهای سوری به لبنان، موازنه قوا و آرامش را به این کشور بازگرداند. حل اختلافات مصر با سوریه و متعاقب آن برپایی کنفرانس ریاض در مهر ۱۳۵۵، آب سردی بود که موسی صدر بر آتش جنگ داخلی لبنان ریخت. این آرامش تا زمانی که صدر در لبنان حضور داشت، ادامه پیدا کرد.

پرچمداری حرکت گفتگوی ادیان و تقریب مذاهب در لبنان

هدف استراتژیک موسی صدر آن بود تا طایفه شیعه لبنان را همسان دیگر طوائف و نه مقدم بر آنان، در تمامی عرصه‌های حیات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی آن کشور مشارکت دهد. وی از اولین روزهای ورود به لبنان در زمستان سال ۱۳۳۸، با طرح شعار «گفتگو، تفاهم و همزیستی»، پایه‌های روابط دوستانه و همکاری صمیمانه‌ای را با مطران یوسف الخوری، مطران جرج حداد، شیخ محی‌الدین حسن و دیگر رهبران دینی مسیحی و

اهل سنت آن کشور بنا نهاد. در طول حضور دو دهه صدر در لبنان، هیچ مراسم سرور یا اندوهی از شیعیان نبود که صدر در آن شرکت جوید و تنی چند از فرهیختگان مسیحی و اهل سنت در معیت وی نباشند. حمایت صدر از بستنی فروشی مسیحی در اوایل تابستان سال ۱۳۴۱ در شهر صور، که به فتوای صریح وی مبنی بر طهارت اهل کتاب منجر شد، توجه تمامی محافل مسیحی لبنان را به سمت خود جلب کرد. در اواخر تابستان ۱۳۴۱ مطران گریگوار حداد به شهر صور آمد و از صدر برای عضویت در هیئت امناء «جنبش حرکت اجتماعی» دعوت کرد. از اواخر سال ۱۳۴۱ حضور گسترده موسی صدر در کلیساها، دیرها و مجامع دینی و فرهنگی مسیحیان آغاز شد. سخنرانی‌های تاریخی صدر در دیرالمخلص واقع در جنوب، و کلیسای مارمارون در شمال لبنان طی سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲، تأثیرات معنوی عمیقی بر مسیحیان آن کشور بر جای نهاد.



اعتصاب غذای سه روزه موسی صدر در مسجد صفای بیروت در اعتراض به جنگ داخلی لبنان



دیدار موسی صدر با جمال عبدالناصر در سال ۱۹۷۰ در قاهره

صدر در تابستان سال ۱۳۴۲ و طی سفری دوماه به کشورهای شمال آفریقا، طرحی نو برای همفکری مراکز اسلامی مصر، الجزایر و مغرب با حوزه‌های علمیه شیعه لبنان در انداخت. وی در بهار سال ۱۳۴۴، اولین دور سلسله گفتگوهای اسلام و مسیحیت را با حضور بزرگان این دو دین، در مؤسسه فرهنگی «الندوه اللبنانیه» به راه انداخت. وی پس از جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل در سال ۱۳۴۶ به دیدار پاپ رفت و نشست‌هایی که ابتدا نیم ساعت پیش‌بینی شده بود، به تقاضای پاپ بیش از دو ساعت به درازا کشید. موسی صدر از سال ۱۳۴۷ به عضویت مرکز اسلام‌شناسی استراسبورگ درآمد و از رهگذر همفکری و ارائه سمینارهای متعددی در آن، زمینه انتشار آثار ارزشمندی همچون «مغز متفکر جهان شیعه» را فراهم کرد. صدر در بهار سال ۱۳۴۸ و بلافاصله پس از افتتاح مجلس اعلای اسلامی شیعیان، از شیخ حسن خالد مفتی اهل سنت لبنان دعوت کرد تا با همفکری یکدیگر برای توحید شعائر، اعیاد و فعالیت‌های اجتماعی طوائف اسلامی تدبیری بیندیشند. وی در همین خصوص طرح مدونی را در اجلاس سال ۱۳۴۹ «مجمع بحوث اسلامی» در قاهره ارائه کرد و متعاقب آن به عضویت دائم این مجمع درآمد.

موسی صدر در سال ۱۳۴۹ رهبران مذهبی مسلمانان و مسیحیان جنوب لبنان را در چارچوب «کمیته دفاع از جنوب» گرد هم آورد، تا برای مقاومت در برابر تجاوزات اسرائیل چاره اندیشی نمایند. وی در زمستان سال ۱۳۵۳ و در اقدامی بی سابقه، خطبه‌های عید موعظه روزه را در حضور شخصیت‌های بلندپایه مسیحی لبنان در کلیسای کبوشین بیروت ایراد نمود و اگر آتش جنگ داخلی شعله‌ور نمی‌شد، در پی آن بود تا کاردینال مارونی لبنان را برای ایراد خطبه‌های یکی از نمازهای جمعه شهر بیروت دعوت نماید. صدر در زمستان سال ۱۳۵۵ و در جمع سردبیران جرائد بیروت، با پیش‌بینی صریح حذف فاصله‌ها و روند جهانی شدن در اواخر قرن بیستم، قرن بیست و یکم را قرن همزیستی پیروان ادیان، مذاهب، فرهنگ‌ها و تمدن‌های گوناگون نامید و بر رسالت تاریخی لبنان جهت ارائه الگویی موفق در این زمینه پای فشرد. موسی صدر در اواسط سال ۱۳۵۷ موفق گردید رهبران مسلمان و مسیحی لبنان را جهت برپایی یک جبهه فراگیر ملی متقاعد نماید و در این مسیر تا آنجا پیش رفت که حتی موعد تأسیس و اولین گردهمایی آنان را برای پس از بازگشت خود از سفر لیبی مشخص نمود.



حضور موسی صدر در مراسم فارغ التحصیلی مدرسه پرستاری دخترانه

تأسیس جامعه مقاوم و مقاومت لبنان

موسی صدر از سال ۱۳۴۳ و یک سال پیش از تأسیس جنبش فلسطینی فتح، در پی اندیشه تبدیل جامعه مصرفی لبنان به جامعه‌ای مقاوم در برابر تجاوزات آینده اسرائیل برآمد. وی در بهار سال ۱۳۴۴ گروهی از جوانان شیعه را به مصر اعزام نمود، تا در دوره‌ای شش ماهه فنون نظامی را فرا گیرند. با بازگشت این جوانان که اولین کادرهای مقاومت لبنان بودند، عملیات ایدایی مشترک رزمندگان فلسطینی لبنانی در شمال اسرائیل آغاز گردید. بخش اعظم نیروهای رزمنده از جوانان شیعه لبنان و فرماندهی عملیات بر عهده رزمندگان فلسطینی بود. این نوع عملیات مشترک تا اوایل سال ۱۹۷۲ ادامه یافت. در مهر ۱۳۴۸ مؤسسه صنعتی جبل عامل یا کارگاه کادرسازی صدر رسماً آغاز به کار نمود. در پی بمباران شدید جنوب لبنان توسط اسرائیل در سال ۱۳۴۹ و عدم واکنش مناسب دولت وقت، اعتصابی بی سابقه به دعوت موسی صدر لبنان را فراگرفت، به گونه‌ای که دولت وقت را برآن داشت برای بازسازی مناطق جنگی و برپایی پناهگاههای مناسب در آن، مجالس جنوب را تأسیس نماید. از اوایل سال ۱۳۴۱ عملیات جوانان شیعه در داخل اسرائیل شکلی مستقل به خود گرفت، هر چند تا سال‌ها پس از آن نیز به صلاحدید صدر، افتخار آن به نام «نیروهای مخصوص جنبش فلسطینی فتح» ثبت می‌شد. در شهریور سال ۱۳۵۱ و کمتر از ۲۴ ساعت پس از اشغال ۴۸ ساعته دو روستای «قنای جلی» و «جویا» به دست سربازان اسرائیلی، نشست فوق‌العاده مجلس اعلای اسلامی شیعیان با حضور تمامی اعضاء در روستای جویا برگزار گردید و از همان روز اولین بذرهای «مقاومت لبنانی» توسط موسی صدر پاشیده شد. یک ماه پس از این حادثه و به هنگام حمله نیروهای اسرائیلی به روستای «فاووق» در جنوب لبنان، اولین عملیات غیررسمی مقاومت لبنان به اجرا درآمد، که حاصل آن چند کشته و مجروح اسرائیلی بود. از پاییز سال ۱۳۵۱ آموزش نظامی جوانان شیعه شتاب بیشتری گرفت. اولین کشته‌ی مقاومت لبنان «فلاح شرف الدین» مؤذن چهارده ساله مؤسسه صنعتی جبل عامل بود که در زمستان ۱۳۵۲ و پس از کشتن چند تن از سربازان اسرائیلی، در روستای مرزی «بنت جبیل» کشته شد. در خرداد سال ۱۳۵۴ و به دنبال وقوع انفجاری در اردوگاه نظامی عین البنیة در کوه‌های بقاع، که به کشته شدن ۲۷ تن از جوانان شیعه انجامید، صدر رسماً ولادت «گروه‌های مقاومت لبنان» را اعلان نمود. با پایان یافتن جنگ داخلی لبنان و انتقال دامنه ناآرامی‌ها به جنوب، واحدهای مقاومت لبنان رسماً در نقاط استراتژیک مناطق مرزی مستقر شدند. اولین عملیات بزرگ مقاومت لبنان علیه تجاوزات اسرائیل در اواخر سال

۱۳۵۵ صورت گرفت که پس از چند روز درگیری، به آزادسازی شهرک‌های «طیبه» و «بنت جیل» منجر گردید. موسی صدر اولین شخصیتی بود که در زمستان سال ۱۳۵۶، طرح سازشکارانه توطین پناهندگان فلسطینی در جنوب لبنان را افشا و با مواضع شجاعانه خود از تحقق آن جلوگیری نمود. در حمله گسترده سال ۱۳۵۷ اسرائیل به جنوب لبنان و به رغم عقب‌نشینی احزاب چپ و گروه‌های فلسطینی، جوانان مقاومت لبنان و دانش‌آموزان مؤسسه صنعتی جبل عامل در منطقه اشغالی باقی‌ماندند و به رغم امکانات اندک تا به آخر علیه اشغالگران ایستادگی کردند.



بازدید امام موسی صدر از مناطق بمباران شده جنوب لبنان

موسی صدر اگرچه لبنان را محل اصلی فعالیت‌های خود قرار داده بود، اما هیچگاه از دیگر مسائل جهان اسلام غافل نبود. انقلاب اسلامی ایران، امنیت حوزه‌های علمیه، اتحادی عربی-اسلامی جهت مبارزه با اسرائیل و گسترش تشیع در آفریقای سیاه، مهم‌ترین دغدغه‌های خارج از لبنان وی را تشکیل می‌دادند.

در پی دستگیری روح‌الله خمینی و در اوایل تابستان ۱۳۴۲، صدر راهی اروپا و شمال آفریقا شد تا از طریق واتیکان و الازهر، شاه را برای آزادسازی ایشان تحت فشار قرار دهد. با آزاد شدن خمینی در پایان این سفر، ابوالقاسم خویی تصریح نمود که این آزادی بیش از هر چیز مرهون سفر صدر بوده است. در پی تبعید خمینی به ترکیه در پاییز سال ۱۳۴۳، صدر اقدامات مشابهی را انجام داد، تا ضمن تأمین امنیت خمینی، ترتیبات انتقال او به عتبات عالیات را فراهم سازد. در نیمه دوم دهه چهل و پس از آماده شدن اولین کادرهای نظامی مقاومت لبنان، ده‌ها تن از جوانان مبارز ایرانی به لبنان آمدند و زیر نظر آنان فنون نظامی را فرا گرفتند.

در زمستان ۱۳۵۰ و بر اساس تقاضای مراجع وقت، موسی صدر درباره‌ی برخی زندانیان سیاسی با شاه گفتگو نمود، که بعضی از آنان از جمله هاشمی رفسنجانی، اندکی بعد از زندان آزاد شدند. با به قدرت رسیدن حافظ اسد در سال ۱۳۵۰ و آغاز همکاری‌های تنگاتنگ وی با صدر، سوریه به امن‌ترین کشور خاورمیانه برای مبارزین ایرانی بدل شد. صدر در تابستان ۱۳۵۶ با اقامه نماز، تدفین و برپایی مراسم چهل‌مین روز درگذشت علی شریعتی در بیروت، از سست شدن پیوند جوانان تحصیلکرده با روحانیت، جلوگیری به عمل آورد.

به دنبال درگذشت مصطفی خمینی در پاییز سال ۱۳۵۶، وی پسر عموی خود سید محمد باقر صدر را برآن داشت تا بیش از پیش به حمایت از خمینی برخیزد. صدر در بهار سال ۱۳۵۷ لوسین ژرژ نماینده روزنامه لوموند در بیروت را به نجف فرستاد تا با انجام اولین مصاحبه بین‌المللی با سید روح‌الله خمینی، افکار عمومی جهانیان را با انقلاب اسلامی ایران آشنا سازد. صدر در دیدارهای مکرر سال ۱۳۵۷ خود با رهبران سوریه، عربستان سعودی و برخی دیگر از کشورهای جهان عرب، اهمیت انقلاب اسلامی ایران، پیروزی قریب‌الوقوع آن و ضرورت هم‌پیمانی آنان با این انقلاب را به آن‌ها گوشزد نمود. وی در شهریور ۱۳۵۷ و یک هفته پیش از ربوده شدنش، با انتشار مقاله «ندای پیامبران» در روزنامه لوموند، خمینی را به عنوان تنها رهبر انقلاب اسلامی ایران معرفی کرد. بزرگ‌ترین خدمت موسی صدر به انقلاب ایران آن بود که در سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷ و پس از قریب دو دهه ترویج ارزش‌های اسلام

راستین در لبنان، عموم مردم، خصوصاً شیعیان و بالاخص کادرهای مقاومت آن کشور را با این انقلاب آشنا و مرتبط نمود. تأثیرگذاری شیعیان در عرصه سیاسی اجتماعی لبنان مسئله‌ای نبود که به سرعت حادث شده باشد. شیعیان قریب چهل سال در پی جایگاه به فراموشی سپرده شده خود در سیاست و جامعه لبنان بوده‌اند. در واقع به مانند غالب رویدادهای سیاسی و تاریخی، روند ورود شیعیان به سیاست لبنان حکایتی پیچیده دارد که مراحل مختلفی را پشت سر گذاشته‌است. نکته مهم این است که قدرت سیاسی حال حاضر شیعیان لبنان که به عنوان جامعه‌ای آگاه و دارای اعتماد به نفس بارها در مقابل مشکلات متحد ایستادگی کرده و مزد این همبستگی را گرفته‌اند، تنها طی چند دهه صورت پذیرفته‌است. عزت حال حاضر در قیاس با وضعیت پیش از آن، سوای از همراهی آحاد جامعه شیعه و عوامل دیگر، بدون شک مدیون مجاهدت‌های موسی صدر است.



دیدار موسی صدر با عشایران لبنان

سرنوشت امام موسی صدر

موسی صدر در ۳ شهریور سال ۱۳۵۷ و در آخرین مرحله از سفر دوره‌ای خود به کشورهای عربی، بنا بر دعوت رسمی معمر قذافی وارد لیبی شد و در روز ۹ شهریور ربوده شد. دستگاه‌های قضایی دولتهای لبنان و ایتالیا و همچنین تحقیقات انجام شده از سوی واتیکان، ادعای رژیم لیبی مبنی بر خروج صدر از همان کشور و ورود او به رم را رسماً تکذیب کردند. مجموعه اطلاعات آشکار و پنهانی که طی دو دهه پیش بدست آمده‌است، تماماً گواه آنند که موسی صدر هرگز خاک لیبی را ترک نگفته‌است. به علاوه نه صدر و نه هیچ‌یک از همراهانش در سفر لیبی تماسی با خانواده نداشته‌اند و خبری از حضور او در لیبی در نشریات روز منتشر نشده‌بود. در این میان قرائن متعددی حکایت از آن دارند که صدر همچنان زنده بوده و چون برخی دیگر از علمای اسلامی، شرایط زندان حبس ابد را می‌گذرانند. در خبری که در ۱۳ اردیبهشت ۱۳۸۰ توسط سایت «جبهه نجات ملی لیبی» بر روی شبکه جهانی اینترنت منعکس گردید، مدعی آن است که موسی صدر در اواخر سال ۱۳۷۶ توسط برخی زندانبانان زندان ابو سلیم شهر طرابلس مشاهده گردید و اندکی پیش از ماه رمضان گذشته به مکانی دیگر انتقال یافته‌است.

به‌تازگی یک منبع دیپلماتیک لیبیایی که از نظام معمر قذافی رهبر لیبی جدا شده‌است، به "الجزایر تایمز" گفت سید موسی صدر رهبر جنبش محرومان لبنان، هنوز در قید حیات است و زیر نظر دستگاه‌های امنیتی لیبی و در مکانی بسیار ویژه نگاهداری می‌شود. همچنین صدرالدین صدر پسر موسی صدر اظهار داشته‌است:

صدر به همراه محمد یعقوب و عباس بدرالدین همچنان زنده و اسیر معمر قذافی رهبر لیبی هستند و در مسئله ناپدید شدن پدرم و همراهان وی هیچ راز، معما و ابهامی وجود ندارد. مسئله ناپدید شدن صدر کاملاً مشخص است. پدرم و همراهانش همچنان پشت میله‌های زندان هستند.

در سال ۱۳۹۰ و پس از سرنگونی قذافی در لیبی گزارش‌هایی مبنی بر مرگ موسی صدر منتشر شد. سایت آینده به نقل از دکتر کنی نوشت که او از سوی محمدرضا شاه مأمور پیگیری وضعیت موسی صدر بوده‌است، ولیکن در ملاقاتی انور سادات به او می‌گوید که به دلیل دیوانه بودن قذافی و امکان دست زدن به هر اقدام خطرناکی از سوی

او، سرویس اطلاعاتی مصر بر لیبی تسلط دارد و سید موسی صدر نیز با توجه به این اطلاعات به دستور قذافی اعدام شده و جسد وی نیز در یک بلوک بتونی به قعر اقیانوس فرستاده شده است.

عبدالمعظم الهونی نماینده شورای انتقالی لیبی در قاهره نیز ضمن تأیید این امر دلیل واقعه را اعلام کرد: قذافی مدعی آگاهی از همه امور سیاسی و دینی بود. در طول یک دیدار قذافی به مذهب تشیع پرداخت و در آن تشکیک کرد و پاسخ موسی صدر نیز شدید بود و او قذافی را به ناآگاهی از علوم دینی اسلام به صورت کلی و همچنین ناآگاهی از مذهب شیعه و سنی متهم کرد. پس از آن قذافی به موسی صدر دشنام داد و صدر نیز در مقابل، قذافی را به خیانت و مزدوری متهم کرد. پس از این جریان بود که قذافی فرمان قتل موسی صدر را صادر کرد.

اما خواهرزاده و داماد موسی صدر گفت که اخباری که از برخی زندانیان آزاد شده در لیبی چندین سال قبل (آخرین خبر ۱۰ سال پیش) مبنی بر وجود وی در زندان منتشر نموده اند، خانواده سید موسی صدر مرگ وی را تأیید نمی کنند و همچنان فکر می کنند که او در لیبی زندانی است. همچنین محمد کرمی راد، عضو کمیته بررسی و وضعیت موسی صدر در مجلس شورای اسلامی گفت براساس اسنادی که خانواده او در اختیار مجلس قرار داده اند قرائن و شواهد حاکی از زنده بودن صدر است و کسانی که با وی بوده اند، زنده بودن موسی صدر را تأیید کردند.

در آن نامه صدر کمک به شاه را مشروط به آوردن مهدی بازرگان و اعضای نهضت آزادی به دولت، به علاوه انحلال مجلس و برگزاری انتخابات آزاد کرده بود. صدر یک بار از علی کنی خواسته بود متن دروس آیت الله خمینی در نجف در مورد ولایت فقیه را به دست شاه برساند. صدر خواسته بود این کتاب به تعداد زیاد تکثیر شود تا روشنفکران به شناخت واقعی از خمینی برسند. گفته می شود مقامات موساد در یک جلسه خصوصی با شاه در جزیره کیش به او پیشنهاد کردند برای مقابله با اپوزسیون خارج از ایران از صدر در جنوب لبنان حمایت کند. سید حسین نصر از طرحی سخن به میان می آورد که می گوید آن را از علمای جوان قم و از حلقه علمای تهران شنیده است. براساس این نقشه قرار بود صدر برای تشکیل دولت دینی به ایران دعوت شود، شاه یک مقام صوری برای خود حفظ کند و در عوض آیت الله خمینی برای درس و بحث به قم برود. به گفته نصر این نقشه با شاه و ملکه و نیز ژنرال های ارتش در میان گذاشته شده بود. در مقابل وقتی صدر ناپدید شد، شاه علی کنی را به کشورهای اطراف فرستاد تا از سرنوشت صدر کسب اطلاع کند. نتیجه صحبت کنی با مقامات مصر و عربستان حاکی از آن بود که قذافی صدر را کشته است.

امام موسی صدر و ماجرای دست دادن با زنان خارجی

امام موسی صدر دیروز ۹۲ ساله شد (متولد ۱۴ خرداد ۱۳۰۷). آخرین خبرها از او که از ۹ شهریور ۱۳۵۷ در لیبی ربوده شده اینست که طبق اعلام حسن الشامی، قاضی لبنانی و گزارشگر کمیته رسمی پیگیر پرونده ربایش امام موسی صدر، اطلاعات موثق حکایت از آن دارد که این روحانی ایرانی زنده است.

نبیه بری، رئیس پارلمان لبنان نیز سال گذشته در سالروز ربوده شدن امام موسی صدر گفت که او در لیبی از زندانی به زندان دیگر منتقل شده است. مهدی فیروزان، داماد امام موسی صدر هم گفته که همان سالها به لیبی رفته، حتی جسدی به آن‌ها داده شده اما آزمایش DNA نشان داد جسد متعلق به امام موسی صدر نیست: «وقتی DNA این جسد را بررسی کردند مشخص شد که آن جسد، جسد وزیر خارجه خودشان بوده است.» سیدحسن نصرالله، دبیرکل حزب الله لبنان نیز می‌گوید: «مسئله صدر را دنبال می‌کنیم و از خداوند می‌خواهیم او و دو همراهش را به ما بازگرداند تا شاهد پیروزی‌ها و اصولی که بنا نهاده است، باشد.»

یکی از آخرین تلاش‌ها دیدار خانواده امام موسی صدر و در رأس آن خواهرش، رباب صدر با پاپ فرانسیس، رهبر کاتولیک‌های جهان و درخواست برای آزادی او در ۲۶ بهمن ۱۳۹۷ است که طی نامه‌ای نوشته‌اند: «همه تحقیقات رسمی ایتالیا و لبنان و احکام دستگاه قضائی ایتالیا در سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۲ و ۲۰۰۵ حکم به خارج نشدن آنان از خاک لیبی کرده‌اند. قذافی خود در سخنرانی سال ۲۰۰۲ به این موضوع اعتراف کرد و حکومت لیبی پس از قذافی نیز بر این موضوع تأکید کرد. آخرین بار در تفاهمنامه لبنان و لیبی در سال ۲۰۱۴ این موضوع تأیید شد. اما لیبیایی‌ها هیچ تحرکی برای اجرای مفاد تفاهمنامه و وعده‌ها و حتی هیچ کمکی به ما برای رسیدن به امام و آزادی او نکرده‌اند.»

راز جدید کشف شده از بررسی در اسناد منتشر شده ساواک که محمد علی مهتدی عضو سابق کمیته پیگیری وضعیت امام موسی صدر انجام داده حاکی از آن است که طرح ربودن امام صدر در لیبی در شهریور ۱۳۵۷، یعنی حدود شش ماه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، قرار بوده در بهمن ۱۳۵۳ صورت بگیرد و دستگاه‌های

اطلاعاتی آمریکا، انگلستان، مصر، عربستان و طبیعتاً دستگاه‌هایی در لبنان و نیز ساواک شاه در آن دست داشته‌اند که به دلایلی انجام نشد.

اندیشه های امام موسی صدر

موسی صدر دین را امری حاصل عقده‌های روانی نمی‌داند، بلکه منشأ دین را امری اصیل و ذاتی در انسان معرفی می‌کند. به نظر موسی صدر دیدگاه‌های دانشمندان دیگر درباره‌ی منشأ دین تغییر کرده‌است و این مسئله هنوز برجای باقی‌مانده که انسانی که دین را نمی‌شناخته‌است چرا بسوی دین تمایل پیدا کرده‌است. وی همچنین بر این باور است که دین و علم با یکدیگر به دنیا می‌آیند و در سرشت بشر زاده شده‌اند. از نظر صدر، هم دین و هم علم در پیوند دادن انسان با حقیقت و واقعیت نقش دارند چرا که هر دو سعی می‌کنند تا واقعیت و هستی را رمزگشایی و پرده‌نمایی کنند. از نظر صدر هر دوی علم و دین در دوران کودکی و جوانی از بیماری خرافات و اساطیر رنج برده‌اند. از نظر وی فقه به عنوان بخشی از دین باید در خدمت انسان‌ها باشد تا انسان‌ها را بسوی خداوند حرکت دهد. وی فقه را قانونی مقدس می‌داند که برای حفظ و حراست از حقوق افراد در شرایط مختلف معین شده‌است. از نظر وی قانون مقدس با توجه به ویژگی‌های زمانی و مکانی صادر می‌شود و قانون است و فقیه باید در استنباط‌های خویش به عقل رجوع کند. وی بر اطلاع فقیه از ارزش‌های انسان و فهم درست انسان تأکید می‌کند. وی در کلیسای کبوشیه به این نکته اشاره کرده‌است که این ادیان هستند که در خدمت انسان هستند نه این که انسان در خدمت ادیان باشد. انسان موجودی دارای اراده و انتخاب آزاد است. وی انسان را موجودی صاحب کرامت و دارای ارزش ذاتی می‌داند و تقدم انسان بر احکام و مناسک فقهی را قائل است. وی همچنین در زمینه اقتصادی بر این باور است که انسان مقدم بر هرگونه ابزار و سرمایه و وسیله اقتصادی است. در تفکر وی جهان هستی یک امر همگرا و متحد و هماهنگ است. وی تأکید زیادی بر اصل همگرایی در تفسیر هستی‌شناسی دارد. انسان نیز به عنوان جزئی از جهان هستی بر اساس اندیشه صدر، بایستی با دیگر انسان‌ها همگرایی داشته باشد. از نظر وی، همچنین اساس و بنیاد هر دینی خداوند و معرفت به خداوند محسوب می‌شود. از نظر وی عبادت برای خدا و خدمت به رنج دیدگان بر روی زمین اموری جدایی ناپذیراند. از نظر وی میان ادیان الهی همچون مسیحیت و اسلام یگانگی وجود دارد و جدایی میان پیروان این دو دین اصلاً معنا ندارد.

اندیشه وحدت اسلامی

موضوع وحدت اسلامی یا مسلمانان یکی از نقاط عطف در اندیشه‌های موسی صدر به‌شمار می‌آید. وی برای برقراری اندیشه اجتماع مسالمت‌آمیز فرقه‌ها و ادیان در کنار یکدیگر اندیشه‌های چون حمایت از اصل همزیستی مسالمت‌آمیز و مبارزه با تجزیه کشور لبنان، رد هر گونه فرقه‌گرایی و مبارزه با تعصب‌های فرقه‌ای تأکید می‌کرد. وی برای نزدیکی و اتحاد میان مذاهب شیعه و سنی به یکی از مفتی‌های برجسته لبنان در همین راستا نامه‌ای نوشته‌است و خواستار اقدام عملی وی برای وحدت میان مذاهب شده‌است. وی شیعه و سنی را برآمده از دینی واحد می‌دانست که هیچ تناقضی میان آنها وجود ندارد. وی علت اصلی عقب ماندگی مسلمانان را در نبود یک جامعه و سازمان منسجم برای هدایت مسلمانان می‌دانست. وی به اختلاف به عنوان عامل حرکت و تکامل مسلمانان نگاه می‌کرد. او بر این باور بود که وحدت کلمه میان مسلمانان از دو راه امکان‌پذیر است: نخست از راه همسان کردن فقه و دیگری از طریق تلاش و کوشش مشترک.

زندگی شخصی موسی صدر

موسی صدر در مصاحبه‌ای با مجله‌ی *الیقظه* کویت به تاریخ ۱۳/۱/۱۹۷۵ درباره‌ی زندگی شخصی خود گفت: فارغ‌التحصیل دانشکده حقوق دانشگاه تهران هستم. با تأسف باید بگویم زندگی خصوصی ندارم. اظهار تأسف کردم، زیرا با این روشم به همسر و چهار فرزندم و خانواده‌ام ستم می‌کنم. پذیرفتن این وضع از جانب آنان از عذاب وجدانم می‌کاهد.

نمی‌توانم بگویم سرگرمی مشخصی دارم. ورزش مرا به خود می‌کشد، به‌ویژه فوتبال. همچنین دیدن تابلوهای رنگ روغن را دوست دارم. گاهی اصلاً سیگار نمی‌کشم و گاهی زیاد می‌کشم، اما به هر حال کشیدن قلیان را دوست دارم.

من بسیار گریه می‌کنم. گریه برای من امر غریبی نیست. وی همچنین گفت: "من از کسی ترس ندارم. اما از خداوند بسیار می‌ترسم. همچنین از کوتاهی در وظیفه‌ام هراسانم."

روایتی دیگر از معمای مفقود شدن موسی صدر

امام موسی صدر، روحانی ایرانی-لبنانی با نفوذ در لبنان و دارای پیوندهای سیاسی با محافل مختلف در ایران، از مقامات حکومت شاه گرفته تا مخالفان مذهبی او، همچنان سرنوشت نامعلومی دارد. تا کنون قوی ترین فرضیه این بوده است که قذافی مسئول ناپدید شدن او است و این پرونده تنها یک متهم اصلی دارد که آنهم قذافی است. یک نکته باعث می شود که در اصرار حکومت اسلامی ایران بر صحت این فرضیه با شک نگاه شود و آن نکته این است که امام موسی صدر روحانی ای با گرایش های تجددخواهانه بوده و با اسلام سیاسی به روایت خمینی مخالفت داشته است. می گویند اگر هم زنده می ماند مغضوب خمینی و حکومت او بود. همین نکته زمینه را برای گمانه پردازی در مورد راز ناپدید شدن موسی صدر در جبهتی گسترش می دهد که نگاه پر سش آمیز را متوجه خمینی و عواملش هم می کند. کتاب با عنوان "سقوط از بهشت" به قلم اندرو. اس کوپر استادیار در دانشگاه کلمبیا منتشر شده است، چنین نگاهی دارد. نیویورک تایمز این کتاب را معرفی کرده است. فشرده این معرفی به قلم ریک گلدستون را در زیر می خوانید.

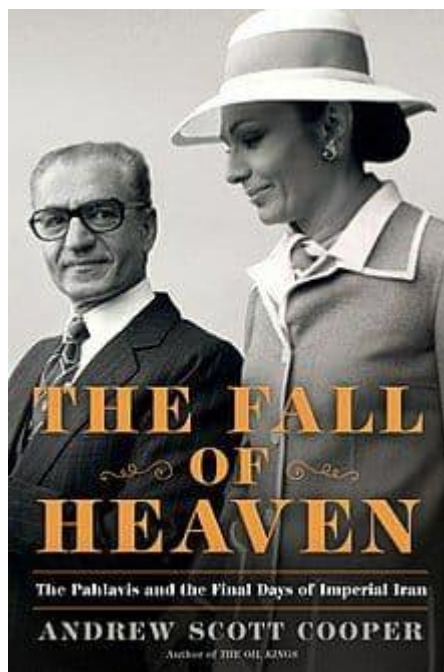
«حتی نسبت به وضع امروز و با استاندارهای فعلی، خاورمیانه در دهه ۷۰ میلادی خاورمیانه ای پر هرج و مرج بود. بمب گذاری، هواپیمارمایی و ترور سرتیر خبرهای هر روزه بود. در این اوضاع به هم ریخته، یکی از روحانیان سرشناس و مورد احترام شیعیان هنگام بازدید از لیبی ناگهان ناپدید شد.

پرس و جوها و استعلام های قضایی، کتاب ها و حدس و گمان ها درباره سرنوشت این روحانی شیعه به ناگهان فزونی یافت. امام موسی صدر از شخصیت های کاریزماتیک زمان خودش بود که در خانواده روحانی قدرتمندی در ایران (قم) متولد شده بود. موسی صدر نزدیک به دو دهه در لبنان زندگی کرد و مدافع سرسخت شیعیان فقیر لبنان بود.

او به همراه دو همکار دیگر خود از ۳۱ اوت ۱۹۷۸ (۹ شهریور ۵۷) - زمانی که به ظاهر در فرودگاه طرابلس دیده شدند - تا کنون رؤیت نشده اند. بسیاری کسانی که رهبر سابق لیبی، سرهنگ معمر قذافی را دلیل ناپدید شدن (و یا قتل) امام موسی صدر می دانند. با این حال انگیزه قذافی در ربودن موسی صدر همچنان نامشخص است.

کتاب اخیر اندرو. اس کوپر استادیار دانشگاه کلمبیا درباره سقوط رژیم پهلوی روایت جدیدی از ناپدید شدن امام موسی صدر ارائه می‌کند. این کتاب مطرح می‌کند که برای روحانیون انقلابی که به رهبری آیت الله خمینی در پی سرنگونی شاه بودند، امام موسی صدر یک تهدید جدی به شمار می‌آمد.

کتاب «سقوط از بهشت: پهلوی‌ها و روزهای آخر ایران شاهنشاهی» مدعی است که با وجود تنش‌های عمومی، نه تنها شخص شاه با موسی صدر تماس‌های محرمانه فراوانی داشته بلکه حتی شاه در ماه‌های پیش از انقلاب برای خنثی کردن جاه‌طلبی‌های خمینی خواستار بازگشت موسی صدر به ایران شده است. اگر این ایده شاه عملی می‌شد شاید مسیر تاریخ نیز تغییر کرده بود.



سقوط بهشت پهلوی و واپسین روزهای پادشاهی ایران

طبق شواهد و مدارکی که کتاب ارائه می‌کند امام موسی صدر نسبت به آیت الله خمینی بی‌اعتمادی عمیقی داشت و او را به رغم روابط به ظاهر دوستانه و خانوادگی به عنوان یک دیوانه و مجنون خطرناک قلمداد می‌کرد. بر اساس شواهد کتاب کوپر، موسی صدر حتی این بی‌اعتمادی خود نسبت به خمینی را با شاه در میان گذاشت.

به گفته اندرو. اس کوپر: «آنچه تا کنون درباره داستان موسی صدر روایت شده، داستانی که او را علیه شاه و طرفدار پر و پا قرص خمینی نشان می‌دهد تنها لاف و گزاف بیهوده است.» اندرو کوپر شواهد کتاب خود درباره ناپدید شدن امام موسی صدر را بر پایه مصاحبه با خانواده شاه و همچنین با مقامات سابق و روحانیون نگاشته است. به گفته کوپر نیز مهم‌ترین نکته درباره ناپدید شدن موسی صدر همین نادیده گرفته شدن نظرات همکاران و مشاوران شاه سابق ایران است.

کوپر عنوان می‌کند: «شاه در صدد مذاکره و گفت‌وگو با امام موسی صدر بود. چرا که من معتقدم امید بزرگ شاه این بود که به این وسیله شیعه‌گرایی و مدرنیته را در ایران به یک همزیستی توأمان برساند. به یکباره و با ناپدید شدن صدر این امکان از بین رفت و درها برای جولان دادن شبه‌نظامیان شیعه در ایران باز شد.»

نظریه رایج درباره داستان موسی صدر این است که او پس از دعوت قذافی و ورود به طرابلس لیبی، به دست قذافی ربوده و سپس کشته شده است. طبق این نظریه اقدام قذافی نیز به احتمال زیاد به درخواست یاسر عرفات، رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین (فتح) صورت گرفته است. چرا که عرفات از پایگاه موسی صدر در جنوب لبنان، در مرز با اسرائیل به شدت خشمگین بود. عرفات، چریک‌های موسی صدر را اپوزیسیون خود می‌پنداشت.

برخی نظریه‌ها نیز بر آنند که لیبی به جنبش امل (جنبش امل در سال ۱۹۷۴ توسط امام موسی صدر پایه‌گذاری شد و یکی از طرف‌های درگیر در جنگ داخلی لبنان بود) برای ناپدید کردن موسی صدر پول داده، یا اینکه سوریه نفوذ صدر در لبنان را مانعی برای جاه‌طلبی‌های خود می‌دیده و در اقدام علیه موسی صدر نقش داشته است.

حتی برخی می‌گویند که مأموران محمد رضا شاه او را کشتند.

سرهنگ قذافی اصرار می‌ورزید که موسی صدر و حزب او از لیبی به ایتالیا رفتند. مسئله‌ای که بازرسان ایتالیایی آن را اساساً انکار می‌کنند.

ولی همچنان این مسئله که چه کسی در مورد قضیه موسی صدر مسئول و در این قضیه ذینفع بوده مکتوم مانده است. در سال ۲۰۱۱ و با سقوط قذافی حتی حدس و گمان‌ها افزایش یافت که صدر زنده است و بیش از ۳۰ سال می‌شود که در سلول‌های انفرادی و مخفی قذافی حبس بوده است. حتی از جوان‌ترین پسر قذافی، هانیبال قذافی نیز در لبنان توسط مقامات قضایی این کشور در مورد ناپدید شدن صدر بازجویی شد.

احتمالاً رهبران ایران کتاب اندرو کوپر را تاریخی دست‌کاری شده و تجدیدنظرطلبانه قلمداد می‌کنند. با این حال محققان و مورخان خاورمیانه همکاری محرمانه میان موسی صدر و شاه را کاملاً محتمل می‌دانند.

آگوستوس ریچارد نورتون، استاد دانشگاه بوستون که در اوایل دهه ۸۰ میلادی ناظر سازمان ملل در لبنان بود و در سال ۱۹۸۷ کتابی درباره جنبش امل نوشت، در این باره می‌گوید: «من درباره نقش ایران در ناپدید شدن صدر زیاد شنیده‌ام.» او نیز بر این باور است که میان شاه و امام موسی صدر روابط دو ستانه‌ای برقرار بوده و هیچ شکی وجود ندارد که او از شاه پول گرفته است.

اندرو کوپر کتاب خود را اینگونه تشریح می‌کند: این کتاب اطلاعات گزارش نشده‌ای از روابط موسی صدر و شاه در اختیار خواننده می‌گذارد. این اطلاعات از جمله شامل هشدار موسی صدر به شاه نسبت به سخنرانی‌های خرابکارانه آیت الله خمینی در تبعید و پیشنهاد موسی صدر در تابستان ۱۹۷۸ برای کمک به شاه مبنی بر منحرف ساختن و از میدان به در کردن خمینی است.

به گفته کوپر: «آنچه جدید می‌نماید این نکته است که درست زمانی که دولت شاه با روحانیون میانه‌رو تساهل سیاسی می‌ورزید، میانه‌روها نیز سعی می‌کردند که با اتخاذ یک استراتژی جدید از خمینی پیشی بگیرند و یکی از این ایده‌ها و استراتژی‌های نو بازگشت امام موسی صدر به ایران بود.»

نویسنده کتاب «سقوط از بهشت: پهلوی‌ها و روزهای آخر ایران شاهنشاهی» می‌گوید، یکی از کسانی که افشاگری‌هایش کمک زیادی به او در نوشتن این کتاب کرد، علی‌کنی یکی از مشاوران مهم شاه و دوست دوران کودکی موسی صدر بود. به گفته کوپر، کنی نقش کانال رابط میان صدر و شاه را ایفا می‌کرد.

در اواسط دهه ۷۰ میلادی، زمانی که لبنان در هرج و مرج فرقه گرایانه جنگ داخلی به سر می برد و امام موسی صدر نیز نقش آهن ربا را برای چریک های آموزش دیده ایرانی و مخالف سیاسی شاه ایفا می کرد، شاه نیز صدر را در این باره مسئول دانست و دستور داد تا پاسپورت او را باطل کنند.

اما طبق مستندات کتاب اندرو کوپر، در ژوئیه ۱۹۷۸ صدر در پیغامی که از طریق یک رابط در بیروت به شاه رساند، پیشنهادی مبنی بر صحبت با خمینی از طرف شاه و دلجویی از منتقدان مذهبی نظام را به منظور کمک به شاه ارائه کرد. بلافاصله پس از این پیشنهاد، در ماه سپتامبر ۱۹۷۸ شاه با فرستادن مأمور مخفی با ملاقات مخفی خود و موسی صدر در آلمان غربی موافقت می کند. دیداری که هرگز رخ نداد.

کتاب اندرو کوپر می گوید، سرهنگ قذافی پیشنهاد داد تا در ماه اوت ملاقاتی بین موسی صدر و مشاور ارشد خمینی، آیت الله بهشتی ترتیب دهد. پس از ترتیب این قرار، موسی صدر به همراه دستیار خود شیخ محمد یعقوب و یک روزنامه نگار لبنانی، عباس بدرالدین، به طرابلس پرواز کرد. امام موسی صدر، پس از چند روز انتظار در هتلی در طرابلس و بدون دیدار محمد بهشتی در ۳۱ اوت ۱۹۷۸ تصمیم به ترک لیبی می گیرد. آنچه زین پس رخ می دهد دیگر مشخص نیست.

روایت، سید علی اکبر محتشمی پور، سفیر ایران در سوریه و بنیان گذار حزب الله لبنان در مورد امام

موسی صدر

حجت الاسلام و المسلمین سید علی اکبر محتشمی پور از شخصیت های شناخته شده ای است که دوران طولانی را از دروس نجف تا حرکت انقلابی خمینی با او همراه بود. پس از انقلاب نیز در مسئولیت های مختلف از جمله سفارت جمهوری اسلامی ایران در سوریه و سپس وزارت کشور جمهوری اسلامی ایران ایفای نقش کرد.

محتشمی پور در رابطه با مفقود شدن امام موسی صدر و رابطه او با خمینی در مصاحبه ای با خبرنگار یکی از روزنامه های داخل کشور میگوید:

گفته می شود در یک مقطع خاص پنج نفر به عنوان مراجع آن زمان معرفی شدند، حضرات آیات معظم خویی، خمینی، گلپایگانی، مرعشی و شهید سید محمدباقر صدر؛ در این زمان ظاهراً اختلافی میان بیت حضرت امام و امام موسی صدر پیش آمد و برخی گفتند جریان پیش آمده میان امام و آقای صدر به خاطر توقعی بود که امام از آقای صدر مبنی بر معرفی ایشان در لبنان به عنوان مرجع داشتند، امام موسی صدر این اقدام را انجام نمی دهند و همین امر موجب ایجاد شکاف میان روابط شد، گرچه آقای صدر رابطه خود با امام را حفظ کردند و به دیدن ایشان می آمدند و امام هم نظرشان دخالت در مرجعیت نبود، اما ظاهراً بنا بر برخی اقوال آن مقطع نقطه ای برای شروع برخی اختلافات بوده است، شما در این مورد روایتی دارید؟

اصلاً چنین چیزی صحت ندارد، اولاً در اساسنامه مجلس اعلای شیعه در لبنان سلسله مراتب مراجع تعریف شده بودند؛ در آن زمان آیت الله حکیم و پس از ایشان آیت الله خویی و سپس آیت الله سید محمدباقر صدر به صورت سلسله مراتب مرجعیت تعیین شده بودند؛ اساسنامه مجلس شیعه لبنان به سال ۴۲-۴۳ مربوط می شود، آن زمان امام در ایران بودند و ربطی به جریانات نجف و لبنان نداشتند.

اختلاف نظری که به وجود آمد، به سال ۱۳۵۰ مربوط می شود؛ در آن اوج خفقانی که در ایران وجود داشت و بسیاری از علما و مبارزین تبعید، زندان و شکنجه می شدند، امام موسی صدر به ایران می آید و به ملاقات شاه می رود،

خود ایشان می گوید که من را مهندس بازرگان و دوستان مبارز در ایران تشویق کردند و گفتند، با توجه به موقعیتی که شما دارید می توانید با شاه ملاقات کرده و از او درخواست کنید که حنیف نژاد و سران مجاهدین خلق را اعدام نکند و من به اصرار آنها به ملاقات با شاه رفتم. دوستان امام در ایران و کشورهای مختلف اعتراض کردند که چرا امام موسی صدر به دیدن شاه با این همه جنایاتی که کرده، رفته است، اینکه یک روحانی به دیدن شاه برود، به نوعی تأیید و تبلیغ شاه هست البته هیچ تبلیغی برای ملاقات امام موسی صدر و شاه در رادیو و تلویزیون شاه نشد و خبری از اینکه امام موسی صدر برای جلوگیری از اعدام زندانیان به دیدن شاه رفته است، گفته نشد. در نتیجه برداشت این است که شما به دیدن شاه رفتید و بر این اساس یک اختلافی بین نیروهای انقلابی در داخل و خارج ایران و هواداران امام موسی صدر و خود ایشان به وجود آمد. همچنین جلال الدین فارسی در لبنان نیز با آقای صدر به شدت مخالفت کرد؛ جزوه هایی پخش شد با این محتوا که آقای صدر چنین وضعیتی دارد.

حضرت امام چه فرمودند؟

امام هیچ دخالت و صحبتی نکردند فقط شهید آیت الله حاج آقا مصطفی (ره) که هر سال تابستان ها به صورت معمول به سوریه و لبنان می رفت، پس از اینکه این اتفاق افتاد، ارتباط خود را با آقای صدر قطع می کند و وقتی به سوریه و لبنان می رود، برنامه ملاقات با امام موسی صدر برایش ترتیب داده نشده و ایشان از ملاقات با آقای صدر امتناع می کند تا سال ۵۶ که آن تابستان هم طبق معمول مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی به سوریه سفر کرد و همزمان مرحوم حاج سیداحمد آقا خمینی هم به سوریه آمد و پادرمیانی کرد و برنامه دیدار حاج آقا مصطفی و آقای موسی صدر را ترتیب داد و بدین سان ملاقاتی میان مرحوم شهید آیت الله مصطفی خمینی و امام موسی صدر در منزل آقای کشمیری در لبنان صورت گرفت.

با توجه به اینکه پیروان امام مسلط به قدرت شده بودند، این مسائل یا کدورت بعدها در پیگیری ماجرای امام موسی صدر در سیاست حکومت جمهوری اسلامی اثری داشت یا اینکه با همت و جدیت ماجرای امام موسی صدر پیگیری شد؟ در حال حاضر برخی این شبهه را وارد می کنند که این شکاف به هر دلیلی وجود داشته و بر پیگیری ماجرای امام موسی صدر و فشار بر لیبی اثر گذاشته است؛ این سخن تهمت نیست؟

من چون در اصل جریان هستم، می‌گویم؛ حضرت امام برای سران جبهه صمود و تصدی یعنی الجزایر، سوریه، فلسطینی‌ها و یاسر عرفات و لیبی نامه نوشت و موضوع امام موسی صدر را مطرح کرد.

این نامه مربوط به چه زمانی بود؟

قبل از انقلاب، امام که به فرانسه رفتند، هیأتی را فرستادند که با حافظ اسد ملاقات کنند از جمله این افراد ظاهراً صادق طباطبایی و قطب‌زاده بودند، این افراد موضوع امام موسی صدر را پیگیری کردند؛ تا جایی که من می‌دانم امام در همه مراحل پیگیر موضوع امام موسی صدر بودند و این پیگیری‌ها را ادامه می‌دادند، زمانی که سرگرد جلود در سال ۵۸ به قم آمد و با واسطه محمد منتظری ملاقاتی با امام داشت، در آن ملاقات امام شدیداً پرخاش و اعتراض کرد و موضوع را از سرگرد جلود که مرد شماره دو لیبی بود، پیگیری کرد.

در ضمن اعضای دولت موقت همگی طرفداران امام موسی صدر بودند. صادق قطب‌زاده سخنگوی ایشان بود، چمران در تشکیلات آقای صدر و به تعبیری دست راستش بود. ابراهیم یزدی همیشه در کنار آقای صدر بود، آقای سبحانی هر سال خدمت امام موسی صدر می‌رفت در حقیقت اکثر افراد دولت موقت از مریدان آقای صدر بودند لذا شما می‌توانید بگویید که این دولت به دلیل مسائلی که قبل از انقلاب وجود داشته، نسبت به موضوع آقای صدر اهمیتی نداشته است؟! این صحبت‌ها دروغ‌های شاخداری است که عده‌ای می‌گویند.

در سال ۵۹ قرار شد که من به عنوان سفیر در سوریه خدمت کنم، همه مقدمات انجام شد، شهید رجایی که نخست‌وزیر بود، نامه نوشتند، استوارنامه را بنی صدر باید امضا می‌کرد تا بنی صدر اسم من را در استوارنامه دید، گفت، محتشمی را رها کنید و من هم کنار کشیدم تا اینکه شهید رجایی رئیس جمهور شد. مهندس میرحسین موسوی وزیر خارجه آقای شهید رجایی بود، مهندس موسوی پس از اینکه از مجلس رأی اعتماد می‌گیرد، روز اولی که به وزارت خارجه می‌آید، روی میز وزارتخانه نامه‌ای می‌بیند که در آن حکمی است که شهید رجایی برای من به عنوان سفیر در سوریه نوشتند، مهندس موسوی می‌پرسد، داستان چیست؟ می‌گویند بنی صدر مخالفت کرده است. او با تلفن منزل من در قم تماس گرفت و گفت: شما کجا هستید؟ گفتم: قم، گفت: به وزارت خارجه بیایید، با شما کاری دارم، گفتم: من دیگر با وزارت خارجه کاری ندارم، گفت: ما با شما کار داریم. به وزارت خارجه و دیدن

مهندس موسوی رفتم. او گفت به سوریه بروم، گفتم: مخالفت شده، گفت: بنی صدر مخالفت کرده، آقای رجایی برای شما حکم زده، ما هم برای رئیس جمهور استوارنامه را می‌فرستیم و شما هم برای رفتن به سوریه آماده شوید، من هم مقدمات کار را در وزارت خارجه انجام دادم و شهید رجایی هم احتمالاً اولین و آخرین استوارنامه‌ای که امضا کرده، استوارنامه من بوده است؛ من در شهریور سال ۶۰ به سوریه رفتم، یک هفته سوریه بودم که آن حادثه انفجار رخ داد.

اما پیش از رفتن به سوریه برای خدا حافظی خدمت امام رسیدم، ایشان چند توصیه به من داشتند، یکی اینکه هر جایی که قرار می‌گیرید، همیشه به پشت سر خودتان نگاه کنید، شما تکیه بر یک انقلاب بزرگ و تکیه بر یک ملت مقاوم و ایستاده دارید که توانسته است چنین انقلابی را در جهان برپا کند. با این دید به جلسه بروید و صحبت کنید. دوم اینکه، امام فرمودند یکی از وظایف اصلی شما پیگیری مسأله امام موسی صدر است، از مقامات سوریه و کسانی که در این جریان بودند یا می‌توانند باشند، بخواهید که موضوع امام موسی صدر پیگیری شده و از لیبی خواسته شود. امام نه تنها در موضوع امام موسی صدر به من سفارش کردند، بلکه بعدها شنیدم وقتی آقای خوانساری می‌خواست به عنوان سفیر عازم لیبی شود نیز با امام ملاقاتی دارد و امام به او هم می‌فرمایند موضوع امام موسی صدر را حتماً پیگیری کنید تا وضعیت ایشان روشن شود و هر چه زودتر برگردد؛ هیأت‌های مختلفی که از ایران به لیبی می‌رفتند و با امام ملاقات می‌کردند، امام همواره سفارش امام موسی صدر را می‌کردند چون اولاً امام موسی صدر مانند فرزند امام بود و دوم اینکه امام موسی صدر یکی از بهترین شاگردان امام بود و امام هم می‌دانست چقدر نقش موثری دارند.

نهایتاً هیچ جا نشنیدید که در مورد این موضوع نسبت به امام نقد، حاشیه و کنایه‌ای داشته باشند؟

نشنیدم.

نکته‌ای را که در مورد اعلام مرجعیت امام توسط امام موسی صدر در لبنان بیان کردم، یکی از آقایان در خاطره‌ای گفته بود، سایرین مانند نظر شما را داشتند و گفتند اصلاً برای امام این موضوع که کسی ایشان را مرجع معرفی کند یا نکند اهمیتی نداشت و حضرت امام بعدها بسیار پیگیری موضوع امام موسی صدر بودند و حتی گفتند که حضرت امام، قذافی را نپذیرفت مگر اینکه تکلیف امام موسی صدر مشخص شود.

بله، علت اصلی که قذافی به ایران نیامد، به خاطر این بود که رئیس جمهور می خواست او را دعوت کند و آیت الله خامنه ای هم او را دعوت کرد، اما او می گفت آقای خمینی باید من را دعوت کند، امام هم قذافی را نپذیرفت. اما درباره تبلیغ مرجعیت دیگران و عدم طرح مرجعیت حضرت امام وقتی از حادثه و مساله ای سال های زیاد فاصله می افتد در اصل موضوع خلط صورت می گیرد؛ داستان اعلامیت هم از همین قبیل است، اگر اطرافیان امام می خواستند موضع بگیرند باید با خود آقای شهید صدر در نجف موضع می گرفتند، بعد از آیت الله حکیم، تعدادی از آقایان از جمله آقایان علما شیخ صدرای بادکوبه ای، شیخ مجتبی لنگرانی و شهید سید محمد باقر صدر و ... در نجف اعلامیت آیت الله خویی را به عنوان مرجع تقلید اعلام کردند، آقای سید محمود شاهرودی از شاگردان شهید صدر در خاطراتش می گوید رویکرد آقای صدر در این مسیر نیز بود که ایشان از این طریق در ارتباط با جریان و فضای مبارزه با شاه و رژیم های مشابه نیز باشند.



علی اکبر محتشمی پور سفیر ایران در سوریه

روایتی دیگر از مفقود شدن موسی صدر

«موسی صدر»، روحانی شیعه، ۴۲ سال پیش در چنین روزهایی مفقود شد. هواداران بسیاری در ایران و لبنان داشت و دارد که او را «امام» می خوانند، اما درون حکومت جمهوری اسلامی اوضاع به نوعی دیگر است. به رغم نسبت فامیلی خاندان صدر با خانواده های پرنفوذ، هیچ کس در ساختار قدرت به جد سرنوشت او را پی نگرفته است. با این حال، همه گروه ها سعی می کنند تا خود را پی گیر مساله ربایش صدر نشان دهند.

«وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران» امسال نیز به روال هر ساله، در سالگرد مفقود شدن امام موسی صدر و با موضعی تشریفاتی، از «پی گیری و گفت و گو در سطح دوجانبه و بین المللی برای تعیین سرنوشت» او سخن گفته است.

اکثر مقامات جمهوری اسلامی معتقد به مرگ موسی صدر هستند، اما کمتر به طور صریح در این باره سخن می گویند. گویا تبلیغ زنده بودن او نیز مانند زنده بودن «احمد متوسلیان» به کار می آید؛ هر چند سطح دو موضوع بسیار متفاوت است و ماجرای این روحانی شیعه پیچیده تر از متوسلیان و همراهانش شمرده می شود.

امام موسی صدر آخرین بار در روز ۹ شهریور ۱۳۵۷ در هتلی در شهر طرابلس لیبی دیده شد و قرار بود به عنوان مهمان رسمی، با «معمر قذافی»، رهبر این کشور، دیدار کند. چند روز بعد، در پی بی اطلاعی از سرنوشت او، پاسخ رسمی حکومت قذافی این بود که صدر و همراهانش کشور را ترک کرده اند. هر چند اکثر ناظران بر کشته شدن او در لیبی اتفاق نظر دارند، اما درباره دلیل قتل او و نوع واکنش حکومت، اجماعی وجود ندارد.

«شیرین عبادی» که خانواده صدر زمانی از او کمک خواسته بودند، دل سردی آنان از کمک جمهوری اسلامی را این گونه بیان می کند: «حکومت ایران می گوید روابط سیاسی را نمی توان فدای روابط خانوادگی کرد.» او همچنین از دو کتاب منتشر شده در آمریکا نقل می کند که موسی صدر با درخواست آیت الله «بهشتی» از سرهنگ قذافی، در لیبی زندانی شد. بر اساس این روایت، بنا بوده است قذافی میزبان امام موسی صدر و نیروهای انقلابی مخالف

حکومت شاه باشد تا اختلافات آنها را رفع کند، اما بهشتی به قذافی گفته که او با شاه و آمریکا در ارتباط است و «مدتی حبسش کنید.» پس از پیروزی انقلاب نیز بهشتی به قذافی می گوید «او را از سر راه بردارید.»

هر چند روایت شیرین عبادی به نقل از دو کتاب است، اما اظهارات آشکار گروهی از انقلابیون که با قذافی رابطه داشتند، نشان می دهد که اکثر آنها نسبت به موسی صدر بدبین بوده اند.

«جلال الدین فارسی»، از نزدیکان آیت الله «خمینی» در اوایل انقلاب، رسماً به قصد قتل موسی صدر اشاره کرده است: «آقای موسی صدر قبل از پیروزی انقلاب که من در لبنان حضور داشتم و انقلابیون دور من بودند نه دور او، با شاه رابطه خوبی داشت. ایشان می گفت که ما باید با مسیحیان متحد شویم و یک آخوند به کلیسا برود و یک کشیش نیز در مسجد پیش نماز شود. وقتی چنین حرفی را زد باید علیه او قیام می شد. ایشان باید به خاطر این حرف کشته می شد؛ اما ما دیدیم که ارزشی ندارد. هر چند قذافی او را کشت.»

اعضای خانواده امام موسی صدر نیز چندین بار از نقش جلال الدین فارسی در قتل او سخن گفته اند، اما به صراحت اصل موضوع را بیان نکرده اند. «صادق طباطبایی»، خواهرزاده موسی صدر، درباره نقش جلال الدین فارسی گفته بود: «وقتی خود آقای جلود، نخست وزیر اسبق لیبی، می گوید بروید و این سوال را از جلال الدین فارسی که نزدیک به قذافی است پرسید، پس این مسئله چیزی فراتر از رودربایستی است.»

به روایت «احمد منتظری»، در یک تظاهرات پیش از انقلاب در قم عکس امام موسی صدر در دست گروهی از تظاهرکنندگان بوده و «احمد خمینی» نیز که همسرش از بستگان امام موسی صدر است به این موضوع اعتراض کرده بود. اختلاف «محمد منتظری»، فرزند آیت الله «حسین علی منتظری»، با موسی صدر بر ناظران پوشیده نیست.

«علی اکبر محتشمی پور» نیز گفته بود که «مصطفی خمینی» با امام موسی صدر اختلاف داشته است. حمایت از مداخله نظامی سوریه در لبنان و همچنین روابط نزدیک با شاه و برخی از دیگر حکام منطقه، دلیل این مخالفت بود. البته رابطه امام موسی صدر و شاه نیز کش و قوس های فراوان داشته است.

از سوی دیگر امام موسی صدر «امام» شیعیان لبنان بوده است و آیت‌الله خمینی در ایران «امام» خوانده می‌شد و عملاً وجود هم‌زمان دو «امام» ممکن نبوده است. با وجود این اختلافات، حامیان آیت‌الله خمینی اعلام کرده‌اند که او پی‌گیر سرنوشت موسی صدر بوده است.

یکی از استنادات حامیان آیت‌الله خمینی برای پیگیری موضوع، تحویل نگرفتن «عبدالسلام جلود»، مرد شماره دو لیبی، در سفر به ایران است. این اختلافات البته از جهتی نیز مربوط به اختلافات بیت آیت‌الله منتظری و آیت‌الله خمینی بوده است. از سوی دیگر، آیت‌الله خمینی و قذافی هر دو خود را رهبر جهان اسلام می‌دانستند.

آن‌چه مشخص است، پیگیری سرنوشت امام موسی صدر در برابر روابط با لیبی، اولویت اصلی برای انقلابیون نبود.

آیت‌الله منتظری در این باره گفته است: «عقیده من این بود که قضیه ناپدید شدن آقای صدر را باید اقدام کرد ولی باید دوستانه از قذافی خواست و چگونگی ماجرا را جویا شد، نه این که در رادیو و تلویزیون و سخنرانی‌ها علیه قذافی سخنرانی بکنیم.»

«محسن رفیق‌دوست» که بارها با قذافی مذاکره کرده است، می‌گوید که او تنها ماموریت داشته که از لیبی موشک بیاورد، نه امام موسی صدر را. او همچنین دلیل کشته شدن امام موسی صدر را کینه قذافی از او دانسته است. رفیق‌دوست گفته است که نظام بنا نداشت به خاطر مسئله امام موسی صدر با لیبی قطع رابطه کند یا دریفتند.

به گفته رفیق‌دوست، یک سال قبل از مفقود شدن امام موسی صدر در جلسه‌ای با حضور «حافظ اسد»، رئیس‌جمهور سوریه، قذافی اهانتی به امام اول شیعیان می‌کند و امام موسی صدر هم «یک مجله دستش بوده که لوله کرده و با همان مجله لوله‌شده محکم به دهان قذافی می‌کوبد. اسد در این بین میانجی‌گری می‌کند و جلسه تمام می‌شود.»

حافظ اسد، رئیس‌جمهور سوریه، به علی‌اکبر محتشمی‌پور، سفیر ایران در دمشق، گفته بود که قضیه آقای صدر را تمام‌شده بدانید و پیگیری این موضوع نه به صلاح ماست و نه شما.

«هاشمی رفسنجانی» در خاطرات خود گفته است که حافظ اسد در ۱۰ مرداد ۱۳۷۶ گفته است که امام موسی صدر در لیبی به قتل رسیده است. «امیر عبدالله»، ولیعهد عربستان، نیز نقل کرده است که سیم‌کش ساختمان در لیبی او را در زندان دیده و بعید است که زنده باشد.

«محمد صدر»، برادرزاده امام موسی صدر و معاون وزیر خارجه در دولت «محمد خاتمی»، نیز در جلسات خصوصی گفته که او کشته شده است. با این حال این موضوع و رازآمیز نگه داشتن آن گویا همچنان به نفع جمهوری اسلامی است. در این حال، بیانیه وزارت خارجه در سالروز مفقود شدن موسی صدر امسال هم صادر شد. باید دید که این بیانیه‌های تشریفاتی تا چه هنگام ادامه خواهند یافت.



عبدالسلام جلود، مرد شماره دو لیبی در تهران

روایت صادق خرازی و واکنش‌ها به آن

در سال‌های اخیر اما علاوه بر انتشار اخباری درباره زنده بودن امام موسی صدر و نقل گفتارهای ایشان در مناسبت‌های مختلف مذهبی، طرح یک مساله درباره نظرات فقهی رهبر شیعیان لبنان، جنجال‌برانگیز شد.

در مهرماه ۱۳۹۴، سید محمدصادق خرازی، دیپلمات پیشین و مدیرمسئول سایت «تاریخ ایرانی» در گفت‌وگو با رضا رشیدپور در برنامه اینترنتی «دید در شب» گفت که «بسیاری از بزرگان با خانم‌ها دست می‌دادند. مرحوم آیت‌الله بهشتی و امام موسی صدر کسانی بودند که اگر خانمی از اهل کتاب دست دراز می‌کرد به قول علما تسامح در ادله سنن می‌کردند و دست می‌دادند.»

ملوک‌السادات حسینی بهشتی، فرزند ارشد شهید بهشتی این روایت را رد کرد و به سایت «انتخاب» گفت: «در طول اقامت پدرم در اروپا در کلیه جلسات ایشان همراه مادرم شرکت می‌کردم و حتی یک مورد هم دست دادن با زن نامحرم را از ایشان مشاهده نکردم.»

حجت‌الاسلام‌والمسلمین محمد مهدی فقیهی، قائم مقام سابق دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم نیز در یادداشتی در روزنامه «جمهوری اسلامی» (۲۰ مهر ۱۳۹۴) نوشت: «به اجماع فقهای امامیه از متقدمین تا متاخرین (قده) و نیز فقها و مراجع معاصر شیعه (مدظله‌هم) دست دادن مرد مسلمان با زنان (از غیر محارم) جایز نیست و هیچیک از فقهای امامیه فتوا به جواز دست دادن مرد مسلمان به زنان یا زن مسلمان به مردان نداده‌اند. هیچ ربطی بین فرض جواز دست دادن مرد مسلمان با زنان و قاعده مورد اختلاف «تسامح در ادله سنن» وجود ندارد و هیچ ربطی از هیچ جهتی.»

این بحث مسکوت ماند تا انتشار کتابی در فضای مجازی به قلم محسن کمالیان، مدیر پایگاه صدرپژوهی و مؤلف چندین کتاب درباره رهبر شیعیان لبنان در پاییز ۱۳۹۸ با عنوان «امام موسی صدری که من شناخته‌ام.»

کمالیان توضیحی در پاسخ به یادداشت فقیهی که در سایت «انتخاب» باز نشر شده نوشت اما چنانکه اشاره کرده این سایت آن را «غیرقابل انتشار» دانست و انتشارش ماند تا سال قبل که متن آن را در کتابش آورد:

«آقای فقیهی نوشته است که اولاً این دو بزرگوار با بانوان مسیحی در اروپا دست نمی‌داده‌اند؛ ثانیاً اجماع فقهاء امامیه بر حرمت دست دادن مردان با زنان نامحرم نظر دادند. سه نکته را مایل هستم در پاسخ ایشان متذکر شوم:

سرکار خانم دکتر ملوک‌السادات بهشتی اخیراً تصریح کرده‌اند که شهید بهشتی با بانوان مسیحی در اروپا دست نمی‌داده‌اند. طبعاً سخن ایشان در مورد پدر حجت است و آن را می‌پذیریم.

در مورد امام موسی صدر اما به عنوان صدرپژوهی کوچک مایل هستم تأکید کنم که سخن آقای خرازی صحیح و سخن آقای فقیهی نادرست است. حقیر از تعدادی نزدیکان امام صدر در ایران و لبنان و آلمان مکرراً چنین شنیدم که ایشان طی سفرهای اروپایی هر جا لازم تشخیص می‌داده‌اند، با بانوان مسیحی دست دادند.

نظر آقای فقیهی در مورد اجماع فقهاء شیعه نیز نادرست است. آیت‌الله سید محمدجواد علوی بروجردی، نوه آیت‌الله‌العظمی بروجردی، در دیدار سال گذشته خود با مسئولان مؤسسه فرهنگی تحقیقاتی امام موسی صدر تصریح کردند که معظم‌له در پاسخ سوالات نمایندگان خود در اروپا فرموده بودند که هر جا دست ندادن با بانوان مسیحی در اروپا موجب هتک آن‌ها باشد، می‌توانند دست دهند و حکم حرمت دست دادن با زن اجنبیه، برای حفظ حرمت اشخاص، هر چند مسلمان نباشند، ساقط می‌شود. سخنان آقای علوی هم بر روی سایت خود ایشان قابل دسترسی است، هم بر روی سایت مؤسسه فرهنگی تحقیقاتی امام موسی صدر. آقای فقیهی و علاقمندان می‌توانند مراجعه کنند. در دوران معاصر نیز آیت‌الله‌العظمی منتظری از زمره فقیهانی بودند که نظر آیت‌الله‌العظمی بروجردی را مورد تأیید قرار دادند. شاگردان متعدد مرحوم منتظری امروز در قید حیات هستند و بر این مطلب تأکید دارند. امیدوارم دوستانی که در صدد تسویه حساب با رقبای سیاسی خود هستند، برای این منظور پشت سر شهید بهشتی و امام صدر قائم نشوند.»

خاطرات صادق طباطبایی و استنادات آن

پیش از سید صادق خرازی، سید صادق طباطبایی، خواهرزاده امام موسی صدر در نشستی در دانشگاه تهران در سال ۱۳۸۶ گفته بود که امام موسی صدر دست دادن با زن‌های نامحرم را مجاز می‌دانسته است. محمدرضا زائری، سردبیر سابق روزنامه هم‌شهری که مدتی نیز در لبنان بوده در پاسخ به طباطبایی، در وبلاگش به دو خاطره از آیت‌الله شیخ عقیف نابلسی و آیت‌الله سید محمد غروی اشاره کرده که «بعضی بانوان به عادت رایج در برخورد با امام صدر دست خود را پیش می‌آوردند و ایشان با ادب و محبت و لبخند دست بر سینه خود گذاشته از دست دادن پوزش می‌خواهند.»

کمالیان در کتاب خود به زائری این‌طور پاسخ داده است: «تا جایی که نگارنده به یاد دارد، آقای دکتر طباطبایی از دست دادن امام صدر با خانم‌های مسیحی تنها در محیط اروپا سخن گفته و شاهد مثال آورده‌اند؛ و نه در جوامع اسلامی چون ایران و لبنان! در همین حال خاطراتی نیز که آقای (م. ر. ز) از خانواده محترم و دوستان لبنانی امام صدر نقل کرده است، همه اینها به محیط لبنان مربوط است و نه به اروپا! بنابراین به نظر می‌رسد که بتوان سخنان آقای دکتر طباطبایی و سخنان خانواده محترم و دوستان لبنانی امام صدر را با یکدیگر جمع کرد. یک راه ساده آن است که بپذیریم، در منظر امام صدر، حکم دست دادن با خانم‌های مسیحی، در محیط اروپا و جوامع اسلامی متفاوت بوده است. و چرا نه؟ به هر حال اجتهاد تابع زمان و مکان است و جوامع مختلف می‌توانند متناسب با اقتضائات خود در بعضی موضوعات احکام متفاوت داشته باشد.»

کمالیان نوشته «طی سالیان گذشته بیش از یک بار از آیت‌الله سید هادی خسروشاهی شنیده است که [براساس تجربه شخصی خود] باور داشتند [و امروز نیز دارند]، هم امام صدر و هم شهید بهشتی، هر دو، حکم دست دادن با خانم‌های مسیحی در محیط اروپا را با حکم آن در جوامع اسلامی متفاوت می‌دانسته‌اند.»

در این کتاب حاشیه صادق طباطبایی بر پاسخ زائری هم منتشر شده (در ۲۷ آذر ۱۳۸۶): «در باب دست دادن به خانم‌ها، اتفاقاً مسئله منحصر به امام صدر نیست و در مورد انتساب این مسئله به ایشان هم تنها من نیستم که روایتگر سیره و نظر ایشان هستم. حتی در خود لبنان هم مواردی را می‌دانم و شهودی را می‌شناسم که دلیلی بر ذکر نام آن‌ها در اینجا نمی‌بینم. دیگران نقل کرده‌اند و در صورت ضرورت باز هم بیان خواهند کرد. غیر از شهید آیت‌الله بهشتی

— و نیز شهید حجت الاسلام باهنر در سفرش به برلین شرقی بنابه گفته مسئولان سفارت در آن زمان — که باز علاوه بر شخص من بسیاری اعضای اتحادیه انجمن های اسلامی شاهد دست دادن ایشان با خانم های مسیحی بوده اند. بد نیست داستانی را از مرحوم آیت الله خلخالی — که صاحب رساله هم بودند — برایتان نقل کنم: در یک سفر که ایشان به مسکو رفتند، در صف مستقبلین علاوه بر همسر فرزند ایشان — که در سفارت شاغل بود، تعدادی از خانم های روسی نیز حضور داشتند. آیت الله خلخالی به همه خانم ها دست داد و از دست دادن به عروش خودداری کرد. وقتی به منزل — ایشان به دلیل اختلاف نظری که با مرحوم آقای مکرری سفیر ایران در مسکو داشت به رزیدانس سفارت نرفت — رسیدند، نامبرده به ایشان اعتراض کرد که چرا به من دست ندادید؛ آقای خلخالی در جواب گفت تو عروس من هستی، باید تو را در آغوش می گرفتم. ولی دیگران که از این نسبت تو با من اطلاعی نداشتند، ممکن بود برداشت سو کنند. شاهدان این حادثه را هم اگر آقای (م. ر. ز) مایل بودند بدانند، معرفی می کنم؛ که علاوه بر فرزند و عروشان، تعدادی از کارمندان آن روز سفارت جمهوری اسلامی که هنوز حی و حاضر هستند، در زمره شاهدان و ناقلان می باشند.»

طباطبایی در گفت و گوی خود با کمالیان، در خصوص دست دادن با خانم های مسیحی و ذبیحه اهل کتاب، از سفرهای پدرش آیت الله العظمی سید محمدباقر سلطانی طباطبایی به آلمان نیز خاطرات مشابه را نقل کرده که ضمن آن ها، از برخی علمای امروز ایران و نیز بعضی خانم های خاندان طباطبایی، که همه امروز در قید حیات هستند، به عنوان شاهد نام برد که با گذشت یک دهه از انتشار شانزدهمین شماره مجله «نامه مفید» حتی یک بار تذکر را از این افراد دریافت نکرده است.

نظر امام موسی صدر در مورد خمینی، از زبان علی کنی، دستیار اسدالله علم

امام موسی صدر از علی کنی، از دستیاران اسدالله علم خواسته بود که جزوه ولایت فقیه خمینی را که به زبان عربی نوشته شده بود برای شاه ببرد و از او بخواهد که دویست هزار کپی از کتاب ولایت فقیه خمینی را چاپ و در دانشگاهها توزیع کنند تا روشنفکران ایرانی بدانند که خمینی واقعی کیست و چه میخواهد. موسی صدر این جزوه را عصاره فکری یک مرد دیوانه میدانست



از سمت راست: صادق طباطبائی - امام موسی صدر - صادق قطب زاده

فرار شاه از ایران و سقوط رژیم پهلوی و آغاز حکومت وحشت و ترور

محمدرضا پهلوی شاه قدرتمند ایران روز ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ تخت سلطنت را رها کرد، ملتش را به جا گذاشت و دیگر هیچگاه به وطنش بازنگشت. به این ترتیب حدود یک ماه بعد شرایط برای وقوع انقلاب اسلامی فراهم شد.

خروج شاه و هرج و مرج پس از آن دولت آمریکا را که چند دهه بر قدرت مطلقه او به عنوان نزدیک ترین متحدش در خاورمیانه تکیه داشت غافلگیر کرد. شاه ایران که در یک کودتای مورد حمایت سی آی ای در سال ۱۳۳۲ قدرت خود را تثبیت کرده بود، از آمریکا میلیاردها دلار اسلحه خریداری می کرد و تاسیسات جاسوسی بسیار حساس آمریکا برای کنترل اتحاد جماهیر شوروی در شمال ایران مستقر بود.

خروج شاه از کشور که ابتدا تحت عنوان «تعطیلات» اعلام شد در شرایطی صورت گرفت که او به شدت بیمار بود. ورود او به آمریکا پس از سپری کردن ماهها در کشورهای دیگر به اشغال سفارت آمریکا در تهران و گروگانگیری کارمندان آن انجامید که نقطه آغاز دشمنی بین آمریکا و ایران بود که تا به امروز ادامه پیدا کرده است.



محمد رضا شاه و ترک ایران



فرار محمدرضا پهلوی شاه قدرتمند ایران

ایران خروج شاه را جشن میگیرد

محمدرضا پهلوی، شاه گریانی که از پادشاهی اش رانده شده، روز سه شنبه ۲۶ دی ماه سال ۵۷ با جت سلطنتی خود راهی خارج شد. سفری که میدانست بازگشتی ندارد. خروج او از ایران موجب انفجار شادی در میان میلیون ها نفر از ملت او شد. خروج شاه از کشور به منزله پایان سلطنت در سرزمینی بود که به مدت دو هزار و پانصد سال شاهان بر آن حکم رانده بودند.



شادی مردم از رفتن شاه

ایرانی های شادمان به خیابان های تهران ریختند و با رقص و آواز پیروزی مبارزات مردمی و خونین یک ساله علیه مردی که از سال ۱۳۲۰ بر این ملت حکومت کرده است را جشن گرفتند.

آنها می خواندند و شعار می دادند که «شاه برای ابد رفته است». راننده ها بوق می زدند و چراغ های اتومبیل ها را روشن کرده بودند. شاه ۵۹ ساله شخصا خلبانی هواپیمای سلطنتی، بوئینگ ۷۲۷، به نام «شاهین پادشاه» را به عهده گرفت و هواپیما پس از صعود به آسمان روشن تهران به سمت اسوان در مصر پرواز کرد. در آنجا انور سادات رئیس جمهوری مصر از شاه ایران استقبال کرد. انتظار می رود او قبل از سفر به آمریکا که رسماً یک «مرخصی طولانی» توصیف شده است چند روزی اینجا بماند. قرار است در اسوان با جerald فورد رئیس جمهوری سابق آمریکا ملاقات کند که از مدت ها پیش تصمیم داشت برای دیدار با انور سادات به اسوان بیاید.

جیمی کارتر رئیس جمهوری آمریکا در مصاحبه‌ای که سه‌شنبه شب از شبکه خبری ان‌بی‌سی پخش شد گفت به نظر او اتحاد جماهیر شوروی، همسایه شمالی ایران، خواستار ثبات در ایران است. این مصاحبه روز شنبه و قبل از خروج شاه ضبط شده بود. آقای کارتر گفت تغییر حکومت در ایران «به این معنا نیست که ایران دیگر وجود ندارد.»

حکومت اتحاد جماهیر شوروی هنوز در این زمینه موضع‌گیری نکرده است. خبرگزاری تاس در گزارشی از نیویورک اساساً گزارش خبرگزاری‌های غربی را نقل کرد، ولی در عین حال گفت شاه «همچون یک فراری، بدون بدرقه تشریفاتی و گارد احترام»، ایران را ترک کرد.

به گفته یک شاهد عینی در فرودگاه تهران، هنگام نزدیک شدن شاه به پلکان هواپیما دو افسر گارد شاهنشاهی زانو زده و پای او را بوسیدند، او از آنها خواست که برخیزند و بعد افسران یک قرآن روی دست گرفته و شاه و همسرش قبل از بالا رفتن از پلکان از زیر آن عبور کردند. شاه کت و شلوار مشکی و پالتو و شهبانو فرح کلاه و شال پوشیده (خز) به تن داشت.



آخرین لحظات محمد رضا شاه و فرح در ایران

محمدرضا پهلوی، «شاهنشاه، قبله عالم و سایه پروردگار» رویاهای در هم شکسته برای شکوه سلسله پهلوی و یک وضعیت سیاسی متلاطم را به جا گذاشت. با پخش خبر خروج شاه از کشور روز سه‌شنبه ایرانیان شادمان در

خیابان‌های تهران می‌رقصیدند و می‌خواندند که «شاه رفت». این شادی به سایر بخش‌های جهان عرب و پاریس رسید و آیت‌الله خمینی دشمن اصلی شاه از این خبر با تکیه کلام مسلمانان «الله اکبر» استقبال کرد.

مجسمه‌های محمدرضا شاه پهلوی در تهران به زیر کشیده شدند و مردم تصاویر او را روی اسکناس‌ها پاره می‌کردند. صدای بوق ماشین‌ها شنیده می‌شد، نانوایان و شیرینی‌پزها شیرینی و کلوچه‌های رایگان به مردم می‌دادند و مردم بین سرنشینان اتومبیل‌های در حال عبور، شکلات و آبنبات پخش می‌کردند. با شنیدن خبر خروج بی‌سر و صدای شاه از کشور و پرواز او به سوی مصر مردم به یکدیگر گلاب می‌پاشیدند.



سرنگونی مجسمه شاه رضا پهلوی

در سراسر ایران تظاهرکنندگان شادمان تصاویر خمینی، روحانی تبعیدی مسلمان شیعه که رهبر مبارزات مذهبی با شاه است را در دست داشتند. او وعده داده که در ایران که بیش از ۹۰ درصد جمعیت آن از جمله شاه، مسلمان هستند یک جمهوری اسلامی تاسیس خواهد کرد.

شاه روز سه شنبه تحت فشارهای مذهبی و سیاسی رو به افزایش، بی خبر ایران را به مقصد مصر ترک کرد و قرار است از آنجا به آمریکا برود. او گفت دلیل خروجش معالجات پزشکی است ولی بسیاری گمانه زنی می کنند که باز نخواهد گشت.

پس از ورود شاه به اسوان در جنوب مصر در مسیر حرکت همراه با انور سادات، گروه کوچکی از مردم از او استقبال کردند. در تهران خوشحالی مردم با نفرت از مردی که قدرت مطلقه را در دست داشت همراه بود.

دانشجویی به نام حمید شهبازی گفت: «ما امیدواریم که حکومت ملی آینده بتواند شاه را برگرداند و او را محاکمه کند.»

دختری که خود را نیستانی‌ش معرفی کرد گفت: «وقتی که شاه بمیرد خوشحال خواهیم شد.»

برخی دیگر از ایرانیان اظهار امیدواری می کنند که پس از یک سال اعتصاب و شورش علیه شاه که طی آن حداقل هزار و ۵۰۰ نفر جان خود را از دست داده اند کشور بتواند به وضعیت عادی بازگردد.

نیازی، یک زن خانه دار، گفت: «اول از همه امیدوارم که کارگران نفت سر کار خود برگردند تا من بتوانم برای شوفاژ سوخت بخرم.»

جلسه ۲۷۰ عضو شورای ملی فلسطین در مورد تشکیل کشور مستقل فلسطینی که در دمشق برگزار شد به خروج شاه واکنش نشان داد.

محمود لبدی یک سخنگوی سازمان آزادیبخش فلسطین گفت: «همه خوشحالند. از نظر ما پیروزی در ایران یک پیروزی برای سازمان آزادیبخش فلسطین است. نشان دهنده روندی در خاورمیانه علیه منافع و نفوذ آمریکاست.»

اتحاد شوروی هنوز در این مورد موضعگیری نکرده ولی خبرگزاری تاس به نقل از «شاهدان عینی» گزارش داد که شاه «همچون یک فراری، بدون بدرقه تشریفاتی و گارد احترام» ایران را ترک کرده است.

در پاریس ایرانیان تبعیدی برای شنیدن اخبار رادیوی ایران، دکه را روی امواج کوتاه می چرخانند. آنها خبر خروج شاه را از رادیو فرانسه شنیده اند ولی می گویند تا زمانی که این خبر را از رادیو ایران نشنوند آن را باور نخواهند کرد.

خمینی ۷۸ ساله که از روز ششم اکتبر در ویلای ساده‌ای در حومه پاریس زندگی می‌کند بعد از ظهر سه شنبه در میان گروهی از طرفدارانش از عرض خیابان عبور کرد تا برای ارسال پیامی به ایران به خانه عملیاتی برود.

هم‌زمان با خروج شاه، خمینی در پیام مهمی خواستار حفظ نظم از سوی آحاد مردم در کشور شد. متن پیام به این شرح است:

«خدمت عموم ملت شریف و شجاع ایران اعلی الله کلماتهم وفقهم الله تعالی

فرار محمد رضا پهلوی را که طلیعه پیروزی ملت و سرلوحه سعادت و دست یافتن به آزادی و استقلال است به شما ملت فداکار تبریک عرض می‌کنم. شما ملت شجاع و ثابت قدم به ملت‌های جهان ثابت کردید که با فداکاری و استقامت، می‌توان بر مشکلات هرچه باشد غلبه کرد و به مقصد هرچه دشوار باشد رسید. گرچه این ستمگر با دست آغشته به خون جوانان ما و جیب انباشته از ذخایر ملت، از دست ما گریخت ولی به خواست خداوند متعال بزودی به محاکمه کشیده خواهد شد و انتقام مستضعفین از او گرفته خواهد شد و لکن قطع دست ستمکار از ادامه ظلم به دست ستمدیدگان فوری است. او رفت و به هم پیمان خود اسرائیل دشمن سرسخت اسلام و مسلمین پیوست و جرایم و آشفته‌گی‌هایی را برجا گذاشت که ترمیم آن جز به تائید خداوند متعال و همت همه طبقات ملت و فداکاری اقشار کاردان و روشنفکر میسر نخواهد شد.

اکنون در این طلوع فجر سعادت و پیروزی توجه عموم را به مطالبی جلب می‌کنم:

۱- بر جوانان غیور در سراسر کشور لازم است برای حفظ نظم با آن دسته از قوای انتظامی که اکنون به آغوش ملت بازگشته‌اند، با تمام نیرو همکاری کنند و با کمال قدرت و جدیت نگذارند که بدخواهان و منحرفین آشوب و ناامنی ایجاد نمایند.

۲- به تظاهرات و شعارهای پرشور علیه رژیم سلطنتی و دولت غاصب ادامه دهند و اگر منحرفین و مخالفین اسلام بخواهند اخلاقی به وجود آورند و نظم را به هم زنند از آنان جدا جلوگیری کنند. باید ملت بداند که هر انحرافی و هر شعاری که مخالف مسیر ملت است به دست عمال شاه منفور و عمال اجانب تحقق می‌یابد. من از جمیع اشخاص که انحراف داشته‌اند و یا گرایش به بعضی مکتب‌های انحرافی داشته‌اند، تقاضا دارم که به آغوش اسلام که ضامن سعادت آنان است برگردند، که ما آنان را برادرانه می‌پذیریم. در این موقع حساس که کشور جنگ‌زده ما بیش از هر زمانی به اتحاد و اتفاق احتیاج دارد، باید سعی شود که از هر اختلالی احتراز شود.

۳- دولت موقت برای تهیه مقدمات انتخابات مجلس موسسان بزودی معرفی می‌شود و به کار مشغول خواهد شد. وزارتخانه‌ها موظفند که آنان را پذیرفته و با آنان صمیمانه همکاری کنند. اینجانب به صلاح وزرای غیرقانونی می‌دانم که برکناری خود را اعلام کنند و خود را در مسیر ملت قرار دهند.

۴- به جمیع نیروهای انتظامی و زمینی و هوایی و دریایی و صاحب منصبان و افسران و درجه‌داران ارتش و ژاندارمری و غیر آنان توصیه می‌کنم که دست از حمایت محمدرضا پهلوی که مخلوع است و به کشور برنمی‌گردد و در خارج نیز با نفرت مردم مواجه است بردارند و به ملت بپیوندند، که صلاح دنیا و دین آنان در آن است. اینجانب از همه طبقات، خصوصاً حضرات علمای اعلام، در این موقع حساس تشکر می‌کنم و سلامت و سعادت همگان را از خداوند متعال خواستارم و وحدت کلمه را همیشه خصوصاً تا برانداختن رژیم شاهنشاهی و استقرار حکومت جمهوری اسلامی امیدوارم.

والسلام علیکم ورحمت الله وبرکاته

روح الله الموسوی الخمينی

تیترا «شاه رفت» یکی از ماندگارترین تیتراهای مطبوعات دوران انقلاب ۱۳۵۷ است که در ۲۶ دی ماه در صفحه نخست روزنامه اطلاعات نقش می‌بندد. مرحوم غلامحسین صالحیار سردبیر وقت روزنامه اطلاعات در خاطرات شفاهی خود به تاریخ ۲۴ دی ماه ۵۷، که سیدفرید قاسمی آن را نقل کرده، می‌گوید: «چون رفتن شاه قطعی است و توانسته‌ایم تاریخ و حتی ساعت پرواز را هم به دست بیاوریم باید پیش‌بینی کارها را بکنم. می‌دانم در ساعتی که پرواز انجام می‌شود، رساندن عکس به روزنامه و انعکاس جزئیات چگونگی انجام این حادثه مهم مقدور نیست. از این روز فرصتی که پیش آمد استفاده کردم و عباس مژده‌بخش رییس شعبه صفحه‌بندی و مسوول آرایش صفحه اول روزنامه را به کنج خلوت می‌کشم و با او به صحبت می‌نشینم. از مدتی قبل مساله تیترا اول روزنامه در روز رفتن شاه فکر مرا به خود مشغول کرده است. همان دو کلمه را روی یک تکه کاغذ کوچک نوشتم و دادم دست مسوول فنی و پرسیدم: می‌توانی این دو کلمه را با دستگاه «آگران» طوری بزرگ کنی که تمام عرض بالای صفحه اول را بپوشاند؟ یکه خورد و گفت مگر تمام شد؟ گفتم: می‌شود اما فعلاً فقط بین من و تو باشد. می‌خواهم کارمان را جلو بیاوریم. ضمناً هم خودت در آرشیو بگرد و یک عکس از شاه و فرح با لباس زمستانی در فرودگاه مهرآباد را پیدا کن که پشت به دوربین در حال نزدیک شدن به هواپیما نشانشان دهد. طوری باشد که دارند می‌روند. دور می‌شوند. آن را هم سه ستونی بساز فیل تیترا و گراور را هم، بعد از آنکه به من نشان دادی، بگذار در کشویت و درش را هم قفل کن. فکر نمی‌کنم زیاد در کشو بماند. به عباس مژده‌بخش اطمینان صد در صد داشتم.

هنوز دو ساعت نگذشته بود که این بار او مرا به همان کنج خلوت کشاند و نمونه کار را نشان داد. درست همان چیزی بود که خواسته بودم. خندیدم و از هم جدا شدیم...

۲۶ دی از همان اولین ساعات صبح، خبرهای رسیده از دربار، نخست وزیری، فرودگاه مهرآباد و منابع دیگر نشان می‌دهد که امروز خروج شاه قطعی است. مهم‌ترین قسمت تدارک کار امروز قبلاً دیده شده و فقط مسائلی نظیر استقرار خبرنگار و عکاس در فرودگاه و نظایر آن باقی مانده است. ناگهان صدای رییس دفتر بلند شد که گوشی دیگری را به دستم داد و گفت: فرودگاه! صدای خبرنگار مستقر در فرودگاه را شنیدم و کلماتش را به این شرح

یادداشت کردم: «هواپیمای بوئینگ ۷۲۷ شهباز حامل شاه و فرح سر ساعت ۱۲:۳۰ از زمین بلند شد و من الان دارم با چشم مسیر اوج گرفتن آن را در آسمان دنبال می‌کنم.» گوشی را گذاشتم و عین جمله‌ای را که یادداشت کرده بودم در گوشی تلفنی که به دانشجویان ایرانی وصل بود با صدای بلند برای آن‌ها و همچنین جماعتی که دور میزم و در سالن تحریریه اجتماع کرده بودند، قرائت کردم. صدای نماینده دانشجویان خطاب به دوستانش با فریاد بلند شد: بچه‌ها خبر رسمی، شاه رفت. غریو شادمانی را از یک سو به وسیله خط تلفنی از هزاران کیلومتر دورتر در لس‌آنجلس می‌شنیدم و از سوی دیگر از اجتماعی که در سالن تحریریه و به خصوص کنار میز من حلقه زده بود. در این میان قیافه مژده‌بخش جلب نظر می‌کرد که از پشت حلقه جمعیت با حرکات دست و سر و گردن می‌خواست مرا متوجه خود کند. وقتی دیدم چشمم به او افتاده است، فریاد زد: برم؟! جواب دادم: برو! کار اصلی‌اش را در صفحه اول، برای نخستین بار دو روز زودتر انجام داده بود.»



خبر رفتن شاه که پیشاپیش آماده شده بود

روایت اردشیر زاهدی و سفرای آمریکا و انگلیس، از فرار شاه

فرار شاه از ایران بیش از اینکه با صلاح دید خودش بوده باشد، از روی اجبار و برنامه ریزی اربابان خارجی اش، به رهبری آمریکا بوده است. چنانچه سران کشورهای آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان غربی، در تاریخ ۱۷ دی ۵۷ با قطعی دانستن سقوط شاه، تصمیم به این گرفتند که شاه ایران را ترک کند و در نتیجه سران کشورهای مذکور کنترل اعتراضات مردم را به دست گیرند. نا گفته نماند که روی کار آمدن بختیار و حمایت آمریکا از وی نیز در همین راستا بوده است.

ارد شیر زاهدی در کتاب " ۲۵ سال در کنار پادشاه " با تایید فرار شاه می نویسد: «تقریباً ده روز قبل از رفتن آیت الله خمینی به ایران آقای پاکروان رئیس اسبق ساواک به من اطلاع داد که شاه می خواهد مملکت را ترک کند. او با اصرار از من می خواست تا شاه را تشویق به ماندن در ایران کنم و می گفت اگر شاه برود ارتش ماجرای ۲۸ مرداد ۳۲ را تکرار نخواهند کرد. من این مطلب را به شاه گفتم و او گفت: ارتش! ارتش ممکن نیست به من خیانت کند! بعد که در خارج شنید قره باغی اعلامیه بی طرفی ارتش را امضاء کرده است فوق العاده عصبانی شد و تا مدتی قره باغی را فحش می داد.

روزنامه‌ی نیویورک تایمز در تاریخ دهم ژانویه ۱۹۷۹، با استناد به گفته‌ی منابع بانکی جهانی نوشت که مبلغی بین دو تا چهار میلیارد دلار تنها در طول این دو سال آخر (۱۳۵۶ و ۱۳۵۷) از سوی خانواده‌ی سلطنتی ایران به آمریکا منتقل شده است. در سال ۱۳۹۱ نیز روزنامه «فایننشال تایمز» به مناسبت بیداری اسلامی در کشورهای عربی میزان دارایی های خارج شده توسط محمدرضا پهلوی را بدین شرح اعلام کرد: «محمدرضا پهلوی، شاه مخلوع ایران ۳۵ میلیارد دلار دارایی از ایران خارج کرده است.»

این روزنامه در ادامه نیز با اذعان به اینکه مبلغ ذکر شده همه آن چیزی نیست که توسط شاه از کشور خارج شده، نوشت: «به نظر می رسد این رقم متعلق به خروج مستقیم دارایی به شکل ارز از کشور باشد و املاک و سهام خاندان پهلوی در خارج از کشور در آن محاسبه نشده است.» تنها همین نوشته روزنامه «فایننشال تایمز»، برای سنجیدن میزان

و ارزش ثروتی که شاه از ایران خارج کرده و به آمریکا برده است، کفایت می‌کند تا بدانیم که محمدرضا پهلوی چه خسارت قابل توجهی را به مردم ایران وارد کرده است. خاطرات سفرا و فرستادگان آمریکا و انگلیس از فرار محمدرضا پهلوی نیز بسیار جالب است. آنها ضمن توصیف واکنش مردم به این خبر، تصویری از حقارت شاه را نیز ثبت کرده‌اند.



خاطرات سفرا و فرستادگان آمریکا و انگلیس از فرار محمدرضا پهلوی

خاطرات ویلیام سولیوان آخرین سفیر آمریکا در ایران

رابرت هایزر ژنرال آمریکایی و آنتونی پارسونز سفیر انگلیس، از روز فرار محمدرضا پهلوی «غوغا و هیجان بی سابقه» در تهران بعد از فرار شاه

ویلیام سولیوان، آخرین سفیر آمریکا در ایران، ضمن روایت خاطره خود از حقارت شاه در واپسین روزهای حضور در ایران که «ملتمسانه» از سفیر آمریکا کسب تکلیف می کرد که «کجا باید بروم؟»، درباره واکنش مردم به خبر فرار شاه می گوید: «جریان عزیمت شاه بعد از ظهر همان روز از رادیو و تلویزیون ایران پخش شد و ساعتی بعد شهر تهران را غوغا و هیجان بی سابقه ای فراگرفت.

کامیون ها مردان جوان را سوار کرده و در خیابان تخت جمشید پیاده می کردند. جشن رفتن شاه با حرکت دسته های تظاهرکننده در خیابان ها و صدای بوق خودروها و روشن کردن چراغ ها سه یا چهار ساعت ادامه یافت. با خروج شاه از ایران مسئولیت حکومت و اداره امور کشور به دست شاپور بختیار افتاد.»

رابرت هایزر، ژنرال آمریکایی، مشاهدات خود از ۲۶ دیماه ۱۳۵۷ را اینچنین روایت می کند: «جمعیت زیادی در خیابان های سراسر شهر جمع شده بود و زمانی که شاه رفت گویی تیر شروع مسابقه شلیک شده است. همه به یکباره واکنش نشان دادند. به بالکن رفتیم؛ بوق ها به صدا درآمده بود، راهپیمایان بیرون ریخته بودند و همه شهر سرشار از جشن و شادی بود. حادثه غیر قابل توصیفی بود؛ جشن خودجوش مردم تا دو سه ساعت ادامه یافت و هر لحظه آهنگ آن شدیدتر می شد.

گزارش هایی دریافت کردیم مبنی بر اینکه مردم شروع به پایین کشیدن مجسمه های شاه و خانواده اش کرده اند. در برابر ساختمان اداره مخابرات در میدان سپاه تهران، مجسمه سوارکاری بزرگ و زیبایی از رضا شاه، پدر شاه، وجود

داشت که مردم آن را واژگون کرده بودند. در طول بعد از ظهر، باخبر شدیم پنج یا شش مجسمه دیگر که چند دهه از عمرشان می گذشت، نابود شده است. آنها به طور نمادین در حال کشتن شاه بودند.»



پایین کشیدن مجسمه رضا شاه

خاطره سفیر انگلیس از روز فرار شاه تمام شهر از حس رهایی منفجر شد

آنتونی پارسونز، سفیر انگلیس در تهران نیز، درباره اوضاع کشور بعد از فرار شاه می گوید: کابینه بختیار و برنامه دولت او در روز ۱۶ ژانویه مورد تأیید مجلس قرار گرفت و شاه و همسرش در همان روز تهران را به مقصد مصر ترک گفتند.

رادیو ایران ساعت دو بعد از ظهر، خبر عزیمت شاه را اعلام کرد. من و همسرم و سایر اعضای سفارت و خانواده‌هایشان همه در محوطه سفارت بودیم. ناگهان تمام شهر از شادی و حس رهایی منفجر شد. اتومبیل‌ها با صدای بوق و چراغ‌های روشن حرکت می‌کردند؛ مردم فریادزنان و پایکوبان در خیابان‌ها بودند و سربازان را می‌بوسیدند. روزنامه‌ها در تیراژ بالا با تیتر «شاه رفت» توزیع می‌شدند و مجسمه‌های شاه و پدرش را از میادین شهر پایین کشیدند. اینها وقایعی بود که من از آن بعد از ظهر طولانی و هلهله و شادمانی تمام نشدنی مردم در آن روز به یاد دارم.

ما جلوی درب سفارت برای تماشای شادی مردم ایستاده بودیم و مردم برای ما دست تکان می‌دادند و روزنامه‌هایی را که عنوان «شاه رفت» بر روی آنها نقش بسته بود به ما می‌دادند. سربازان محافظ سفارت عاقلانه با تبسم تسلیم مردم شده بودند و اجازه می‌دادند آنها برای شعار دادن بالای اتومبیل‌های زره‌پوش‌شان بروند، در حالی که لوله‌های تفنگ آنان با گل مسدود شده بود؛ من هرگز چنین منظره‌ای را به چشم خود ندیده بودم.



شادی و حس رهایی مردم

جشن غیرقابل توصیف مردم در روزهای وقوع انقلاب

شادی مردم تهران بعد از فرار شاه

به گزارش روزنامه کیهان در تهران چهار میلیون نفر رفتن شاه را جشن گرفتند. دانشجویان در دانشگاه ملی و صنعتی مجسمه‌های شاه را ساقط کردند و مردم در سطح خیابان‌ها، شادی خود را با هم تقسیم نمودند. به گفته شاهدان عینی: «اتومبیل‌ها با بوق‌های ممتد، چراغ‌های روشن و حرکت برف پاک‌کن‌ها شادی خود را ابراز کردند. شیرینی و شربت در تهران پخش شد. فرار شاه مسرت بخش‌ترین خبری بود که طی آن سال‌ها مردم شنیدند و عمیقاً از آن استقبال کردند.»

به گزارش روزنامه اطلاعات: مردم تهران «بعد از شنیدن عزیمت شاه، به سربازان آویختند و آنها را بوسه باران کردند. همه اتومبیل‌ها بدون استثناء حتی کامیون‌های ارتشی و پلیس، چراغ‌های خود را روشن کردند و کاروان‌های شادی در خیابان‌های پایتخت به حرکت درآمد... مردم در بسیاری از میادین مجسمه‌های شاه را پایین کشیدند، از جمله در میدان راه آهن، توپخانه، ۱۲۴ سفند، فلکه اول تهرانپارس، طی عظیم‌ترین تظاهرات مجسمه‌های شاه پایین کشیده شد و در میدان مخبرالدوله نیز مردم مجسمه‌ای را که به خاطر کودتای ۲۸ مرداد نصب شده بود پایین کشیدند.»

چنانکه سفیر آمریکا می‌گوید: «جریان عزیمت شاه بعد از ظهر همان روز از رادیو و تلویزیون ایران پخش شد و ساعتی بعد شهر تهران را غوغا و هیجان بی‌سابقه‌ای فراگرفت. کامیون‌ها مردان جوان را سوار کرده و در خیابان تخت جمشید پیاده می‌کردند. جشن رفتن شاه با حرکت دسته‌های تظاهرکننده در خیابان‌ها و صدای بوق خودروها و روشن کردن چراغ‌ها سه یا چهار ساعت ادامه یافت.» این «این جشن خودجوش» آنقدر بزرگ بود که رابرت هایزر، ژنرال چهار ستاره آمریکائی آن را «حادثه غیر قابل توصیف» می‌خواند و آنتونی پارسونز، سفیر انگلیس در ایران اذعان می‌کند هرگز چنین منظره‌ای را به چشم خود ندیده بود.



شادی در خیابان‌های پایتخت

روز فرار محمدرضا پهلوی در کرمان چه گذشت؟

مردم کرمان نیز در این روز همگام با دیگر مردم کشور، به جشن و شادمانی پرداختند. آنها در این روز سه مجسمه بزرگ طاغوت را در کرمان پائین کشیدند.

بعد از اعلام خروج شاه از کشور، مردم به پا خاسته کرمان که از اتفاقات خوش سیاسی آن روزها به هیجان آمده بودند، در اولین گام برای برجیدن نمادهای طاغوت، اقدام به سرنگون ساختن مجسمه‌های شاه و پدرش رضا شاه از میادین کرمان کردند و سه مجسمه محمدرضا شاه پهلوی و رضا شاه را از سرستون‌های واقع در میادین ژاندارمری (شهدای نیروی انتظامی)، میدان باغ ملی (چهارراه ولی عصر) و چهارراه تهماسب‌آباد (سمیه) برجیدند.

«با فرار شاه، تغییر فضای کلی در مملکت شروع شد. یک شب با قرار قبلی مجسمه‌های معدودی که در وسط شهر بود، پایین آورده شدند و هر تکه آن را برای نمایش، سر چهارراهی گذاشتند و مردم برای دیدن آنها در شهر می‌گشتند.»

یک شاهد عینی هم از نحوه پایین کشیدن یکی از مجسمه‌های رضاشاه در کرمان در آن روز می‌گوید: «خاطره‌ای از پایین کشیدن مجسمه رضا شاه در میدان ژاندارمری (شهدای نیروی انتظامی) که روی ستونی بود، به یاد دارم... یک کامیون را از قبل آماده کرده بودند، وقتی جمعیت به میدان ژاندارمری رسید، سیم بکسل و ابزارهای لازم آماده بود... چند جوان پرشور از ستون بالا رفتند و از آن بالا شروع به الله اکبر گفتن کردند و بعد هم سیم‌ها را به روی مجسمه انداخته و با کامیون کشیدند، ولی مجسمه کاملاً از جایش کنده نشد. اما پس از تلاشی دیگر کاملاً از جایش کنده و به زمین فرو افتاد. یادم هست آن مجسمه رضاشاه بود.

سرنوشت مجسمه‌های شاه در رفسنجان

نابودی نمادهای طاغوت در رفسنجان هم مثل سایر شهرها شروع شده بود، در اواخر دی‌ماه ۵۷، مجسمه شاه توسط یک کامیون باری و کلنگی که در دست مرحوم محمد زینلی بود پایین کشیده شد و بعد از آن غریو الله اکبر در میان مردم طنین انداز شد.

حاج شیخ عباس روضانی که در آن زمان در رفسنجان حضور داشت می‌گوید: «زمانی که می‌خواستند مجسمه را پایین بیاورند بنده حضور داشتم چند کامیون سنگین و جمعیت زیادی هم اطراف میدان را گرفته بودند و با شجاعت هرچه تمام‌تر مجسمه شاه را پایین آوردند.

امیر هوشنگ یوسفی، یکی از فرهنگیان فعال رفسنجانی درباره پایین کشیدن مجسمه محمدرضا پهلوی در رفسنجان می‌گوید: «...روزی برای پایین کشیدن مجسمه شاه به طرف میدان مجسمه آن زمان (میدان ابراهیم) حرکت کردیم و پس از عبور از چهارراه مسجد جامع مأموران ابتدا گاز اشک‌آور و سپس با گلوله از ما پذیرایی کردند که شهید والا مقام اکبر مقیمی در این حادثه شهید و تعدادی زخمی شدند.»



مجسمه های منهدم شده شاه پهلوی

به گزارش روزنامه کیهان، در روز فرار شاه، اعضای جامعه کلیمیان کرمان هم همگام با مردم به جشن و سرور پرداختند: «اعضای جامعه کلیمیان کرمان در حالیکه عکس های خمینی را در دست داشتند، در اجتماع مردم در مسجد امام خمینی شرکت کردند.» مردم کرمان که در روز فرار شاه، با ساقط کردن مجسمه های او، سلطنت را به طور نمادین به زیر کشیده بودند، تا ۲۲ بهمن و محو کامل سلطنت به تلاش و مبارزه خود ادامه دادند.



مجسمه بزرگ طاغوت را در کرمان پایین کشیدند

مردم با شادی نمادهای سلطنت در دزفول را ساقط کردند

با انتشار خبر فرار شاه در دزفول، شهر دگرگون شد، مردم یکدیگر را در آغوش گرفته و شادمانی می کردند و به همدیگر تبریک می گفتند و باشیرینی از عابرین پذیرایی می کردند. وجد و شادی مردم دزفول به قدری زیاد بود که قابل توصیف نیست.

سرتیپ اکبر غفاریان فرمانده تیپ ۲ زرهی دزفول، دستور داده بود که مجسمه های شاه را برداشته و به پادگان منتقل کنند که مجسمه میدان تاج را منتقل کرده ولی نتوانسته بودند مجسمه رضاخان را از میدان مرکزی شهر دریابورند. مردم نیز از فرصت استفاده کرده، صبح روز ۲۷ دی در این میدان تجمع و اقدام به پایین کشیدن مجسمه کردند.

در هنگام پایین کشیدن مجسمه یکی از فعالان انقلاب با فریاد به مردم یاد آورشده که: «این روز به سادگی به دست نیامده، این پیروزی با خون و تحمل شکنجه و دربه دری و تبعید و زندان به دست آمده است. قدر شهدا را بدانید و مقام آنها را پاس بدارید.»

بعد از فرار شاه مردم دزفول به پیروزی انقلاب اطمینان کامل داشتند و معتقد بودند که بارفتن شاه تمام مظاهری که منتسب به اوست باید محو گردد و در اجرای این هدف بود که صبح روز ۲۷ دی با خیال راحت و عدم نگرانی از نیروهای نظامی و انتظامی در اقدامی شجاعانه با طناب و سیم بکسل مجسمه را به پایین انداختند. بعد از انهدام مجسمه طاغوت، مردم دزفول اقدام به راهپیمایی کردند. آنها در این راهپیمایی شعار می دادند: «شاه فراری شده/سوار گاری شده»

واکنش مردم سبزوار به خبر خروج شاه از کشور

در این روز، همانند سایر شهرها و استان های مختلف کشور، موجی از شادمانی سراسر سبزوار را فرا گرفت. فرار شاه نشان از نزدیکی قریب الوقوع پیروزی داشت. مردم به خیابان ها ریختند و به ابراز شادمانی پرداختند. نظام الدین ملازاده، از فرهنگیان فعال انقلابی، در خصوص واکنش مردم به این حادثه چنین ذکر می کند: «به محض اینکه مردم سبزوار از رادیو متوجه شدند که شاه از ایران فرار کرده، هم زمان با حضور مردم دیگر شهرها، در اینجا نیز به

خیابان‌ها ریختند. برخی با ماشین و موتورسیکلت که حتی از روستاها هم آمده بودند، در خیابان بیهق حرکت کردند. چراغ ماشین‌ها روشن بود. برخی از رانندگان پرچم‌هایی بر روی ماشین خود نصب کرده بودند که این مسئله صحنه جالبی آفریده بود. آن قدر سروصدا و هیجان بود که گیج‌کننده بود و این را ما به چشم خود دیدیم.»

جشن و سرور مردم خرم‌آباد در روز فرار شاه

با شنیدن خبر خروج شاه از کشور مردم خرم‌آباد به خیابان‌ها ریختند و با راه اندازی کاروان شادی، در میدان مجسمه (آزادی کنونی) گرد آمدند و مجسمه رضا شاه را پایین کشیدند. مردم در سرتا سر شهر به راهپیمایی پرداختند و با اهدای گل به سربازان و ماموران، آنها را نیز در شادی خود شریک کردند.

سقوط مجسمه شاه در شهری

در روز ۲۶ دی وقتی محمدرضا پهلوی پس از سال‌ها ظلم و جنایت در حق مردم ایران، به همراه همسرش، ایران را به سمت مصر ترک کرد، مردم شهری نیز با حضور در خیابان‌ها به اظهار شادمانی و پخش گل و شیرینی پرداختند و این پیروزی بزرگ را جشن گرفتند.

عصر همان روز مجسمه شاه را که در میدان مرکزی شهری معروف به میدان دایره بود، به زیر کشیدند. حاج اصغر و حاج محسن سبزعلی درباره به زیر کشیدن مجسمه شاه می‌گویند: «۲۶ دی یک ختم برای شهید سبزعلی در تهران گرفته بودند. ما عازم آنجا بودیم که سر میدان دایره (میدان اصلی شهری) به ما خبر دادند که شاه فرار کرد، آن موقع مبارزان شهری تصمیم گرفته بودند که مجسمه را پایین بکشند چون یک آئینه دق برای انقلابیون شده بود. همان بعدازظهر پس از فرار شاه، مجسمه را پایین کشیدیم. بدین ترتیب که ما سیم بکسل انداختیم گردن مجسمه و بستیم به تانکر نفتی و تانکر حرکت کرد و مجسمه به زمین افتاد و مقداری از آن خرد شد و بقیه آن را هم تانکر روی زمین کشید و برد.»

فرار شاه از کشور و واکنش مردم همدان

در همدان به محض اعلام خبر خروج شاه از ایران، تظاهرات مردم، مبدل به دست‌افشانی و هلهله و شادی عمومی شد. ماشین‌ها با روشن کردن چراغ‌ها و به صدا درآوردن بوق، واکنش‌هایی از خود نشان می‌دادند، مردم به یکدیگر تبریک می‌گفتند و نقل و شیرینی قسمت می‌کردند. این کار تا پاسی از شب ادامه داشت.

شادی مردم خمین

در خمین، با اعلام خبر فرار شاه، مردم از ساعت ۲ بعدازظهر به خیابان‌ها ریختند و تا پاسی از شب به جشن و شادی پرداختند. جوانان و نوجوانان، گروه گروه در خیابان‌ها راه افتاده و شعار می‌دادند.

آنچه از شیرینی و نقل و نبات در مغازه‌های خمین باقی مانده بود آن روز در خیابان‌ها بین مردم توزیع شد. ماشین‌ها با چراغ روشن در معابر به حرکت درآمده و بوق می‌زدند. خلاصه مردم خمین پس از ۲ سال برای اولین بار لبخند بر لبانشان نقش بست و پس از دیدن و شرکت در آن همه مجلس عزاء، بالاخره طعم یک جشن و شادی حقیقی را چشیدند. همه به یکدیگر تبریک می‌گفتند و با هم روبوسی می‌کردند. گروهی نیز به مقابل پایگاه‌های نیروهای نظامی رفته و به آنان شیرینی تعارف می‌کردند.

واکنش مردم قم

در قم نیز مردم با شنیدن خبر فرار محمدرضا پهلوی از کشور، به جشن و شادمانی پرداختند. آیت‌الله طاهری خرم‌آبادی که در آن روز از اصفهان به قم رفته بود، مشاهدات خود را اینگونه روایت می‌کند: «در مسیر اصفهان به قم، در داخل ماشین و نزدیک قم بودیم که گوینده رادیو اعلام کرد که شاه از ایران خارج شده است. وقتی وارد قم شدم، دیدم که اوضاع شهر به هم ریخته است و وضع غیر عادی است. تاکسی‌ها، چراغ‌هایشان را روشن کرده و پرچم‌هایی نیز نصب کرده بودند. به خیابان صفایه که آمدم، دیدم که مردم اظهار خوشحالی می‌کنند و شیرینی پخش می‌کنند و گل می‌دهند.»

با فرار شاه از کشور در تبریز و ارومیه چه گذشت؟

در تبریز به محض اعلام خبر، ده‌ها هزار نفر از مردم به خیابانها ریختند و دست به راهپیمایی زدند، به نحوی که در مدت کوتاهی تمام خیابانها مملو از جمعیت شد. به گزارش روزنامه اطلاعات تظاهرکنندگان بلافاصله مجسمه‌های رضا شاه و شاه را در میدان شهرداری، میدان دانشسرا، داخل باغ گلستان، میدان راه آهن و در ورودی استادیوم پائین کشیدند. مردم ارومیه نیز همین که خبر خروج شاه را شنیدند به خیابانها ریختند و به جشن و پایکوبی پرداختند. در این شهر اتومبیل‌ها چراغ‌هایشان را روشن کردند و ساعت‌ها بوق زدند.

شادمانی مردم در سایر استان‌ها

در سایر استان‌ها هم مردم با شرکت در جشن، به یکدیگر تبریک می‌گفتند. شهرهای بندرعباس، ساری، کاشان، اندیمشک، زنجان، اصفهان، شیراز، قزوین، مشهد، کرمانشاه و... مجسمه‌های شاه و رضا شاه را پایین کشیدند و عکس‌های خمینی را به جای آن نصب کردند. در گلستان، مردم طی راهپیمایی شادمانه‌ای مجسمه شاه را پایین کشیدند. مردم رامیان هم پس از شنیدن سخنرانی آقای قدیمی در خیابان‌های شهر به راهپیمایی پرداختند. در زنجان هنگامی که مردم قصد پائین آوردن مجسمه شاه را داشتند با مامورین گارد شهربانی درگیر شدند. در آمل نیز جمعیت ۲۰ هزار نفری، مجسمه شاه را در میدان ششم بهمن این شهر واژگون کردند و پس از کنار زدن مامورین، به کمک یک دستگاه کامیون ده چرخ مجسمه را به زیر کشیدند. در سقز هم علیرغم سرمای شدید این شهر، مردم به خیابانها آمدند و به جشن و سرور پرداختند. چندی بعد و در ۲۲ بهمن ماه، مردم به پاخاسته، یک پیروزی بزرگ را جشن گرفتند.

روایت فرح پهلوی از فرار شاه

ساعت دو بعد از ظهر ۲۶ دی ماه بود که خبر فرار شاه از رادیو پخش شد، فریاد شادمانی مردم ایران به هوا رفت، چراغ اتومبیل ها روشن شد، برف پاک کن ها به رقص درآمدند، بوق ها به راه افتاد و غلغله شهرهای ایران را برداشت. برخی عکس شاه را در اسکناس درشت پانصد تومانی و هزار تومانی سوراخ کرده بودند و بر دست گرفته بودند. جمعی نیز عکسهای خمینی را بین سرنشینان اتومبیل ها پخش می کردند.

پس از شکست جمشید آموزگار، جعفر شریف امامی و ازهاری در اداره کشور و مهار کردن خشم و نفرت مردم نسبت به حکومت پهلوی، شاه آخرین تیر خود را رها کرد و سعی کرد با انتخاب یکی از اعضای جبهه ملی، خشم مردم را فرو نشاند. به همین جهت شاپور بختیار به شرط گرفتن اختیارات کامل و خروج شاه از کشور بعد از رای اعتماد مجلس به دولت، نخست وزیری را پذیرفت. سرانجام در روز ۲۶ دی ۱۳۵۷ محمد رضا شاه مجبور شد ایران را به سمت کشور مصر ترک کند و این در حالی بود که حتی نزدیک ترین حامیان و اربابانش هم از پذیرفتن او امتناع کردند.

جریان این فرار از زبان فرح دیبا همسر شاه که در آخرین روزهای حضور شاه در ایران در کنار او و همسفر او در خروج از کشور بوده است، اینچنین نقل شده است:

"عزیمت اشک آلوده محمدرضا و من در ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ انجام شد. دخالت آمریکا در امور داخلی ایران به اندازه ای رسیده بود که دیگر حتی ما را هم در جریان امور قرار نمی دادند، مثلاً ژنرال رابرت هایزر مدتها بود به ایران آمده و فعالیت می کرد در حالی که ما اصلاً اطلاع نداشتیم. وقتی محمدرضا فهمید ژنرال هایزر در تهران است بیشتر مشکوک شد و به من گفت: به محض اخذ رای اعتماد تو وسط بختیار کشور را ترک خواهیم کرد. ما در روزی که بختیار به مجلس رفته بود در فرودگاه بودیم و جریان مجلس را از طریق تلفن بی سیم گوش می کردیم."

وقتی شاه مجبور به فرار شد

گسترش موج اعتصابات، کشور را به حالت فلج کامل در آورد و درآمد ارزی کشور به صفر رسید. تا جایی که شاه برای خروج از بن بست که در آن گرفتار شده بود به رهبران جبهه ملی روی آورد و قبل از همه دکتر غلامحسین صدیقی را برای مقام نخست وزیری در نظر گرفت. دکتر صدیقی پس از یک هفته مطالعه و مشورت، پاسخ رد داد تا اینکه شاه از شاپور بختیار دعوت کرد. بختیار این پیشنهاد را به شرط گرفتن اختیار کامل و خروج شاه از کشور بعد از رأی اعتماد مجلس به دولت پذیرفت. شاه ناگزیر، تمام شرایط را پذیرفت.

شاه پس از عدم موفقیت دولت نظامی از هاری در برقراری نظم و آرامش و رفع اعتصابات که اقتصاد کشور را فلج کرده بود، راه دیگری جز خروج از کشور نداشت. تشریفات مربوط به خروج شاه خصوصی و غیررسمی بود. مشایعت کنندگان، نخست وزیر، رؤسای مجلسین، وزیر دربار، رئیس ستاد ارتش و گروهی از مقامات وابسته به دربار بودند. فرودگاه مهرآباد در محاصره یگان های گارد شاهنشاهی بود. در ساعت یازده و نیم صبح، شاه و همسرش، با یک هلیکوپتر وارد فرودگاه شدند.

شاه در یک مصاحبه می گوید: به استراحت احتیاج دارم!

شاه در مصاحبه کوتاهی به خبرنگاران گفت: «مدتی است احساس خستگی می کنم و احتیاج به استراحت دارم. ضمناً گفته بودم پس از این که خیالم راحت شود و دولت مستقر گردد، به مسافرت خواهم رفت. این سفر اکنون آغاز می شود و تهران را به سوی آسوان در مصر ترک می کنم. امروز با رأی مجلس شورای ملی که پس از رأی سنا داده شد، امیدوارم که دولت بتواند هم به جبران گذشته و هم در پایه گذاری آینده موفق شود.»

در آخرین روزها همسر شاه یعنی فرح کوشید تا موافقت شاه را به استعفا از مقام سلطنت و تفویض مقام نیابت سلطنت به او، طبق قانون اساسی جلب نماید. اما شاه نپذیرفت و گفت این کار مشکلی را حل نخواهد کرد. سرانجام شاه روز ۲۶ دی ۱۳۵۷، فرار را بر قرار ترجیح داد. از اعضای خانوادگی سلطنتی تنها فرح مانده بود که او نیز همراه همسرش از ایران خارج شد. فرح دیبا در خاطرات خود اینچنین آورده است: "محمدرضا از آن که مجبور به ترک وطن شده بود به شدت متاثر و ناراحت بود ساعت از یک بعد از ظهر گذشته بود که ما در میان بدرقه دکتر شاهپور

بختیار (نخست وزیر) دکتر جواد سعید (رئیس مجلس شورای ملی) دکتر علی قلی اردلان (وزیر دربار) و فرماندهان عالی رتبه ارتش و گروهی از رجال و شخصیت های مملکتی فرودگاه مهر آباد تهران را ترک گفتیم.

او ادامه می دهد: "محمدرضا در گفتگوی کوتاهی که پای پلکان هواپیما با خبرنگاران انجام داد گفت: برای چند روز استراحت به اسوان (مصر) می رود او اضافه کرد همان طور که در موقع تشکیل این دولت گفته بودم مدتی است که احساس خستگی می کنم و احتیاج به استراحت دارم ضمناً گفته بودم بعد از این که خیال ما راحت شود و دولت مستقر شود به مسافرت خواهیم رفت و این سفر اکنون آغاز می شود.

امروز با رای مجلس شورای ملی که پس از سنا داده شد امیدوارم که دولت بتواند هم در جبران گذشته و هم در قانون گذاری آینده موفق شود و برای این کار ما مدتی به همکاری و حسن وطن پرستی به معنای اشد کلمه احتیاج داریم سخن دیگری غیر از حفظ مملکت و انجام وظیفه بر اساس میهن پرستی ندارم."

فرح: ماه ها بود خواب راحت نداشتیم

فرح در بخش دیگری از خاطراتش می گوید: "محمدرضا بیم آن را داشت که ما به سرنوشت ژنرال داوود خان رئیس دولت افغانستان — که به اتفاق تمام اعضای خانواده اش اعدام شد — دچار شویم. خوشبختانه محمدرضا با پیش بینی درست از ماه ها قبل همه اعضای خانواده دیا و پهلوی را به خارج فرستاده بود فرزندانم در آمریکا بودند بیشتر اعضای خانواده محمدرضا هم به جز والا حضرت شمس و شوهرش در آمریکا بودند و جایشان امن بود. اما من و محمدرضا ماه ها بود از وحشت این که به دست انقلابیون بیافتیم خواب راحت نداشتیم."

و این چنین شد که ساعت حدود چهار بعد از ظهر روزنامه های اطلاعات و کیهان با تیتیر "شاه رفت" منتشر شدند. تیتیر روزنامه ها از همیشه درشت تر بود. مردم روزنامه ها را بر سر، دست گرفته بودند و به یکدیگر نشان می دادند. برخی بین کلمه "شاه" و "رفت" ابرو باز کرده، با دست کلمه "در" را اضافه کرده بودند. در نتیجه تیتیر روزنامه ها به صورت "شاه در رفت" خوانده می شد.



شاه در رفت



معترضان در روزهای منتهی به ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، پل کالج تهران

روز شمار انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷

۱۲ بهمن سال ۱۳۵۷:

در روز ۱۲ بهمن بزرگترین استقبال در تهران برگزار شد؛ به طوری که طول جمعیت استقبال کننده از خمینی به ۳۳ کیلومتر رسیده بود. در ساعت ۹:۲۷ دقیقه بامداد روز دوازدهم بهمن هواپیمای حامل سید روح الله خمینی در میان تدابیر شدید امنیتی در فرودگاه مهرآباد بر زمین نشست. او پس از ورود به فرودگاه و سخنرانی، طبق برنامه‌ای که از قبل تنظیم شده بود عازم بهشت زهرا شد و در میان استقبال گسترده مردم تهران در ساعت یک بعد از ظهر وارد قطعه ۱۷ که مدفن کشته شدگان انقلاب بود شد و سخنرانی خود را ایراد نمود که مخالفان جمهوری اسلامی معتقد هستند که خمینی وعده هایی به مردم داد که بعضی از آن ها هرگز عملی نشدند.

۱۳ بهمن سال ۱۳۵۷:

خمینی در جمع روحانیون سخنرانی کرد. او در بخشی از این سخنرانی گفت: رژیم سلطنتی از اول خلاف عقل بود... هر ملتی باید خودش سرنوشت خودش را تعیین کند.

همچنین رادیو مسکو گزارش کرد که دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا، علیه مداخله آمریکایی ها در امور داخلی ایران، در برابر کاخ سفید تظاهرات کردند.

۱۴ بهمن سال ۱۳۵۷:

ساعت ۹ بامداد روز شنبه ۱۴ بهمن در محل مدرسه شماره ۲ علوی یک مصاحبه مطبوعاتی با حضور قریب به ۳۰۰ خبرنگار ایرانی و خارجی برگزار شد که در آن ابتدا خلاصه‌ای از نظریات خمینی خوانده شد؛ سپس سوالات خبرنگاران آغاز گردید که خلاصه‌ای از پاسخ خمینی به این شرح بود:

کاری نکنند که مردم را به جهاد دعوت کنم، اگر موقع جهاد شد می توانیم اسلحه تهیه کنیم. دولت را بزودی معرفی خواهیم کرد. اعضای شورای انقلاب تعیین شده اند. از ارتش می خواهم هر چه زودتر به ما متصل شود. ارتشیان فرزندان ما هستند، ما به آن ها محبت داریم باید به دامن ملت بیایند. قانون اساسی که تدوین شده به آراء عمومی گذاشته می شود تمام اتباع خارجی بطور آزاد در ایران زندگی خواهند کرد.

۱۵ بهمن سال ۱۳۵۷:

- ۱- خمینی طی یک سخنرانی جوانان را به ادامه تظاهرات و اعتصابات فرا خواندند.
- ۲- وزیرای خارجه آمریکا و انگلیس طی دیدار دیوید اوئن از ژاپن، در مورد اوضاع ایران به گفتگو نشستند. بغداد نیز با اعزام هیأتی به عربستان، به بررسی اوضاع ایران و منطقه پرداخت.
- ۳- ژنرال هایزر، فرستاده ویژه آمریکا به ایران، با اتمام مأموریت حساس خود و مذاکرات مکرر با مقامات ایرانی، عازم آمریکا شد. سخنگوی وزرات خارجه آمریکا گفت: هایزر سعی کرد تا نظامیان ایران از بختیار حمایت کنند. وی به این علت ایران را ترک کرد که اقامت وی به احساسات ضد آمریکایی در ایران دامن می زد.
- ۴- همافران نیروی هوایی در بهبهان به عنوان طرفداری از خمینی، دست به راهپیمایی زدند.
- ۵- سیدمحمدباقر صدر با ارسال نامه‌ای از عراق برای خمینی، از اعتراضات ایران حمایت کرد.
- ۶- به مناسبت ورود خمینی به ایران، از سوی مرعشی نجفی تلگرافی برای او ارسال شد.
- ۷- جواد شهرستانی، شهردار تهران در حضور خمینی استعفا کرد. خمینی سپس وی را مجدداً به عنوان شهردار منصوب کرد. جواد شهرستانی از سوی دولت بختیار ممنوع‌الخروج شد.
- ۸- گروهی از نمایندگان مستعفی مجلس شورا با خمینی دیدار کردند.

۱۶ بهمن سال ۱۳۵۷:

تعیین دولت موقت، خمینی در روز ۱۶ بهمن طی فرمانی مهدی بازرگان را به عنوان نخست وزیر موقت تعیین و معرفی کرد. عصر همان روز در سالن سخنرانی مدرسه علوی یک مصاحبه مطبوعاتی بین‌المللی ترتیب داده شد، در این جلسه بازرگان برنامه و وظایف دولت موقت را تشریح کرد و افزود برگزاری همه‌پرسی درباره‌ی تغییر رژیم، برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان و انجام انتخابات مجلس از وظایف این دولت است.

۱۷ بهمن سال ۱۳۵۷:

خمینی در سخنان خود گفت: کار عاقلانه و مفید به حال کشور این است که بختیار و ارتش در مقابل انقلاب ۱۳۵۷، عکس‌العملی مثبت داشته باشند.

در پاسخ به پیام‌های تشکر از سوی مردم یا شخصیت‌ها و گروه‌های مختلف به مناسبت ورود خمینی به کشور، از سوی او پیام تشکری خطاب به عموم انتشار یافت.

بازرگان موقتاً از رهبری نهضت آزادی کناره‌گیری کرد و به مدرسه علوی نقل مکان داشتند.

تذکر: در یک حکم نخست وزیری، خمینی از وی خواسته بود تا بدون وابستگی حزبی و گروهی به پست نخست وزیری اشتغال یابد.

دکتر سعید، رئیس مجلس شورا، در جلسه آن روز مجلس اظهار داشت: بازگشت خمینی، مرجع عالیقدر تشیع را به خاک وطن از طرف خود و عموم نمایندگان خوش آمد می‌گویم.

لایحه محاکمه وزرای سابق و انحلال ساواک، در جلسه مجلس شورا به تصویب رسید.

در مراسم فارغ‌التحصیلی دانشجویان دانشکده افسری، افسران جوان از سوگند وفاداری به شاه معاف شدند.

فلسفی پس از هشت سال ممنوعیت از سخنرانی، در حضور خمینی و مردم دیدارکننده با او، سخنرانی کرد.

۱۸ بهمن سال ۱۳۵۷:

سید روح‌الله خمینی در دیدار با روحانیون شهر اهواز گفت: ادامه نهضت یک تکلیف است.

فرماندار نظامی تهران به این دلیل که مردم به مقررات حکومت نظامی اهمیت نمی دهند، ساعات منع عبور و مرور را کاهش داد.

سیزده نفر دیگر از نمایندگان مجلس استعفا دادند.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد از اوضاع ایران اظهار نگرانی کرد.

۱۹ بهمن سال ۱۳۵۷:

روز نوزدهم بهمن ماه بزرگ ترین راه پیمایی انقلاب صورت گرفت. در قطعنامه پایانی راه پیمایی نخست وزیری مهدی بازرگان توسط تظاهرکنندگان تأیید شد.

۲۰ بهمن سال ۱۳۵۷:

در روز ۲۰ بهمن ماه که مصادف با روز جمعه بود، مردم در دانشگاه تهران اجتماع کرده بودند تا سخنرانی رئیس دولت موقت را استماع نمایند. در همین هنگام در غرب تهران درگیری شدیدی صورت گرفت؛ عده زیادی از افراد گارد شاهنشاهی به پادگان همافران نیروی هوایی حمله بردند و به محض آغاز درگیری آنان عده زیادی از جوانان وابسته به جناح های مختلف به نفع همافران وارد صحنه درگیری شدند. این درگیری خونین ده ها نفر کشته و مجروح بر جای گذاشت ولی در نهایت همافران توانستند حلقه محاصره نیروهای گارد را بشکنند.

۲۱ بهمن سال ۱۳۵۷:

روز بیست و یکم بهمن ماه روز نبرد مسلحانه همه جانبه مردم و نیروهای دولتی بود. درگیری خونین مردم و لشکر گارد در این روز به اوج خود رسید؛ و جنگ تانک ها با مردم مسلح باعث کشته و زخمی شدن صدها نفر شد. خمینی تهدید کرد در صورت عدم جلوگیری از کشتار لشکر گارد حکم جهاد خواهد داد. در این روز چندین کلانتری توسط گروه های مسلح مردمی تسخیر شدند که در نتیجه آن مقادیر زیادی اسلحه به دست مردم افتاد. در همین روز

فرمانداری نظامی تهران اعلامیه شماره ۴۰ را انتشار داد؛ به موجب این اعلامیه رفت و آمد مردم از ساعت ۱۶:۳۰ تا ۵ بامداد ممنوع اعلام شد. در پی اعلامیه مزبور اعلامیه دیگری صادر و منع عبور و مرور تا ساعت ۱۲ بامداد تمدید شد. مردم عملاً مقررات حکومت نظامی را باطل ساختند و تا صبح در خیابان‌ها با ایجاد حریق و راه بندان‌های متعدد مانع حرکت قوای نظامی می‌شدند.



درگیری خونین مردم و لشکر گارد در خیابان

۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷:

در این روز به ترتیب زندان اوین، ساواک، سلطنت آباد، مجلسین سنا و شورای ملی، شهربانی، ژاندارمری و ساختمان زندان کمیته مشترک به تصرف مردم درآمد. در تسخیر شهربانی سپهبد رحیمی فرماندار نظامی تهران به دست انقلابیون مسلح افتاد. پادگان باغشاه و دانشکده افسری، دبیرستان نظام، زندان جمشیدیه، پادگان عشرت آباد و پادگان عباس آباد یکی پس از دیگری تسلیم شدند و آخرین مرکزی که به تصرف درآمد رادیو و تلویزیون بود.

تصمیم شورای عالی ارتش

ساعت ۱۰:۳۰ روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ شورای فرماندهان نیروهای مسلح در ستاد مشترک تشکیل گردید. نظامیان حاضر در جلسه عبارت بودند از: عباس قره‌باغی، جعفر شفقت، حسین فردوست، هوشنگ حاتم، ناصر مقدم، عبدالعلی نجیمی، احمدعلی محقق، عبدالعلی بدره‌ای، امیرحسین ربیعی، کمال حبیب‌اللهی، عبدالمجید معصومی، جعفر صانعی، اسدالله محسن زاده، حسین جهانبانی، محمد کاظمی، خلیل بخشی آذر، علی محمد خواجه نوری، پرویز امینی افشار، امیر فرهنگ خلعتبری، محمد فرزاد، جلال پژمان، منوچهر خسروداد، ناصر فیروزمند، موسی رحیمی لاریجانی، محمد رحیمی آبکناری و رضا وکیلی طباطبایی. ریاست شورای عالی ارتش بر عهده عباس قره‌باغی بود. پس از گزارش فرماندهان نیروها از وضعیت موجود بحث پیرامون همبستگی ارتش با مردم آغاز شد؛ اکثرأ موافقت خود را اعلام نمودند و سرانجام اعلامیه‌ای مبنی بر بی‌طرفی ارتش تهیه و به امضا رسید. پس از تصمیم شورای عالی، ساعت یک و پانزده دقیقه بعد از ظهر خبر تصمیم شورای عالی ارتش در اختیار رادیو و تلویزیون گذاشته شد. رادیو ایران برنامه عادی خود را قطع و اعلامیه را قرائت کرد. لحظه‌ای بعد نیروهای انقلاب محوطه رادیو تلویزیون را تصرف نمودند و خبر سقوط رژیم سلطنتی پهلوی از رادیو تلویزیون ملی اعلام شد.

وقایع ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷

وقایع روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ در سرنگونی رژیم پهلوی دوم و شکل‌گیری انقلاب، نقش مهمی را بازی کرد. از صبح روز ۲۱ بهمن با آغاز درگیری مسلحانه، پرسنل انقلابی نیروی هوایی برای تسلیح مردم در ازای کارت پایان خدمت سربازی، یک قبضه سلاح و هفت فشنگ در اختیار آنان قرار می‌دادند.

• در ساعت ۴/۵ بعد از ظهر کلانتری تهران نو - پس از ۵ ساعت زد و خورد شدید بین ماموران گارد و مردم - سقوط کرد و مردم و گاردی‌ها در این زد و خورد چندین کشته و مجروح داشتند، از این پس، کلانتری‌ها یکی پس از دیگری به دست مردم ساقط شدند.

• فرماندار نظامی تهران در اعلامیه شماره چهل خود، ساعات حکومت نظامی را از ساعت ۴/۳۰ بعد از ظهر تا ساعت ۵ صبح افزایش داد. پس از شدت گرفتن حملات مردم به کلانتری‌ها و پادگان‌ها، فرماندار نظامی تهران در همین روز ساعت منع عبور و مرور را تا ساعت ۱۲ ظهر افزایش داد؛ یعنی مردم تنها از ساعت ۱۲ ظهر تا چهار و نیم بعد از ظهر اجازه خروج از منازل خود را دارند.

• رژیم در تدارک یک کودتای نظامی بود. سپهبد رحیمی، فرماندار نظامی تهران و حومه، طی دستورالعملی به یگان‌های تابعه خود از آنها خواست تا بی‌درنگ کلیه رهبران نهضت را دستگیر و با هواپیما به یکی از جزایر منتقل کنند. همراه این دستورالعمل، لیستی از اسامی صدها نفر که باید بازداشت شوند، الصاق شده بود که در رأس آنها نام حضرت آیت الله خمینی، آیت الله طالقانی و مهندس مهدی بازرگان به چشم می‌خورد. در این دستورالعمل، پیش‌بینی شده بود که کلیه رهبران درجه دوم که اقدام به تحریک در مقابل این دستگیری‌ها بکنند، بازداشت شوند.

• شب ۲۱ بهمن، در نیروی هوایی تهران، درگیری مسلحانه بین عده‌ای از افراد این نیرو و گارد شاهنشاهی پیش آمد که با دخالت مردم، در پادگان‌ها به روی مردم باز شد و سلاح‌هایی به دست مردم افتاد.

• آیت الله خمینی حکومت نظامی اعلام شده از طرف فرماندار تهران را ملغی اعلام کردند و گفتند: اعلامیه امروز حکومت نظامی خدعه و خلاف شرع است و مردم به هیچ وجه به آن اعتنا نکنند. اخطار می‌کنم که اگر دست از این برادرکشی برندارند و لشکر گارد به محل خودش برنگردد... تصمیم آخر خود را به امید خدا می‌گیریم. همچنین دولت موقت، اعلامیه حکومت نظامی را یک توطئه توصیف کرد.

• مینی‌بوس‌ها و ماشین‌های وابسته به ستاد کمیته امام خمینی، با بلندگو، لغو اعلامیه فرمانداری نظامی را در سطح تهران اعلام کردند. به گفته رحیمی، یکی از سران ارتش، حکومت نظامی تصمیم داشت که با افزایش ساعات حکومت نظامی، به انجام کودتا و سرکوب مردم و خصوصاً ترور و دستگیری رهبران نهضت پردازد.

• مردم مسلح به یاری افراد نیروی هوایی رفتند. جنگ خیابانی در تهران اوج بیشتری پیدا کرد. ده‌ها هزار تن از مردم در خیابان فرح‌آباد، پشت کیسه‌های شن و خاک سنگر گرفتند.

• کلانتری‌های تهران نو، (۹،۲۱،۱۶،۱۴) و نارمک ۱۰ و ۱۱ و شهر ری، سقوط کردند و همچنین یک هلی‌کوپتر گارد در تهران در هوا ساقط شد.

• بازرگان گزارش مطبوعات را در زمینه تماس با بختیار و سران ارتش، قویا تکذیب کرد. از سوی دفتر تبلیغات خمینی، هرگونه تماس با بختیار و سران ارتش تکذیب شد. خمینی اعلام کردند که من خودم اهل قلم و بیان هستم و هیچ سخنگویی ندارم.

• ستاد امداد و سازمان ملی پزشکان، تعداد شهدا را تا ساعت یازده شب ۲۱ بهمن ماه ۱۳۶۷ تن و مجروحان را ۶۳۴ نفر ذکر کرد. شمار کشته شدگان که به بیمارستان جرجانی منتقل شدند به ۴۶ نفر رسید و تعداد زخمی‌ها به علت کثرت قابل شمارش نبود.

• آیت‌الله شریعتمداری ضمن آرزوی موفقیت برای دولت بازرگان، انتخاب وی را تبریک گفت.

• مهندس بازرگان در شرکت نفت اعلام کرد: با استقرار دولت موقت، اعتصاب شرکت نفت پایان خواهد یافت.

• حزب کمونیست قبرس اعلام کرد که تجهیزات جاسوسی آمریکا از ایران به قبرس منتقل شده است.

• روز ۲۲ بهمن ماه با تلاش برخی از دوستان بختیار و نیز نزدیکان مهندس بازرگان، بنا شد جلسه‌ای با حضور بازرگان، بختیار و قره‌باغی تشکیل شود. عباس امیر انتظام درباره این جلسه می‌گوید: قبل از جلسه، بختیار به من تلفن زد و گفت استعفای خود را در جلسه تسلیم خواهد کرد. اما بختیار در جلسه حاضر نشد و تنها استعفا نامه خود را برای جلسه فرستاد.

• واحدهای نظامی چند شهر، از جمله لشکر زرهی قزوین، به سوی تهران روانه شدند. مردم، جاده تهران — کرج را برای جلوگیری از ورود واحدهای نظامی، مسدود کردند. نبرد شدید مردم با نیروی گارد در خیابان‌های تهران شدت بیشتری پیدا کرد.

• تسلیحات ارتش، زندان اوین، ساواک سلطنت آباد، مجلسین سنا و شورا، رادیو و تلویزیون، نخست‌وزیری، ژاندارمری و شهربانی به دست مردم تصرف شد.

• مهندس بازرگان طی یک نطق تلویزیونی، ضمن تشکر از آحاد مختلف مردم و خصوصا از اعلام بیطرفی ارتش در مسائل سیاسی گفت: تیمسار قره‌باغی در ملاقات حضوری، همکاری خود را با دولت موقت اینجانب اظهار کرده است.

• با فرار بختیار از ایران و اعلام بیطرفی ارتش در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، انقلاب ایران به پیروزی رسید.

روز شمار انقلاب ۱۳۵۷ از دیدگاه روزنامه های آن زمان

دوازدهم بهمن: بازگشت خمینی به میهن پس از سال‌ها تبعید

گروهی به نام «سازمان کماندویی مبارزه در راه قانون اساسی» با دفتر خبرگزاری آسوشیتدپرس تماس گرفته و هشدار می‌دهد که اگر آیت‌الله خمینی قصد داشته باشد از پاریس به سمت تهران پرواز کند، هواپیمای حامل ایشان را منهدم خواهند کرد.

در پی این تهدیدها، آیت‌الله خمینی به نزدیکان و همراهان خود فرمودند: «من بیعت خود را از شما برمی‌دارم، ما به طرف کار بزرگی می‌رویم. شما هم جانتان را به خطر نندازید»

ایران در انتظار خمینی غرق سرور است. مردم تهران به شوق ورود خمینی، خیابان‌ها را آب و جارو می‌کنند، خط‌های سفید وسط خیابان تا کیلومترها تمیز شده و مردم مسیر حرکت امام را پر از گل کرده‌اند. ساعت نه و بیست و هفت دقیقه صبح، امام وارد خاک ایران شد.

سیزدهم بهمن ماه: دیدار گروه‌های مختلف مردم با خمینی؛ ادامه‌ی درگیری‌های شدید در شهرهای کشور

شاپور بختیار در واکنش به استقبال عمومی مردم از ورود خمینی، پی‌درپی با انجام مصاحبه و صحبت در مورد برنامه‌های آتی خویش سعی در عادی جلوه دادن اوضاع دارد. مردم، چشم و گوش به مدرسه‌ی علوی دوخته‌اند. اما جمعیت مشتاق به دیدار، آنقدر زیاد هستند که کوچه‌های اطراف مدرسه‌ی علوی مملو از آدم شده است. مردم پارچه‌های دست‌نویسی روی دیوارها نصب کرده‌اند که روی شان نوشته شده: «زیارت قبول، با یک بار زیارت امام این توفیق را به دیگران هم بدهید»



اشتیاق مردم برای دیدن خمینی

چهاردهم بهمن ماه: استعفای شهردار تهران و انتصاب دوباره‌ی او از سوی خمینی به همان سمت

در تمام کشور مردم به اعتصاب عمومی دست زده‌اند. کارکنان ادارات و وزارتخانه‌های مختلف، وزیران و مدیران دولت را به محل کار خود راه نمی‌دهند. جواد شهرستانی، شهردار وقت تهران، به دیدار خمینی می‌رود و استعفانامه‌اش را به ایشان تسلیم می‌کند و البته دوباره از سوی آقای خمینی شهردار می‌شود. بختیار از انتشار این خبر و احتمال این که سرمشق دیگر، زیر دستانش قرار گیرد به شدت می‌ترسد و طی یک مصاحبه شروع به ناسزاگویی به جواد شهرستانی می‌کند و سایر کارمندان و مسئولان دولت خویش را تهدید می‌کند. با همه‌ی این‌ها شهردار تهران، تنها کسی نبود که به مدرسه‌ی علوی (محل سکونت خمینی) روی آورد.

پانزدهم بهمن ماه: اعتصاب کارکنان نخست‌وزیری؛ بازداشت بسیاری از وزراء و کارمندان عالی‌رتبه دولت به جرم فساد مالی و سوء استفاده از بیت‌المال توسط دولت بختیار

بختیار تمام پایگاه‌هایش را از دست داده و همچنان با انجام مصاحبه‌های مختلف سعی در به رخ کشیدن قدرت خود دارد. محورهای مورد تاکید و تهدید او در مصاحبه‌ها این‌ها هستند:

- به آیت‌الله خمینی اجازه تشکیل دولت موقت را نمی‌دهم.

- کسانی را که جنگ داخلی راه بیندازند اعدام می‌کنم.

- تمام نظرات امام خمینی را در لباس قانون تحقق می‌بخشم.

آقای خمینی در پاسخ تهدیدهای دولت فرمودند: «من باید نصیحت کنم که دولت غاصب کاری نکند که مجبور شویم مردم را به جهاد دعوت کنیم. ما از ارتش می‌خواهیم هر چه زودتر به ملت متصل شوند. آن‌ها فرزندان ما هستند. ما به آن‌ها محبت داریم...» خمینی همچنین در سخنرانی‌ها و دیدارهایشان با مردم، اصول سیاست‌هایشان را این‌گونه بیان فرمودند: «تمام اتباع خارجی در ایران به صورت آزاد زندگی خواهند کرد. ما برای اقلیت‌های مذهبی احترام قائل هستیم. نظر من راجع به رادیو و تلویزیون و مطبوعات این است که در خدمت ملت باشند. دولت‌ها حق هیچ نظارت ندارند...»

شانزدهم بهمن ماه: انتخاب مهندس مهدی بازرگان به نخست‌وزیری دولت موقت از سوی خمینی

ده‌ها خبرنگار داخلی و خارجی، گروه‌های مختلف مردم و جمعی از نزدیکان خمینی در سالن مدرسه‌ی علوی اجتماع کرده‌اند. آیت‌الله هاشمی رفسنجانی حکم نخست‌وزیری مهندس مهدی بازرگان را قرائت می‌کند. در حالی که مردم هر لحظه به پیروزی نزدیکشان امیدوارتر می‌شوند، جمعی از تیمساران ارتش در حال فراهم کردن مقدمات اجرای طرحی با حمایت مستقیم آمریکا برای دستگیری خمینی و کشتن مردم هستند.

اعضای شورای انقلاب، آیت الله دکتر بهشتی، آیت الله مطهری و مهندس بازرگان با تماس های مداوم با فرماندهان ارتش سعی می کنند ارتش را بدون خونریزی، متحد ملت کنند. مردم با گل و اشک و شعار به استقبال ارتشیان می روند.

هفدهم بهمن ماه: تظاهرات گسترده به حمایت از بازرگان در سطح کشور؛ حذف سوگند وفاداری به شاه از مراسم قسم سربازی؛ خروج ژنرال هایزر از ایران

مردم در خیابان ها و در حمایت از دولت بازرگان تظاهرات می کنند. شعارها علیه بختیار است، مردم بختیار را نمی خواهند. بختیار سعی دارد به مردم بفهماند در انجام وعده های خود کوشاست.

به همین منظور در جلسه ی مجلس حضور می یابد و نمایندگان در حضور بختیار طرح های انحلال ساواک و دستگیری نخست وزیران و وزیران دولت از سال ۱۳۴۱ تا آن سال که متهم به سوء استفاده از قدرت بودند را تصویب می کنند.

هجدهم بهمن ماه: تجمع طرفداران بختیار در ورزشگاه امجدیه (شهید شیرودی)؛ آغاز کار «کانال تلویزیونی انقلاب»

آیت الله خمینی فرمان داده اند نام اشخاصی که به نوعی به کشور و مردم خیانت کرده اند افشا شود. با تلاش مردم و متخصصین، فرستنده ای سیار در مدرسه ی علوی راه اندازی می شود. اینجا تهران، کانال انقلاب!

نوزدهم بهمن ماه: رژه ی عده ی زیادی از همافران و پرسنل نیروی هوایی در مقابل آیت الله خمینی

بختیار دستور تیراندازی به سمت مردم را می دهد. در بعضی از نقاط کشور به سمت مردم تیراندازی می شود. عده ی زیادی از همافران و افراد نیروی هوایی، با لباس های نظامی و در میان شادی و حیرت مردم به اقامتگاه امام رفتند. امام خمینی در این دیدار، خطاب به همافران فرمودند: «همان طور که گفتید تا حالا در اطاعت طاعت بودید، حال به قرآن پیوستید. قرآن حافظ شماست. امیدوارم با کمک شما بتوانیم در اینجا حکومت اسلامی را برقرار کنیم.»



نوزدهم بهمن ماه ۵۷ بیعت نیروهای مسلح و همافران نیروی هوایی ارتش با آیت الله خمینی



کارکنان نیروی هوایی ارتش در مدرسه علوی برای بیعت با خمینی

بیستم بهمن ماه: اعلام سیاست‌ها و وظایف دولت موقت توسط مهندس مهدی بازرگان؛ درگیری شدید میان همافران و دانشجویان نیروی هوایی با افراد گارد جاویدان

پس از خبر ساعت ۲۰، تصاویری از دوران اقامت آیت الله خمینی در پاریس از شبکه سراسری تلویزیون پخش شد. هم‌زمان با پخش تصویر خمینی، همافران نیروی هوایی در پادگان، فریاد «الله اکبر» سر دادند. شعار همافران در حمایت از آیت الله خمینی باعث خشم افسران و کارکنان ضد اطلاعات نیروی هوایی شد. اخطارهای تند آنان به همافران، به درگیری و تیراندازی و ورود گارد شاهنشاهی منجر شد. با بالا گرفتن درگیری، مردم برای کمک به همافران ارتش وارد پادگان شدند، اما لوله‌ی مسلسل گارد شاه به سمت مردم چرخید و آن‌ها را هدف گلوله قرار داد. درگیری تا صبح ادامه داشت...

بیست و یکم بهمن ماه: دستیابی مردم به اسلحه‌خانه نیروی هوایی و شدت یافتن درگیری مسلحانه مردم و نظامیان؛ انتشار متن فتوای آیت الله خمینی مبنی بر باطل بودن قسم وفاداری ارتشیان به شاه؛ اعلام منع عبور و مرور از ساعت چهار و سی دقیقه عصر توسط ارتش شاه؛ انتشار حکم خمینی درباره‌ی ماندن مردم در خیابان‌ها؛ پیوستن نیروی دریایی و هوایی به مردم

ساعت ۱۰ صبح اسلحه‌خانه‌ی نیروی هوایی به همت مردم و کمک همافران فتح شد. ساعاتی بعد کلانتری‌های ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۲۶ و کلانتری نارمک به دست مردم افتاد. مردم تانک‌ها و نفربرها را به خیابان‌ها آوردند و به یکدیگر روحیه می‌دادند. فرمانداری نظامی که دست‌پاچه شده‌است، در آخرین اعلامیه‌اش که بارها از رادیو پخش شد، ساعت منع عبور و مرور را چهار و نیم عصر اعلام کرد.

خمینی در پاسخ به دستور فرمانداری پیامی به این شرح صادر فرمودند: «اعلامیه امروز حکومت نظامی، خدعه و خلاف شرع است؛ مردم به هیچ وجه به آن اعتنا نکنند، برادران و خواهران عزیزم، هراسی به خود راه ندهید که به خواست خداوند تعالی، حق پیروز است.» مردم خیابان‌ها را ترک نکردند.

بیست و دوم بهمن ماه: اعلام بی‌طرفی ارتش؛ سقوط حکومت ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و پیروزی انقلاب اسلامی ایران

تهران و اغلب شهرستان‌ها همچنان صحنه جنگ خونین مردم و نیروهای مسلح بود. از غروب روز بیستم، کسی خیابان‌ها را ترک نکرده بود. درحالی‌که حملات مردم مسلح به تمام مراکز قدرت رژیم شدیدتر می‌شد خبر رسید که ستاد ژاندارمری واقع در میدان بیست و چهار اسفند (انقلاب) به دست افراد نیروی هوایی، دریایی و مردم افتاده است.

پس از ساعت‌ها زد و خورد، پادگان عشرت آباد به تصرف مردم درآمد و بر اثر حملات مردم به تسلیحات ارتش، کارخانه‌ها و انبارهای اسلحه به دست مردم افتاد. سرانجام درحالی که همه خیابان‌ها شاهد حضور جوانان مسلح بود، در ساعت ده و سی دقیقه صبح، شورای عالی ارتش با شرکت رئیس ستاد، وزیر جنگ و اکثر فرماندهان تشکیل جلسه داد و پس از مذاکرات بسیار، طی اعلامیه‌ای بی طرفی ارتش را اعلام کرد: «با توجه به تحولات اخیر کشور، شورای عالی ارتش در ساعت ده و نیم امروز بیست و دوم بهمن سال هزار و سیصد و پنجاه و هفت، به اتفاق آراء تصمیم گرفته شد که برای جلوگیری از هرج و مرج و خونریزی بیشتر، بی طرفی خود را در مناقشات سیاسی فعلی اعلام و به یگان‌های نظامی دستور داده شد به پادگان‌های خود مراجعت نمایند. ارتش ایران همواره پشتیبان ملت شریف و نجیب و وطن پرست ایران بوده و خواهد بود و از خواسته‌های ملت شریف با تمام قدرت پشتیبانی می‌نماید.» این اعلامیه زمانی از رادیو پخش شد که شهر پر بود از مردم مسلحی که سوار بر خودروهای نظامی بودند. همچنین کاخ گلستان، مرکز رادیو ایران و ژاندارمری کل کشور در دست مردم بود. شهربانی کل کشور، دانشکده افسری، دانشکده پلیس و دبیرستان نظام نیز به دست نیروهای مردمی فتح شد.

مردم، زندان کمیته [کمیته‌ی مشترک ضدخرابکاری] را که مرکز بازجویی و شکنجه متهمان سیاسی بود، به تصرف درآوردند. تا غروب این روز، تمام کلاتری‌ها، پادگان‌ها، پاسگاه‌ها و مراکز نظامی به دست مردم افتاد، زندان قصر، زندان جمشیدیه نیز تصرف شد و زندانیان آنهایی که بیشتر از سران رژیم سابق بودند فرار کردند، اما توسط مردم دستگیر شده و به مدرسه رفاه - محل شورای انقلاب - برده شدند. فرمانداری نظامی آخرین اطلاعیه خود را صادر کرد. به موجب این اطلاعیه از نظامیان خواسته شد برای اجرای تصمیم شورای عالی ارتش به پادگان‌های خود برگردند.

درحالی که مردم به سوی کاخ نخست وزیری در حرکت بودند، بختیار که پس از فرار نظامیان با تعداد کمی محافظ تنها مانده بود ناهار خود را نیمه تمام رها کرد و از در پشتی ساختمان نخست وزیری گریخت. سپهبد رحیمی (فرماندار نظامی تهران و رئیس شهربانی) به دست مردم اسیر شد و سرلشکر نشاط (فرمانده گارد جاویدان) در

حوالی میدان فوزیه امام حسین (ع) در جریان زد و خورد به ضرب گلوله‌ای کشته شد. امیرعباس هویدا نخست وزیر اسبق، نیز خود را به شورای انقلاب تسلیم کرد. رادیو و تلویزیون نظامی به تصرف مردم درآمد.

در آخرین لحظه‌ها گوینده رادیو پیامی را که از سوی آیت الله طالقانی رسیده بود، خواند و سپس برنامه قطع شد. در آن پیام از کارکنان اعتصابی رادیو و تلویزیون خواسته شده بود تا به سرکار خود بازگردند. پس از سکوتی نسبتاً طولانی، رادیو دوباره آغاز به کار کرد.

روایت های مختلف از آخرین روزهای

شاه در قدرت به روایت BBC

"هر بار که صبح ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ را به یاد می آورم اندوهی عمیق و بی پایان قلبم را می فشارد. آن روز تهران در سکوتی دلهره آور فرو رفته بود. گویی پایتخت ما که از چند ماه پیش در خون و آتش به سر می برد، ناگهان نفس در سینه حبس کرده بود." این توصیف فرح دیبا، آخرین ملکه ایران است از بامداد آخرین روز حضور او و شاه در ایران.

روزی که "شاه رفت"؛ روایت تصویری آخرین ساعات شاه و شهبانو در ایران

تصمیم قطعی به خروج از کشور را ده روزی بود که شاه گرفته بود و آنطور که فرح دیبا در کتاب خاطراتش می نویسد: "پادشاه مایل بود خبر سفر به این گونه اعلام شود که آنها برای چند هفته استراحت به خارج سفر می کنند. آیا به این مطلب اعتقاد داشت؟ ناامیدی و اضطرابی که گاه به گاه در نگاهش مشاهده می کردم، نشانی از این مطلب نداشت. اما من بدون آن که واقعا اعتقادی داشته باشم، این امید را در دلم می پروراندم."

از روزی که بنا به رفتن شده بود، آنطور که فرح پهلوی می گوید، او به تنها چیزی که فکر می کرد جمع کردن خاطراتی بود که این سو و آن سو مانده بود و در صدر همه آنها، تصاویر و آلبوم های خانوادگی آنها بود.

او می گوید: "در بیم و امید و کشمکش بودم. تظاهر کنندگان خشمگینی را به نظر می آوردم که به داخل کاخ ریخته اند و گنجینه ها و کسوهایمان را باز می کنند. اما به هیچ وجه نمی خواستم آنها فکر کنند که ما اموالمان را برده ایم. از رو سای موزه ها خواستم تا برای بردن هدایایی که از سوی پادشاهان و رو سای دولت ها به ما داده شده بود و نیز بعضی از اشیای شخصی به کاخ بیاورند. لباس های ایرانی ام را به قصد جا گذاشتم. دوست داشتم قسمتی از وجودم در کاخ باقی بماند."

همینطور هم شد و لباس هایی که با ایده فرح دیبا و از تلفیق هنر ایرانی و طراحی مدرن دوخته شده بود، حالا بعد از چهار دهه هنوز در کاخ نیاوران مانده و گاه و بی گاه به نمایش گذاشته می شود.



لباسهای فرح که در هنگام فرار جا گذاشته بود



اولین نمایشگاه لباس‌های فرح دیبا

جزئیات کاخ‌ها، به ویژه کاخ مورد علاقه شهبانو فرح

کاخ نیاوران، که در دوران حضور فرح در ایران ساخته شد، هنوز مورد توجه اوست. خبرنگار بی بی سی در مصاحبه ای با فرح پهلوی چنین روایت می کند: وقتی که او را در مهرماه امسال ملاقات کردم و چندین عکس تازه از کاخ نیاوران را نشانش دادم، با اشتیاق درباره سلامت گوشه این کاخ که بیش از یازده سال خانه او بود و حفظ آثاری که به یاد داشت کنجکاو می کرد. مثلاً از من خواست تا برای بازبینی اشیای تاریخی که در یکی از ویتترین های کاخ نیاوران نگه داری می شود، یکی از تصاویر را روی کامپیوترم بزرگ کنم یا وقتی درباره یکی از اتاق‌ها که بعد از انقلاب، از وسایلی کاسته شده و جور دیگری معرفی می شود، سوال کردم که کجاست، بالحنی پر از طنز پاسخ داد: "اینجا کجاست؟ معلومه اتاق خواب بنده!"



او پیگیر باغچه تاریخی کاخ هم بود و در واکنش به این خبر که مسئولان فعلی تصمیم گرفته‌اند تا بر اساس مدارک موجود، گلکاری باغ را به سبک سنتی‌اش انجام بدهند با طنز همیشگی‌اش گفت: پس هنوز با گل‌های قدیمی بد نشده‌اند؟

بدلیل همین تمایل به حفظ تاریخ بوده که چند روز مانده به خروج خانواده سلطنتی از ایران، از فیلمبرداران رسانه‌های بین‌المللی و خبرنگاران خواسته شد تا از کاخ‌ها بازدید کنند و برای ثبت در تاریخ و آنطور که فرح دیبا می‌گوید برای جلوگیری از بداندیشی‌ها از جای جای کاخ‌ها فیلم بگیرند. خبرنگار خبرگزاری آسوشیتدپرس که از جمله بازدیدکنندگان از کاخ بوده در گزارشش که در روز خروج از شاه پخش شده می‌گوید که "کاخ سلطنتی دست نخورده است. لباس‌ها همه در کمد‌ها مانده‌اند و فقط آنها را پوشانده‌اند. ویرین‌ها و کمد‌ها دست نخورده‌اند. کتابخانه ملکه همچنان مملو از آثار هنری است که او دوست داشته است. حس کلی کاخ این است که خانواده‌ای که اینجا می‌زیسته، برای سفری کوتاه رفته و باز خواهد گشت."

پیش از خروج شاه و ملکه، فرزندان آنها ایران را ترک کرده بودند. فرحناز، بزرگ‌ترین دختر آنها، یک ماه قبل نزد ولیعهد رفت که در آمریکا مشغول تحصیل بود. علیرضا و لیلا هم روز ۲۵ دی، یک روز پیش از خروج پدر و مادرشان، با سرپرستی مادر بزرگ، فریده دیبا، عازم آمریکا شده بودند.



آخرین روزهای حضور شاه و فرح در ایران

آخرین شب حضور شاه و ملکه فرح در ایران را ویلیام سالیوان، آخرین سفیر آمریکا در ایران چنین توصیف می‌کند: "در آخرین دیدارم در نیاوران دست شاه را به گرمی فشردم. هم من می‌دانستم و هم خودش می‌دانست که دیگر باز نخواهد گشت، اما هر دو وانمود کردیم که اوضاع بهتر خواهد شد و او برای سفری کوتاه می‌رود."

همان شب، فرح دیبا تصمیم می‌گیرد تا برای فرزندان‌ش یادگاری از اتاق‌هایشان بردارد. او می‌گوید که به فرحناز تلفن کرده و از او، که در هنگام خروج نمی‌دانست شاید هرگز نتواند به خانه‌اش باز گردد، می‌خواهد تا اگر یادگاری از اتاق شخصی‌اش می‌خواهد، بگوید. فرحناز پوستر ستار و تیم ملی فوتبال ایران را درخواست می‌کند. فرح دیبا همین‌طور می‌گوید که در آن شب شلوغ، فرصت نشد تا به کاخ اختصاصی ولیعهد (که حالا با نام کوشک احمد شاهی در مجموعه کاخ نیاوران شناخته می‌شود) برود و وسایل شخصی رضا پهلوی و از جمله لباس‌های کودکی، دندان شیری و نواری که از نخستین حرف‌هایش ضبط شده بود را بردارد. یکی از مسئولان کاخ نیاوران بعدها در گفتگویی با من تایید کرد که همه این‌ها در جا به جایی‌ها و تعمیرات گم شده است.



عکسها مهمترین ها برای فرح دیبا

در توصیف صبح بیست و ششم دی ماه

درباره‌ی این روز خبرنگاران رسانه‌های بین‌المللی بسیار نوشته‌اند. خبرنگار وقت بی‌بی‌سی در تهران، آن روز را آفتابی و سرد توصیف می‌کند. او در گزارش خود از تهران می‌نویسد: "کسی نمی‌دانست که قرار است امروز شاه از ایران برود. باد شدیدی، برف‌های نشسته بر کوه‌های البرز را با خود به شهر می‌آورد. رادیو تهران از صبح مارش‌های متعددی پخش می‌کرد. فضای کلی شهر آرام بود. تا پیش از خبر ساعت ۱۴ رادیو تهران که خبر خروج شاه از ایران را برای اولین بار داد و با او گفتگوی مختصری کرد، همه اطلاعات ما بر اساس حدس و گمان بود."

شهبانو دیا در توصیف ساعات نخستین صبح می‌گوید: "من و پادشاه صبحانه را بر خلاف اکثر اوقات جدا از هم صرف کردیم. پادشاه تمام صبح را در دفتر کارشان در کاخ جهان نما (صاحب قرانیه) بودند. چند قرار ملاقات داشتند و به فکر چیز دیگری و حتی جمع کردن وسایل شخصی‌شان هم نبودند. در نیاوران کسانی که در کاخ کار می‌کردند، گریه می‌کردند و اصرار می‌کردند که ایران را ترک نکنیم. من مدام به همه دل‌داری می‌دادم که اوضاع اینطور نخواهد ماند. من به هر یک از آنها چنان که همیشه رسم بود از جواهرات شخصی یا مقداری پول دادم و روی برخی از آنها را بوسیدم. سعی کردم تا ناراحتی‌ام را نشان ندهم. سرانجام وقت رفتن شده بود و همه روی پله‌ها جمع شده بودند. خاطرات چهره‌های مضطرب برخی‌شان هنوز در خاطرم هست."

در روز اشغال کاخ نیاوران به دست انقلابیون در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، از جمله نقاطی که بیشترین آسیب را دید کاخ صاحبقرانیه بود. آنطور که خبرنگار وقت بی‌بی‌سی در تهران گزارش کرده‌است "انقلابیون کاغذهای زیادی را از پنجره کاخ به بیرون ریختند" و آنطور که تصاویر خبرگزاری آسوشیتدپرس نشان می‌داد، عصر همان روز، توده بزرگی از کاغذ و عکس در سرسرای کاخ صاحبقرانیه به آتش کشیده شد. کمیته انقلابی مسئول حفظ کاخ نیاوران شد اما در تصاویر خبری که خبرگزاری رویترز، یک هفته بعد از سقوط نظام شاهنشاهی، از تهران مخابره کرد، جمع بزرگی دیده می‌شوند که با اتومبیل‌های شخصی وارد کاخ شده و مبل‌مان چندین ساختمان مجموعه نیاوران را با خود بردند. بیش از کاخ اختصاصی نیاوران، کاخ صاحبقرانیه (محل کار شاه) و کوشک احمد شاهی (کاخ ولیعهد) مورد تعرض قرار گرفت.

شاه و ملکه با دو هلی کوپتر جداگانه به فرودگاه مهر آباد رفتند. فرح دیبا فرودگاه مهرآباد را "خالی از جوش و خروش" همیشگی توصیف می‌کند. او می‌گوید: "همسرم ناآرام ایستاده بود و با چند تن از دوستان و وفاداران خود صحبت می‌کرد. ناگهان یکی از افسران گارد پادشاهی خود را به پای او انداخت و استدعا کرد که ایران را ترک نکند. پادشاه خم شد و او را از زمین بلند کرد. در این لحظه تاثر و اندوه او را که همیشه بر خود تسلط داشت فرا گرفت و اشک در چشمانش پدیدار شد."



تیمسار ربیعی فرمانده نیروی هوایی خود را به پای شاه انداخت تا او را از رفتن منصرف کند

به خبرنگاران خارجی اجازه حضور در مهرآباد داده نشده بود، اما چندین خبرنگار داخلی، از جمله خبرنگاران رادیو و تلویزیون ملی ایران در مهرآباد حضور داشتند و پرسش و پاسخ کوتاهی با آخرین شاه و شهبانوی ایران انجام شد. شاه مردم را به حفظ آرامش و نظم توصیه کرد و ملکه فرح در گفتگو با رادیو تهران گفت که "تاریخ ایران فراز و نشیب‌های بسیاری به خود دیده و بارها مورد تهاجم و اشغال قرار گرفته است، اما همیشه از پس مشکلات برآمده". جمله‌ای که با گذشت چهار دهه می‌گوید هنوز به آن اعتقاد دارد.

روایت اردشیر زاهدی، داماد شاه، وزیر امور خارجه و سفیر ایران در آمریکا

اردشیر زاهدی، داماد محمدرضا پهلوی که تا آخرین لحظات عمر شاه سابق ایران در کنار او بود، در کتاب خاطرات خود "۲۵ سال در کنار پادشاه" به بیان وقایع آخرین هفته های عمر محمدرضا پرداخته است که نظر به اهمیت تاریخی این خاطرات، منتشر می شود، گفتنی است محمدرضا پهلوی ۵ مرداد ۱۳۵۹ در مصر درگذشت و جسد وی در کنار جسد رضاخان در مسجد الرفاعی قاهره مدفون شده است. من ۲۵ سال تمام به روشهای مختلف در کنار شاه بودم، من هم داماد شاه بودم و هم دوست صمیمی او. شاید کمتر مورد مشابهی را بتوان یافت که یک نفر داماد حتی پس از جدایی و طلاق از همسرش همچنان دوست صمیمی پدر همسرش باقی بماند!



سمت راست محمد رضا پهلوی، سمت چپ اردشیر زاهدی داماد محمدرضا پهلوی



A widow Into Modern Iran (Official publication)

سمت راست فضل‌الله زاهدی و اردشیر زاهدی در کنارش

شاه آدم باهوشی بود اما متأسفانه ضعف کارآکتر داشت و اصلاً به درد موقعیت‌های مشکل و مواقع اضطراری نمی‌خورد. او پادشاهی بود که برای مواقع آرامش ساخته شده بود. به محض آنکه مشکلی پیش می‌آمد خودش را می‌باخت و سلسله اعصابش در هم می‌ریخت.

دوست ندارم اکنون که او در این دنیا نیست و نمی‌تواند پاسخگو باشد این حرف‌ها را بزنم اما باید بگویم که در جریان حوادث ۲۵ تا ۲۸ مرداد ماه سال ۳۲ هم، خود را به کلی باخته بود و به همین خاطر از کشور خارج شد.

هر وقت با هم تنها می‌شدیم می‌گفت: «اگر مرا آزاد گذاشته بودند ترجیح می‌دادم در آمریکا یک مزرعه بزرگ می‌خریدم و کشاورزی می‌کردم.» اشکال دیگر اعلیحضرت این بود که به اطرافیانش اعتماد بی‌مورد داشت و حرف‌های دروغ اشخاص متملق و چاپلوس را می‌پذیرفت.

تقریباً ده روز قبل از رفتن (آیت‌الله) خمینی به ایران آقای پاکروان رئیس اسبق ساواک به من اطلاع داد که شاه می‌خواهد مملکت را ترک کند. او با اصرار از من می‌خواست تا شاه را تشویق به ماندن در ایران کنم و می‌گفت اگر شاه برود ارتش ماجرای ۲۸ مرداد ۳۲ را تکرار نخواهد کرد. من این مطلب را به شاه گفتم و او گفت: «ارتش! ارتش ممکن نیست به من خیانت کند!»

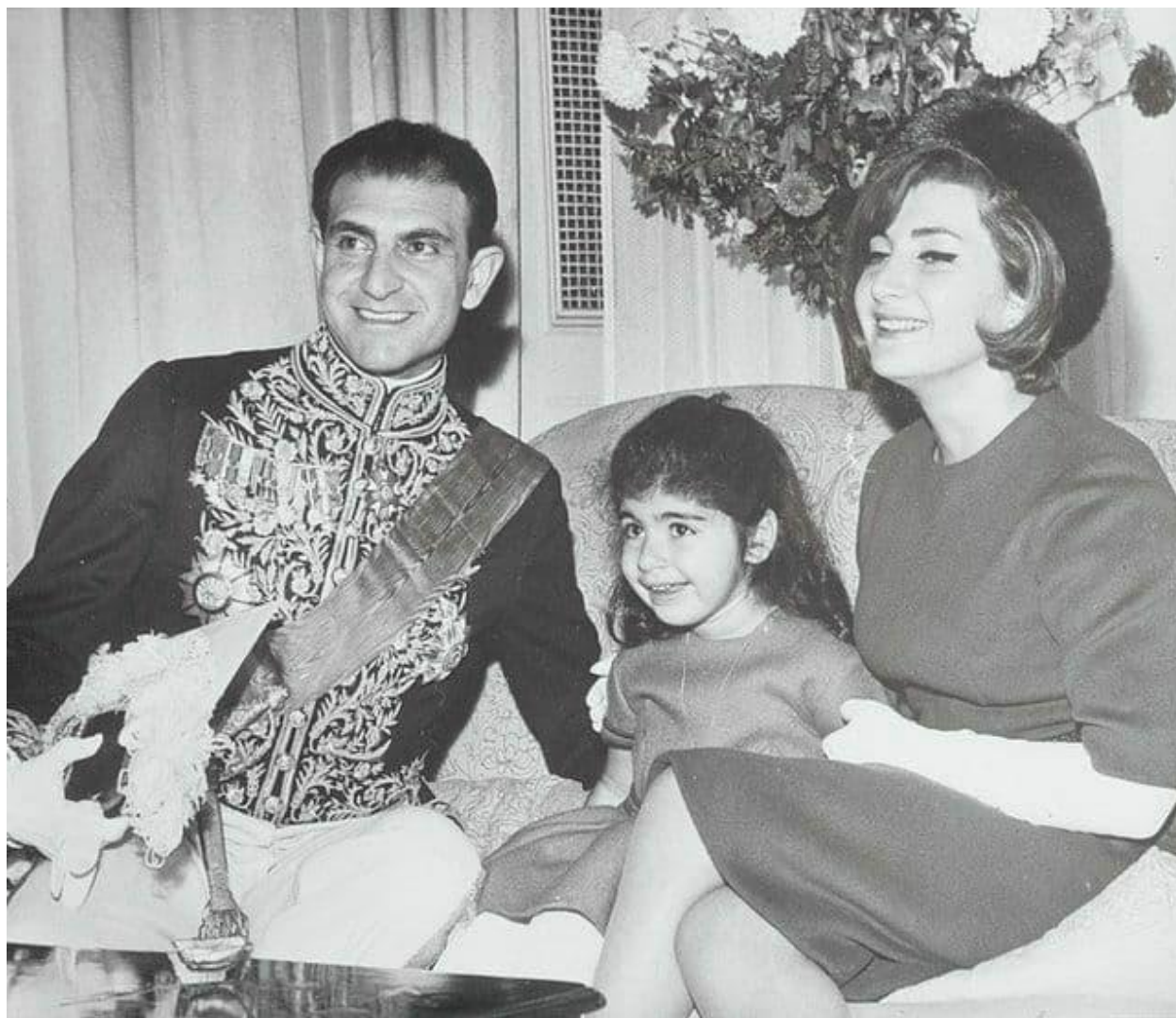
بعد که در خارج شنید قره‌باغی اعلامیه بی‌طرفی ارتش را امضاء کرده است فوق‌العاده عصبانی شد و تا مدتی قره‌باغی را فحش می‌داد. یک جمله شاه هرگز از یادم نمی‌رود، زمانی که در دنیا سرگردان شده بود و می‌کوشید برای عمل جراحی و معالجه به آمریکا بیاید و واشنگتن او را راه نمی‌داد در تماس تلفنی به من گفت: «اردشیر جان! در این دنیای بزرگ آیا جایی برای پناه دادن من پیدا نمی‌شود؟!»

محمدرضا شاه در سالهای پایان سلطنت خود عمیقاً دچار افسردگی بود. چه کسی را در دنیا سراغ دارید که از ابتلای خود به بیماری کشنده سرطان مطلع باشد و داروهای مخصوص بیماران سرطانی را مصرف کند و دچار افسردگی نشود؟ او در دو سال آخر حکومت خود به هیچ چیز علاقه و توجه نشان نمی‌داد و حتی خانم گیلدا آزاد (طلا) دوست دختر مورد علاقه‌اش را هم ترک کرده بود. مشکل دیگر اعلیحضرت بها دادن زیاد ایشان به زنان بود و به طور عجیبی از زنان حرف‌شنوی داشت.

متأسفانه نفوذ شهبانو فرح روی ایشان و تصمیمات زنانه‌ای که شهبانو تحت تأثیر دوستان و فامیل خود می‌گرفتند بزرگترین لطامات را بر سلطنت شاه وارد آورد. وی تا آخرین روز حیات، رضا قطبی را لعن و نفرین می‌کرد و می‌گفت آن نطق‌کذایی را قطبی نوشت و به دست من داد تا بخوانم. اشاره ایشان به آن نطق معروف بود که مردم اسم آنرا «غلط کردم» گذاشته بودند و شاه را به خاطر آن تحقیر می‌کردند.



از جلو سمت راست: هویدا، اردشیر زاهدی، محمدرضا پهلوی. عقب سمت راست هرمز قریب، سمت چپ عقب اسدالله علم



اردشیر زاهدی در لندن به عنوان سفیر ایران، به همراه همسر و فرزندش

مدتی بعد که در مراکش میهمان سلطان حسن دوم بودیم، دریادار کمال الدین حبیب‌اللهی فرمانده نیروی دریایی شاهنشاهی که موفق شده بود با کمک قاچاقچیان انسان از راه کوه‌های صعب‌العبور کردستان به عراق و از آنجا به ترکیه بگریزد خود را به ما رساند و داستان‌های شگرفی را برایمان تعریف کرد.

البته باید بگویم اکثر فرماندهان ارتش افراد بی‌وجود و فاقد ابتکار و ذلیل و زبونی بودند و تنها هنر آنها دزدی بود.

پدرم (سپهد زاهدی) می گفت شاه عمد دارد که افراد فاقد ابتکار و ذلیل و زبون را اطراف خود جمع کند تا این افراد قدرت کودتا و براندازی شاه را نداشته باشند. مثلاً ارتشبد غلامرضا ازهاری که رئیس ستاد ارتش بود شاید باورتان نشود اگر بگویم یک ترس عجیبی از گربه داشت و چون در کودکی گربه او را پنجه کشیده بود همیشه از گربه می ترسید! آن وقت سکان اداره مملکت در خطرناکترین و بحرانی ترین شرایط را به دست این آدم که از گربه می ترسید - داده بودند!

این دریادار حبیب اللهی از آن دزدهای روزگار بود و در ایامی که فرمانده نیروی دریایی بود تا توانست دزدی کرد و پول ها را به خارج فرستاد و اکنون در آمریکا و انگلستان دارای اوضاع اقتصادی رشک برانگیزی است.

حبیب اللهی که از تهران آمده بود و همه ما را مشتاق شنیدن اخبار و گزارشات دست اول می دید شروع به صحبت کرد. او هر چه بیشتر صحبت می کرد ما در بهت زیادتری فرو می رفتیم. دریادار حبیب اللهی گفت که ارتشبد قره باغی با امان از انقلابیون با آنها سازش کرده و ارتش را به پادگان ها بازگردانده و پشت بختیار را خالی کرده است.

اعلیحضرت با شنیدن این مطلب به زمین تف کرده و گفتند این مردک مادر... خواهر... را من از روستاهای اردبیل آوردم و ترقی دادم و به ریاست ستاد رساندم، اما او به من خیانت کرد. خانم فریده دیبا که معلوم بود از زمان ازدواج دخترش با شاه همیشه بغض خود را فرو داده و امکان اظهار نظر و یا مخالفت در حضور شاه را نداشته است، در جلو همه به اعلیحضرت گفت: «شما فرمانده کل قوا بودید و اگر صحبت از خیانت باشد شما خیانت کرده اید که افسران و درجه داران و قوای تحت امر خود را رها کرده و گریخته اید. یک نفر فرمانده باید آخرین نفری باشد که عرصه را ترک می کند. امثال قره باغی فهمیده اند بازگشتی برای شما متصور نیست و در واقع خواسته اند جان خودشان را نجات بدهند!»

این اظهارات باعث رنجش اعلیحضرت شد و اعلیحضرت پس از چند دقیقه سکوت اظهار داشت: «من صحنه را به میل خودم ترک نکردم. آمریکایی ها و دوستان انگلیسی ام به من گفتند که خوب است شما در مواقع خونریزی در ایران نباشید تا کشت و کشتارها به نام شما تمام نشود.» تازه اینجا بود که همه فهمیدند آمریکایی ها می خواسته اند در غیاب شاه ماجرای سال ۱۹۵۴ را در ایران تکرار کنند و با توسل به قوای ارتش مردم را شدیداً سرکوب نمایند.

دریادار حبیب‌اللهی ادامه صحبت را در دست گرفت و در تأیید اعلیحضرت گفت: «افسران عالیرتبه و وفادار مانند سپهبد بدره‌ای و سرلشکر نشاط قصد کودتای خونینی را داشته‌اند اما قره‌باغی با برگرداندن ارتش به پادگان‌ها موقعیت آنها را تضعیف کرد و باعث شد گارد شاهنشاهی به تنهایی دست به کودتا نزند و در واقع خودکشی کند، به طوری که مردم با سنگ و کوکتل مولوتوف و بطری‌های آتش‌زا و سلاح‌هایی که از اسلحه‌خانه نیروی هوایی تهیه کرده بودند به قوای گارد جاویدان (سرلشکر نشاط) و گارد شاهنشاهی (سپهبد بدره‌ای) در خیابان تهران‌نو و میدان شهنواز حمله‌ور شده و آنها را نابود کرده بودند.

حبیب‌اللهی مدعی شد که قره‌باغی با انقلابیون همکاری می‌کرده و حتی خبر احتمال کودتا توسط گارد را به آنها اطلاع داده بود! او داستان‌های عجیبی هم در مورد همکاری ارتشبد، حسین فردوست با انقلابی‌ها تعریف کرد که برایمان باورنکردنی بود. حبیب‌اللهی که در جلسات فرماندهان ارشد مشارکت فعال داشت لیست بلندبالایی از افسران ارشد را که علیه اعلیحضرت صحبت کرده و یا با کودتا مخالفت کرده و یا با انقلابیون تماس گرفته بودند ارائه کرد. او اطلاع داد که سپهبد امیرحسین ربیعی فرمانده نیروی هوایی با تجهیز یک اسکادران بمب‌افکن قصد بمباران مقر (آیت‌الله) خمینی و همکاران او را داشته اما چند نفر از افسران نیروی هوایی نقشه او را خنثی کرده بودند.

یکی از حضار که حرف‌های حبیب‌اللهی را با دقت گوش می‌کرد با شنیدن این مطلب از روی چابلوسی گفت: «این افراد بعدها چطور می‌توانند بایستند و به روی اعلیحضرت نگاه کنند!» خود شاه با شنیدن این حرف چابلوسانه پوزخندی زد که ما معنای آن پوزخند را فهمیدیم. اولاً وضع جسمانی شاه روز به روز تحلیل می‌رفت و امیدی به زنده ماندن ایشان برای حتی چند ماه آینده نبود و ثانیاً او ضاع و احوال ایران نشان می‌داد که دیگر هیچ شانس برای بازگشت سلطنت وجود ندارد. موقعی که در مراکش بودیم حملات دولت جدید انقلابی ایران به سلطان حسن دوم شدت گرفت و او را به خاطر پناه دادن به شاه مورد حمله قرار می‌دادند و مراکش را تهدید به انتقام می‌کردند.

سلطان حسن دوم که از دوران جوانی با اعلیحضرت دوست بود و بعضی سالها حتی دو سه بار به ایران می‌آمد و میهمان خانواده سلطنتی می‌شد و در اداره بعضی سرمایه‌گذارها با شاه شریک بود، این تهدیدات را جدی گرفت و یک روز به ما اطلاع داد که جان شاه در خطر است و برابر اطلاعات رسیده از سازمان جاسوسی فرانسه (متحد

مراکش) یک گروه تروریستی برای کشتن شاه به مراکش اعزام شده‌اند. ما در آن موقع در «کاخ بهشت بزرگ» رباط که اختصاص به میهمانان عالیرتبه داشت اسکان داده شده بودیم.

شاه با شنیدن این مطلب گفت باید هر چه زودتر از این کشور برویم زیرا عرب‌ها ذاتاً افراد بی‌عاطفه‌ای هستند و ممکن است این مردک (سلطان حسن دوم) حتی ما را دستگیر و تحویل رژیم انقلابی بدهد. مراکش از جمله کشورهای فقیر عرب - آفریقایی است که در دوران سلطنت شاه کمک‌های مالی و اقتصادی سخاوتمندانه‌ای از ایران دریافت می‌کرد. حتی سلطان حسن دوم در جنگ با چریک‌های مخالف دولت مرکزی (پولیساریو) از ایران کمک نظامی می‌گرفت و مستشاران نظامی ایران برای این منظور به مراکش رفته بودند.

خود سلطان حسن با والاحضرت اشرف دوستی شخصی داشت و زمانی از ایشان خواستگاری رسمی کرده بود. من به اعلیحضرت عرض کردم که وینستون چرچیل جمله معروفی دارد و می‌گوید: «دنیا برای شکست خوردگان جایی ندارد!» شاه گفت: «منظورت این است که ما شکست خورده‌ایم؟! عرض کردم: «اگر شکست نخورده‌ایم پس اینجا چه می‌کنیم?!»

فرزندان شاه در آمریکا تحصیل و زندگی می‌کردند و بیشتر سرمایه‌های اعلیحضرت و خانواده پهلوی هم به بانک‌های آمریکایی سپرده شده بود. البته اعلیحضرت سرمایه‌های قابل توجهی هم در بانک‌های اروپا و به ویژه سوئیس داشتند.

اعلیحضرت علاقه زیادی به رفتن به آمریکا نشان می‌دادند و به این ترتیب آمریکا را دچار بحران کرده بودند. اگر آمریکا شاه را می‌پذیرفت روابطش با دولت جدید ایران بحرانی می‌شد و منافع حیاتی آنها در ایران و منطقه به خطر می‌افتاد و اگر شاه را نمی‌پذیرفت موجب ناامیدی همه رهبران منطقه و دوستان آمریکا در جهان می‌شد و آنها نسبت به وفاداری آمریکا دچار تردید می‌شدند و از خود می‌پرسیدند که آیا این سرنوشت آینده ما نخواهد بود؟!

اعلیحضرت در خارج که بودیم مرتب غصه می‌خوردند که چرا در سال ۱۳۴۲ کار را یکسره نکرد و طبق توصیه اسدالله علم (آیت‌الله) خمینی را به جوخه اعدام نسپرد. ایشان می‌گفت که در مبارزه با روحانیون، هم پدرشان اشتباه کرد و هم خودش خطر آنها را دست گم گرفت!

حقیقت این بود که در سال ۱۳۴۲ اعلیحضرت بی میل نبود که کار (آیت الله) خمینی را یکسره کند اما مطابق قانون اساسی نمی توانست یک مجتهد مسلم را به اعدام بسپارد و از طرفی روحانیون هم ممکن بود علیه دستگاه سلطنت اعلام جهاد کنند! اعلیحضرت تا آخرین لحظات عمر حیاتش هویدا را لعن و نفرین می کرد و او را باعث و بانی نابودی مملکت می دانست. من در آن لحظات به اعلیحضرت توصیه ی گذشته خودم را یادآوری کردم همان موقع که آن نامه معروف علیه (آیت الله) خمینی چاپ شد و باعث بروز اغتشاش در کشور گردید من به اعلیحضرت توصیه کردم فوراً هویدا را دستگیر و به جرم نوشتن نامه محاکمه و مملکت را آرام کند! اما اعلیحضرت به جای قبول این نصیحت و توصیه مشفقانه، بنده را متهم به خصومت شخصی با هویدا کرد.

زمانی که در پاناما بودیم شاه با ناراحتی ضمن یادآوری علل بروز انقلاب قبول کرد که در برخورد با اغتشاشات روزهای آغازین نهضت تعلل و کوتاهی کرده و فریب هویدا را خورده است. اعلیحضرت تعریف کرد که چطور وقتی از نعمت الله نصیری (رئیس ساواک) پیرامون شورش های تبریز تو ضیح می خواسته، هویدا به کمک نصیری شتافته و برای آنکه بی کفایتی ساواک را توجیه کند گفته است شورشیان مشی کمنیست و توده ای هستند که از آن طرف مرزها آمده اند! این دو نفر مدتها این فکر را به مخیله شاه انداخته بودند که کمنیست ها (توده ای ها) در پشت این حوادث هستند! پس از وقوع تظاهرات و آشوب های تبریز شاه در یک مصاحبه اعلام کرد که باورش نمی شود تبریزی ها این کارها را کرده باشند و او معتقد است که این افراد همه از آن سوی مرز آمده بودند.

من به شاه عرض کردم: قربان! ترکیه هم پیمان ما در پیمان نظامی ناتو است و با ما قرارداد امنیتی دارد و اجازه نمی دهد حتی یک نفر به طور غیرقانونی از مرز آن کشور به ایران عبور کند. مرز اتحاد شوروی هم با وسایل راداری پیشرفته کنترل می شود و حتی یک کلاغ هم نمی تواند از آن طرف مرز بپرد و وارد ایران شود. گفتن این حرف که شورشیان از آن طرف مرز آمده اند در شأن اعلیحضرت نیست و باعث مضحکه ایران در دنیا می شود و جهانیان سؤال می کنند این چه مملکتی است که صدها هزار نفر می توانند از مرزهای آن به طور غیرقانونی عبور کنند؟!

اعلیحضرت گزارش بلندبالایی را که توسط ساواک تهیه شده بود نشانم داد و من دیدم که ساواک ضمن اشاره به عضویت یک آذربایجانی در کادر رهبری اتحاد شوروی (پولیت بورو) نتیجه گرفته است که حیدر علی اف که اصالتاً متولد زنجان است اهداف ناسیونالیستی دارد و دنبال اتحاد دو آذربایجان می باشد و به همین خاطر آشوب های

تبریز را دامن زده است. خدمت شاه عرض کردم: «چطور تا قبل از انتشار نامه علیه (آیت الله) خمینی این مسائل نبود؟!»

معلوم بود که خود شاه هم به این حرفها اعتقاد ندارد اما دنبال خودفریبی است و نمیخواهد باور کند که پس از یک دوره نسبتاً طولانی آرامش و سکون مملکت به طرف ناامنی و سقوط پیش می‌رود. همه ساله به دستور اعلیحضرت بودجه هنگفتی در اختیار ساواک قرار می‌گرفت و ساواک هم برای آنکه نشان بدهد لایق دریافت این بودجه عظیم است داستان‌های عجیب و غریب جاسوسی درست می‌کرد و طی گزارشاتی به عرض شاه می‌رساند. مثلاً گزارش می‌کردند که در فلان شب نشینی خصوصی در برلین صدراعظم آلمان از نزدیکی بیش از حد ایران به انگلستان انتقاد کرده و گفته نمی‌داند چرا شاه ایران فرصت‌های اقتصادی به آلمان نمی‌دهد. یا متن گفتگوی رهبر حزب کارگر در جلسه خصوصی حزب را می‌آوردند و به شاه می‌دادند و متأسفانه اعلیحضرت سؤال نمی‌کردند که چگونه شما به این مطالب دست یافته‌اید؟!

ساواک حتی یک بار مدعی شده بود که در دفتر نخست‌وزیر انگلستان شنود گذاشته است. اعلیحضرت از این مطلب خوششان می‌آمد. اصولاً اعلیحضرت از جوانی به داستان‌های پلیسی و خصوصاً داستان‌های شرلوک هولمز و مایک هامر علاقه وافری داشتند و ساواک هم با اطلاع از این علاقه شاه برای ایشان داستان می‌ساخت. آنها گاهی اوقات هم برای نشان دادن کارایی ساواک عده‌ای را می‌گرفتند و متهم به کارهایی می‌کردند که اصلاً صحت نداشت. مثلاً یک گروه روشنفکری را که شب شعر برگزار می‌کرد و هر ماه در خانه یکی از شعرا و نویسندگان (بیشتر مطبوعاتی) دوره می‌گذاشت و تمایلات چپی داشت گرفتند و برای آن که کار خود را مهم جلوه بدهند اعلام کردند که این گروه قصد گروگانگیری و ربودن والاحضرت ولیعهد و سایر فرزندان شاه را داشته‌اند. دو نفر از اعضای این گروه بعداً اعدام شدند. در نتیجه این گزارشات بی‌اساس اعلیحضرت به همه کس و همه چیز بدبین شده بودند و همه را به چشم جاسوس «سیا» و یا اینتلیجنت سرویس و یا ک - گ - ب می‌دیدند!

اشکال دیگر ساواک (در زمان مدیریت نصیری) این بود که با هویدا ساخته بودند و مطابق میل نخست‌وزیر گزارشات مثبت در مورد پیشرفت‌های همه جانبه و توسعه امور مملکت به شاه می‌دادند و تصویری از خوشبختی و رفاه و سعادت مردم ایران را در پیش چشمان شاه می‌گشودند. گویی در این مملکت حتی یک ناراضی هم وجود ندارد. متأسفانه شاه این مطلب را باور کرده بود و وقتی در جریان تأسیس حزب فراگیر رستاخیز اعلام شد که هر

کس در این مملکت ناراضی است می تواند بیاید پاسپورت خود را بگیرد و برود، تنها یک نفر تقاضای خروج از مملکت را داد و شاه با توجه به این مطلب همیشه می گفت: «در این مملکت یک نفر ناراضی بود که او هم پاسپورتش را گرفت و رفت!»

ارتشبد نصیری (رئیس ساواک) به جای پرداختن به وظایفش به یک ماشین امضاء تبدیل شده بود و اداره ساواک با پرویز ثابتی بود. نصیری در شمال ایران و در کیش به ساختمان سازی سرگرم بود و فعالیت های اقتصادی می کرد. اشکال دیگر او علاقه مفرطش به ارتباطات جنسی گسترده با زنان بود و اوقات خود را به این امور می پرداخت و از وظایف کاری اش باز می ماند. باید بگوییم که اصولاً انتخاب نصیری برای ریاست ساواک کار درستی نبود و نصیری قابلیت های لازم برای کارهای امنیتی و اطلاعاتی را نداشت. او چون سالها در گارد شاهنشاهی خدمت کرده و در جریان حوادث ۲۵ تا ۲۸ مرداد سال ۳۲ هم وفاداری خودش را به شاه نشان داده بود به این پست رسید و لیاقت بیشتری از خود نشان نداد.

شاه از او خوشش می آمد چون نصیری خودش را سگ اعلیحضرت می نامید. اینکه او خود را چاکر می نامید از روی احترام بود و «چاکر» در فرهنگ فارسی از گذشته های دور وجود داشته و برای عرض احترام و ارادت به کار می رفته و اکنون هم به کار می رود. اصولاً لفظ «چاکر» یک اصطلاح درباری بوده است. اما اینکه یک نفر خود را سگ بنامد، برای ما قابل قبول نبود.

من در طول زندگیم دو نفر را به کلی فاقد کارآکتر دیده ام. اولی همین ارتشبد نصیری بود که خود را سگ شاهنشاه می نامید و دومی دکتر اقبال بود که می گفت غلام خانه زاد شاهنشاه است. جالب اینکه چندین بار میان اسدالله علم و دکتر اقبال بر سر به کار بردن این اصطلاح دعوا و درگیری شده بود و اقبال می گفت او اصطلاح «غلام خانه زاد» را ابداع کرده و علم مدعی بود که قبل از وی پدرش هم غلام خانه زاد اعلیحضرت رضاشاه و محمدرضا شاه بوده است! شاه دچار توهم بود و این توهم را همین اطرافیان خائن و چاپلوس و متملق و دروغگو به ذهن او انداخته بودند. حتی در آمریکا هم مخالفان سیاسی وجود دارند حتی در انگلستان هم زندانیان سیاسی وجود دارند. چطور شاه باورش شده بود که در ایران فقط یک ناراضی وجود داشته و او هم از کشور خارج شده است. هنوز برای من مبهم است!

اعلیحضرت فقط روزی متوجه پایان کار خود شد که با هلی کوپتر از فراز تهران به تماشای تظاهرات مردم پرداخت و شخصاً دید که میلیونها نفر در خیابانهای تهران با مشت‌های گره کرده شعار «مرگ بر شاه» می‌دهند.

بعدها شهبانو فرح برایم تعریف کرد که شاه بعد از بازگشت از آن بازدید هوایی دستور داد تمام افراد فامیل و نزدیکان خانواده‌های پهلوی و دیبا به فوریت از کشور خارج شوند. همه کسانی که به نوعی وابسته به دو خانواده پهلوی و دیبا بودند به فوریت کشور را ترک کردند. افسران عالی‌رتبه ارتش و مدیران بلندپایه مملکتی با کسب اجازه از شاه از مملکت خارج شدند و فقط شخص شاه و شهبانو تا روز نخست وزیری بختیار در کشور باقی ماندند. تنها کسانی گیر افتادند که از نظر شاه در طول ۱۳ سال گذشته به نوعی خیانت کرده و آشوب‌های مملکت ناشی از عملکرد اشتباه آنها بود. موقعی که در پاناما بودیم اعلیحضرت از اعدام بعضی سران رژیم شاهنشاهی توسط دادگاه انقلاب اظهار خوشوقتی می‌کردند اما از اعدام سپهبد امیرحسین ربیعی فرمانده نیروی هوایی و سرتیپ خسروداد فرمانده هوانیروز ناراحت شدند. اعلیحضرت این دو نفر را زندانی نکرده بودند و آن دو فرصت کافی برای فرار از کشور را داشتند. لیکن دیر جنیدند و به دام افتادند. فرزند والاحضرت اشرف هم که فرمانده یگان هاورکرافت نیروی دریایی در بندرعباس بود نتوانسته بود از کشور بگریزد.

شاه به روان سپهبد ربیعی درود می‌فرستاد و به یاد می‌آورد که در موقع خروج از ایران ربیعی و خسروداد خود را به روی پاهای شاه انداخته و از او خواسته بودند تا چند ساعت دیگر در ایران بماند و به آنها اجازه بدهد تا مخالفان را بمباران هوایی کند.

داستان عزیمت شاه از کشور و سرگردانی او در مصر، مراکش، پاناما، مکزیک، گرانادا و آمریکا بسیار تکان‌دهنده است. من یک جمله شاه را هرگز از یاد نمی‌برم. هنگامی که آمریکایی‌ها به بهانه‌های مختلف می‌کوشیدند تا از ورود وی به آمریکا جلوگیری کنند اظهار داشت: «ای کاش هرگز به دنیا نیامده بودم!»

در آن روزهای پایان عمرش همه نزدیکانش نقاب از چهره کنار زدند و روی واقعی خود را به او نشان دادند. جعفر شریف امامی و محمدجعفر بهبهانیان و هوشنگ انصاری که هر یک مقادیری از اموال شاه را در خارج کشور سرپرستی می‌کردند هر یک به توان خود تا توانستند از اموال شاه دزدیدند. در مصر، شاه بهبهانیان را احضار کرد و

او از سوئیس به آنجا آمد و شاه از او خواست تا اسناد مربوط به اموال غیرمنقول و منقول را به او برگرداند و به بانک‌های سوئیس اطلاع دهد که از آن پس شاه شخصاً حساب‌های خود را سرپرستی خواهد کرد.

شریف امامی را هم احضار کرد که او نیامد و تلفنی اطلاع داد که آنچه مربوط به شاه بوده است را به حساب‌های ایشان منتقل کرده است. هوشنگ انصاری هم بی‌ادبی کرده و نیامد و گفت مشغله کاری‌اش اجازه مسافرت را به او نمی‌دهد. در آن روزهای خروج از ایران عده‌ای همراه شاه و شهبانو بودند. من هم از آمریکا به آنها پیوسته بودم.

مدتی قبل از سقوط رژیم عده‌ای از دانشجویان و مخالفان حرفه‌ای ایران (مقیم آمریکا) به سفارت ایران حمله کرده و آن را اشغال کردند و من به ناچار نتوانستم در سر کار خودم حاضر شوم. از آن پس اداره سفارت را جوان کم سن و سالی به نام روحانی در دست گرفت که داماد ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه دولت بازرگان بود. (وقتی که هنوز رسمیت نداشت و یک دولت سایه در کنار دولت بختیار بود.) اما دولت آمریکا با اشغال‌کنندگان سفارت برخورد نکرد و حاکمیت دولت جدید انقلابی و سفیر خود خوانده آنها بر سفارت را پذیرفت.

یکی از دوستان صمیمی شهبانو هم در ایران جا مانده بود و علیاحضرت بیم آن داشتند که او به دست انقلابیون بیفتد و اعدام شود. این فرد آقای فریدون جوادی بود که اعلیحضرت از او متنفر بودند و همیشه بین ایشان و شهبانو بر سر این شخص دعوا بود. شاه او را بچه خوشگل می‌نامید و همیشه به شهبانو می‌گفت که خوب است این بچه خوشگل‌ها را از خود دور کنید! اما شهبانو اهمیتی نمی‌داد و از فریدون جوادی حمایت می‌کرد.

واقعیت این است که از سال ۱۳۵۳ یا ۵۴ به بعد که اعلیحضرت پای دختر سرلشکر آزاد را به کاخ باز کرد شهبانو برای مقابله به مثل و انتقامجویی از شاه با افرادی مانند فریدون جوادی رفت و آمد می‌کرد. متأسفانه این فریدون جوادی موفق به فرار از ایران شد و به آمریکا آمد و در نیویورک موقعی که شاه در بیمارستان بستری بود خودش را به شهبانو رساند و باعث عذاب و ناراحتی شاه در آن روزهای آخر عمر گردید.

ماجرای فراری دادن فریدون جوادی از ایران هم بسیار جالب است و شهبانو فرح برای آنکه او را از ایران خارج کنند یک میلیون دلار به فرزند راننده شاه که در لندن زندگی می‌کرد و دوستانی در ایران داشت دستمزد پرداختند.

موقعی که در مصر بودیم یک شب در سر میز شام خانم جهان سادات، همسر رئیس جمهوری مصر که یک زن اصفهانی الاصل و بسیار خونگرم و مهربان بود از شاه سؤال کرد که چرا در برابر مخالفان شدت عمل از خود نشان نداده و دچار بی‌ارادگی و انفعال و شکست شده است؟

شاه گفت که بدش نمی‌آمده نهضت را متلاشی کند اما فرار سربازان از پادگان‌ها و حملهٔ مسلحانه یک سرباز وظیفه به افسران گارد شاهنشاهی در سالن ناهارخوری این فرصت را از او گرفت و معلوم بود که در این شرایط اگر دستور کشتار مخالفان را صادر می‌کرد افسران و درجه‌داران و به ویژه سربازان تبعیت نمی‌کردند و چه بسا که علیه خود وی اقدام کنند. سپس خانم جهان سادات از قاطعیت شوهرش و مردانگی او در کشتار مخالفان و به ویژه اعضای اخوان المسلمین و مسلمانان بنیادگرا تعریف و تمجید کرد که در واقع تعرضی به شاه و ضعف او بود.

پرزیدنت سادات که تا آن موقع ساکت نشسته بود برای اینکه جو را عوض کند و موضوع صحبت را تغییر دهد مطلب تاریخی بسیار جالبی را به یاد شاه آورد و گفت که شاه را برای اولین بار در مراسم خواستگاری ایشان از علیاحضرت ملکه فوزیه دیده است.

شاه کنجکاو شد و توضیح بیشتری خواست و پرزیدنت سادات گفت: «وقتی که ولیعهد جوان ایران (شاه بعدی) برای خواستگاری از پرنسس فوزیه به قاهره آمده بود او جزو کادر افسران تشریفات ارتش در مراسم استقبال از ولیعهد ایران بوده است! محمدرضا شاه از این یادآوری تاریخی خیلی خوشحال و مشعوف شد و متلک‌های چند لحظه قبل جهان سادات را فراموش کرد. باید بگویم که پرزیدنت سادات مرد وفاداری بود و علیرغم حملات شدید دولت انقلابی جدیدالتأسیس شاه را پناه داد و از او در کاخ پذیرایی دولت، پذیرایی گرمی کرد. برای نخستین بار در تاریخ می‌خواهم به عنوان وزیر خارجه اسبق ایران و مطلع‌ترین شخص عرض کنم که عامل اصلی صلح اعراب و اسرائیل و به ویژه عامل اصلی امضای قرارداد صلح میان اسرائیل و مصر شخص شاه بود و لاغیر!

ایران در آن زمان یک میلیارد دلار به مصر کمک مالی بلاعوض داد تا با استفاده از آن کانال سوئز (تنها منبع درآمد ارزی مصر) را لایروبی و بازگشایی کند. در حدود همین مبلغ را هم به اسرائیل دادیم و چون روابط خوبی با هر دو کشور داشتیم توانستیم آنها را به مذاکره و امضای قرارداد صلح متقاعد کنیم. البته امضای قرارداد بعدها انجام شد اما پایه‌گذار این صلح شخص شاه ایران بود و تاریخ‌نگاران در آینده باید به این مطلب توجه کنند.

موقعی که در مصر بودیم شاه به یاد جلسات احضار ارواح والاحضرت اشرف در تهران افتاد و تصمیم گرفت در مصر به احضار روح پدرش پردازد و با او گفتگو کند.

در تهران والاحضرت اشرف با استفاده از چند هیپنوتیزور و مدیوم قوی و احضارکننده ارواح جلسات احضار ارواح را به طور مرتب برگزار می کرد. آن موقع یک استوار در ارتش بود که قدرت روحی خارق العاده ای داشت و احضار ارواح می کرد. یک نفر نویسنده پا به سن هم در مؤسسه اطلاعات بود که مطالب جالبی در مورد احضار ارواح می نوشت و خودش هم استاد در این فن بود.

من گاهی در جلسات احضار ارواح حاضر می شدم و هنوز هم تصورم این است که احضار روحی در کار نیست، بلکه شخص هیپنوتیزور که مدعی احضار ارواح است در واقع حاضرین در جلسه را به خواب مغناطیسی می برد و وقتی آنها همه در خواب مغناطیسی هستند به آنها می قبولاند که در حال صحبت با روح مورد نظرشان هستند. (تصور من این است و شخصاً با آنکه در چندین جلسه احضار ارواح شرکت کرده ام نسبت به این مطلب بی اعتماد هستم!)

به هر حال یک نفر احضارکننده ارواح پیدا کردند و آن چند شب که در مصر بودیم بازی احضار ارواح برقرار بود و شاه که به شدت بیمار بود و در اثر استفاده از داروهای قوی ویژه بیماران سرطانی دچار توهمات ذهنی شده بود ادعا می کرد با رضاشاه و قوام السلطنه و محمدعلی فروغی تماس گرفته و آنها چه و چه به او گفته اند! حالا چطور یک نفر احضار کننده روح که مصری بود و زبان فارسی نمی دانست ترتیب ملاقات شاه و گفتگوی او را با رضاشاه و رجال متوفی ایران داده بود برای ما هنوز لاینحل مانده است.

در مصر که بودیم دیوید راکفلر بانکدار معروف آمریکایی و یکی از چند نفر سرمایه دار بزرگ جهان و صاحب بانک معروف «چیس مانهتن» که گفته می شود دارایی او و خانواده اش (خانواده راکفلر) بیشتر از دارایی های دولت آمریکا است به دیدن شاه آمد. باید بگویم در میان دوستان آمریکایی شاه که بعضی از آنها دوست صمیمی من هم هستند هیچ کس را مانند آقای هنری کیسینجر، فرانک سیناترا، ریچارد نیکسون و دیوید راکفلر باعاطفه و رفیق دوست و پایمرد ندیدم!

مطمئناً اگر پیگیری‌های دیوید راکفلر و نفوذ او نبود شاه را در پاناما تحویل داده بودند. فرانک سیناترا و نیکسون و کیسینجر مرتباً به شاه تلفن می‌زدند و در آن شرایط بحرانی که شاه بیش از همیشه به دل‌داری و حمایت دوستان نیاز داشت به او تقویت روحی می‌دادند.

هنری کیسینجر که یک نفر یهودی آمریکایی و از مردان پرنفوذ صحنه سیاسی آمریکا و وزیر خارجه اسبق آمریکا بود شاه را به خاطر کمک‌هایش به اسرائیل همیشه می‌ستود و معتقد بود آمریکا و اسرائیل باید با همه توان از شاه حمایت کنند. بعدها که در آمریکا بودیم آقای راکفلر که سالها معاون رئیس جمهوری آمریکا بود و از مسائل فوق محرمانه اطلاع کافی داشت به شاه گفت که باید فکر بازگشت سلطنت به ایران را به کلی فراموش کند زیرا منافع آمریکا با منافع شاه و سلطنت منافات دارد. او گفت که تاکنون منافع ما ایجاب می‌کرد از شاه و حکومت سلطنتی حمایت کنیم و اکنون منافع درازمدت ما حکم می‌کند که حمایت از شاه را کنار بگذاریم.

من چون سالها در دستگاه دیپلماسی کار کرده بودم معنای حرف‌های راکفلر را بهتر می‌فهمیدم. راکفلر می‌گفت برنامه درازمدت آمریکا انحلال اتحاد شوروی و تجزیه این امپراطوری است. او گفت که آمریکا به دنبال درگیر کردن اتحاد شوروی با جهان اسلام است. در آن زمان هنوز نیروهای شوروی وارد افغانستان نشده بودند. مدتی بعد که شوروی وارد افغانستان شد راکفلر با یادآوری پیش‌بینی خود گفت که شوروی اشتباه آمریکا در ویتنام را تکرار کرده و قوایش در افغانستان تحلیل خواهد رفت. بدین ترتیب آمریکایی‌ها موفق شدند اتحاد شوروی را به جنگی ناخواسته بکشانند و سپس سازمان سیا و سایر نهادهای مخفی و نظامی آمریکا با تجهیز مجاهدین افغانی شوروی را در مرداب افغانستان گیر انداختند.

راکفلر معتقد بود با ایجاد حکومت‌های بنیادگرای اسلامی در مرزهای شوروی می‌توان بنیادگرایان را به جان شوروی انداخت و پنجاه میلیون مسلمان اتحاد شوروی را با روس‌ها درگیر کرد و نهایتاً شوروی را به تجزیه کشاند. در سالهای بعد صحت حرف‌های آن روز راکفلر ثابت شد و اتحاد شوروی به ۱۵ جمهوری مستقل تجزیه شد و حتی ناسیونالیست‌ها در داخل فدراسیون روسیه هم به جنگ‌های استقلال طلبانه روی آوردند.

باید بگوییم که اقتصاد شوروی مبتنی بر فروش نفت بود. اتحاد شوروی در آن زمان بزرگ‌ترین صادرکننده نفت جهان بود و با گران بودن بهای نفت درآمد زیادی کسب می‌کرد و این دلارهای نفتی را برای سرنگونی حکومت‌های

طرفدار غرب هزینه می نمود و روز به روز بردامنه میزان نفوذ خود می افزود. بروز انقلاب در ایران سبب کاهش شدید قیمت نفت گردید و کاهش قیمت نفت درآمد اتحاد شوروی را به یک پنجم کاهش داد و سرانجام باعث متلاشی شدن اقتصاد شوروی گردید. فروپاشی اتحاد شوروی از عواقب انقلاب در ایران بود و کاهش قیمت نفت از بشکه ای ۴۰ دلار به بشکه ای هفت دلار چنان ضربه مهلکی به اتحاد شوروی وارد آورد که حتی از تأمین مخارج جنگ افغانستان و خرید گندم برای مردم خود بازماند.

در مصر بیماری شاه شدت گرفت و پزشکان فرانسوی اطلاع دادند که شاه مدت زیادی زنده نخواهد ماند زیرا علاوه بر مشکل پروستات، کبد و طحال ایشان هم بزرگ شده است. (سرطان پیشرفت کرده بود). اگر چه این مطالب را فقط به شهبانو گفتند و در حضور شاه طوری رفتار کردند تا از وخامت حال خود مطلع نگردد اما شاه که آدم باهوشی بود به فراست دریافت که روزهای پایان عمرش فرا رسیده است.

آن شب با آنکه پزشکان، محمدرضا را از نوشیدن مشروبات الکلی منع کرده بودند شاه کنیاک موردعلاقه اش (کوری وایزر) را نوشید و پس از چند بار پر و خالی شدن گیلان ناگهان به گریه افتاد و همگان را منقلب ساخت. خانم لیلی ارجمند شروع به مالیدن شانه های شاه کرد و وقتی شاه قدری حالش جا آمد با ناراحتی گفت: «من درست حال فرماندهی را دارم که سربازان خود را در میدان جنگ تنها گذاشته و گریخته است! اگر می دانستم که مرگ این قدر زود به سراغم می آید هرگز کشور را ترک نمی کردم و حتی اگر به قیمت کشته شدنم تمام می شد در کشور باقی می ماندم. سپس اضافه کرد که اگر از کشور خارج نشده بودم و مقاومت می کردم و حتی کشته می شدم لااقل تاریخ درباره من طور دیگری قضاوت می کرد!

در روزهای اولیه سقوط سلطنت و روی کار آمدن دولت انقلابی در ایران، فکر وجود ارتباط میان آمریکا و دولتمردان جدید در تهران فکری ساده لوحانه و خام به نظر می رسید اما بعداً که سفارت آمریکا اشغال شد و اسناد آن به دست تندروها افتاد معلوم شد که آمریکا از دو دهه قبل با رهبران اپوزیسیون در تماس بوده است. این اسناد به دنیا نشان داد که آمریکا یک «ریاکار» بزرگ است و در کشورهای جهان سوم در حالی که از دولت های هم پیمان خود حمایت و پشتیبانی می کند در عین حال آلت رناتیو آنها را هم پرورش می دهد.

بعدها عده‌ای از این افراد مانند صادق قطب‌زاده که وزیر خارجه دولت انقلابی بود به جوخه اعدام سپرده شدند و بعضی‌ها هم نظیر ابوالحسن بنی‌صدر به خارج گریختند. (و این از عجایب روزگار و بازی‌های نادر دنیای سیاست است که اولین رئیس‌جمهوری اسلامی حالا از مخالفین جدی نظام دینی و جمهوری اسلامی است و در پاریس به طور مرتب با شهبانو فرح ملاقات می‌کند و برای سرنگونی جمهوری اسلامی طرح و برنامه می‌دهد...)

موقعی که ایرانیان به سفارت آمریکا حمله کردند و دیپلمات‌های آمریکایی را به گروگان گرفتند صادق قطب‌زاده موفق شد به مقامات آمریکا بقبولاند تا شاه را دستگیر و به ایران مسترد کنند. موقعی که در پاناما بودیم موضوع دستگیری شاه و استرداد او به ایران وارد مراحل جدی و خطرناکی شد و اگر آقای راکفلر و کیسینجر به داد شاهنشاه نرسیده بودند، مانوئل نوریه‌گا شاه را به دستور کارتر تحویل ایران داده بود!

«صادق قطب‌زاده» وزیر امور خارجه ایران از زمان جوانی و اقامت در آمریکا برای سازمان‌های «سی - آی - ای» و «اف - بی - آی» در میان دانشجویان ایرانی و اعراب مقیم آمریکا جاسوسی می‌کرد. او از افراد بسیار مورد اعتماد آمریکا بود و یک مأمور چندجانبه محسوب می‌شد. من او را خوب می‌شناختم و می‌دانستم که اصلاً دانشجوی نیست و آدم فرصت‌طلب و عنصر ویژه‌ای است که برای پول کار می‌کند.

ما در آمریکا سفارتخانه معظمی داشتیم و سوابق ایرانیان مقیم آمریکا در آنجا نگهداری می‌شد و به همین دلیل من خوب می‌دانستم که خیلی از این افراد که حالا به عنوان انقلابی به ایران رفته‌اند و خودشان را در حکومت وارد کرده‌اند دارای ملیت مضاعف آمریکایی هستند و به قول مقامات اطلاعاتی، نفوذی می‌باشند. وقتی این حرف‌ها را به شاه منتقل می‌کردم نمی‌پذیرفتند اما بعد که سفارت آمریکا در تهران توسط دانشجویان تندرو اشغال شد و آنها پرونده‌های سفارت را منتشر کردند بسیاری از چهره‌های به ظاهر انقلابی را به واسطه ارتباط با دولت آمریکا و یا حتی جاسوسی برای آمریکا دستگیر و تحویل زندان دادند و حتی معاون نخست‌وزیر آنها هم بعداً مأمور آمریکا از کار درآمد. این حرف‌ها را من نمی‌زنم که بگوئید حرف‌های یک مخالف است، بلکه اسنادی است که در سفارت آمریکا به دست آمد و پس از انتشار منجر به دستگیری عده زیادی از دولتمردان جدید ایران گردید. عده‌ای از آنها در ضمن محاکمات خود در دادگاه انقلاب جاسوسی طولانی مدت برای آمریکا اعتراف کردند.

از روزی که اعلیحضرت و شهبانو و همراهان به مصر آمدند و من به آنها پیوستم همیشه پای یک گیرنده رادیویی نشسته و به اخباری که از تهران می‌رسید گوش می‌کردیم. شنیدن این اخبار آخرین قوای جسمی و دماغی پادشاه را هم به تحلیل می‌برد و او اصلاً باورش نمی‌شد که کلانتری‌ها و پادگان‌های نظامی و کاخ‌های سلطنتی توسط مردم اشغال شده است.

واقعاً فکر می‌کرد در رویا به سر می‌برد. شهبانو که بیشتر از ما متوجه روحیات شاه بود می‌گفت: «محمدرضا توان عقلی و فکری خود را از دست داده است» بلکه این عاقبت تأسف بار آن پادشاه بود و ما از اینکه شاه مملکت را در این وضعیت ناگوار می‌دیدیم واقعاً رنج می‌بردیم؟! بدترین خبر برای شاه و برای ما اشغال سفارت آمریکا در روز ۲۵ بهمن ۱۳۵۷ بود. حمله به سفارت در روز «سنت والتین» که عید مذهبی آمریکائیان است صورت گرفت این اولین حمله به سفارت آمریکا بود و اشغال‌کنندگان سفارت که عده‌ای از نیروهای چپ‌گرا بودند بعداً محل سفارت را تخلیه کردند اما بعد از مدتی سفارت مجدداً و این بار برای مدتی طولانی اشغال شد.

ما در آن موقع از طریق تلفن با بعضی دوستان و آشنایان خود در تهران تماس داشتیم و اطلاع یافتیم که در این حمله ویلیام سولیوان (سفیر وقت آمریکا) و شاهپور بختیار (آخرین نخست‌وزیر شاه) که در محل سفارت مخفی بوده دستگیر و به محل مدرسه‌ای در حوالی میدان ژاله (که مقر رهبران انقلاب بود) منتقل شده‌اند.

حمله به یک سفارتخانه در عرف سیاسی چه معنایی دارد؟ در این شرایط کمترین عکس‌العمل قطع رابطه سیاسی میان دو کشور است، اما آقای سایروس ونس وزیر امور خارجه آمریکا اعلام کرد که اشغال سفارت آمریکا موجب قطع روابط ایران و آمریکا نخواهد شد. این طرز برخورد نشان می‌داد که آمریکا با دولت جدید ایران که دولت موقت نامیده می‌شد و مهندس بازرگان در رأس آن قرار داشت ارتباط حسنه‌ای دارد.

اعلیحضرت و همراهان با هواپیمای اختصاصی شهباز که یک هواپیمای جت بوئینگ ۷۴۷ بسیار مدرن و با تجملات شاهانه بود از کشور خارج شده بودند و با همین هواپیما به مصر و از مصر به مراکش و بالعکس رفت و آمد کردند. اما چون این هواپیما در فهرست‌های بین‌المللی «یاتا» تحت مالکیت دولت ایران قرار داشت متوجه شدیم که ممکن

است دولت ایران با تمسک به راههای قانونی هواپیما و مسافران آن را توقیف کند. پس شاه دستور داد تا خلبان معزی و خدمه پرواز که عموماً از نیروی هوایی بودند هواپیمای ۲۵ میلیون دلاری را به ایران بازگردانند.

سرهنگ معزی خلبان ورزیده‌ای بود و به اعلیحضرت علاقه زیادی داشت. او شخصاً مایل بود نزد ما بماند اما به دستور شاه به ایران بازگشت و هواپیما را به مسئولان دولت جدید تحویل داد. او بعداً به سازمان چریکی مجاهدین خلق پیوست و به همکاری با مسعود رجوی و ابوالحسن بنی صدر پرداخت. در آن موقع اعلیحضرت شهبانو خیلی به اعلیحضرت انتقاد کردند که چرا فکر چنین روزی را نکرده و هواپیما را به نام خود به ثبت نداده است! من از این جوانمردی اعلیحضرت و بازگرداندن هواپیما خیلی خوشم آمد و به سهم خود از ایشان تشکر کردم. در واقع اعلیحضرت نیازی به گرفتن این هواپیما نداشتند زیرا ایشان با دارایی‌هایی که نزدیک به ۴۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد می‌توانستند هر وقت مایل باشند یک فروند از نوع جدید آن را خریداری کنند.

مشکل دیگر اعلیحضرت در ایام خروج از ایران وجود اطرافیانی بود که اصلاً مراعات حال ایشان را نمی‌کردند و به شاه مملکت به عنوان یک صندوقچه پول و «مادر خرج» نگاه می‌کردند! این اطرافیان در هتل‌های مصر و مراکش و مکزیک و پاناما و مراکز خوشگذرانی هر غلطی می‌خواستند می‌کردند و صورتحساب اعمال قبیح خود را به حساب اعلیحضرت می‌گذاشتند. مثلاً آقای کامبیز آتابای روزی چند نوبت دختران جوان ما ساژور را به سوئیت مجلل خود در هتل مأمونیه دعوت می‌کرد و دستمزد آنها را به حساب شاه می‌گذاشت. یا خانم امیرارجمند در قمار شبانه دویست هزار دلار باخت و حالا از شاه می‌خواست تا آن را بپردازد.

برخی از همراهان به قدری وقیح بودند که دستمزدهای کلان شب‌نشینی با زنان مخصوص بار هتل را هم به حساب مخارج شاه می‌گذاشتند. کم کم این صورتحساب‌ها فزونی گرفت و وقتی به هشتصد هزار دلار رسید، شاه همه را خواست و به آنها گفت: «ما به پیک‌نیک نیامده‌ایم و در اینجا پول زیادی نداریم و وزارت درباری هم وجود ندارد تا مخارج ما را بپردازد بنابراین هر کس قادر به تأمین مخارج خود نیست می‌تواند همین الساعه ما را ترک کند!

در این موقع عده‌ای به التماس و گدایی افتادند و حتی با تضرع و گریه از شاه می‌خواستند تا پولی به آنها بدهد. البته همه آنها دروغ می‌گفتند و قبلاً حساب‌های بانکی خود در اروپا و آمریکا را کاملاً پر و مملو از دلار و ارزهای معتبر

کرده بودند و همه آنها دارای خانه و آپارتمان و املاک با ارزش در اروپا و آمریکا بودند اما با تضرع و حتی گریه می‌خواستند که شاه به آنها پولی بدهد و ادعا می‌کردند که حتی پول سفر به اروپا و آمریکا را هم ندارند.

به هر حال آنها موفق شدند هر یک مبلغی از ۲۰ تا ۵۰ هزار دلار از شاه بگیرند و هر چه من به اعلیحضرت عرض کردم که اینها دروغ می‌گویند و وضع مالی خوبی دارند، شاهنشاه با جوانمردی قبول کردند که پولی به آنها پرداخته شود.

حتی کامییز آتابای که قوم و خویش اعلیحضرت بود هم موقعیت را برای تیغ زدن شاه مناسب دید و گفت اگر چه نیازی به پول ندارد اما اگر شاه به او پولی بدهد این پول برای او شگون خواهد داشت و خوشبختی به ارمغان خواهد آورد! اعلیحضرت از این چرت و پرت آتابای خوشش آمد و صد هزار دلار به او داد. اصولاً اعلیحضرت آتابای را خیلی دوست داشت چون او خواهرزاده‌اش (پسر همدم السلطنه) بود.

بعضی مسائل خانوادگی پهلوی از دید تاریخ‌نگاران مخفی مانده است و کسی نمی‌داند که اعلیحضرت فقید (رضاشاه) قبل از آنکه به تهران بیاید در همدان موقعی که یک نفر قراق ساده بود با یک زن همدانی به نام صفیه ازدواج کرد و از او صاحب یک دختر و یک پسر شد که این دختر (همدم السلطنه) بعدها با آقای ابوالفتح آتابای ازدواج کرد و این فرزند (کامییز آتابای) در واقع خواهرزاده شاه بود.

باز داستان جالب دیگری که هیچ‌کس نمی‌داند این است که اعلیحضرت در فاصله طلاق دادن ملکه ثریا و ازدواج با ملکه فرح با یک خانم تهرانی زندگی می‌کرد و بدون ازدواج رسمی از ایشان صاحب یک دختر به نام «فومیکا» شد. این دختر خانم که اکنون در لس‌آنجلس زندگی می‌کند پس از تولد به مادرش سپرده شد و اعلیحضرت حاضر به اعطای لقب شاهزادگی به او نشدند زیرا ازدواج ایشان رسمی نبود و اعلام آن سبب مشکلاتی می‌شد. به همین خاطر اعلیحضرت امکانات مالی گسترده‌ای به آن زن بخشید و حقوق و مقرری ویژه‌ای نیز برای او و دخترش تعیین کردند تا به خارج از کشور برود و دور از ایران و دربار زندگی کند.

همین شبکه تلویزیونی فارسی زبان معروف به پارس - تی - وی که اکنون در لس‌آنجلس برنامه‌های جالبی پخش می‌کند متعلق به دختر شاه یعنی خانم فومیکا پهلوی است! این دختر که یک سال از رضا جان بزرگتر است و سال

۱۳۳۸ در تهران متولد شده است بسیار دختر مهربان و باعاطفه است و موقعی که شاه و همراهانش در مراکش بودند به اتفاق مادرش به قصر جنان‌الکبیر آمد و خود را به پاهای پدرش انداخت و او را غرق بوسه کرد. شاه در آن حالت بحرانی از دیدن این دختر که شباهت فوق‌العاده‌ای به پدرش دارد بسیار خوشحال شد و بعدها شنیدم که نیم درصد از دارایی‌های خود را به او بخشیده است. با اخطار شاه که دیگر پولی برای ولخرجی‌های اطرافیان ندارد بسیاری از کسانی که از تهران با هواپیمای اختصاصی و همراه شاه به خارج آمده بودند اطراف ایشان را خالی کردند و سراغ سرنوشت خود رفتند و دور و بر شاه و شهبانو خلوت شد. موقعی که سلطان حسن دوم پادشاه مراکش تحت فشارهای دولت انقلابی ایران تصمیم به اخراج محترمانه ما گرفت اعلیحضرت از من خواستند تا به فکر یافتن پناهگاهی امن برای ایشان باشم.

من فوراً به دیدار سفیر کبیر آمریکا در رباط رفتم و به سفیر پارکر گفتم که در این شرایط بحرانی آمریکا باید به دو ست وفاداری که در طول ۳۷ سال سلطنت خود همیشه حافظ منافع منطقه‌ای آمریکا بوده است بشتابد و او را به آمریکا راه دهد. اما سفیر پارکر گفت که هنوز یک هفته بیشتر از اشغال آمریکا در تهران نگذشته و اگر ما شاه را در آمریکا بپذیریم ممکن است منافع آمریکا در تهران و یا حتی سراسر منطقه به خطر بیفتد. من از شاه خواستم شخصاً به آقای برژینسکی (که در طول زمان سلطنت اعلیحضرت بارها هدایای گرانبهایی از دربار ایران دریافت کرده بود و خود من در زمان تصدی سفارت ایران در آمریکا بارها برای او فرش و پسته و خاویار و صنایع دستی گرانبها فرستاده بودم) تلفن بزنند.

شاه این پیشنهاد را نپذیرفت و به جای آن به آقای دیوید راکفلر تلفن کرد، ولی این گفتگو مؤثر نبود و راکفلر با آنکه قول داد موضوع را پی‌گیری و شخصاً با پرزیدنت کارتر صحبت کند، به شاه گفت: «این مردک روستایی مایل نیست شاه به آمریکا بیاید!» اعلیحضرت پس از گذاشتن گوشی تلفن گفتند: «من تعجب میکنم و علت دشمنی کارتر را با خودم نمی‌فهمم!» البته این دشمنی دلایل زیادی داشت و یک دلیل عمده آن این بود که اعلیحضرت همیشه طرفدار متعصب جمهوریخواهان بودند و در انتخابات آمریکا به رقیب کارتر کمک‌های مالی و سיעی داده بودند. من به اعلیحضرت پیشنهاد کردم به اردن هاشمی برویم که در آنجا اعلیحضرت ملک حسین حکومت مقتدرانه‌ای داشتند و روابطشان با اعلیحضرت و خانواده پهلوی آنقدر صمیمانه بود که به واقع یکی از اعضای خانواده پهلوی محسوب

می شد. اما علیاحضرت شهبانو و مادرشان (خانم فریده دیبا) با این مطلب مخالفت کردند و گفتند اردن یک کشور عربی عقب افتاده است و در آنجا امکانات درمانی مناسبی برای معالجه شاه وجود ندارد.

بدین ترتیب من مجدداً پای تلفن رفتم و شروع به تلفن کردن و گفتگو با دوستانم نمودم. اول به آقای «دیوید آرون» تلفن کردم و ایشان که عضو شورای امنیت ملی بود به من گفتند که در صورت ورود شاه به آمریکا ممکن است مجدداً به سفارت آمریکا حمله شود و دیپلمات‌های آمریکایی به گروگان گرفته شوند. حمله اول به سفارت آمریکا و اشغال چند ساعته آن با کمک دولت انقلابی پایان یافته و حمله کنندگان سفارت را ترک کرده بودند. در تهران به اعضای سفارت گفته شده بود که این حادثه باید در واشنگتن جدی تلقی شود، زیرا در صورت ورود شاه به آمریکا ممکن است حادثه سفارت تکرار شود و این بار دولت انقلابی نتواند جلوی مردم خشمگین را بگیرد. آقای دیوید آرون گفت که اگر شاه به آمریکا بیاید ممکن است در تهران این سوءظن به وجود بیاید که آمریکا می‌خواهد مجدداً شاه را به قدرت برگرداند و این برای منافع آمریکا خطرناک خواهد بود. پس از چند تلفن دیگر وقتی کاملاً ناامید شده بودم شهبانو فرح پیشنهاد کردند تا همگی راه سوئیس و ویلای مجلل و باشکوه «سن موریتس» را در پیش بگیریم.»

اعلیحضرت هر سال در فصل زمستان برای تفریحات زمستانی و اسکی در دامنه‌های پر برف کوهستان‌های سر به فلک کشیده شمال عازم سوئیس می‌شدند و به همین منظور ویلای بزرگ و مجللی را در سن موریتس خریداری و مجهز کرده بودند. در مدت کوتاهی که اعلیحضرت برای اسکی در سوئیس اقامت داشتند دو هتل برای اسکان همراهان ایشان اجاره می‌شد و دولت سوئیس یکی دو میلیون دلار درآمد به دست می‌آورد. همچنین اعلیحضرت و خانواده ایشان بخش اعظم ثروت خود را به بانک‌های سوئیس سپرده بودند و حالا انتظار داشتند سوئیس آنها را با آغوش باز بپذیرد. درآمد سوئیس‌ها از راه دلالتی اسلحه و هتل‌داری و توریسم است. در مورد سوئیس‌ها یک مثل معروف وجود دارد و آن اینکه همه آنها در طول زندگی خود مدتی گارسون بوده‌اند و یا برای خارجی‌ها و توریست‌ها دلالتی محبت کرده‌اند! معروف است که می‌گویند اگر یک نفر سر زده وارد پارلمان سوئیس بشود و صدا بزند: «آهای گارسون!» همه بلااستثنا سر خود را برمی‌گردانند و می‌گویند: «چه فرمایشی داشتید؟!» رفتن به

سورتا (سن موریتس) فکر خوبی بود و چون سوئیس کشور بی طرفی شناخته می شد همه فکر کردیم سوئیس بی تردید شاه و همراهانش را خواهد پذیرفت.

من مأمور انجام مقدمات کار شدم. اما در همان لحظه شروع، یعنی با اولین تلفن به وزیر امور خارجه سوئیس ناامید شدم. سوئیسی ها گفتند که از پذیرش پناهندگان سیاسی و یا تبعیدی های تحت تعقیب معذورند و نمی خواهند با پذیرش شاه بی طرفی خود را نقض کنند و موجبات خشم و عصبانیت دولت ایران را فراهم بیاورند. سوئیسی های تاجر مسلک نمی خواستند تأمین نفت کشورشان را به خاطر حمایت از پادشاه معزول ایران به خطر بیندازند.

وقتی همگان از رفتن به سوئیس ناامید شدیم خانم فریده دیا (مادر شهبانو فرح) پیشنهاد انگلستان را مطرح کرد. انگلستان در طول سلطنت ۳۷ ساله اعلیحضرت از مواهب اقتصاد ایران بهره مند شده بود و علاوه بر برخورداری از نفت ایران یک فروشنده بزرگ اسلحه و محصولات صنعتی به ایران بود و در اواخر حکومت شاه شریک اول تجاری ایران محسوب می شد. انگلستان در سال ۱۹۷۵ نیروهای دریایی خود را از خلیج فارس بیرون برده بود و حفظ امنیت خلیج فارس را که تا آن زمان هزینه زیادی برای لندن داشت به شاه سپرده بود. شاه همیشه با محبت و ابراز دوستی خود را متعهد به منافع انگلستان می دانست و این مطلب را متواضعانه به ملکه و رئیس دولت انگلستان ابراز می داشت!

اگر انگلستان شاه را نمی پذیرفت خود را در موقعیت بدی قرار می داد و سایر هم پیمانان او در منطقه خلیج فارس و خاورمیانه به این فکر می افتادند که انگلستان متحد غیر قابل اعتمادی است و مسلماً اگر آنها هم به سرنوشت شاه دچار شوند جایی در انگلستان نخواهند داشت.

از سوی دیگر اعلیحضرت همه امکانات قانونی ورود به انگلستان را داشتند. قبل از همه ایشان شهروند افتخاری انگلستان بودند و سالها قبل در سفر رسمی به انگلستان ملکه این کشور اضافه بر اعطای بالاترین نشان های ملی بریتانیای کبیر به اعلیحضرت، عنوان شهروند افتخاری را هم به ایشان داده بودند. همچنین اعلیحضرت در جنوب لندن در منطقه معروف «استیل مانس» در ایالت ساری یک مزرعه و قصر بی نظیر متعلق به دوره ویکتوریا را که از قصرهای تاریخی انگلستان بود و در یک محوطه ۸۰ هکتاری قرار داشت خریداری کرده بودند (سند آن به نام ولیعهد بود).

ما فکر رفتن به انگلستان را با اعلیحضرت در میان گذاشتیم و اعلیحضرت با روشن بینی گفتند که انگلستان او را راه نخواهد داد. با این اوصاف من به دوستان خودم در وزارت خارجه انگلستان تلفن کردم و مطلب را بیان نمودم. همانطور که اعلیحضرت پیش بینی کرده بود انگلیسی ها با خشم و تنفر این تقاضا را رد کردند و گفتند فقط می توانند به همسر و فرزندان شاه رواید ورود بدهند و در مورد خود شاه متأسفند! وقتی مطلب را به شاه گفتم ایشان فحش های زشتی به مسئولین انگلیسی دادند و گفتند: «تقاضای شما از انگلستان بی مورد بود زیرا این پدر سوخته ها خودشان وسایل سقوط مرا فراهم آورده اند، حالا چطور انتظار دارید از من حمایت کنند؟ آنها کارشان تغییر پادشاهان است. محمدعلی شاه را آنها بردند، احمدشاه را آنها بردند، پدرم را آنها بردند و خود مرا هم آنها به این وضعیت انداختند!» ما وقت زیادی نداشتیم و شاه درست حکم یهودی سرگردان را پیدا کرده بود که در هیچ کجای دنیا جایی برای اقامت او وجود نداشت.

شاهزاده شمس در دریای مدیترانه و شاهزاده اشرف در اقیانوس اطلس و والا گهر شهرام در اقیانوس آرام جزایر اختصاصی داشتند و جزیره ای که والا گهر شهرام (فرزند والا حضرت اشرف) در اقیانوس آرام خریداری کرده بود بسیار بزرگ و وسیع با چشم اندازهای زیبا و یک قصر باشکوه و تعداد زیادی ویلای مجهز و یک اسکله نسبتاً بزرگ و تأسیسات رفاهی بود و او علاوه بر این جزیره یک کشتی تفریحی هم داشت.

در نهایت فکر کردیم به یکی از این جزایر برویم، اما این فکر سریعاً رد شد زیرا وضع جسمی و روحی اعلیحضرت فوق العاده رو به وخامت می رفت و ایشان قبل از هر چیز نیاز به بستری شدن در یک بیمارستان مجهز را داشتند. من به عنوان آخرین شانس تصمیم گرفتم به سفیر سولیوان در تهران تلفن کنم و از او کمک بخواهم. شاه این فکر را پسندید. او گفت که سولیوان در ملاقات هایش ضمن آنکه همیشه به او توصیه می کرد تا کشور را ترک کند، اطمینان می داد که آمریکا او را خواهد پذیرفت. وقتی به سولیوان تلفن کردم و مطالبی در مورد بیماری و وضع نامطلوب روحی شاه بیان کردم سولیوان فاش ساخت که مسئولان دولت جدید ایران به سفارت تأکید کرده اند تا شاه را به آمریکا راه ندهند زیرا رفتن شاه به آمریکا بهانه ای به دست تندروها خواهد داد تا در روابط شکننده ایران و آمریکا اختلال کنند! سفیر سولیوان گفت که می داند شاه نیاز به خدمات درمانی و عمل جراحی دارد اما در واشنگتن این وحشت وجود دارد که پذیرش شاه جان اتباع آمریکایی را در ایران به خطر بیندازد. سفیر سولیوان اطلاعات

جالبی را در اختیارم گذاشت و از جمله گفت دولت موقت ایران نگران هجوم تندروها به سفارت است و به همین خاطر آقای دکتر یزدی وزیر خارجه دولت موقت عده‌ای تفنگدار را به رهبری یک نفر قصاب سابق به نام ما شاء الله در داخل سفارت مستقر کرده و ایرانیان به طنز به این گروه لقب کمیته سفارت آمریکا را داده‌اند. سفیر سولیوان گفت که باید شاه را تا چند روز دیگر در مراکش نگه دارید تا در این مدت دولت موقت ایران موفق شود باقیمانده هزاران مستشار نظامی آمریکا و خانواده‌هایشان را از ایران خارج کند.

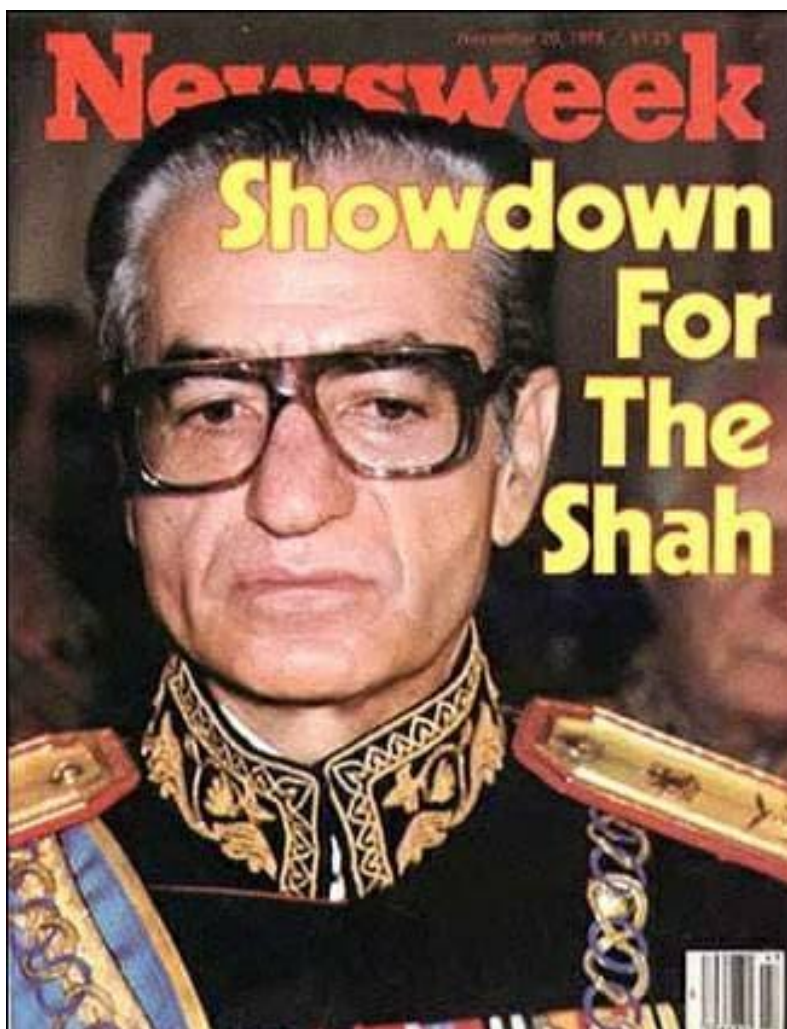
بعد سفیر سولیوان طبق قولی که داده بود با مقامات وزارت خارجه آمریکا وارد گفتگو شد و از آنها خواست تا پس از خروج کامل مستشاران و تقلیل تعداد کارکنان سفارت آمریکا و کاهش سطح روابط تا حد کاردار شاه را برای معالجه بپذیرند. ما بی‌صبرانه منتظر نتیجه اقدامات سفیر سولیوان بودیم. اطلاع داشتیم که سولیوان سفارت را به دست کاردار خود سپرده و از ایران به آمریکا رفته است. حقیقت این است که من در تماس تلفنی با سولیوان به او فهماندم در صورتی که تلاش‌هایش برای پذیرش شاه موفقیت‌آمیز باشد مسلماً پاداش قابل توجهی دریافت خواهد کرد و همچنین به او گفتم که می‌تواند برای جلب رضایت مقامات متنفذ و اشنگتن جهت پذیرش شاه به آنها قول رشوه بدهد و ما در این راه حاضریم تا یک میلیون دلار بپردازیم! این روش چاره‌ساز بود. اصولاً در آمریکا همه چیز بر محور پول می‌چرخد و ارزش مطلق پول است. آمریکایی‌ها ملتی واحد نیستند، آنها مهاجرانی از سراسر جهان هستند که برای کسب پول به آمریکا سرازیر شده‌اند و معلوم است که در هر کشوری هدف فقط پول باشد همه به فکر منافع شخصی خودشان هستند و سخت‌ترین مشکلات و مسائل به کمک پول سریعاً حل می‌شوند. ما همچنان منتظر نتیجه اقدامات در و اشنگتن بودیم.

محمدرضا شاه روزها تلفنی با نلسون راکفلر و دیوید راکفلر گفتگو می‌کرد و نلسون راکفلر (معاون اسبق رئیس جمهوری آمریکا) و دیوید راکفلر (بانکدار و سرمایه‌دار مشهور) به او قول می‌دادند که کارها در مسیر موفقیت‌آمیزی پیش می‌روند. فرانک سیناترا خواننده معروف آمریکایی - دوست صمیمی شاه نیز هر روز تلفن می‌کرد و به او می‌گفت دوستانش در آمریکا منتظر ورود وی هستند.

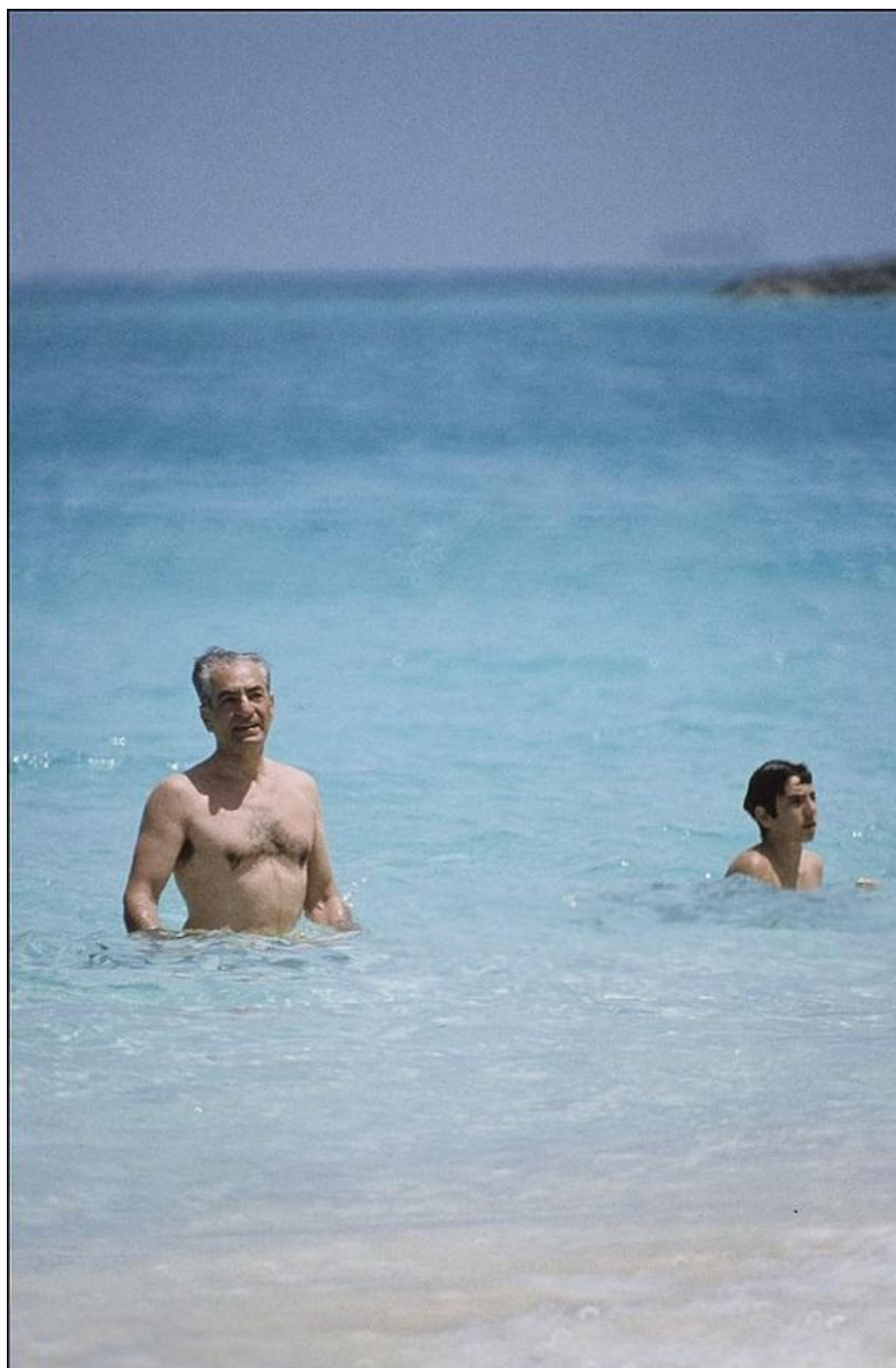
ریچارد نیکسون و پریزیدنت جانسون و هنری کیسینجر هم از کسانی بودند که تقریباً هر روز تلفن می‌کردند. به هر حال یک روز ضیافت به پایان رسید و به قول معروف انگلیسی که می‌گوید: «میهمان نباید آن قدر بماند تا صاحبخانه او را جارو کند!» یک روز صبح هنوز صبحانه‌مان را تمام نکرده بودیم که رئیس تشریفات دربار ملک حسن دوم

بدون اطلاع قبلی به اقامتگاه شاه آمد و در همان سر میز صبحانه خطاب به شاه گفت: «علیحضرت ملک حسن دوم از میزان علاقه وافر شاه به خروج از مراکش مطلع هستند و به همین خاطر هواپیمای اختصاصی خود را در اختیار جنابعالی گذاشته‌اند تا فردا صبح مراکش را ترک کنید!» بعد هم بدون آنکه منتظر پاسخ شود با بی ادبی تمام و بدون خداحافظی سالن را ترک کرد و رفت!

شاه فوراً به راکفلر تلفن کرد و مطلب را به او اطلاع داد. خوشبختانه راکفلر خبرهای خوبی داشت و به شاه گفت که جای هیچ نگرانی نیست و او (راکفلر) موفق شده است تا با دادن رشوه‌های کلان به مسئولان دولت باهاما آنها را به پذیرفتن شاه وادار نماید!



نیوزویک - سقوط شاه



باهاما یک کشور جزیره‌ای (مجمع‌الجزایر) مرکب از هفتصد جزیره کوچک است که اکثراً غیرمسکونی و صخره‌ای هستند و بسیاری از آنها در هنگام مد آب به زیر اقیانوس می‌روند. روز سیزدهم فروردین ماه سال ۱۳۵۸ به فرودگاه رباط رفتیم تا از آنجا به طرف باهاما سیتی پرواز کنیم. اقامتگاه شاه و همراهان در ناسو (مرکز باهاما سیتی) بود که به «جیمز کراسبی» میلیارد آمریکایی تعلق داشت و راکفلر آن را برای اقامت شاه اجاره کرده بود.

در فرودگاه ناسو یک جوان مؤدب و کارآزموده به نام «رابرت آرماتو» به استقبال ما آمد که معلوم شد راکفلر او را برای ارائه خدمات به شاه استخدام کرده است. این جوان از کارکنان صدیق و نزدیک راکفلر و متخصص روابط عمومی بود، اما اعلیحضرت اعتقاد راسخ داشتند که این فرد از مأموران سی - آی - ای است و آمریکایی‌ها او را در کنارش قرار داده‌اند تا هر وقت بخواهند ماشه را بکشند و به زندگی وی خاتمه دهند. باید بگویم که شاه در این روزها نسبت به همه چیز بدبین شده بود.

در باهاما اعلیحضرت کنستانتین پادشاه سابق یونان هم به ما پیوست. او پس از خلع از سلطنت (به دلیل کودتای سرهنگ‌ها) تحت حمایت شاه قرار داشت و در کارهای تجاری و اقتصادی با شاه همکاری می‌کرد. باهاما که آمریکاییان آن را جزایر بهشت می‌نامند مرکز خوشگذرانی جهان است و هیچ ممنوعیتی در این کشور وجود ندارد. ثروتمندان از سراسر دنیا برای کامجویی از هر چیز ممنوع به این کشور می‌آیند، در باهاما قمارخانه‌ها و باشگاه‌های شبانه مجلل تا صبح کار می‌کنند و مشتریان آنها شیوخ و شاهزادگان ثروتمند عرب و کلان سرمایه‌داران آمریکایی و اروپایی هستند. جیمز کراسبی که ویلایش را به شاه اجاره داده بود مالک نیمی از مجلل‌ترین هتل‌ها و قمارخانه‌ها و عشرتکده‌های باهاما بود.

راکفلرها (دیوید و نلسون) هم در این جزایر سرمایه‌گذاری‌های زیادی کرده بودند. در باهاما سن فحشاء از همه دنیا پائین‌تر است و چون هیچ قانونی برای محدود کردن کامجویی توریست‌های پولدار وجود ندارد مردم فقیر از سایر کشورهای اطراف به اینجا می‌آیند تا فرزندان خردسال خود را به کامجویان بفروشند.

قاجاق انسان هم در این جزیره رواج دارد و دختران خردسال از کشورهای آمریکای مرکزی و حتی خاور دور به این جزیره آورده می‌شوند و پس از یک فصل توریستی جای خود را به دختران جدید می‌دهند. در باهاما گاه

مشاهده می شود که یک شیخ عرب شصت - هفتاد ساله سرگرم عشق بازی با یک دختر بچه ده - دوازده ساله و حتی با سنین کمتر است. شاه از این همه آزادی ها در باهاما به وجد آمد و قدری روحیه اش بهتر گردید و سرانجام در آن شرایط سخت بیماری یک شب به من پیشنهاد کرد تا به اتفاق برای تجربه کردن باهاما با هم به یکی از هتل ها برویم. ترتیب این کار را رابرت آرمائو داد و من و شاه موفق شدیم شام را در خارج از اقامتگاه و در هتل ناسو به اتفاق دو دختر زیباروی کشور پرو که به باهاما آمده بودند صرف کنیم!

جزایر باهاما در نزدیکی ایالت فلوریدای آمریکا قرار دارند و این نزدیکی به آمریکا سبب قوت قلب شاه می شد. احساس نزدیک بودن به آمریکا برای همه ما مطلوب بود و امیدوار بودیم که به زودی شاه را به آمریکا ببریم و تحت معالجه قرار دهیم. در مصر و مراکش که بودیم احساس بدی داشتیم و هنگامی که در موقع ظهر و غروب آفتاب صدای الله اکبر مساجد در شهر طنین افکن می شد، اعلیحضرت دچار اضطراب می شدند و به یاد صدای الله اکبر گفتن مردم تهران می افتادند و آشکارا چهره شان منقلب می گردید. چند روزی که در باهاما بودیم خیلی خوش گذشت و روزها که شهبانو برای اسکی روی آب از اقامتگاه خارج می شد چند دوشیزه باهامایی و آمریکایی (اهل میامی) که آرمائو استخدام کرده بود شاه را به حمام می بردند و شستشو و ماساژ می دادند.

در باهاما بعضی دوستان شاه دارای سرمایه گذاری هایی بودند. پرزیدنت سوهارتو (رئیس جمهوری اندونزی) و پسرانش در باهاما تعداد زیادی فاحشه خانه و قمارخانه بزرگ داشتند. تعدادی از عشرتکده ها هم متعلق به شاهزاده موناکو و فرانک سیناترا و پرزیدنت نیکسون بود. غریبه ها خوشگذرانی و تفریح را مذموم و بد نمی دانند و از عینک ما به فحشاء و روابط آزاد زن و مرد نگاه نمی کنند. من در آمریکا که بودم می دیدم بسیاری از زنان آمریکایی چندین دوست پسر دارند و شوهر آنها هم اطلاع دارد و حرفی نمی زند! در حالی که در ایران و کشورهای اسلامی اگر یک زن بخواهد آزادی عمل جنسی داشته باشد ممکن است جانش را از دست بدهند و در بهترین شرایط، دادگاهی و مجازات خواهد شد!

آن طور که شاه برایم تعریف کرد تا قبل از انقلاب کوبا و روی کار آمدن فیدل کاسترو آمریکایی ها برای عیش و عشرت و تفریح به کوبا می رفتند و کوبا فاحشه خانه بزرگ آمریکایی ها بود، اما پس از انقلاب کوبا کاسترو این کشور را از درآمدهای توریستی محروم کرد و با تعطیل قمارخانه ها و روسپی خانه ها صنعت توریسم کوبا را به نابودی کشاند و به همین خاطر سرمایه گذاران آمریکایی سرمایه های خود را به باهاما بردند و در آنجا به کار انداختند

و موجب رونق اقتصادی باهاما شدند! باهاما ظاهراً کشوری مستقل است (در سال ۱۹۷۳ استقلال خود را اعلام کرد) اما قسمت اعظم این سرزمین در تملک آمریکایی‌ها قرار دارد. به طور مثال آقای جیمز کراسبی مالک یک چهارم کلیه زمین‌های مرغوب و قابل سکونت باهاما است. کراسبی گاهی اوقات به دیدار محمدرضا می‌آمد. او برایمان تعریف کرد که در این جزیره دارای ۴۰ شرکت توریستی و خدماتی، ۱۷ هتل پنج ستاره و شش کازینو می‌باشد.

شب دوم یا سوم اقامتمان در باهاما بود که سر «پندلینگ» نخست‌وزیر باهاما به دیدن شاه آمد. پس از رفتن نخست‌وزیر، اعلیحضرت که کمی روحیه‌شان بهتر شده بود به عنوان شوخی گفتند: «این هم نخست‌وزیر است، هویدا هم نخست‌وزیر بود، نخست‌وزیر باهاما دختران زیبا را اطراف خود جمع کرده است در حالی که آقای هویدا مردان کردن کلفت را دور خود گرد می‌آورد!» همه از این شوخی به خنده افتادیم. (اشاره شاه به سوءاخلاق جنسی هویدا بود) اما خانم فریده دیا (مادر شهبانو) ناراحت شدند و گفتند اعلیحضرت در حالی که سگ‌های خود را با هواپیمای اختصاصی به خارج آورده‌اند نباید اجازه می‌دادند هویدا و سایرین در ایران بمانند و به دست انقلابیون بیفتند.

در مدت اقامت در باهاما دعوای سختی میان شاه و شهبانو پیش آمد و علت آن هم توجه زیاد شهبانو به «رابرت آرماتو» بود. رابرت آرماتو که جوان خوش قیافه و بلندبالایی بود شب‌ها شهبانو را به خارج از اقامتگاه می‌برد تا ایشان را به نمایش‌های شبانه گوناگون ببرد و از اندوه و افسردگی نجات دهد. متأسفانه شاه که بیمار بود این محبت و لطف آرماتو را طور دیگری تفسیر می‌کرد. آرماتو ۲۸ سال داشت و پرتغالی تبار بود. او از زمانی که راکفلر فرماندار نیویورک شد با او آشنا شده و به خدمت بنیاد راکفلر درآمده بود. رابرت آرماتو فرد وفاداری بود و پس از مرگ شاه هم مدت دو سال تمام در کنار شهبانو و فرزندان شاه باقی ماند تا به اوضاع زندگی آنها در آمریکا و اروپا سر و سامان بدهد. باید بگویم که بدون اقامت آرماتو سلامت شاه و همه ما در معرض خطر قرار داشت.

قاضی دادگاه انقلاب، خلخال برای سر شاه و شهبانو جایزه تعیین کرده بود و حفظ جان ما در آن شرایط در باهاما (سرزمینی که در آن مافیا حاکم بود) از شاهکارهای آرماتو محسوب می‌گردید. آرماتو یک سرباز سابق نیروی دریایی آمریکا به نام «مارک مرس» را استخدام کرده بود تا سایه به سایه شاه راه برود و به طور ۲۴ ساعته همراه او باشد. «مارک مرس» از مأموران نابغه اف - بی - آی بود که در گروهان ویژه پلیس به نام «جان پاس‌ها» مأموریتش

حفظ جان شخصیت‌های عمده سیاسی بود. او تا پایان عمر اعلیحضرت مثل یک دوقلوی به هم چسبیده همراه شاه بود و آن طور که شنیدم قبلاً بادی گارد پرزیدنت نیکسون و پرزیدنت جانسون بوده است.

«مارک مرس» علاوه بر سلاح بغلی یک مسلسل کوچک دستی از گردن آویخته بود و دور کمرش هم یک قطار فشنگ داشت و در جیب‌هایش هم نارنجک و بعضی سلاح‌های کوچک را نگه می‌داشت و آن طور که خودش می‌گفت: «یک زرادخانه متحرک بود!» رابرت آرماتو خیلی از قابلیت‌های وی تعریف می‌کرد و می‌گفت او می‌تواند به تنهایی یک لشکر را از پای دریاورد! مارک مرس وقتی با آن بازوان ستبر و درهم پیچیده و آن هیکل قوی و چهارشانه و قدبلند در کنار شاه که به علت بیماری بسیار لاغر و تکیده شده بود قرار می‌گرفت مثل پدری به نظر می‌رسید که با کودک خود راه می‌رود. مارک مرس به قدری تنومند و شاه به قدری نحیف بود که اگر خطری پیش می‌آمد مارک می‌توانست شاه را در بغل خود بگیرد و پنهان کند!

مارک مرس خیلی مأموریت خود را جدی گرفته بود و حتی شب‌ها در پشت در اتاق محمدرضا شاه می‌خوابید و هر کس ولو شهبانو می‌خواست با شاه ملاقات کند باید از سد مارک مرس می‌گذشت! مارک مرس مأموری وظیفه‌شناس و بسیار با حس مسئولیت بود و نسبت به خانواده پهلوی چنان تعصب نشان می‌داد که وقتی در پاناما بودیم و فرزندان اعلیحضرت برای دیدار خانواده به آنجا آمده بودند، یک سرباز پانامایی از شاهزاده فرحناز خوااهش بی‌ادبانه‌ای کرده بود مارک مرس آن سرباز را حسابی کتک زد و باعث درگیری زیادی شد. زیرا مانوئل نوریه‌گا رئیس گارد ملی پاناما به اینکار اعتراض کرد و همه سربازان خود را از اطراف اقامتگاه شاه جمع‌آوری کرد و به شاه گفت که این سرباز حرف بدی نزده، بلکه مؤدبانه از دختر شما دعوت هم‌خوابگی نموده است و این امر در بعضی از کشورها معمول و مرسوم است! البته دستمزد چنین شخصی (مارک مرس) بسیار بالا بود و شاه و شهبانو علاوه بر دستمزد کلان مخارج او را هم می‌پرداختند.

تعداد همراهان اعلیحضرت در باهاما مجموعاً ۲۰ نفر بود و هزینه اقامت این افراد در باهاما به شیبی ۱۰ هزار دلار می‌رسید. خانم فریده دیا با این افراد بسیار مخالف بود و مرتباً به اعلیحضرت شکایت می‌کرد که چرا ما باید این افراد را نزد خود نگه داریم و مخارج آنها را بدهیم؟! در این موقع ماجرای پیش آمد که موجب گردید مخارج حفاظت از جان شاه افزایش پیدا کرد. هر اتفاقی که روی می‌داد مسئولان باهاما – که عده‌ای مافیایی بودند – آن را بهانه قرار داده و از شاه تقاضای پول می‌کردند. در اطراف شاه علاوه بر «مارک مرس» چند بادی گارد دیگر آمریکایی

هم بودند که توسط آرمائو استخدام شده بودند. اما بعد از آنکه یاسر عرفات رهبر چریک‌های فلسطینی برای تبریک پیروزی انقلاب اسلامی و دریافت کمک‌های مالی به تهران رفت و با خمینی ملاقات کرد روزنامه‌های ایران نوشتند که یاسر عرفات در مذاکرات تهران قول داده است تا عده‌ای را برای ترور شاه و خانواده‌اش به باهاما بفرستد! انتشار این خبر موجب نگرانی شاه شد و از نخست‌وزیر باهاما تقاضای کمک کرد.

سر «پندلینگ» فوراً ۳۰ نفر از مأموران زبده پلیس محلی باهاما را مسئول مراقبت از اطراف اقامتگاه شاه و همراهان ایشان کرد، ولی به آرمائو گفته بودند که نمی‌توان این عده را با یک شام و غذای معمولی راضی نگه داشت و باید حقوق آنها را پرداخت! شاه یک روز با عصبانیت به سرهنگ نویسی و سرهنگ جهان‌بینی توپید و به درستی به آنها گفت: «شما مسئول حفظ جان من هستید، در حالی که در اینجا باید برای حفظ جان شماها هم پول پردازم!» و بعد خواستار رفتن آنها از باهاما شد.

اعلی‌حضرت یک روز متوجه شد که مسئولان باهاما برای مدت کوتاه اقامت ما در باهاما و مخارج سربازان محافظ اقامتگاه و سایر خدمات یک میلیون دلار پول طلب می‌کنند! معلوم بود که شاه و همراهان ایشان به منبع درآمدی برای مجمع‌الجزایر باهاما تبدیل شده‌اند و رهبران مافیایی باهاما قصد سرکیسه کردن شاه را دارند. شاه که از سرکیسه شدن خود توسط مسئولان باهاما عصبانی بود به آرمائو دستور داد تا عذر همه اطرافیان را بخواهد. آرمائو همانطور که عادت همه آمریکاییان است و حتی با پدر و مادر خوشان هم تعارف ندارند به همه گفت که فقط کسانی می‌توانند همراه شاه بمانند که خودشان قادر به تأمین مخارجشان باشند! بدین ترتیب بقیه بازماندگان از سفر مراکش یعنی لوسی پیرنیا و سرهنگ نویسی و سرهنگ جهان‌بینی هم ما را ترک کردند.

به جای کسانی که از باهاما رفتند فرزندان شاه برای دیدن پدر و مادرشان از آمریکا به باهاما آمدند. فرزندان شاه (رضا، فرحناز، علیرضا و لیلا) در آمریکا تحصیل می‌کردند. موقعی که فرزندان شاه به باهاما آمدند پسر «پندلینگ» نخست‌وزیر باهاما اطلاع داد که مجبور است اقدامات تأمینی و حفاظتی را افزایش دهد و بر تعداد مأموران امنیتی بیفزاید. این حرف به معنای آن بود که نخست‌وزیر باهاما خواب جدیدی برای جیب شاه دیده است و شاه باید پول بیشتری پردازد. کم کم صورت حساب شاه از مرزیک یک میلیون دلار گذشت و شاه متوجه شد که نمی‌تواند در باهاما بماند. مارک مرس که فردی متخصص و آگاه بود به شاه اطلاع داد مقامات باهاما از وضع خوب مالی شاه

مطلع هستند و ممکن است حتی با ترتیب دادن یک حادثه ساختگی گروگانگیری پول‌های هنگفت را مطالبه کنند و با مافیای باهاما بر سر تحویل دادن شاه به معامله پردازد!

ما در زمان اقامت در مصر و مراکش میهمان رؤسای این دو کشور بودیم و دیناری نمی‌پرداختیم اما در باهاما برای یک گیلان آب خالی هم تقاضای پول می‌کردند. سر «پندلینگ» یک کلاهبردار واقعی بود و معلوم بود این پولها را با شرکای خود در دولت تقسیم می‌کند. او یک روز شخصاً به اعلیحضرت مراجعه کرد و گفت یک مشکل شخصی برایش پیش آمده و نیاز به دویست هزار دلار پول نقد دارد و مطمئن است اعلیحضرت این پول را به او خواهد داد، اعلیحضرت که متوجه شده بود «پندلینگ» قصد سرکیسه کردن ایشان را دارد به نخست‌وزیر باهاما گفت: «رفتار شما شبیه یک جنتلمن نیست!» و سر «پندلینگ» هم با وقاحت و بی‌ادبی به اعلیحضرت گفت: «شما هم که افسران و نظامیان خود را با بی‌رحمی رها کرده و به خارج گریخته‌اید یک جنتلمن نیستید!» این اتفاق موجب بروز کدورت در روابط اعلیحضرت و نخست‌وزیر باهاما گردید و دیگر ماندن ما در باهاما به صلاح نبود.

در این میان اخبار منتشر شده در مطبوعات بین‌المللی روز به روز شاه و شهبانو را بیشتر مضطرب می‌کرد. از تهران خبر می‌رسید که قاضی دادگاه انقلاب دستور ترور شاه، شهبانو، فرزندان شاه و والاحضرت اشرف را صادر کرده است. شاه و افراد خانواده‌اش در دادگاه انقلاب تهران غیباً به مرگ محکوم شده بودند و قاضی دادگاه از همه انقلابیون در سراسر جهان خواسته بود که برای کشتن این افراد اقدام کنند و در قبال کشتن هر یک از آنها یک میلیون دلار جایزه دریافت کنند! این خبر شاه و شهبانو را به وحشت انداخت و شاه می‌گفت: «هر یک از محافظین ما در واقع یک خطر بالقوه هستند و ممکن است به خاطر این پول زیاد ما را بکشند تا از قاضی دادگاه تهران جایزه بگیرند!»

هر خبری که منتشر می‌شد ناراحت‌کننده بود. ژیسکارد ستن رئیس‌جمهوری فرانسه که از زمان شروع کارش در وزارت دارایی فرانسه با ایران مرتبط بود و از سفارت ایران در پاریس هدیه می‌گرفت و موقعی که وزیر دارایی فرانسه شد برای عقد قراردادهای اقتصادی میان تهران و پاریس چابلوسی اعلیحضرت را می‌کرد و ساعت‌ها پشت در اتاق کار اعلیحضرت می‌ایستاد تا او را به داخل راه بدهند حالا در اظهارات جدیدش به دولت انقلابی ایران تبریک می‌گفت و شاه را محکوم و از همه بدتر متهم به زیر پا گذاشتن حقوق مردم ایران می‌کرد. رؤسای جمهوری و پادشاهان کشورهایی که برای سالهای طولانی جزو دوستان صمیمی شاه بودند و از ایشان قالیچه‌های نفیس و خاویار

دریای مازندران هدیه می گرفتند حالا در اظهارات رسمی شاه را محکوم کرده و مورد انتقاد قرار می دادند. آری! حقیقت این است که دنیای سیاست فوق العاده بی رحم است و بی رحمی خود را در روزهای آخر سلطنت به شاه ایران نشان داد...

آقای هنری کیسینجر وزیر امور خارجه سابق آمریکا از افراد وفاداری بود که تقریباً هر روز به شاه در دو نوبت تلفن می کرد. یک روز که من در کنار اعلیحضرت بودم و کیسینجر تلفن کرد شاه به او گفت: «اکنون متوجه شده ام که آمریکایی ها مردمی ناسپاس و نامرد هستند. من تمام عمرم را در خدمت به ایالات متحده آمریکا گذراندم و اکنون آمریکا حتی اجازه نمی دهد در یکی از بیمارستان های آن کشور بستری شوم...»

شاه به کیسینجر گفت: «من دیر متوجه خوب و بد شدم. ای کاش می شد تاریخ یک بار دیگر تکرار شود تا به جبران یک عمر دوستی با شما به دشمنی با شما برخیزم!» او به کیسینجر گفت: «آمریکایی ها باید تعصب در دوستی را از شوروی ها یاد بگیرند، که چطور مسکو برای حمایت از دوستانش حتی دست به لشکر کشی می زند. هنری کیسینجر از اعضای بلند پایه حزب جمهوری خواه آمریکا و وزیر خارجه اسبق ایالات متحده از دوستان نزدیک شاه و از مردان متنفذ آمریکا بود که به ویژه تحت حمایت یهودیان بانفوذ آمریکا قرار داشت. کیسینجر در این مکالمه تلفنی قول داد تا راه ورود شاه به آمریکا را هموار کند. عمده ثروت و دارایی های اعلیحضرت و اعضای خانواده پهلوی در آمریکا بود و شاه مایل بود خودش هم به آمریکا برود تا بتواند از قدرت اقتصادی اش بهره برداری نماید.

شاه از برخورد آمریکایی ها مبهوت و گیج شده بود. طبق مقررات اداره مهاجرت آمریکا هر خارجی که یک میلیون دلار سرمایه وارد آمریکا کند می تواند بدون روادید وارد آمریکا شود و در آنجا اجازه اقامت خارج از نوبت دریافت کند، در حالی که اعلیحضرت میلیاردها دلار دارایی منقول و غیر منقول در آمریکا داشت و حالا ایشان را به آمریکا راه نمی دادند. اعلیحضرت که از برخورد آمریکا فوق العاده عصبانی بود به کیسینجر گفت: «مسلماً سرنوشت من درس عبرتی برای رهبران ممالک خاور میانه و سایر کشورها خواهد بود که منبهد به ایالات متحده دل نبندند و نسبت به حمایت آن کشور مطمئن نباشند.» اکنون آقای هنری کیسینجر در استخدام آقای هوشنگ انصاری است. این هم از بازی های جالب روزگار است که وزیر امور اقتصاد و دارایی اسبق ایران اکنون به چنان ثروتی در آمریکا رسیده است که می تواند بانفوذترین سیاستمدار دهه ۸۰ آمریکا را به استخدام خود دریاورد!

ما سالها بعد متوجه شدیم که راکفلر و کیسینجر و هوشنگ انصاری و عده‌ای از همکاران دیگر آنها در حالی که به شاه قول مساعدت برای ورود به آمریکا را می‌دادند در عین حال می‌کوشیدند تا مسافرت شاه به آمریکا به تعویق بیفتد تا شاه مستأصل شده و اداره امور دارایی‌های فراوان خود در آمریکا را به تیمی متشکل از آقای راکفلر (مالک چیس منهن بانک نیویورک) و «مک لوی»، «هنری کیسینجر» و «جوزف رید» بسپرد.

متعاقب این امر راه ورود شاه به آمریکا باز شد و شاه تصمیم به خروج از باهاما گرفت. وقتی همه آماده خروج از فرودگاه ناسو بودیم متأسفانه خبر آمد که باز در راه ورود ما به آمریکا مشکلاتی پیش آمده است به همین خاطر تصمیم گرفتیم برای مدت کوتاهی به ویلای اعلیحضرت در «کوئر ناواکا» برویم.

فشارهای عصبی زیادی شاه را دچار معضل جدیدی کرده بود که همانا بزرگ شدن غدد لنفاوی در گردن ایشان بود. پس از ورود به ویلای گل سرخ (کائرنواکا) در مکزیک شهبانو با پاریس تماس گرفتند و دکتر جراح معروف فرانسوی ژرژ فلاندرن را احضار کردند.

دکتر فلاندرن و تیم جراحی او فوراً با یک فروند هواپیمای اختصاصی به مکزیکوسیتی آمدند و پرفسور فلاندرن از غدد گردن شاه نمونه‌برداری کرد و پس از آزمایشات پزشکی اظهار داشت باید سریعاً شاه تحت عمل جراحی قرارگیرد و طحال وی برداشته شود. در مکزیک چند تن از دوستان آمریکایی ما به دیدن اعلیحضرت آمدند که این دیدارها در بالا بردن سطح روحیه اعلیحضرت خیلی مهم بود. آنها عبارت بودند از: هنری کیسینجر، ریچارد نیکسون، جرال د فور، فرانک سیناترا، دیوید راکفلر، الیزابت تیلور و آن مارگرت.

متأسفانه وضع جسمانی اعلیحضرت رو به وخامت بود و ایشان به وضوح هر روز لاغرتر و نحیف‌تر می‌شدند، به طوری که حتی استخوانهای صورت و فک ایشان کاملاً از زیر پوست مشهود بود. وضعیت مزاجی اعلیحضرت هم خراب شده بود و در غذا خوردن مشکل پیدا کرده بود. این شرایط ما را به فکر آن انداخت تا سریعاً جایی را برای بستری کردن شاه پیدا کنیم. هنری کیسینجر در مکزیکوسیتی به شاه پیشنهاد کرد تا برای رفتن به آمریکا پولی خرج کند. او به اعلیحضرت گفت اگر چه کارتر با ورود شاه به آمریکا مخالف است اما ماندیل معاون او را می‌شود با پول خرید. چهار هفته از اقامت ما در کوئر ناواکا (ویلای گل سرخ) گذشته بود که مشکل جدیدی هم بر مشکلات

اعلیحضرت افزوده شد. مکزیکی و به ویژه در اطراف ویلای (کوئناواکا) مملو از پشه‌های ناقل مالاریا بود و شاه مبتلا به مالاریا شد.

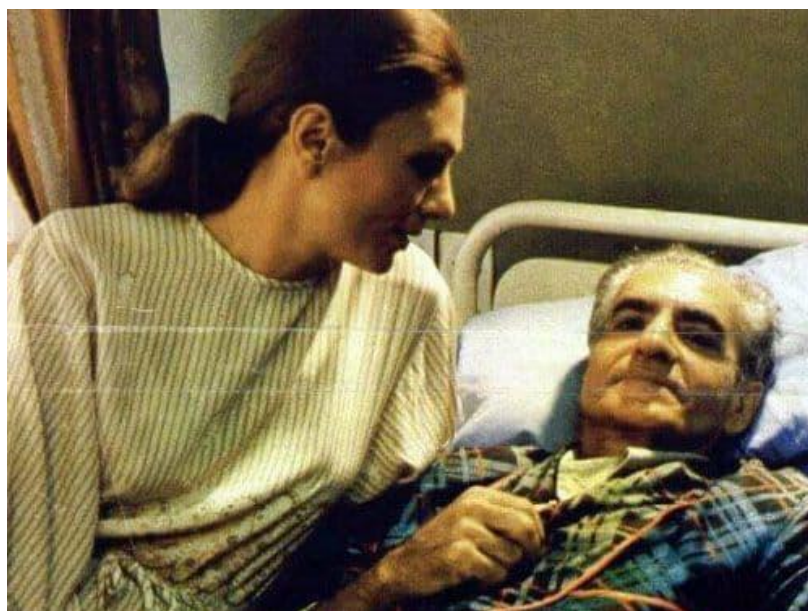
این بار به پیشنهاد آقای «رابرت آرماتو» پزشکی از دانشگاه کورنل نیویورک که از معروفترین پزشکان جهان بود استخدام شد و برای معالجه شاه به مکزیکی آمد. دکتر «بنجامین کین» که پزشک افراد پولدار جهان بود در مکزیکی شاه را ملاقات کرد و علاوه بر سرطان و مالاریا، زردی (یرقان) شاه را هم تشخیص داد و گفت «بروز این زردی نشان‌دهنده پیشرفت سرطان در لوزالمعده اعلیحضرت است!» دکتر «بنجامین کین» پس از معایناتی که انجام داد و بعد از مطالعه پرونده پزشکی شاه به صراحت دکتر ژرژ فلاندرن (فرانسوی) را که از هشت سال قبل پزشک مخصوص شاه بود مسئول پیشرفت سرطان شاه و وخیم شدن حال او معرفی کرد.

او گفت: «داروهایی که پزشکان فرانسوی در طول هشت سال گذشته تجویز کرده‌اند باعث وخامت حال شاه شده است...» وی اضافه کرد: «شاه باید همان هشت سال قبل مورد عمل جراحی قرار می‌گرفت، در حالی که برای او کورتیزون تجویز کرده‌اند که واقعاً زیان‌آور است!» این مطلب باعث درگیری و جنگ لفظی شاه و شهبانو شد و اعلیحضرت در حضور همه شهبانو را متهم کرد که از هشت سال قبل قصد کشتن او را داشته است! علت این بود که پزشکان فرانسوی را شهبانو استخدام کرده بود تا شاه را معالجه کنند!

دکتر «بنجامین کین» در جلسه‌ای با حضور هنری کیسینجر و والتر ماندیل (معاون کارتر) و دیوید راکفلر اظهار داشت که وضع شاه فوق‌العاده بحرانی است و سریعاً باید تحت عمل جراحی قرار بگیرد و دولت آمریکا باید برای رعایت مسائل انسانی شاه را در آمریکا بپذیرد. او همچنین به بیمارستان مموریال نیویورک تلفن کرد و فوراً یک تیم مجهز پزشکی برای شروع معالجات بالینی به مکزیکی سیتی آمدند. در دورانی که در مکزیکی بودیم پرزیدنت لوئیز پورتی یو (رئیس جمهور مکزیکی) مرتباً به دیدارمان می‌آمد و شاه را دلداری می‌داد. پرزیدنت «پورتی یو» با شاه دوستی دیرینه داشت. پرزیدنت «پورتی یو» به شاه اطمینان داد که دروازه‌های مکزیکی همیشه به روی او باز خواهند بود. تا قبل از آمدن دکتر بنجامین کین به مکزیکی سیتی همه مقامات آمریکایی از پذیرش شاه امتناع می‌کردند اما معلوم نشد چه اتفاقی افتاد و نفوذ کلام دکتر کین تا چه اندازه کارایی داشت که دولت کارتر قبول کرد شاه برای معالجه روانه نیویورک شود.

قبل از آنکه عازم نیویورک شویم یکی از دوستانمان اطلاع داد که پرزیدنت کارتر از وزارت امور خارجه آمریکا خواسته است تا قبل از عزیمت شاه به اطلاع مقامات ایران برساند که پذیرش شاه در آمریکا فقط به خاطر مسائل انسان‌دوستانه و انجام معالجات پزشکی است و پس از آن شاه از آمریکا خارج خواهد شد.

اوایل خردادماه سال ۱۳۵۸ بود که با یک فروند هواپیمای جت که از شرکت ایرانی گلف استریم (متعلق به میلیارد ایرانی آقای نمازی) کرایه کرده بودیم روانه نیویورک شدیم. در آمریکا ایرانیان زیادی بودند که دهها شرکت کشتیرانی، هواپیمایی و پالایشگاه‌های گاز و نفت را در مالکیت خود داشتند. موقعی که شاه شنید آقای نمازی که یک نفر شیرازی است جزو میلیاردرهای طراز اول آمریکا به حساب می‌رود و صاحب دهها شرکت بزرگ بین‌المللی و دهها فروند هواپیما و کشتی است اظهار داشت اگر من در سال ۱۳۳۲ فریب آمریکایی‌ها را نخورده بودم و به تهران باز نمی‌گشتم و مثل آقای نمازی دنبال تجارت می‌رفتم اکنون پادشاه اقتصادی گمنامی بودم و هیچکس هم با من کاری نداشت.



محمد رضا پهلوی، فرح دیا در بیمارستانی در آمریکا

او درست می‌گفت، در آمریکا افرادی هستند که چند برابر شاه سعودی و پادشاه برونی و یا امیر کویت ثروت دارند و هیچ کس هم اسم آنها را نشنیده است. آنها در قصرهایی زندگی می‌کنند که کاخ سعدآباد و یا کاخ نیاوران

مثل سرایداری آنها می‌باشد. در آمریکای امروز اشخاصی هستند که ثروت آنها از یکصد میلیارد دلار هم بیشتر است و یا در موارد استثنایی افرادی مانند صاحب کمپانی مایکروسافت هستند که سالی یکصد میلیارد دلار درآمد دارند!

حالا شما پاسخ بفرمائید که پادشاه واقعی چه کسی است؟

البته شاه آقای نمازی را از گذشته دور می‌شناخت. پدر این آقای نمازی با اعلیحضرت رضا شاه دوست بود و در موقع تبعید رضاشاه از ایران در سال ۱۳۲۰ از طریق کمپانی کشتیرانی خود به پادشاه تبعیدی ایران کمک کرده بود و آقای نمازی پسر هم در جریان وقایع سالهای ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۲ موقعی که والا حضرت اشرف و علیاحضرت ملکه پهلوی (تاج‌الملوک) و همراهانشان توسط مصدق به خارج تبعید شده بودند و پول ندا شدند به فریاد آنها رسیده و مخارجشان را در اروپا تأمین و تأدیه کرده بود. ما در نیویورک در یک فرودگاه دورافتاده و متروک نظامی به نام پایگاه «لادردیل» فرود آمدیم که حالا از آن برای نشستن و برخاستن هواپیماهای کشاورزی سمپاشی استفاده می‌کنند.

در فرودگاه یک مأمور گمرک و یک مأمور اداره کشاورزی آمریکا سراغمان آمدند تا مطمئن شوند کالای قاچاق یا گل و گیاه و نباتات دیگر همراه نداریم. برخورد آنها بسیار زشت بود و حتی بلااستثنا ما را تفتیش بدنی کردند. اعلیحضرت که از این برخورد بسیار عصبی بود خطاب به آنها گفت: من شاه هستم که یک سال قبل رئیس جمهور کارتر جلوی پایم فرش قرمز پهن می‌کرد! ما را بر عکس انتظار به بیمارستان مموریال نیویورک نبردند بلکه به بیمارستان دانشگاه کورنل که مخصوص تعلیم و تربیت نوپزشکان و مبتدیان است بردند. این بیمارستان که به مرکز پزشکی کورنل معروف است از بیمارستانهای درجه سوم نیویورک و بسیار کثیف و پرازدحام بود. شاه را به نام «دیوید نیوسام» در بیمارستان بستری کردند و در تمام پرونده‌های پزشکی نام ایشان دیوید نیوسام درج شده بود. من با آنکه ۲۵ سال تمام در کنار پادشاه بودم تا آن لحظه اطلاع نداشتم که اسم آمریکایی اعلیحضرت و نام ایشان در گذرنامه آمریکایی ایشان دیوید نیوسام است! اتاق شاه در طبقه هفدهم بیمارستان بود و اتاقی هم در کنار آن برای شهبانو در نظر گرفته بودند.



دیوید نیو سام (محمد رضا شاه ایران) در آخرین روزهای عمر خود در کنار خانواده

بر عکس آنچه در کتاب‌های مختلف نوشته شده است من فقط برای تقویت روحیه اعلیحضرت همراه ایشان بودم و هیچ نقشی در پذیرش ایشان در آمریکا و بیمارستان نداشتیم و همه کارها را دیوید راکفلر و کیسینجر و ریچارد نیکسون و سایر دوستان آمریکایی اعلیحضرت انجام دادند. با آنکه تلاش زیادی شده بود تا ورود شاه به بیمارستان از چشم نمایندگان رسانه‌های همگانی پنهان بماند معه‌ذا موضوع آشکار شد و مطبوعات و خبرنگاران میکروفن به دست‌ایستگاه‌های رادیو – تلویزیونی به بیمارستان سرازیر شدند و موضوع را علنی ساختند.

پس از آن دانشجویان ایران مقیم آمریکا جلوی بیمارستان ریختند و تظاهرات کردند و فریاد مرگ بر شاه سر دادند. وقتی شاه از مطلب مطلع شد اظهار داشت به آنها بگوئید که دیگر چیزی از شاه باقی نمانده و آنها به زودی به آرزوی خود خواهند رسید و شاه خواهد مُرد!



محمد جواد ظریف مقابل بیمارستان نیویورک ایستاده و مرگ بر شاه می گوید

باید بگویم در بیمارستان دانشگاه کورنل مدیران بیمارستان و پزشکان و حتی پرستاران مانند گفتار و لاشخور به دور شاه ریختند و در حالیکه به شاه به چشم یک طعمه پولدار نگاه می کردند هر یک کوشیدند تا از این مریض در حال موت سودی نصیب خود سازند! اول از همه مدیر بیمارستان مراجعه کرد و ضمن آرزوی بهبودی برای شاه اظهار داشت بیمارستان کورنل برای تجهیز بخش سرطان خود نیاز به یک میلیون دلار کمک اعلیحضرت دارد. معنای این حرف اشکار بود و آنها برای شروع معالجات شاه یک میلیون دلار می خواستند. این یک باج گیری آشکار از پیرمردی در حال مرگ بود. شاه که با مرگ دست و پنجه نرم می کرد چاره ای جز پرداخت این پول نداشت. تعدادی از پزشکان نظیر دکتر «کولمن» هم که برای شیمی درمانی اطراف شاه جمع شده بودند به بهانه های مختلف اعلیحضرت را تیغ می زدند. هر چند دقیقه یک بار پزشک جدیدی در حالیکه پرونده ای در زیر بغل داشت وارد اتاق

شاه می‌شد و چند سؤال پزشکی از او می‌کرد و دستی به سر و روی شاه می‌کشید و نبض او را می‌گرفت و می‌رفت. ما بعداً دلیل مراجعه این همه پزشک را فهمیدیم. هر یک از آنها برای معالجه چند دقیقه‌ای به شاه و احوالپرسی از او – که اسم این کار را ویزیت و معاینه می‌گذاشتند – چند هزار دلار طلب می‌کردند! به هر حال پزشکان پس از دهها مشاوره پزشکی – که هر مشاوره برای شاه چند هزار دلار آب می‌خورد – ایشان را به اتاق عمل بردند و در حالیکه همه آزمایشات و عکسبرداری‌های انجام شده نشان می‌دادند که طحال ایشان بزرگ شده و باید برداشته شود کیسه صفراى شاه را درآوردند و جای عمل را دوختند! در این موقع خبر آوردند که «فریدون جوادی» موفق به خروج از ایران شده و از طریق ترکیه خود را به نیویورک رسانده است. «فریدون جوادی» که از دوستان نزدیک شهبانو بود به بیمارستان آمد و آمدن او سبب شد شهبانو از تنهایی و افسردگی خارج شوند. فریدون مانند یک خدمتگزار صدیق در بیمارستان در جوار شاه و شهبانو باقی ماند و من که مجبور بودم برای رسیدگی به امور شخصی خود به واشنگتن برگردم با اجازه اعلیحضرت نیویورک را ترک کردم و دیگر ایشان را ندیدم و این آخرین دیدار ما در زمان حیات شاه فقید بود.

اعلیحضرت محمدرضا در ساعت نه صبح روز ۵ مرداد ۱۳۵۹ در گذشت و من برای شرکت در مراسم تشییع جنازه ایشان عازم قاهره شدم. در قاهره تشییع جنازه باشکوهی از جنازه ایشان به عمل آمد. پرزیدنت انورسادات حق دوستی و برادری را کاملاً به جا آورد. جسد شاه را در تابوتی که روی یک عراده توپ قرار داده شده بود و با اسب کشیده می‌شد، در یک فاصله پنج کیلومتری از بیمارستان قاهره تا مسجد الرفاعی حمل کردند. تابوت شاه در پرچم سه رنگ ایران پوشانده شده و مدال‌ها و نشان‌های شاه روی آن قرار داشتند. در پشت جنازه ریچارد نیکسون (رئیس جمهور اسبق آمریکا)، هنری کیسینجر (وزیر امور خارجه اسبق آمریکا) کنستانتین پادشاه سابق یونان، والاحضرت اشرف و شهبانو فرح و بنده به اتفاق همسر سابقم والاحضرت شهناز و عده‌ای از رجال بلندپایه آمریکایی، انگلیسی و اسرائیلی حرکت می‌کردیم.



تشییع جنازه محمدرضا شاه در مصر



جسد شاه در تابوتی که روی یک عراده توپ تشییع شد

پس از دفن شاه و پایان مراسم خاکسپاری چند روزی در کاخ قبه نزد شهبانو باقی ماندیم و شهبانو در این فرصت مطالبی را از روزهای پایانی عمر شاه برایم تعریف کردند که نشان می‌داد بردن شاه به آمریکا همانا توطئه‌ای برای قتل ایشان بوده و پزشکان آمریکایی به جای معالجه شاه مرگ او را تسریع کرده بودند. شهبانو برایم چنین تعریف کردند و من این مطالب را چون خودم شاهد و ناظر نبوده‌ام از قول ایشان تعریف می‌کنم:

«... هنوز چند روز از عمل جراحی شاه نگذشته بود که عکسبرداری‌ها نشان دادند پزشکان جراح در هنگام عمل شاه سنگ ریزه‌ای را در کیسه صفرای او جا گذاشته‌اند! هنگامی که این مطلب به اطلاع پروفسور کولمن رسانده شد او به جای آنکه متأسف باشد، شروع به خندیدن کرد و گفت: هه... هه... هه...! به راستی چه مسخره و خنده‌آور است که جراحان متوجه به جاماندن این سنگ ریزه نشده‌اند!»

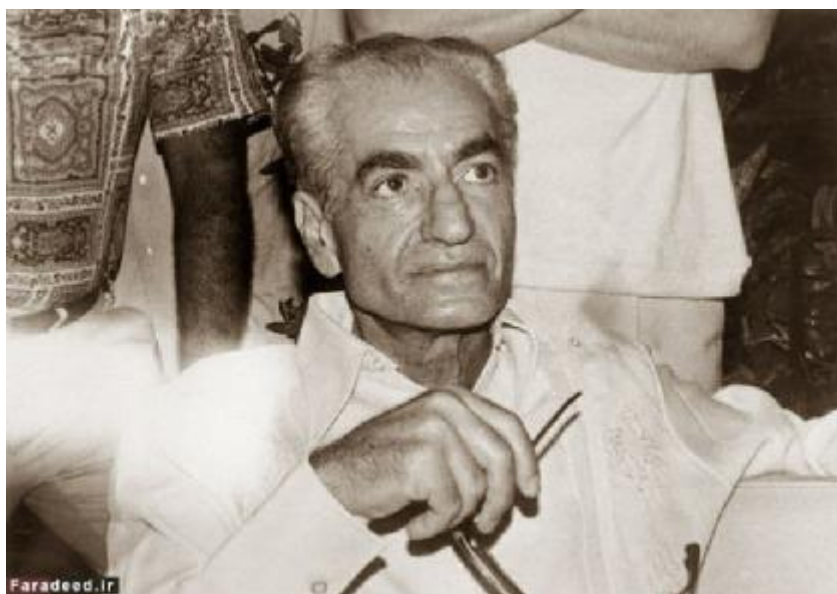
من (فرح) فوراً به پاریس تلفن کردم و با پروفسور (فلاندرن) مشورت نمودم. دکتر ژرژ فلاندرن که از جراحان برجسته فرانسوی و از دوستان دیرینه من و شاه بود گفت: «در عمل کیسه صفرا یک روش استاندارد وجود دارد که جراح باید ضمن عمل جراحی به کبد بیمار فشار بیاورد تا معلوم شود آیا همه‌ی سنگ‌ها از کیسه صفرا خارج شده‌اند یا نه؟ چرا آنها این کار را نکرده‌اند؟ از آنها پرسید چرا؟ و بعد هم به خاطر حفظ جان شاه فوراً او را از آمریکا خارج کنید زیرا این علامت آن است که می‌خواهند او را در بیمارستان بکشند! در وضع بدی قرار گرفته بودیم. مدت‌ها تلاش کردیم تا به آمریکا بیاییم و حالا باید شاه را برمی‌داشتیم و از آمریکا فرار می‌کردیم!

از یک طرف پزشکان فرانسوی همکاران آمریکایشان را متهم می‌کردند که قصد کشتن شاه را دارند و عمداً سنگ ریزه را در کیسه صفرای شاه جا گذاشته‌اند و از طرف دیگر پزشکان آمریکایی فرانسوی‌ها را متهم به تعلل در معالجه شاه کرده و آنها را مسئول پیشرفت سرطان می‌دانستند. به هر حال پس از مشورت‌های زیاد پزشکان نظر دادند که عمل جراحی دوم روی محمدرضا برای بیرون آوردن سنگ ریزه باقی مانده به سبب ضعف جسمانی شاه ممکن نیست و بهتر است یک متخصص کانادایی برای اشعه درمانی و خرد کردن سنگ ریزه باقی مانده با روش پرتو درمانی از «اوتوا» احضار شود. آنها همچنین تصمیم گرفتند تا غده سرطانی گردن شاه را برق بگذارند!

در این حال از تهران خبر رسید که دانشجویان تندرو به رهبری یک نفر از ملایان ضد آمریکایی وارد محوطه سفارت آمریکا شده و ۶۶ نفر از دیپلمات‌ها را به زور اسلحه گروگان گرفته و خواستار استرداد شاه به ایران شده‌اند...»

گروگان گیری ۶۶ دیپلمات آمریکایی در تهران احساسات آمریکایی ها را علیه شاه برانگیخت و افکار عمومی آمریکا خواستار اخراج شاه از آمریکا شدند.

در این موقع وزارت امور خارجه آمریکا از شاه خواست تا خاک آمریکا را ترک کند. شاه تصمیم می گیرد به مکزیك باز گردد اما پرزیدنت «لوئیز پورتیو» علیرغم قول مردانه ای که قبلاً داده بود حاضر به پذیرش مجدد شاه نشد و گفت ممکن است حادثه ای مشابهی برای دیپلمات های مکزیکی مقیم تهران روی بدهد و جان آنها به خطر بیفتد. چون هیچ کشوری مایل به پذیرش شاه نبود خود آمریکایی ها محلی را برای اقامت شاه پیدا کردند و او را به پاناما فرستادند که یک پایگاه آمریکایی در دریای کارائیب بود. بعدها دخترم (والاحضرت مهناز) تعریف کرد که در موقع انتقال پدر بزرگش به پاناما او آن قدر لاغر شده بود که لباس از فرط لاغری به تنش بند نمی شد و مرتباً شلوارش پائین می آمد. به همین خاطر هنگامی که «عمر توریخوس» حاکم پاناما که قهرمان مشتنی سابق این کشور بود چشمش به شاه افتاد گفت: «شاه، شاه که می گویند همین است؟ اینکه یک مشتن پو ست و استخوان است!» توریخوس بعدها در خاطرات خود از ملاقات با شاه پس از ورود به این کشور گفته است: شاه مانند پرتقالی بود که تا آخرین قطره آبش را گرفته اند و تفاله اش حتی به درد غذای خوک ها هم نمی خورد. این سرانجام کسی است که کشورهای بزرگ او را چلانده اند، شیرهاش را کشیده اند و تفاله اش را دور انداخته اند.



اقامت در پاناما به بهای چندین میلیون دلار تمام شد و چون مقامات پاناما تصمیم گرفته بودند در قبال دریافت پول و نفت شاه را تحویل ایران بدهند شاه مجدداً مجبور به رفتن به مصر شد و عاقبت در همین کشور درگذشت.

شاه پس از رسیدن به قاهره در بیمارستان معادی قاهره تحت عمل جراحی قرار گرفت. موقعی که پروفیسور دوبیکی آمریکایی برای عمل جراحی شاه به قاهره آمده بود یکی از جراحان مصری اتاق عمل را ترک می کند و می گوید من سوگند خورده ام تا از جان بیماران محافظت کنم در حالیکه پروفیسور دوبیکی عمداً لوله ای را داخل شکم شاه جا گذاشته است تا عفونت کند و شاه بمیرد. دو روز پس از عمل جراحی حال شاه رو به وخامت گذاشت و شاه درگذشت. پزشکان مصری پس از مرگ شاه طی مصاحبه هایی گفتند اگر چه شاه به سرطان مبتلا شده و محکوم به مرگ بود اما، با معالجات درست می توانست برای مدتی زنده بماند، ولی پزشکان آمریکایی مرگ او را جلو انداختند! و این پایان زندگی سراسر ماجرا و هیجان پادشاه بود. سرنوشت این طور می خواست که شاه در سرگردانی و تبعید و با آن وضع ناگوار این جهان را ترک کند...

خاطرات امیر اصلان افشار، آخرین رئیس کل تشریفات دربارهی محمدرضا شاه

امیر اصلان افشار آخرین رئیس کل تشریفات محمدرضا شاه پهلوی در سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۷) برای خدمت در این منصب انتخاب شد و تا آخرین لحظات همراه محمد رضا شاه پهلوی بود. وی در دورانی برای این سمت انتخاب شد که قطار انقلاب ایران به حرکت در آمده بود و تندباد تغییر پایه‌های حکومت پهلوی را به لرزه در آورده بود. افشار در این دو سالی که در این منصب قرار گرفته بود، از نزدیک شاهد بسیاری از رفت و آمدها و حوادث انقلاب بود و سرانجام در ۲۶ دی ماه به همراه شاه از ایران خارج شد. پیش از انقلاب در دربار پهلوی دو منصب وجود داشت: وزارت دربار و رئیس کل تشریفات. انجام بیشتر کارهای مربوط به کارهای خصوصی شاه به بخش تشریفات دربار مربوط می‌شد. امیر اصلان افشار به دلیل نزدیکی به شاه از پشت پرده مذاکرات و تصمیمات شاه آگاه بود و در بیشتر سفرها، وی را همراهی می‌کرد.



سمت راست، امیر اصلان افشار و سمت چپ، ژنرال شارل دوگل رئیس جمهور فرانسه در کاخ گلستان

به تازگی کتاب خاطرات وی منتشر شده است که در ادامه بخشی از خاطرات وی آورده می شوند. وی در بخشی از خاطرات خود به آخرین حضور شاه در مراسم عزاداری عاشورا که مصادف شده بود با آذر ماه ۱۳۵۷ چنین عنوان می کند:

عاشورا که شد، اعلیحضرت خواستند مثل هر سال به مسجد سپهسالار بروند. گفتم: قربان الان دیگر موقع آن نیست و شهر شلوغ است. دیگر امنیتی نیست. گفتند: نخیر، من حتما بایستی بروم. آنقدر اصرار کردند که من رفتم مسجد را دیدم و با متولی صحبت کردم؛ با اتوموبیل تشریفات از کوچه باریک کنار مسجد که می رفتم یک مرتبه دیدم جوان ها ریختند روی اتوموبیل و به شیشه اتوموبیل می کوبیدند و فریاد می زدند: «آی ساواکی، آی ساواکی!» برای اینکه توی اتوموبیل را نگاه کردند و دیدند یک تلفن هست. بالاخره راننده، ما را به یک نحوی به در مسجد رساند. حالا مشکل اینجا بود که هیچ آخوندی حاضر نمی شد بیاید روضه بخواند. هیچکس! حالا من چه جوابی می توانستم به شاه بدهم. در صورتیکه آمدن به مسجد بی آخوند هم معنی نداشت. با امیر رستم بختیار و دیگر دوستان و آشنایان به این فکر افتادیم که چکار کنیم. من به آقای فرود متوسل شدم، او هم به آقای فلسفی (واعظ) متوسل شد. آقای فلسفی در آن موقع آخوندی را پیدا کردند بیاید روضه ای بخواند. ما که با اعلیحضرت رفتیم، هیچکس در مسجد نبود. فقط ما درباری ها و افراد گارد بودیم، اعلیحضرت هم روی یک صندلی نشستند و روضه ای خوانده شد و بعد به کاخ برگشتیم.



شاهنشاه به همراه وزرا در مراسم عاشورا در مسجد سپهسالار



محمدرضا شاه پهلوی هر ساله عزاداری ماه محرم را در تکیه دولت برگزار می کرد



محمدرضا شاه پهلوی در مراسم عزاداری ماه محرم در کاخ گلستان

وی در بخش دیگری از خاطراتش درباره وزارت مطبوعات می گوید: آخرین مهمان شاه، رئیس جمهور چین بود. موقع آمدن رئیس جمهور چین ناآرامی ها شروع شده بود و در روزنامه اطلاعات و کیهان مرتب از مطبوعات خارج از کشور نقل می کردند و گزارشاتی را از تظاهرات و خود خیمینی که چه کسانی دنبال او راه افتاده اند و ... منتشر می کردند. به آقای فرهاد مسعودی تلفن کردم که این دو روز را یک کمی کوتاه بیاید و گزارشاتی در این مورد در روزنامه های تان چاپ نکنید. او هم قول داد در این کار زیاده روی نکند.

رئیس جمهور چین که وارد تهران شد، به میدان شهید رفتیم و در آنجا آقای شهرستانی نطقی کردند و خوش آمد گفتند و کلید شهر را به ایشان دادند و بعد وارد شهر شدیم. وقتی رسیدیم دیگر غروب بود و روزنامه اطلاعات هم درآمده بود. روزنامه را برداشتم و دیدیم در یک چهارم صفحه اول، عکس (امام) خیمینی چاپ شده است. تلفن کردم به فرهاد مسعودی، گفتم: فرهاد جان من از شما خواهش کرده بودم... گفت معذرت می خواهم، این اداره دیگر در اختیار من نیست.

افشار درباره رابطه ایران و آمریکا در اواخر دوره پهلوی عنوان می کند: حقیقت این است که از همان زمان سفر شاه به آمریکا و گفتگو با کارتر، احساس کردم که آمریکایی ها در سوداها و فکرهای دیگری هستند و به عبارت دیگر «شاه را نمی خواهند». در واقع بلند پروازی ها و استقلال طلبی های اعلیحضرت برای شرکت های نفتی دیگر قابل تحمل نبود. با تغییر آقای نیکسون، همه کادرها و مقامات عالی رتبه در وزارت امور خارجه تغییر کردند و کسانی آمده بودند که اصلاً شناخت درستی از ایران نداشتند. در همان زمان متوجه شدم که اختلافات شدیدی بین آقای برژینسکی (در شورای امنیت) و آقای سایروس ونس (وزیر امور خارجه آمریکا) وجود دارد. آدمی مثل کیسینجر هم که دیگر نبود تا با تجربیاتش تعادلی بین سیاست های آمریکا در قبال ایران بوجود آورد، به همین جهت، آقای کارتر مثل توپ فوتبال، گاه، زیر پای تحلیل های برژینسکی بود و گاهی هم - البته بیشتر - زیر پای آقای سایروس ونس. آمریکایی ها در آن زمان عمیقاً نگران وضعیت افغانستان و نفوذ روسیه در آن منطقه بودند، نگرانی هایی که ایجاد «کمربند سبز» را در منطقه علیه کمونیسم سرخ ضروری ساخت.

وی همچنین می گوید: ایجاد دفتر جدید التاسیسی به نام «دفتر حقوق بشر» در کاخ سفید، فضای سردی در رابطه ایران و آمریکا ایجاد می کرد و رسیدن به تفاهم مشترک درباره هدف های سفر اعلیحضرت را دشوار می کرد. در

حالیکه در همان زمان در شیلی، آرژانتین، فیلیپین، اندونزی و غیره «نقض حقوق بشر» بسیار بسیار بیشتر بود، اما در دیدگاه مسئولان آمریکایی، فقط در ایران بود که نقض حقوق بشر بیداد می کرد.

آخرین رئیس تشریفات دربار، درباره‌ی رابطه شاه و ذوالفقار علی بوتو می گوید: در مسافرت هندوستان بود که وزیر خارجه پاکستان به دیدن اعلیحضرت آمد و اصرار داشت که اعلیحضرت در موقع مراجعت به ایران، چون از فراز آسمان پاکستان پرواز می کنند، در اسلام آباد توقف کنند تا ناهار مهمان «ضیاءالحق» باشند... بالاخره اعلیحضرت قبول فرمودند و ناهار به پاکستان برویم. در فرودگاه پاکستان، گارد احترام مخصوص برای اعلیحضرت گذاشته بودند، در صورتی که سفر غیررسمی و یک ساعته بود و در خانه مجللی نهار خوردیم و کم کم داشتیم راه می افتادیم که آقای قد بلند و شیک پوشی آمد. در حضور من پشتش را به دیگران کرد تا کسی او را نبیند و دست کرد توی جیش و یک پاکت سفید در آورد و به من داد. زود پاکت را توی جیبم گذاشتم. آقای قد بلند گفت: این پاکت را آقای ذوالفقار علی بوتو از درون زندان دادند که من به اعلیحضرت بدهم...

بعد سوار هواپیما شدیم و به اعلیحضرت گفتم که بوتو نامه نوشته که به حضورتان تقدیم بشود و توضیح دادم که چگونه این نامه بدستم رسیده است... نوشته بود: مثل اینکه دولت پاکستان دوست ندارد در ردیف کشورهای پیشرفته باشد. ضیاءالحق به ترتیبی عمل می کند که مورد قبول کسی نیست ولی مثل اینکه در این کشور فعلا زور حکمفرماست...

اعلیحضرت از طریق سفیر ما در پاکستان از ضیاءالحق خواهش کرده بودند که بوتو را آزاد کنند اما ترتیب اثری داده نشد... ضیاءالحق به تقاضاهای اعلیحضرت هیچ گاه گوش نکرد. مدتی بعد ضیاءالحق به ایران آمد و اعلیحضرت خود را به پا درد زدند و برای استقبال از وی به فرودگاه رفتند و من را به جای خود فرستادند.

پس از خروج از فرودگاه تقریباً در شلوغی های میدان انقلاب بودیم که ضیاءالحق به من گفت: باید در این جور مواقع خیلی قوی عمل کرد. من خودم مجبور شدم ۴-۵ نفر از گارد خودم را بدهم اعدام کنند تا اینکه پاکستان ساکت بشود و پاکستان ساکت شد... فردا صبح بعد از اینکه ضیاءالحق را به فرودگاه رساندم و برگشتم ناگهان دیدم درد پای اعلیحضرت خوب شده است!

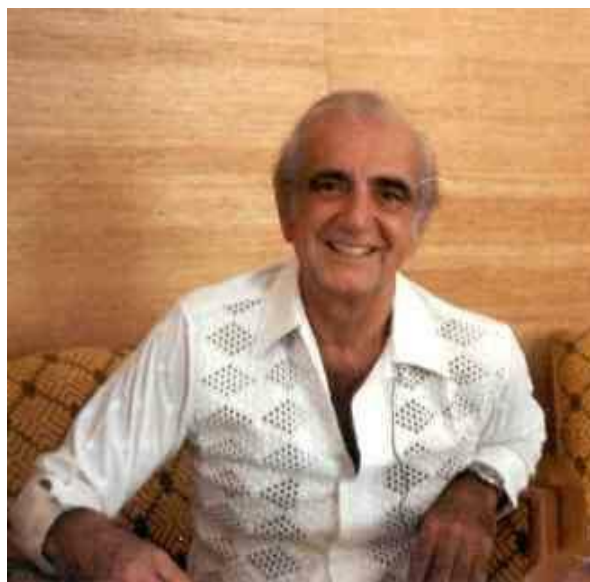
اعلیحضرت دو سه بار تقاضای عفو بوتو را کرده بودند و ضیاءالحق ترتیب اثر نداده بود، اعلیحضرت دیگر علاقه‌ای به این آقا نداشت... تا موقعی که شاه در ایران بودند، بوتو زنده ماند و به محض اینکه اعلیحضرت پایش را از ایران بیرون گذاشت، در تاریخ ۴ آوریل ۱۹۷۹ ذوالفقار علی بوتو اعدام شد.

افشار درباره شرایط رادیو و تلویزیون در آستانه انقلاب می‌گوید: ا صلا در سال ۱۳۵۷ و پیش از ترک شاه، نحوه تبلیغات رادیو و تلویزیون ما در آن روزهای حساس، به هیچ وجه مناسب نبود. بی‌اینکه بخواهم کسی را متهم کنم، باید بگویم که نوعی انقلابیگری در کادر مدیریت رادیو و تلویزیون بود که شاید ناشی از امواج احساسات انقلابی در جامعه بود و گر نه نمایش فیلم «تیرباران پادشاه مکزیک» در آن روزهای حساس چه ضرورتی داشت؟

وی درباره رابطه شاه و سولیوان آخرین سفیر آمریکا در ایران می‌گوید: با توجه به دشمنی سولیوان با شاه، اعلیحضرت معتقد بود که سولیوان گزارش درستی از اوضاع ایران به آمریکا مخابره نمی‌کند، به همین جهت می‌خواستند با سفری به آمریکا، با شخص کارتر و مقامات وزارت امور خارجه درباره اوضاع ایران گفتگو کنند. این گونه سفرها در دوران کندی هم صورت گرفته بود که پس از ملاقات، کندی چنان تحت تاثیر سخنان شاهنشاه قرار گرفت که تبلیغات کنفدراسیون و برخی از افراد دفتر کندی در کاخ سفید دیگر اثری نداشت.

افشار درباره کنفرانس گوادلوپ در کتاب خاطرات خود می‌گوید: در کنفرانس گوادلوپ که در ژانویه ۱۹۷۹ برگزار شد، آقای کارتر با توجه به شرایط افغانستان و تهدید ارتش سرخ شوروی، خواهان برکناری شاه از قدرت و جایگزینی رژیم شاه با حکومتی به رهبری (امام) خمینی گردید به طوریکه به قول ژیسکار دستن (رئیس جمهور فرانسه) باعث تعجب و حیرت همگان شد.

کارتر از قدرت‌گیری نظامی و اقتصادی ایران می‌ترسید، در حالیکه باید پرسید: قوی شدن شاه، برای آمریکا چه ضرری داشت؟ زمانی که این کنفرانس برگزار شد ما در ایران بودیم. منتظر بودیم ببینیم که گوادلوپ چه تصمیمی می‌گیرد ولی از قرائن و اطلاعاتی که به گوش ما می‌رسید، می‌دانستیم که گوادلوپ هم تصمیم به رفتن شاه خواهد گرفت.



امیر اصلان افشار آخرین رئیس کل تشریفات دربار پهلوی

اعلیحضرت آقای هوشنگ رام را مامور کردند که مرتب موضوع گوادلوپ را از رادیو تلویزیونهای مختلف جمع آوری کند و هر روز آنها را گزارش دهد. هوشنگ رام هم با من خیلی دوست بود و خیلی هم آدم دقیقی بود. او بود که می گفت اینها تصمیم شان را گرفته اند البته نمی گویند که شاه باید برود ولی می گویند «گاندی دوم» باید به ایران باز گردد.

افشار درباره رابطه ملکه انگلیس، الیزابت و شاه می گوید: تقریباً دو ماه قبل از خروج اعلیحضرت از ایران، سفیر انگلیس در تشریفات نزد من آمد و گفت که علیا حضرت ملکه انگلستان می خواهند به ایران بیایند. اعلیحضرت گفت «بی بی سی بیداد می کند» چگونه ملکه انگلیس حاضر می شود به ایران مسافرت کند.... بعداً روز به روز که اوضاع در ایران بدتر شد اصلاً صحبتی از سفر ملکه انگلیس به ایران نشد.

اعلیحضرت هم روز ۱۶ ژانویه تهران را ترک کردند و به اسوان رفتند. در روز دوم اقامتشان در اسوان، سفیر انگلستان به وسیله یک پیک، نامه ای برای اعلیحضرت فرستاد که اعلیحضرت به من دادند و گفتند بخوانید. نامه را باز کردم و دیدم نامه ای است به خط خود ملکه انگلیس که به اعلیحضرت نوشته بود:

«اعلیحضرت... فیلیپ شوهرم و من بی اندازه خوشحال بودیم از اینکه بتوانیم

به کشور شما بیاییم و شما را از نزدیک ببینیم ولی متأسفانه پیش آمدهایی شد

که نتوانستیم این مسافرت را عملی کنیم و امیدواریم که در آینده.....

امضاء: الیزابت

ملکه انگلیس با این سفر ناگهانی و لغو آن می‌خواست بگوید که: ما از این اغتشاشات بی‌خبریم و نقشی در آن نداریم. در همان زمان که در ایران بودیم سپهد بدره‌ای، فرمانده گارد شاهنشاهی از طریق من به اعلیحضرت پیغام داد که: ارتش امکانات فنی لازم برای پارازیت فرستادن و قطع برنامه «بی‌بی‌سی» را دارد و خواست که چنین کند، اما اعلیحضرت گفتند: «به بدره‌ای بگویید که این کار در شان ما نیست».

در مراکش از اعلیحضرت سوال کردم که تصور نمی‌کنید که شما تمام تخم‌مرغ‌های خود را در یک سبد گذاشتید و آن هم سبد آمریکا بود و انگلیس را کمی فراموش کرده بودید؟ فرمودند: «من چه جوری انگلیس را فراموش نکنم، من از انگلیس چی بخرم؟ من از همه بیشتر با آمریکا معاملات اسلحه می‌کردم و معاملات دیگر را با کشورهای دیگر انجام می‌دادیم. با انگلستان چکار می‌توانستم بکنم؟ مگه غیر از این است که ما اکثر تانک‌های چیفتن ارتش خودمان را از انگلستان خریدیم؟ در حالیکه این تانک‌های چیفتن بدترین تانک‌های دنیا بودند و به درد ما نمی‌خوردند، برای اینکه این تانک‌ها به درد زمین صاف و چمنزارهای اروپا می‌خوردند نه برای مناطق کوهستانی ایران. اصلاً به درد کشور ما نمی‌خوردند و ما پول مفت دادیم و اینها را از انگلستان خریدیم».

در آستانه رفتن اعلیحضرت به آمریکا برای معالجه و مداوا بود که ناگهان ماجرای گروگانگیری در سفارت آمریکا شروع شد. یک برنامه به قول شما «مهندسی شده» چون الان فکر می‌کنم که دست‌هایی در کار بوده که نگذارند اعلیحضرت در آمریکا معالجه شود. در آمریکا هر روز جلوی بیمارستان تظاهرات ضد شاه می‌شد... به گفته خانم دکتر پیرنیا (دکتر همراه اعلیحضرت) عمل جراحی شاه در آمریکا ناتمام انجام شده بود، که همان باعث ضعف اعلیحضرت شد، دیگر اعلیحضرت تقریباً با حالت مریضی به پاناما برگشتند. موقعی که اعلیحضرت را از بیمارستان نیویورک بیرون بردند، مدتی در منطقه نیروی هوایی تگزاس نگه داشتند. آمریکایی‌ها به این وسیله می‌خواستند به شاه سیلی بزنند و او را تحقیر کنند.

وقتی در مصر با امتناع دولتمردان آمریکا از سفر به آمریکا روبه رو شدیم، آقای سادات از اعلیحضرت خواهش کرد که در اسوان بمانند و از مصر نروند، گفتند اینجا مملکت خودتان است، شما داماد ما مصری‌ها هستید (اشاره به ازدواج شاه با فوزیه). الان هم مملکت، مملکت خودتان است.... از قرار معلوم، در این موقع آقای کارتر به آقای سادات تلفن کرده بود که بهتر است اعلیحضرت به مصر نرود، اما آقای سادات به کارتر گفت: جیمی! من به عنوان برادر اسلامی، وظیفه دارم که برادرم را دعوت کنم که به کشور خودش (مصر) بیاید.

افکار محمد رضا شاه درباره مذهب و سیایت چگونه بود؟

محمد رضا افکار خرافی و متوهمی داشت

محمد رضا شاه می گفت: «ما حتی از پدرمان هم بهتر بودیم!» سال ۱۳۵۵ مصادف با بزرگداشت پنجاهمین سال پادشاهی خاندان پهلوی در ایران بود. اکنون پس از نیم قرن، محمدرضا پهلوی خود را آبروی تخت و تاج پادشاهی در ایران می‌داند. کارنامه خود را نه فقط موفق‌تر از قوام و مصدق که حتی آبرودارتر از پدر خود معرفی کرد. محمدرضا شاه می‌گفت که «توفیق یافتیم با قرارداد شط‌العرب، این لکه ننگ را بعد از یکصد و پنجاه سال از دامن ایران بزداییم. قرارداد نفت هم که در زمان پدرم تمدید شد، به بهترین صورت درآوردیم. نه تنها نفت را در دست گرفتیم بلکه در قیمت‌گذاری هم توفیق یافتیم. جزایر را هم که مثل خاری از امپراتوری انگلیس در چشم ما بود، بازپس گرفتیم و خلاصه تمام لکه‌های ننگ را زدودیم.» (یادداشت‌های علم، ج ۶، ۱۳۵۶/۴/۷)

شاه خود را فراتر و بخت خود را نیز بلندتر از گذشتگان می‌دید و از همین روی بود که به مرور زمان راه مفارقت از یارانی را پیمود که ناظر در ماندگی او در گذشته بودند. او حتی به کسانی که مقوم قدرت او بودند به دیده بی‌اعتمادی نگریست و آنها را در گرداب بی‌اعتنایی خود رها کرد. «حکیم‌الملک» نخست‌وزیر را فراماسونر و «مستشارالدوله صادق» را خائن خواند. گویی که پیشرفت کشور به مدد دلارهای نفتی و افزایش بی‌سابقه قیمت نفت، صرفاً محصول رهبری و هدایت او بوده است و دیگران صرفاً مطیع اوامر او بوده‌اند. بلندپروازی شاه ایجاب می‌کرد که کارنامه گذشتگان را به هیچ بگیرد. یک‌بار نیز که روزنامه دیلی تگلراف گزارشی از کتاب‌های محمدرضا شاه منتشر کرده بود و علم این گزارش را به رویت شاه رسانید شاه واقعیت شخصیت خود را در این گزارش مشاهده کرد و از همین روی با عصانیت به علم گفت که این گزارش توهین‌آمیز است و از او پرسید که مفهوم واژه «megalo mania» را که در توصیف او در این گزارش آمده است می‌داند؟ «عرض کردم بزرگ‌طلبی است. شاهنشاه با عصانیت فرمودند: تا حد دیوانگی!»

خودبزرگ‌بینی شاه تا بدان حد بود که به ولیعهد گفته بود، پیش از هر چیز «باید قبلاً کتاب‌های من و تاریخ ایران را بخوانی، تا از صحبت‌های من نتیجه بگیری.» (همان، ۱۳۵۶/۳/۱۱)

کیش شخصیت و خودبزرگ‌بینی شاه ایجاب می‌کرد که او در انتخاب مدیران به سمت چهره‌های جوان و افرادی برود که حداکثر هم سن و سال خود او باشند و شاهد گذشته پر ضعف و کاستی او نباشند. از همین رو بود که او در دهه ۴۰ به سراغ تکنوکرات‌های جوان رفت. بنابر روایتی پیش از سر کار آمدن دولت حسنعلی منصور در اسفند ۱۳۴۲ این‌بار محمدرضا شاه ضمن درددلی با منصور به او گفته بود که همیشه آرزو داشته است با افرادی کار کند که هم سن و سال خود او باشند. (همان، مقدمه کتاب)

محمدرضا شاه در سال ۱۳۵۵ فقط شاه و وارث تخت و تاج پادشاهی نبود، او هم وزیر خارجه بود و هم رئیس ارتش. هم در مقام نخست‌وزیر تصمیم می‌گرفت و فرمان می‌داد و هم در مقام یک کارشناس سازمان برنامه و بودجه پیشنهاد و راهکار اقتصادی برای مملکت می‌داد؛ جالب آنکه محمدرضا شاه به دخالت در تمام امور و نقد کارنامه گذشتگان هم اکتفا نمی‌کرد و حتی به مقامات و روسای جمهور دیگر کشورها خصوصاً آمریکا هم راه و کار نشان می‌داد. بلندپروازی شاه به نقطه اوج خود رسیده بود، گویی که هنگام سقوط فرا رسیده بود. شاه می‌گفت: به آمریکائی‌ها درس مملکت‌داری می‌آموزیم

اولین بار که قیمت نفت از جا جهید، شاه در سفری به اروپا اعتصاب معدنکاران بریتانیا را به ریشخند گرفت که «چشم‌آبی‌ها بهتر است حکومتداری را از من بیاموزند.» چند جهش قیمت نفت و پرش آرزوهای شاه تا سقف دروازه‌های تمدن بزرگ کافی بود که شاه از خود غربی‌ها چنین ستایش‌هایی بشنود و حتی جمهوریخواهان کاخ سفید بر بالن تبخترش بادی بزنند و بزرگش کنند که نسخه برای معضلات ریز و درشت عالم بیچد؛ امیر اسدالله علم جایی در جلد ششم یادداشت‌هایش می‌نویسد: «سناتور "برج بی" مفتون عظمت شاهنشاه شده بود و می‌گفت چنین لیدری در جهان امروز نیست.» چه عجب که علم، جیمی کارتر نامزد دموکرات‌ها در انتخابات ریاست‌جمهوری را بچه دهاتی بی‌تجربه و کره‌خر می‌نامد و شاه شکر می‌کند که «یکی خرت‌تر از این کاندید حزب دموکرات نیست.»

توهم قبله عالم بودن فقط گریبانگیر خود شاه نبود که علم هم این باغ رویا را آبیاری می‌کرد: «عرض کردم همه مسائلی که شاهنشاه پیش‌بینی می‌فرماید، به فکر خارجی‌ها نمی‌آید. همین موضوع سیاه‌ها را ملاحظه فرمودید، (نلسون را کفلر) چقدر با تعجب تلقی کرد و بالاخره چه جور پذیرفت و چند روز قبل هم به عرض رساندم که سفیر آمریکا گفت تنها مطلبی که از این جا به فوریت مخابره کرد که به اطلاع فورد و کیسینجر برسد، همین فرمایشات

اعلیحضرت در خصوص سیاه ها بود...جالب است که کیسینجر درست حرفهای ما را در آفریقا تکرار کرده، تازه تعهداتی را برای آمریکا هم عنوان کرده است که دیگر ما به این شدت نگفته بودیم.» در هفته اول سال ۱۳۵۵ شاه طی مذاکره با راکفلر، به او می گوید که برای ریشه کن کردن نفوذ شوروی در آفریقای سیاه، می بایست آمریکا از سیاه پوستان طرفداری کند.

کیسینجر چندین بار «فکر داهیانه اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر» را می ستاید و حتی سخنرانی خود را در زامبیا در باب حکومت اکثریت سیاه به دربار مخابره می کند: «دیگر از اخبار مهم جهان، مساله آفریقا است که کیسینجر جدا به طرفداری از سیاه ها برخاست، مرد باهوشی است. فوری پیشنهاد شاهنشاه را قاپید.» ایده طرفداری آمریکا از سیاهان آفریقا را شاه چنین توصیه می کند: «آخر راه را هم نشان می دهم و به آنها می گویم که اگر نمی توانید دستی را در آفریقای سیاه ببرید، پس ببوسید.» تبختر بدان حد که شاه درباره غربی ها می گفت: «درد آنها تبلی و بیکارگی است و به این صورت ها هم اصلاح پذیر نیست.» شاه حتی برای شاهان آواره دیگر هم دایگی می کرد؛ بی خبر از آنکه نوبت او هم می رسد: «عرض کردم پادشاه افغانستان باز یک اتومبیل در رم خریده به ده هزار دلار و پولش را از شاهنشاه می خواهد. فرمودند، البته بده، چه باید کرد؟ خدا به ما می رساند که به دیگران بدهیم. ولی فرمودند، ضمنا تحقیق کن عبدالولی (داماد پادشاه افغانستان) از چه ممر زندگی می کند. نمی تواند سربار زنش که باشد و از حقوقی که ما به پرنسس بلقیس می دهیم واقعی بکند؟ دیدی به راکفلر چه گفتم؟ شاید بتوانیم یک روزی او را به عنوان لیدر افغانستان برگردانیم. عرض کردم، از آمریکایی ها که کاری ساخته نیست، بخصوص حالا قبل از انتخاب و با حساسیتی که ممکن است روس ها و هندی ها روی این قضیه داشته باشند کار مشکل تر می شود.» نسخه پیچی برای همسایگان دور و نزدیک از امور روزانه شاه و علم بود: «کیسینجر به من گفت به شاهنشاه عرض کن که سوریه (حافظ اسد) قدری متزلزل شده و باید او را تقویت بفرمایید، همچنین به یک صورتی به او (اسد) حالی بفرمایید که ما متوجه و پشتیبان او هستیم.» ملک حسین پادشاه اردن هم خطاب اندرزه های شاه ایران بود: «به جای آن که حساب کارش را بکند، بلندپروازی های بی تناسب دارد.»

حال اینکه شاه خود برای تحولات چهارگوشه عالم تحلیل داشت؛ هند، افغانستان، لبنان، مراکش، سنگال، ترکیه، عمان، عراق، سوریه، نیجریه، عربستان، شاخ آفریقا، کوبا، پاکستان، اسرائیل، مصر، اردن، ایتالیا، آمریکا، بریتانیا و ...! آن هم با این دیدگاه که: «صحت خارجی‌ها پیش آمد که چه مردمان پدرسوخته‌ای هستند. خودشان از همه دزدترند و دیگران را دزد می‌خوانند، حتی در امور سیاسی اهل چانه زدن هستند. من (علم) عرض کردم، رویه شاهنشاه که یک دنده و بی‌محبا مسائل را در همان وهله اول کف دست آنها می‌گذارید، بهترین رویه است.» یک روز پیاز نیست، یک روز برق نیست «همه چیز به موازات یکدیگر پیشرفت دارد. این یعنی کشوری که واقعا پیشرفت می‌کند و من در قلبم افسوس می‌خورم برای غفلت‌های کوچک دولت که مردم را ناراضی می‌کند. مثلاً یک روز پیاز نیست، یک روز گوشت نیست، یک روز تخم‌مرغ نیست. چرا باید این مسائل جزئی در مسیر یک پیشرفت بزرگ کلی و ملی، مردم را ناراضی نگاه دارد؟ یا مثلاً رفتار مامورین با مردم؟ واقعا گاهی همان اندازه که از صمیم قلب به شاه دعا می‌کنم، به دولت پدر سنگ نفرین می‌فرستم.» اینکه امیر اسدالله علم چشم دیدن امیرعباس هویدا را نداشت و اینکه وزیر دربار که خود ۲۰ ماه نخست‌وزیری کرد بر نخست وزیر ۱۲ ساله (در سال ۱۳۵۵) چنین حسد بورزد و عجب اینکه پس از استعفایش همین هویدا یک چندی بر جایش نشست و وزیر دربار شد تا راهی زندان‌اش کردند، نالیدن مردم از کمبود مایحتاج از یک طرف، در دوره تاختن به دروازه‌های تمدن بزرگ از سوی دیگر معضلی بزرگ بود. «فکر اینکه در مرز تمدن بزرگ، پایتخت کشور ما هنوز خاموشی برق داشته و هیچ سرویس صحیحی، نه آب، نه برق، حتی در پایتخت نتوانیم به مردم بدهیم، واقعا ننگ است، واقعا ننگ است.

به این دولت بی‌لیاقت نفرین و لعنت کردم و به هر حال تصمیم گرفتم ظرف امسال به هر صورتی هست کلک این دولت را بکنم، نه اینکه خودم رئیس دولت بشوم، فقط از جهت خدمت به شخص شاهنشاه... از فرودگاه مهرآباد که می‌خواهم پرواز کنم، از خجالت خیس عرق می‌شوم، زیرا که اثاثیه مردم را گمرک نتوانسته تخلیه کند و در اطراف باندها هزاران تن ماشین‌آلات و صندوق به صورت مفتضحی انباشته و انبار شده است. هر الاغی را شاهنشاه به نخست‌وزیری برگزیند، همین قدر که قدری حمیت و حقیقت داشته باشد، کافی است که وضع را نجات بدهد. جهان وطن که نمی‌تواند وطن را آباد کند.» علم در ریشخند هویدا کم نمی‌گذاشت: «نخست‌وزیر هم گاهی با لباس دفاع ملی، عکس تیراندازی خود را به روزنامه‌ها می‌دهد.

گاهی هم شهردار خرقان می شود و لباده مردم خرقان را به تن می کند. کار به حدی مسخره شده که از تصور خارج است. «کم نیست بدگویی های علم از هویدا در پیش شاه: «لازم است یک نکته ای را به عرض مبارک برسانم که در این ماه رمضان در شهر، نه گوشت، نه مرغ، نه تخم مرغ پیدا می شود و این بسیار بد است. فرمودند آخر می خرنند و احتکار می کنند. عرض کردم، اگر برنامه ای باشد و مردم اطمینان پیدا کنند که آنچه به دستشان می رسد، دنباله دارد، هیچ کس احتکار نمی کند. این که هست، به علت عدم اطمینان مردم می باشد و متأسفانه غلام می بینم که دولتی ها در خواب خرگوشی هستند. دیگر شاهنشاه چیزی نفرمودند.» کمبود مواد مصرفی به علت احتکار نبود، بلکه نتیجه سیاست های اقتصادی غلط دولت پس از افزایش بی سابقه در آمد نفت و فلج شدن بندرها و ترابری زیر سیل واردات بخش خصوصی، بویژه نظامی بود که مانع رساندن به موقع کالاهای مورد نیاز مردم می شد. اما برای شاه که وعده داده بود ایران پنجمین قدرت صنعتی جهان خواهد شد و ژاپن را هم پشت سر خواهد گذاشت، حدیث مرغ و تخم مرغ و پیاز و قطع برق مرثیه بود و علم هم هویدا را مسوول می دانست: «واقعاً باز هم بر سر کار ماندن و استعفا نکردن هویدا شاهکار است. با آن امریه و بعد هم این آثار بعدی، سرکار ماندن خیلی پررویی می خواهد که انسان باید قطعا سر سختی یا پررویی خاص... را داشته باشد. آخر از خود نمی پرسند که ما ۱۲ سال است بر سر کاریم، چه طور این مسائل را فراموش کرده بودیم؟ فساد که به ما مربوط نیست، انقلاب اداری که نشد که به ما مربوط نیست، خرابی تعلیم و تربیت که به ما مربوط نیست، خزانه تهی که به ما مربوط نیست، آن هم با این همه پول بی حساب. گرانی زندگی که به ما مربوط نیست و باز هم خود را به کری و کوری زدن، یاللعجب.»

در دوم مرداد ۱۳۵۶ عَلم نامه ای به شاه می نویسد و در این نامه است که خاموشی ها دلیلی می شود بر بی کفایتی دولت: «بعضی مسایل جزیی آنچنان گریبان مردم را می گیرد که با داشتن این همه نعمت و وسعت، از تحصیل و بهداشت مجانی گرفته تا نان ارزان و اتوبوس مفت و امنیت کامل و آسایش خاطر و پول فراوان، مردم دچار ناراحتی و هیجان و عصبانیت هستند. از آن جمله است مساله کمبود برق و سر به سر گذاشتن بی جهت با مردم و تصمیمات خلق الساعه و ضد و نقیض... مساله برق کشور و در درجه اول تهران را غلام فکر می کنم ظرف شش ماه می توان حل کرد که از سه ماه بعد اثرات آن در ازدیاد برق پیدا بشود و مردم امیدوار... اول اینکه صاحبان صنایع مجبور شوند برای صنعت خود برق بگذارند... دوم اینکه تهران را به مناطق کوچک تقسیم و در هر کدام برق کوچکی دایر کنیم...» اما در همان سال ۱۳۵۶ بود که هم کلک دولت هویدا کنده شد (آنگونه که عَلم می خواست) و هم

کلک خود عَلم و سال بعدش هم شیشه عمر عَلم شکست و هم سلطنت پهلوی و این افسوس برای شاه ماند که گفت: «مردم می گویند تمدن بزرگ یعنی خاموشی برق و گرانی خانه.»

نامه علم به شاه: مساله برق مابه‌الابتلا عموم است. عموم مردم چه در خانه، چه در بیمارستان، چه در آسانسور و چه در ترافیک و حتی نانوآخانه‌ها و در همه حال، گرفتار آنند و غلام واقعه بیم آن دارد که اگر این کار به زمستان بکشد، بالاخره خدای نکرده عواقب ناراحت کننده داشته باشد. «

دیکتاتورها همیشه دست خارجی ها را در بحران‌های داخلی می‌بینند

«در مدارس و دانشگاه‌ها دخترها با چادر و چاقچور می‌روند. اگر انگشتی در زیر نباشد، این کار نمی‌شود. از انگشت آمریکایی‌ها غفلت نفرمایید، اینها خیلی خرند. بدبخت انگلیسی‌ها دیگر قدرتی ندارند که به این کارها پردازند. ولی شاهنشاه مسلم بدانند که آمریکایی‌ها همه جا را احتیاطا می‌پایند و میل دارند همه انگشت داشته باشند... با وضع دنیا و تلویزیون و رادیو این همه دانشگاه و مدارس عالی و مجله و جراید، اگر باز هم دختری چادر سر کند به دانشگاه برود و از مسخره شدن هراس نکند، شاهنشاه یقین بدانند از جایی آب می‌خورد» (یادداشت‌های علم، ج ۶، ۵۶/۲/۳۱)

این دیدگاه رییس دفتر شاه، اسدالله عَلم بود در باب دخالت بیگانگان و خصوصا آمریکایی‌ها در مسائل داخلی و جالب آنکه او حتی رعایت حجاب در کشوری اسلامی را نیز از سرانگشت آمریکایی‌ها می‌دید؛ و البته این نه فقط دیدگاه علم که دیدگاه خود شاه نیز بود و او حتی یک‌بار به علم گفته بود: «باید به آمریکایی‌ها حالی کنی که این‌جا نمی‌توانند حکومت نوکر به وجود بیاورند. بر فرض چنین غلطی کردند، برای آنها به قیمت میلیون‌ها سر باز و میلیارد‌ها دلار تمام می‌شود مگر در همسایگی شوروی، آمریکا می‌تواند از این گه‌ها بخورد؟» (همان، ۱۳۵۶/۳/۱۰)

حتی یک‌بار که گزارش رسیده بود «جرج ماک گاورن» در مجلس سنای آمریکا قصد دارد تا تحقیقاتی را در امور ساواک انجام دهد، شاه به علم گفته بود که «وقتی سفیر آمریکا به دیدن تو آمد، به طور شوخی به او بگو که در مجلس سنای ما هم کمیته‌ای تشکیل شده است و می‌خواهد راجع به فعالیت‌های سیا در ایران تحقیقاتی بکند!» (همان

(۵۶/۳/۳۱)

این بدبینی به آمریکایی‌ها اما عمدتاً با روی کار آمدن جیمی کارتر در آمریکا افزایش پیدا کرد؛ چه آنکه به اعتقاد شاه و اطرافیان، شعار حقوق بشر کارتر، برای ایران دردسرها آفرین بود. آنها البته آزادیخواهی کارتر و تمایل او به مسئله حقوق بشر را به حساب عوام‌فریبی او می‌گذاشتند. آن‌چنانکه علم در خاطرات خود می‌نویسد: «از اخبار مهم جهان همان روی کار آمدن کارتر در آمریکا و شروع کار او است. در دماغوژی (عوام‌فریبی) دست دکتر مصدق را از پشت بسته است. به دگراندیشان شوروی نامه می‌نویسد. به برزیل می‌گوید به تو کمک نمی‌کنم چون حقوق بشر را فراموش کرده‌ای و...» (۱۳۵۶/۲/۷)

بدبینی شاه به آمریکایی‌ها تا بدان مقدار بود که وقتی در اردیبهشت ۵۶، وزیرمختار آمریکا، علم را برای ناهار و ملاقات با سایروس ونس وزیر خارجه آمریکا، دعوت کرد شاه نیز تلویحاً علم را از رفتن به این جلسه منع کرد. علم در خاطرات خود شرح این ماجرا را چنین روایت می‌کند: «برای تحقیق من فرمودند و یا برای اینکه خود مطلب دستگیرم بشود که نباید بروم. فرمودند تو هر چه میل داری بکن. عرض کردم من از خودم نه میل دارم و نه اراده‌ای دارم هر چه بفرمایید می‌کنم. فرمودند، باز هم تا فردا فکر کن، فردا به عرض رساندم که دیشب فکر کردم؛ اگر می‌خواهید اظهار مرحمتی به سایروس ونس بفرمایید، باید بروم و اگر نمی‌خواهید، باید نروم. باز هم تاملی کرده و فرمودند، فرق نمی‌کند، برو پیشک بینداز! این هم شد جواب؟ ماشاءالله از این تودار بودن!» (همان، ۱۷ و ۱۸/۲/۱۳۵۶)

افزایش بی‌سابقه درآمد نفت، شاه را در توهم تبدیل شدن به یک قدرت جهانی فرو برده بود اما در حالی که نظرات غیرکارشناسی شاه موجبات بحران اقتصادی و سیاسی در کشور را فراهم می‌کرد و افزایش درآمدهای نفتی به تورم و بحران اقتصادی و سیاسی منجر شد، گویی راهی نبود جز آنکه شاه اسباب نارضایتی را در دخالت اجنبی ببیند. او توجیهی برای نارضایتی همگانی نمی‌دید و از این‌رو گمان می‌کرد که پیشرفت‌های اقتصادی ایران مسبب دخالت خارجی و بدبین کردن مردم نسبت به او شده است.

سولیوان از شکل‌گیری یک اپوزیسیون مذهبی در ایران خبر داده بود و شاه متعجب بود که سولیوان را چه کاری با این مسائل است و متعجب بود از برخی ارتباطات میان سفارت آمریکا در تهران با برخی چهره‌های سیاسی و مذهبی منتقد: «در اینجا هم شپش‌های لحاف کهنه مثل علی امینی و اللهیار صالح و مظفر بقایی و امثالهم به راه افتاده در باغ‌های دوردست ملاقات می‌کنند... حتی امینی گفته تابستان داغی در پیش داریم. به این جهت من که هر سال تابستان به اروپا می‌روم، می‌خواهم امسال در ایران بمانم.» (شاه خطاب به علم، همان، ۱۰/۳/۱۳۵۶)

علم در نامه‌ای به شاه: ممکن است دشمن به خطوط داخلی ما رخنه کرده باشد؛ یعنی این عدم رضایت بی‌جهت مردم که دستی‌دستی تراشیده‌ایم... یعنی نبودن برق... ضرر هنگفت صنایع به علت نبودن برق، خرابی تلفن، نبودن خواربار، بی‌اعتنایی به درخواست‌های مردم، مقررات خلق‌الساعه، گرانی نرخ‌ها و غیره و غیره. این را یک گروه دشمن در داخل ما به وجود آورده‌اند و یا ندانم کاری و بی‌لیاقتی دولت.»

بحران خشکسالی؛ تشنگی و گرسنگی را نمی‌شود ماست مالی کرد

روز جمعه ۲۷ خرداد ۱۳۵۶ آیت‌الله احمد خوانساری به دربار تلفن می‌کند که در قم برق نیست و مردم بی‌آب مانده‌اند؛ ا سداالله علم وزیر دربار به شاه اطلاع می‌دهد و دستور می‌گیرد که فوری به دولت بگوید: «به نخست‌وزیر تلفن کردم. گفت الان یک نفر آدم می‌فرستم. گفتم آدم فرستادن چه فایده دارد؟ موضوع تشنگی و گرسنگی را نمی‌شود مثل سایر کارها ماست مالی کرد، اگر آب نباشد، آن هم در این گرما، آدم می‌میرد. برق را راه بیندازید. قدری خجل شد. گفت البته‌البته، ولی این حرف‌ها نیست. کار از پایه خراب است. اکنون باز در تهران بی‌برقی است. . . می‌ترسم یک دفعه امور از داخله بگسلد، ولی امیدوارم چنین چیزی پیش نیاید.» خاموشی‌های برق و کمبود پیاز و گوشت و مرغ و تخم مرغ در سال (۱۳۵۵) که شاه بینش جدیدش درباره دروازه‌های تمدن بزرگ را می‌نوشت و انقلاب سفید ۹ ماده‌ای‌اش، ۱۷ ماده‌ای شده بود، امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر را از طعن و لعن علم خلاص نمی‌کرد که بلای خشکسالی نازل شد.

خرداد آن سال شاه به علم گفته بود اگر پیش‌آمد نامطلوبی نشود، محصول امسال ما بسیار خوب است: «عرض کردم، دیگر برای پیش‌آمد نامطلوب خیلی دیر است، مگر گرانی عمده و نبودن وسایل برداشت و قیمت کم گندم. شاهنشاه خیلی تأمل کرده و فرمودند، اوامر سختی داده‌ام که باید ارتش و همه و همه کمک کنند. عرض کردم، البته اجرا خواهد شد، ولی کار باید تجارتنی صرف کند. اینها دردی را دوا نمی‌کند. باز اگر پول را سریع به دست مردم برسانند و در خرید بازی در نیاورند، ممکن است افاقه‌ای بشود و گرانه خیلی جاها صرف می‌کند که از محصول چشم بپوشند.» اما سال ۵۵ و ۵۶، سال‌های کابوس خشکسالی بود و باران بهاری راه‌هایی از آن: «باران شدیدی می‌بارید و چون در سرتاسر کشور بود، شاهنشاه بی‌نهایت خوشحال بودند. تبریک عرض کردم.

فرمودند تبریک تو را قبول می‌کنم، مشروط به اینکه دعا کنی که در نواحی غرب و شمال در اردیبهشت و حتی خرداد هم بارش ادامه داشته باشد.» (۱۳۵۵/۱/۱۸)

«دیگر اینکه باران که در ایران عقب افتاده بود، از شب عید شروع شد. البته گرم‌سیری‌ها از دست رفت ولی سایر نقاط نجات پیدا کرد.» (۱۳۵۶/۲/۸) «شاهنشاه از وضع بارندگی و محصول در بیرجند سوال فرمودند. عرض کردم، چون از نیمه بهمن تا اول فروردین باران قطع شده بود، دشت سوخته ولی کوهستان‌ها مقاومت کرده‌اند و دیم در آنجا به علت بارندگی بهار خوب شده و آب هم فراوان است.» روزی که باران می‌بارید، شاه هم سرحال بود: «صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. چون از دیشب در تهران باران می‌بارد، الحمدلله شاهنشاه خیلی سرحال بودند.» (۱۳۵۶/۲/۲۹) «صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه به حمدالله سرحال بودند، چون سه چهار روز است در تهران هر روز ۸-۷ میلیمتر متناوباً باران می‌بارد. فرمودند، هیچ خردادی به این قشنگی و سردی نداشته‌ایم.» (۱۳۵۶/۲/۳۱) «علم در یادداشت روز ۶ خرداد ۵۶ می‌نویسد: «در تهران هر روز توفان بارندگی شده و هوا به قدری سرد است که در تمام اتاق‌ها بخاری الکتریکی گذاشته‌ایم.» مساله آنچنان جدی بود که کار شاه و وزیر دربارش به پیش‌بینی‌های هواشناسی می‌کشد: «فرمودند در کرمانشاه هم از دیشب باران می‌بارد. عرض کردم، پس به تهران و نقاط مرکزی هم می‌رسد. فرمودند آن نمی‌رسد، ولی یک جبهه سرد از روسیه به ایران آمده که باران کلی ممکن است بدهد.» و روز ۱۱ خرداد: «به محض شرفیابی من، فرمودند در بیرجند هم ۶ میلیمتر باران باریده است.» «محمدرضا پهلوی حتی میلیمتری باران‌های باریده شده را محاسبه می‌کرد و یکی از آنجاها بیرجند، زادگاه وزیر دربارش بود. در برخی نواحی کار به سیل می‌کشد: «خوشبختانه شاهنشاه را با نشاط یافتیم. همه جا بارندگی است، حتی تاکستان را سیل برده و چهار صد خانه خراب شده است. عرض کردم، شهر تاکستان که غلام موقع ریاست املاکم خوب می‌شناسم که سیل‌گیر نبودند. فرمودند ممکن است باران بسیار شدید از همان تپه‌های اطراف، سیل راه انداخته باشد.» روز ۲۹ تیر ۱۳۵۶ علم به اروپا می‌رود و مشغول پرسه زدن: «حال مزاجی کمی بهبود یافت ولی روحا کسل و ناراحت و نگران بودم. کسالت از جهت کار سیستان و نگرانی، از جهت کار عمومی کشور. باید بگویم که هر وقت در آب مدیترانه غوطه می‌زنم، به یاد روزهایی می‌افتم که فرماندار کل سیستان و بلوچستان بودم، در روزهای گرم اردیبهشت و خرداد سیستان، عصرها در هیرمند که با آبی هزارمتر مکعب جاری بود، شنا می‌کردم. افسوس و هزار افسوس که دیگر پس از ده پانزده سال که انشاءالله من مرده‌ام، این منظره را نخواهم دید. این بستر

خشک و سیصد هزار جمعیت آواره خواهند شد... تفو بر تو ای چرخ گردون تفو، که کشور ایران به دست چنین عناصر پلیدی افتاده است.»

ما را جزو کشورهای بی حقوق بشر بُر زده‌اند

بالا رفتن قیمت نفت در ایران و انتظارات فزاینده در میان طبقه متوسط از یک سو و روی کار آمدن جیمی کارتر دموکرات در آمریکا از سوی دیگر، راه گسترش و جدی شدن مطالبه «دموکراسی و حقوق بشر» را در ایران هموار کردند. طعم تلخ این شعارها و مطالبات که به دهان پادشاه توسعه گرا اما دیکتاتور ایران نشست، ناراحتی و تندمزاجی او آشکار بود و قابل کتمان نبود. شاه به دنبال اصلاح امور از بالا و به صورت قطره چکانی بود و با این حال این اصلاحات نیمه کاره فایده‌ای نداشت و حلال مشکل نبود. همچنان که یک بار وقتی وزیر دربار، اسدالله علم متن مقاله نشریه تایمز را در باب مطالبه دموکراسی در ایران به رویت شاه رسانیده بود، محمدرضا شاه با عصبانیت و آزرده‌گی گفته بود: «ما که با شرکت دادن عموم در کارهای تولیدی، بزرگ‌ترین دموکراسی اقتصادی و بالنتیجه سیاسی را فراهم می‌آوریم.» و در ادامه با این پاسخ علم مواجهه شده بود که «هرچه هم خوب باشد، به رغم غربی‌ها دموکراسی نیست. آنها دموکراسی ما را دموکراسی نمی‌شناسند.» (یادداشت‌های علم، ج ۶، ۱۳۵۶/۳/۲۵)

خرداد ماه ۵۶ قرار بر آن بود که صلیب سرخ گزارشی از وضعیت حقوق بشر در ایران منتشر کند و جالب آنکه محمدرضا پهلوی، خوشبین به متن این گزارش به وزیر دربار خود می‌گفت: «ساواک می‌گوید خوب خواهد بود... وزیر خارجه انگلیس هم سفیر ما را در لندن دیده و گفته است گرچه گزارش صلیب سرخ راجع به ایران خوب نیست ولی چهره ایران بهبود کلی یافته است.» (همان، ۵۶/۳/۱۴) و البته علم از خشنودی بی‌پایه شاه و فقدان واقع‌بینی او متعجب بود. همچنان که چندی بعد وقتی از شاه شرح گزارش صلیب سرخ را شنید، در پاسخ چنین گفت: «به هر حال به نظر غلام، گزارش بسیار بدی است. نشان می‌دهد که حرف‌های فراری‌ها چندان بی‌مأخذ نبوده است. خدا کند این اخبار درز نکند، خطرناک است. این روزها چیزی محرمانه نمی‌ماند. ولی چقدر حیف که این کارهای حقوق بشری را قبلاً خودمان انجام ندادیم.» (همان، ۵۶/۴/۵)

اما گزارش صلیب سرخ از وضعیت حقوق بشر در ایران به روایت شاه که خوشحال از آن به نظر می‌رسید چنین بود: «از سه هزار نفر زندانی سیاسی، نهصد نفر آثار شکنجه دارند و این با گزارش کمیسیون مخصوصی که خودم هم فرستاده بودم، تطبیق کرده. ولی از این که ما از چند ماه قبل حق استیناف برای آنها در محاکمات قائل شده و تعیین وکیل را به اختیار خود آنها گذاشته‌ایم و دیگر از شکنجه اثری نیست و تسهیلات درس خواندن و ملاقات با فامیل برای آنها قائل شده‌ایم، اظهار خوشوقتی کرده‌اند و قرار شد باز هم پیش ما بیایند و وضع را ببینند..» شاه اندک گشایشی در اوضاع حقوق بشری و شرایط سیاسی کشور را به مفهوم دموکراتیک شدن کشور می‌دانست و حال آنکه در نگاه کارتر و آمریکایی‌ها چنین نبود و وزیر دربار در توجیه این وضعیت در گوش شاه می‌گفت: «ما را جزو کشورهای بی‌قید و حقوق بشر بُر زده‌اند و چه بخواهیم و چه نخواهیم این، در سر آمریکایی‌های احمق فرو رفته است.» (همان، ۵۶/۳/۲)

شاه آنچنان مفتون آزادی و آزادیخواهی خود بود که به سفیر انگلیس می‌گفت: «مساله حقوق بشر را که پیراهن عثمان کرده‌اند، برای ایران حرف مفت است. این همه حقوق انسانی که در چند سال اخیر به مردم ایران ارزانی شده، مطلب شوخی نیست و در هیچ جای دنیا سابقه ندارد.» محمدرضا شاه بر این گمان بود که «حقوق بشر» صرفاً ابزاری از سوی کشورهای غربی برای فشار بر ایران است و بدین ترتیب ظاهر سازی و توجیه، مشکل آنها را حل خواهد کرد. او بر این گمان نبود که در داخل کشور هم، طبقه متوسط به منتقد جدی او و سیاست‌های اقتصادی و سیاسی‌اش تبدیل شده‌اند. جالب آنکه یک بار وقتی منوچهر اقبال در دیداری خصوصی به شاه هشدار داد و از نارضایتی مردم اعلام خطر کرد، چنین پاسخی از محمدرضا پهلوی شنید: «این کشور، دیگر آن کشور که شما نخست‌وزیرش بودید، نیست.» (همان، مقدمه کتاب)؛ و البته پادشاهی که ایران را از قدرت‌های آینده جهان و دروازه تمدن در جهان پیشرو بداند آیا ضرورتی برای تغییر در روش‌های حکومتی خود احساس خواهد کرد؟ مجریان فاسد به دنبال خرابکاری هستند.

«فرمان امروز شاهنشاه به نظرم باعث رکود ساختمان‌ها خواهد شد. مثل همان لوایحی که یک‌طرفه به طرفداری از مستاجرین در چهار، پنج سال گذشته به مجلس داده شد و حالا مجلس دارد اصلاح می‌کند... مکرر عرض کرده‌ام اوامر مطاع مبارک همایونی باید قبل از صدور به وسیله یک هیأت ناشناس بررسی گردد و نتایج آن معلوم شود می‌فرمایند، می‌خواهی دولت در دولت درست کنی؟...»

مسئله بی‌برقی هم به جای خود باقی است.» (خاطرات علم، ۱۳۵۶/۴/۹) این روایت علم از درون دستگاه پادشاهی پهلوی شرح بی‌پرده نظرات غیرکارشناسی شاهی است که البته خود را مسئول فرمان‌های بی‌حساب خود نمی‌داند و آنگاهی که بحث تبعات اجرایی پیشنهادها و می‌رسد نیز می‌گوید که مطابق قانون اساسی، شاه مسئول و پاسخگوی مسائل اجرایی کشور نیست. در حالی که سیاست‌های نادرست اقتصادی و بی‌توجهی به انتظارات فزاینده، به نارضایتی عامه دامن زده و برخی بحران‌های داخلی را موجب شده بود، محمدرضا پهلوی چاره کار را در تشکیل یک «کمیسیون شاهنشاهی» دید.

کمیسیونی که محمدرضا شاه در گفت‌وگو با علم چنین آن را توصیف و روایت می‌کند: «شاه فرمودند برنامه‌ای را که امر داده‌ام اجرا شود، می‌دانی؟ عرض کردم، خیر. فرمودند، آن کمیسیون شاهنشاهی در تلویزیون همه مطالب را خواهد گفت، جواب‌های دولت را خواهد شنید و اگر جواب از نظر مردم قانع کننده نبود، وزیر مربوطه تنبیه خواهد شد.» شاه می‌خواست که در تمام امور حرف آخر را خودش زده باشد و وزرای کابینه، عامل به دستورات او باشند؛ و بدین ترتیب بود که راه ترمیم کابینه گشوده شد و مواجهه شاه با دولت در حقیقت راهی برای فرار از پاسخگویی و انداختن بار مطالبات و اعتراضات برگردن دولت بود. شاه معتقد به فساد بسیاری از وزرا و اهالی دولت بود و به نتیجه نرسیدن راهکارهای اقتصادی خود را از یک سو نتیجه دخالت و کارشکنی دست‌های بیگانه و اجنبی می‌دانست و از سوی دیگر محصول فساد اطرافیان و مجریان محمدرضا پهلوی می‌گفت: «اشخاص کم ظرفیت، مختصر طنابی که به دستشان بدهید، می‌خواهند به آسمان بجهند، غافل از آنکه خودشان خفه می‌شوند.» او حتی در این زمینه منتقد دربار و نزدیکان خود نیز بود.

آنچنانکه شرح این بی‌اعتمادی را علم روایت می‌کند و در خاطرات خود می‌نویسد: «شاه شرح مبسوطی از توطئه‌های درباری چه در گذشته و چه حال، بیان فرمودند. فرمودند، پدرم تعریف می‌کرد، مادرم و مادر عبدالرضا برای آنکه جلب توجه او را بکنند، دائما سعی داشته‌اند گفتار به او بخوراند! من عرض کردم، اگر توطئه‌ها به همین جاها خاتمه بپذیرد، باز هم خوب است. پناه بر خدا که همه مثل سگ و گربه آماده دریدن یکدیگر هستیم.» (همان، ۱۳۵۶/۴/۱۲)

شاه اما در بی‌اعتبار شدن نظرات و پیشنهادها، دست دخالت آمریکایی‌ها را هم سهیم می‌دید و طرح شعار «دموکراسی و حقوق بشر» از سوی آمریکایی‌ها را بهانه‌ای برای دخالت در امور داخلی ایران و کارشکنی در

پیشرفت‌های اقتصادی کشور می‌دید. آنچنان که یکبار به علم گفته بود: «می‌خواستی به سفیر آمریکا بگویی که دموکراسی در همه‌جا پیاده نمی‌شود و حتی من شنیده‌ام که در ترکیه حسادت وضع ایران را می‌کشند... مگر ممکن است کشوری به دو دسته تقسیم بشود، یک دسته خیال کار کردن و دسته دیگر کار شکنی در قبال آن را داشته باشند؟ مگر چنین کشوری پیش می‌رود.» (همان، ۵۶/۴/۱۴)

تشکیل «کمیسیون شاهنشاهی» از سوی محمدرضا پهلوی برای نظارت بر اعمال دولت البته موجبات نگرانی و انتقاد دولتیان را هم فراهم آورده بود، آنچنان که هویدا در مقام نخست‌وزیر دیدگاه خود را درباره این ایده چنین روایت می‌کند: «شاهنشاه میل دارند در دنیا وانمود کنند که اگر دو حزب نداریم، بین خودمان اتوکریتیک (خود انتقادی) خیلی شدید موجود است و من به وزرا گفته‌ام این قدر نگران نباشند و جوش نزنند.» (همان، ۱۳۵۶/۳/۲۴)

اما به هر حال بحران در اقتصاد و سیاست داخلی، دامن کابینه و دولت را گرفت و محمدرضا شاه، راه تغییر و جابه‌جایی دو قدرت را گشود تا که شاید در برابر مردم، تقصیر را از سر خود باز کرده باشد. جالب اما آنجا بود که به قول امیراسدالله علم که خود نیز محذوف و مشمول ترسیم و پاکسازی شد: «مردم ایران از شاهنشاه من گله دارند که اگر مسئول این کارها دولت هویدا بود، پس، دادن کار مهم دیگری به او چه معنی دارد. اغلب وزرای او هم، به‌خصوص عبدالمجید مجیدی، رئیس سازمان برنامه که مورد حمله شدید شاهنشاه در نطق شاه هنگام معرفی دولت جدید قرار گرفته بود، رئیس دفتر بنیاد فرح پهلوی شده است!» (همان، ۱۳۵۶/۷/۷)

شاه می‌خواست با میان‌بر زدن در روش‌های اجرایی و بی‌توجه به مراعات انضباط مالی، هر چه سریع‌تر به کمک افزایش بی‌سابقه درآمدهای نفتی، رویاهای خود را عملی سازد و این تعجیل اما جز به بحران و تورم شدید اقتصادی در کشور منجر نشد. حال آنکه شاه گمان می‌کرد با فرافکنی و ترمیم کابینه می‌تواند حلال مشکلات باشد و راه دستیابی به آرزوهای بلندپروازانه خود را فراهم کند. علم در نامه‌ای به شاه نوشت: شنیده‌ام که شبکه برق اتمی بوشهر دو سال بعد از اتمام کارخانه هم حاضر نمی‌شود. هرچه باشد از این مقوله بسیار است که به خرابکاری، بیش از سهو و غفلت، شباهت دارد.



سمت راست اسدالله عَلم وزیر دربار - سمت چپ محمد رضا پهلوی آخرین شاه ایران

واقعۀ مهم حمله به نهار خوری گارد شاهنشاهی در پادگان لویزان

همه چیز به مویی بند بود. اما «شاه» این را باور نداشت، هر چند از مدت‌ها پیش خطر را حس کرده بود، هشدارهایی که از چپ و راست و از سوی دوست و دشمن می‌رسید را شنیده بود، پس از واقعۀ ۱۷ شهریور هم دستش آمده بود که محال است بشود با کُشت و کشتار، سیل مردم را متوقف کرد؛ با این همه هنوز امیدوار بود که با چند تغییر و جابه‌جایی، با جلب توجه آمریکا و انگلیس، با دادن چند امتیاز بزرگ به سیاستمداران و فعالان سیاسی مخالف،

بتواند سلطنتش را نگه دارد. مشاوران و جاننثارانش حساب کرده بودند که «شما هنوز ارتشتان را دارید... گارد جاویدان را دارید و فرماندهانی که اگر اشاره کنید هر کاری برایتان می‌کنند... با اینها می‌شود برای این سیل، فکری کرد... آمریکا و انگلیس هم که هستند...». همین تلقین‌ها و مشاوره‌ها، امیدوارش کرده بود؛ و گر نه اخباری که از در و دیوار می‌بارید، نشان می‌داد سیل سال ۵۷، مثل سیل ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ نیست که یکباره راه بیفتد و از کنار کاخ و دم و دستگاه سلطنت بگذرد و تمام شود...

گزارش محرمانه از حادثه پادگان لویزان

روی گارد جاویدان می‌شد حالا حالاها حساب کرد. اگر خیلی از رندان سیاست و دربار، از مدتی پیش بار و بندیل بسته و از ایران بیرون زده بودند و «شاه» مانده بود، دلیلش شاید گارد جاویدان و وفاداری خیلی از فرماندهان رده بالای آن بود که در آن روزها برای اثبات جان‌نثاری‌شان مسابقه گذاشته بودند و حتی می‌توانستند باز هم ۱۷ شهریور بیافرینند و از کشته، پشته بسازند. البته و حتی میان انقلابی‌ها و سیل خروشان مردم هم نمی‌شد کسی را پیدا کرد که حدس بزند شاه، ضربه اساسی را دقیقاً از همان جایی خواهد خورد که رویشان خیلی حساب می‌کرد. کسی نمی‌داند خبر را چه کسی، چه وقت و چطور به گوش شاه رساند؟ اما در میان مردم به سرعت پیچید که ظهر روز ۲۰ آذر ۵۷، مصادف با روز عاشورا، در پادگان لویزان، ناهارخوری باشگاه افسران گارد جاویدان تیراندازی شده... خبرها ریز و درشت و راست و دروغ حتی از کشته شدن ۸۰ افسر و درجه‌دار و زخمی شدن عده‌ای دیگر خبر می‌داد. در میان اسناد و مدارکی که از آن سال‌ها به جا مانده، گزارش محرمانه ستاد بزرگ ارتشتاران به این شرح دیده می‌شود:

«... در ساعت ۱۳ مورخ ۱۳۵۷/۹/۲۰ یک نفر درجه‌دار و دو نفر سرباز مسلح، به ناهارخوری گارد شاهنشاهی واقع در لویزان تیراندازی نمودند که در نتیجه سه نفر افسرگارد شاهنشاهی و یک نفر هوانیروز مأمور به گارد و سه نفر درجه‌دار کشته و ۱۹ نفر نیز مجروح شدند...»

از ترس جان چمدان‌هایش را بست و فرار کرد

بر خلاف خیلی از مسائل که درباره این ماجرا، ناگفته و معماوار باقی مانده، آمار و ارقامی که نمی‌شود همه‌اش را باور کرد و درباره‌اش شک و تردید وجود دارد، درباره نتیجه و آثار این حمله و به رگبار بستن افسران و درجه‌داران گارد جاویدان، آن هم به وسیله نظامیانی که شاه فکر می‌کرد تربیت شده خودش و جان‌نثارش هستند، شکی وجود

ندارد. این واقعه، هم آخرین رشته‌های شاه و سلطنت را پنبه کرد و هم امید ملوکانه را به ناامیدی تبدیل کرد. از قول «امیر اصران افشار» آخرین مسئول تشریفات دربار پهلوی نقل کرده‌اند: «این واقعه تأثیر بدی بر روحیه شاه بر جای گذاشت. صبح که اعلی‌حضرت را دیدم واقعاً متأثر شدم. باز هم گونه‌هایشان گودتر و رنگ چهره‌شان زردتر شده بود و چشم‌هایشان فروغ خود را از دست داده بود. در دفتر خود مضطرب و پریشان قدم می‌زدند و زیر لب مطالبی با خود می‌گفتند... ناچار دست به دامان دکتر علیقلی اردلان، پیرمرد دربار شدم که بیاید و شاه را دلداری دهد. او هم آمد و خواست با خنده و شوخی شاه را سر حال بیاورد؛ اما نتوانست. اعلی‌حضرت آن‌قدر گرفته و عصبی بودند که من چند تا از شرفیابی‌هایی را که ضروری نبود، لغو کردم....» خیلی از آن‌هایی که درباره آن شب و روزها مطلب و تحلیل نوشته‌اند، معتقدند اگرچه گزینه خروج شاه از کشور از مدتی پیش مطرح و پیشنهاد شده بود اما او درست پس از این حادثه بود که چمدان‌هایش را بست و واقعاً به فکر رفتن افتاد.

مادر مردان گفت:
**قانون تسهیلات مالیاتی
در دست تهیه است**
ایستادگی جدید با طرح و شکل تازه بر پیرامون
کشیده

کیهان
نقشه: ۱۵۰۰ متر
مجموعه: ۱۵۰۰ متر

شاه مخلوع

**دیدار مهم
بازرگان
و اعضای
دولت با امام**

سرگرم تدارک کودتاست

۱۵۰ تن از افسران در این کودت شرکت دارند

تولیدی از تهیه
سرو و امثال
مکانه می‌نویسد
نسخه ۱۵۰۰ متر

**اسرار حمله به یادگان
لویزان فاش شد**

استاد نیست
سلاطین
فانکنده
حصول
کشف
اتو عمل
های
مسر و فله

زن دوم شاه سابق «حلا» را تعقیب کنیم

لحظه‌های سرخ...
کیهان، لحظه‌های سرخ
و تپنده‌ی انقلاب را، ثبت می‌کند

جز و مستطانات مستطانات
در این شماره، به بررسی دقیق و مفصلی از وضعیت کنونی کشور پرداخته شده است. از تحولات سیاسی و اجتماعی گرفته تا مسائل اقتصادی و فرهنگی، همه با دقت و عمق مورد بررسی قرار گرفته است. این شماره، یک منبع ارزشمند برای کسانی است که می‌خواهند به درستی با واقعیت‌های کشور آشنا شوند.

تاج‌پوشان با این که تملک
در این شماره، به بررسی دقیق و مفصلی از وضعیت کنونی کشور پرداخته شده است. از تحولات سیاسی و اجتماعی گرفته تا مسائل اقتصادی و فرهنگی، همه با دقت و عمق مورد بررسی قرار گرفته است. این شماره، یک منبع ارزشمند برای کسانی است که می‌خواهند به درستی با واقعیت‌های کشور آشنا شوند.

حزب جمهوری اسلامی
در جلسه وزارت خارجه
شرکت نمی‌کند

مجلسه شکی کاب نوکل
در این شماره، به بررسی دقیق و مفصلی از وضعیت کنونی کشور پرداخته شده است. از تحولات سیاسی و اجتماعی گرفته تا مسائل اقتصادی و فرهنگی، همه با دقت و عمق مورد بررسی قرار گرفته است. این شماره، یک منبع ارزشمند برای کسانی است که می‌خواهند به درستی با واقعیت‌های کشور آشنا شوند.

**دستور نخست‌وزیر برای کاهش
اجاره‌های ساختمانی دولتی**

تلاش برای کاهش اجاره‌ها
در این شماره، به بررسی دقیق و مفصلی از وضعیت کنونی کشور پرداخته شده است. از تحولات سیاسی و اجتماعی گرفته تا مسائل اقتصادی و فرهنگی، همه با دقت و عمق مورد بررسی قرار گرفته است. این شماره، یک منبع ارزشمند برای کسانی است که می‌خواهند به درستی با واقعیت‌های کشور آشنا شوند.

اختلاف روایتها درباره حادثه پادگان لویزان

در اسناد و مدارک و میان گفته‌های شاهدان و علاقه‌مندان به تاریخ هم اتفاق نظری درباره این ماجرا دیده نمی‌شود. اینکه عاملان این حمله آیا وابسته به جریان یا گروه خاصی بودند را کسی ثابت نکرده است. یعنی درست در روزی که مردم با قول و قرار قبلی، تظاهرات بزرگ روز عاشورا در تهران را به راه انداخته و همه هوش و حواس تشکیلات امنیتی و نظامی رژیم به خیابان‌ها بود، چهار یا پنج نفر در پادگان لویزان، وارد ساختمان غذاخوری شده و افسران و درجه‌داران را به گلوله می‌بندند. ارتش و دیگر دستگاه‌ها نه اطلاعیه‌ای صادر کردند و نه خبر درست و حسابی‌اش را منتشر می‌کنند.



گروهان اسماعیل سلامت بخش

فقط اعلامیه‌ای غیررسمی با این مضمون، از سوی افرادی که معلوم نیست، چگونه خود را «ارتش انقلابی» ایران می‌نامند منتشر شد: «ساعت ۱:۲۰ بعد از ظهر روز عاشورا در ناهارخوری افسران گارد جاویدان، شاهنشاهی و درجه‌داران گارد جاویدان عده‌ای... تصمیم به جانبازی و فداکاری در راه ملت ایران می‌گیرند تا به دیگر برادران ارتشی خود بیاموزند که به ملت و خاک ایران خدمت و آن‌هایی که از حس میهن‌دوستی ارتشیان سوءاستفاده کرده و آن را مبدل به شاه‌دوستی می‌نمایند به سزای خیانتشان برسند... آن‌ها ۲۷ افسر، ۴۱ درجه‌دار و چهار سرباز را کشته‌اند. کلیه حمله‌کنندگان به جز یک افسر هوانیروز که دستگیر شده، کشته شده‌اند...» البته ادبیات این اعلامیه و عباراتی که درباره عاملان و کشته شدگان به کار رفته، داد می‌زند که تنظیم‌کنندگان آن از کمونیست‌ها و دیگر گروه‌های چپی هستند که سعی دارند این حمله را به نام خودشان سند بزنند.



در کتاب «مژه‌های سوخته» که نویسنده آن فرزند شهید کلاهدوز است، از نقشه عملیات بزرگ سرکوب راهپیمایی‌های مردمی توسط گارد جاویدان صحبت شده است. بقیه ماجرا را بخوانید: «بعد از اینکه یوسف (کلاهدوز) از طرح سرکوب مردم باخبر شد، با ستوان حسن‌زاده تماس گرفت و عملیات سرکوب مردم در روز عاشورا را در میان گذاشت. ستوان حسن‌زاده هم با گروه‌بان دوم، اسماعیل سلامت‌بخش اهل ارومیه تماس گرفت و او را برای اجرای عملیات مقابله با نظامیان سلطنت‌طلب آماده کرد. بعداً فرد سومی هم وارد گروه شد. در جلسه‌ای مخفی، یوسف هدف عملیات را تشریح کرد... و از آن‌ها خواست که روزهای تاسوعا و عاشورا آماده باشند. یوسف از گروه فاصله گرفت و بیشتر وقت خود را در پادگان بود تا به او مشکوک نشوند...

اول گفتند شاه روز تاسوعا شخصاً به پادگان لویزان خواهد آمد تا خودش مستقیم عملیات سرکوب را فرماندهی کند. اینجا بود که نقشه ترور افسران گارد شکل گرفت...» فقط بر اساس مطالب این کتاب، طراح این عملیات «یوسف کلاهدوز» بوده که در آن دوره یک افسر انقلابی و نفوذی در گارد جاویدان است. هدف گروه هم نه کشتن همه افسرها و درجه‌داران، که زدن چند فرمانده و افسر ارشد بوده که مجری عملیات سرکوب مردم بوده‌اند.

روایت متفاوت از واقعه پادگان لویزان

امیر سرتیپ «محمد رضا رحیمی» که از پایه‌گذاران هسته‌های مقاومت انقلابی در ارتش بوده روایت دیگری از ماجرا دارد. روایتی که نشان می‌دهد عملیات ۲۰ آذر ۵۷، عملیاتی احساسی و ناشی از تصمیمی ناگهانی بوده است. آن هم در شرایطی که همه جا شایعه شده که گارد جاویدان قرار است به‌زودی سرکوب بزرگی را به فرماندهی خود شاه انجام دهد. نشست و برخاست دائم تعداد زیادی هلیکوپتر در پادگان لویزان هم کمک می‌کند تا خبرهای ضد و نقیض و غیر رسمی بیشتری از کشتار مردم فضا را پر کند. روایت امیر سرتیپ «محمد رضا رحیمی» را بخوانید: «اگرچه اقدام عاملان تیراندازی از لحاظ سیاسی و تضعیف روحیه رژیم ستم‌شاهی و تقویت روحیه انقلابیون بسیار مهم و مؤثر بود ولی به لحاظ شرعی جرم و گناه محسوب می‌شود... به نظر می‌رسد این دو جوان انقلابی تحت تأثیر شایعه بمباران تظاهرات، به‌عنوان یک حرکت بازدارنده به این اقدام متهورانه دست می‌زنند... در طول بیش از چهار دهه، از کشته شدن این افراد در ناهارخوری گارد می‌گذرد، هیچ سازمان و مقامی به سراغ بازماندگان آنان نرفته و از حال و روزشان خبری گرفته نشده است... شایعه کردند که افراد کشته شده در ناهارخوری گارد، همگی از

سر سپردگان شاه بودند که به دست دو نفر نظامی انقلابی به هلاکت رسیده‌اند. این تعبیر ناجوانمردانه و غیرمنصفانه در حق نظامیان مظلوم و بی‌گناه حادثه ناهارخوری، بر سینه خانواده‌ها و فرزندان آنان سنگینی می‌کند.»

مهدی و آیت الله
مجلس شورای
امام خمینی
مجلس شورای
امام خمینی
مجلس شورای
امام خمینی

احزاب و جمعیت‌های سیاسی

چهار هفتاد اعلام بنیاد و اعلام نظامی (۱)
چهار هفتاد اعلام بنیاد و اعلام نظامی (۱) ...
چهار هفتاد اعلام بنیاد و اعلام نظامی (۱) ...

تأسیس و عضویت انجمن اسلامی ایران
تأسیس و عضویت انجمن اسلامی ایران ...
تأسیس و عضویت انجمن اسلامی ایران ...

اعلام و عضویت
اعلام و عضویت ...
اعلام و عضویت ...

اعلام و عضویت
اعلام و عضویت ...
اعلام و عضویت ...

اعلام و عضویت
اعلام و عضویت ...
اعلام و عضویت ...

اعلام و عضویت
اعلام و عضویت ...
اعلام و عضویت ...

اعلام و عضویت
اعلام و عضویت ...
اعلام و عضویت ...

اعلام و عضویت
اعلام و عضویت ...
اعلام و عضویت ...

اعلام و عضویت
اعلام و عضویت ...
اعلام و عضویت ...

اعلام و عضویت
اعلام و عضویت ...
اعلام و عضویت ...

اعلام و عضویت
اعلام و عضویت ...
اعلام و عضویت ...

اسرار حمله به یادگان لویزان فاش شد

یادگان لویزان فاش شد ...
یادگان لویزان فاش شد ...

یادگان لویزان فاش شد ...
یادگان لویزان فاش شد ...

یادگان لویزان فاش شد ...
یادگان لویزان فاش شد ...

یادگان لویزان فاش شد ...
یادگان لویزان فاش شد ...

یادگان لویزان فاش شد ...
یادگان لویزان فاش شد ...

یادگان لویزان فاش شد ...
یادگان لویزان فاش شد ...

یادگان لویزان فاش شد ...
یادگان لویزان فاش شد ...

یادگان لویزان فاش شد ...
یادگان لویزان فاش شد ...

یادگان لویزان فاش شد ...
یادگان لویزان فاش شد ...

یادگان لویزان فاش شد ...
یادگان لویزان فاش شد ...

یادگان لویزان فاش شد ...
یادگان لویزان فاش شد ...

یادگان لویزان فاش شد ...
یادگان لویزان فاش شد ...

وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم

وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...
وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...

وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...
وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...

وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...
وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...

وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...
وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...

وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...
وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...

وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...
وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...

وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...
وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...

وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...
وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...

وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...
وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...

وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...
وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...

وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...
وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...

وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...
وزیر دفاع بنام «ملا» را تعقیب کنیم ...

اخبار جهان

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

فهرست اسامی نمایندگان به پروموتوری

فهرست اسامی نمایندگان به پروموتوری ...
فهرست اسامی نمایندگان به پروموتوری ...

فهرست اسامی نمایندگان به پروموتوری ...
فهرست اسامی نمایندگان به پروموتوری ...

سفر با قافله به تهرانی

سفر با قافله به تهرانی ...
سفر با قافله به تهرانی ...

سفر با قافله به تهرانی ...
سفر با قافله به تهرانی ...

سفر با قافله به تهرانی ...
سفر با قافله به تهرانی ...

وزیر دفاع اسرائیل

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

وزیر دفاع اسرائیل ...
وزیر دفاع اسرائیل ...

انعکاس خبر یادگان لویزان در روزنامه های آژنران

سینما رکس آبادان، جنایتی بوسیله عمال خمینی در قبل از انقلاب

بیست و هشتم مردادماه سال ۱۳۵۷، سینما رکس آبادان به دست عده‌ای به آتش کشیده شد. اتفاقی که همه را غافلگیر کرد. ساعت ۱۰ شب بیش از ۷۰۰ نفر اعم از زن و مرد و کودک در حال تماشای فیلم "گوزن‌ها" بودند، که متوجه شدند سالن سینما به آتش کشیده شده است و درهای خروجی بسته است. علی‌رغم کمک‌های مأموران آتش نشانی و شرکت ملی نفت ایران ۳۷۷ نفر در این واقعه کشته شدند. شدت آتش سوزی به حدی بود که جسد بسیاری از قربانیان قابل شناسایی نبود. در نهایت ساعت ۲ بامداد آتش مهار شد و اجساد افرادی که زنده زنده در آتش سوخته بودند بیرون آورده شد. انقلابیون نظام پهلوی را عامل این فاجعه دانستند و مسئولین سلطنتی انقلابیون را مسئول این کار قلمداد می‌کردند. اخیراً «ایرج مصداقی» - پژوهشگر برجسته تاریخ معاصر - در مقالاتی سعی کرده نشان دهد که چگونه روحانیت انقلابی و افرادی مانند «نوری همدانی» و «موسوی تبریزی» در آن دوره از مسئول و عوامل اصلی این فاجعه بوده‌اند.



کشته شدگان سینما رکس آبادان

چگونگی واقعه آتش سوزی در سینما رکس آبادان

آخرین سانس سینما ساعت ۹ بود. آتش سوزی حدود ساعت ۱۰ شروع شد. عده‌ای با هماهنگی سرایدار سینما وارد سینما می‌شوند و سینما را با مواد آتش‌زا به آتش می‌کشند و درها را می‌بندند و فرار می‌کنند و تماشاچیان در شعله‌های آتش گرفتار می‌شوند. ابتدا در رابطه با چگونگی به آتش کشیده شدن سینما رکس ابهامات زیادی وجود داشت، افراد مخالف رژیم آن را به ساواک و نظام حاکم نسبت می‌دادند و نظام پهلوی نیز آن را به مارکسیست‌های اسلامی نسبت می‌داد. آیت‌الله خمینی که آن روزها در نجف به سر می‌برد، در اینباره گفت: «من گمان نمی‌کنم هیچ مسلمانی بلکه انسانی دست به چنین فاجعه‌ای بزند. قرائن نیز نشان می‌دهد دست جنایتکار دستگاه ظالم در کار باشد که نهضت اسلامی ملت را در دنیا بد منعکس کند.»

از ایرج مصدافی پرسیده شده است چرا وقتی سینما رکس آتش زده شد، نظام پهلوی به صورت جدی اقدامی برای مجازات عاملان این قضیه انجام نداد و اصلاً چه تلاش‌هایی در این زمینه صورت گرفت؟ چون به هر حال نظام پهلوی اصرار داشت که این آتش سوزی کار مخالفانش است و حتی «داریوش همایون» که در آن زمان سخنگوی دولت بود، آن را نشانگر «وحشت بزرگ» دانست. مصدافی در گفت‌وگو با «توانا» در ابتدا به غافلگیر شدن مسئولان نظام سلطنتی در برابر این فاجعه اشاره می‌کند و می‌گوید: «مسئولان نظام سلطنتی در برابر فاجعه‌ای که رخ داده بود غافلگیر شدند و در حالی که می‌دانستند این آتش سوزی توسط نزدیکان خمینی صورت گرفته اما برخورد فعالی با آن نکردند. متأسفانه گاه عمق فاجعه آنقدر بزرگ و باورنکردنی است که آمادگی لازم برای شنیدن حقیقت نیست. از یک طرف حجم عظیم تبلیغات مخالفان رژیم سلطنتی و شایعاتی که آگاهانه از سوی آن‌ها پراکنده شده بود و از طرف دیگر زمینه‌های روانی موجود مانع اقدامات اساسی رژیم سلطنتی برای برخورد با این فاجعه شد. علاوه بر آن در کمتر از شش ماه، نظام سلطنتی که با بحران‌های عظیمی روبرو بود سقوط کرد. در این فاصله چهار دولت آموزگار، شریف‌امامی، ازهراری و بختیار هر یک با مشکلات عظیمی روبرو بودند و دست آن‌ها برای برخورد با عاملان این فاجعه بسته بود.»

روحانیون انقلابی متهم اصلی آتش‌سوزی سینما رکس آبادان

مسئولین قضایی نظام پهلوی اطلاعات نسبتاً دقیقی راجع به این موضوع داشتند. متهم اصلی دستگیر شده و به جرائم خود اعتراف کرده بود؛ از ارتباط عوامل آتش‌سوزی با جریان‌های مذهبی شهر باخبر بودند و چنانچه اراده‌ای برای پیگیری قضایی بود، کشف حقیقت امکان‌پذیر بود. اما سیر حوادث و سرعت فعل و انفعالات چنین امکانی را به وجود نیاورد. ساواک نیز در آن شرایط بحرانی با پیگیری پرونده مخالفت می‌کرد و «سپهبد مقدم» رئیس ساواک با انتشار اسنادی که از شرکت مخالفان مذهبی در این جنایت بدست آمده بود، مخالف بود و البته این عدم پیگیری پرونده محدود به ساواک نبود. دولت «آشتی ملی» شریف امامی نیز می‌کوشید روحانیت را از خود نرنجاند و با منتشر کردن اطلاعات بدست آمده مخالفت می‌کرد. آنها معتقد بودند برگرداندن اتهام به سمت روحانیت اوضاع را بدتر می‌کند. چرا که مردم باور نمی‌کردند که روحانیت دستور آتش زدن صدها بی‌گناه را داده باشد. دستگاه تبلیغاتی نظام سلطنتی آنقدر گرفتار و سردرگم بود که کوشش چندانی در جهت روشن‌گری پیرامون ابعاد این فاجعه و رفع اتهام از خود نمی‌کرد. «هوشنگ نهاوندی» نیز این سخن را تایید می‌کند. او که در آن زمان، وزیر علوم دولت شریف امامی بود، دولت را متهم به غفلت از این ماجرا و غیرسیاسی جلوه دادن آن می‌کند. به گفته نهاوندی ارتباط مسئولین این حادثه با خمینی در نجف مسجل و معلوم شده بود. اما دولت پیگیری نمی‌کرد.



چرا سینما رکس آبادان به آتش کشیده شد؟

پس از اتفاق آتش سوزی سینما رکس آیت‌الله خمینی در طی اعلامیه‌ای این کار را شاهکار شاه خواند. اما پرسشی که در این میان سر باز می‌کند این است که اگر فرض بگیریم این فاجعه کار نظام پهلوی بوده است، آنان چه سودی از این کار می‌بردند؟ آیا باید به این ادعای آیت‌الله خمینی استناد کنیم که نظام پهلوی این کار را انجام داده است برای اینکه نهضت انقلابی را در دنیا بد منعکس کند؟ مخالفت با سینما یکی از ویژگی‌های اصلی روحانیت بود. در این زمینه به گفته‌های «آیت‌الله لاهوتی» باید اشاره کرد که بنا به اعتراف وی تنها سینمای قم در سال ۵۴ به دستور احمد خمینی منجر شد و سپس توسط «آیت‌الله مرعشی نجفی» خریداری و به «مدرسه علمیه شهابیه» تبدیل شد. در دوران انقلاب متأسفانه تمامی اقدامات ارتجاعی وابستگان خمینی مانند آتش زدن سینماها، مشروب فروشی‌ها و غیره به ساواک نسبت داده می‌شد تا خصیصه ارتجاعی جنبشی که خمینی رهبری می‌کرد، برملا نشود. رژیم پهلوی نفعی در آتش زدن سینما نداشت. آتش زدن سینماها از سال ۱۳۴۸ معضلی بود که توجه ساواک را نیز به خود جلب کرده بود. طی کمتر از یک دهه، ده‌ها سینما دچار آتش سوزی شدند و در تعدادی از شهرها، مدیران سینما تهدید شدند که سینماهایشان به آتش کشیده خواهد شد. لاقلاً بخشی از این آتش سوزی‌ها انگیزه مذهبی داشت. طی این مدت هیچ مسجد یا مرکز مذهبی آتش نگرفت.

این ادعا را می‌توان با رجوع به اعترافات امثال «فرج‌الله سلحشور» نیز تایید کرد. سلحشور که خود را سینماگری حزب‌اللهی می‌نامد، در سال ۱۳۹۱ اعتراف کرد که در قبل از انقلاب از کسانی بوده است که سینما آتش می‌زده است: «قبل از انقلاب اسلامی ماهیت سینما برای مردم روشن بود و خانواده‌های مذهبی با سینما و تلویزیون هیچ کاری نداشتند و ما به خوبی می‌دانستیم که سینما کانال ورود فرهنگ بیگانه به کشور ماست... من جز کسانی بودم که قبل از انقلاب سینما آتش زدم و متأسفانه بعد از انقلاب برای همان سینماها موزه درست شد و هنوز هم از آنها حمایت می‌شود.»

گذشته از این، اصولاً اگر هم قرار بود این آتش سوزی کار نظام پهلوی باشد، منطقی در پشت این کار نبود. چون تردیدی نیست که نظام پهلوی می‌دانست در فضای ملتهب تابستان ۱۳۵۷ چنین اقدامی به شعله‌ور شدن خشم عمومی منجر می‌شود و انتساب چنین جنایتی به روحانیت و مراجع تقلید نیز به سختی امکان‌پذیر است. ضمن اینکه آبادان یکی از غیرمذهبی‌ترین و آرام‌ترین شهرها در تاریخ مذکور بود و به خاطر وجود پالایشگاه و شرکت نفت از حساسیت زیادی برخوردار بود. اگر قرار بود برای سرکوب اعتراضات مردمی، ساواک و شهربانی دست به چنین اقدامی بزنند این کار را در شهری صورت می‌دادند که حرکت‌های اعتراضی در آن وجود داشته باشد. برعکس این هواداران آیت الله خمینی بودند که از آتش زدن سینما رکس سود بردند و به مقاصد خود دست می‌یافتند. چون آبادان کمترین قرابت را با «انقلاب اسلامی» و «نهضت اسلامی» داشت.

این را اعترافات «حسین تکبعلی‌زاده» - کسی که به عنوان متهم ردیف اول ماجرا معرفی شد- نیز تایید می‌کند که در اعترافات خود به «بی‌غیرتی» جوانان آبادان اشاره می‌کند و می‌گوید که این مساله موجب شده بود خون آنان به جوش آید. چون همه جوانان ایران به پا خاسته بودند اما هیچ حرکتی از آبادانی‌ها به چشم نمی‌خورد. از این رو برای تحقیر از قم برای جوانان آبادانی سینه‌بند زنانه و روسری می‌فرستادند و به گفته تکبعلی‌زاده این مساله دیگر عمیقاً او را به خشم آورده بود و تصمیم گرفتند برای اینکه جو آرام شهر را تبدیل به یک جو انقلابی کنند، دست به این جنایت بزنند.

عاملان اصلی واقعه سینما رکس چه کسانی بودند؟

همانطور که گفته شد در جریان بازجویی‌ها، فردی به نام «حسین تکبعلی زاده» به دست داشتن در جریان آتش سوزی اعتراف کرد و پس از دستگیری وی، او از فردی به نام «کیاوش» سخن گفت که آن‌ها را تحریک به این اقدام می‌کرده است. آن‌ها نهایتاً نقشه به آتش کشیدن سینما را می‌ریزند و تصمیم می‌گیرند برای گمراه کردن مأموران، بعد از به آتش کشیدن داخل سینما شوند و بعد بیرون بیایند، اما وقتی داخل می‌شوند به خاطر شدت آتش نمی‌توانند همه‌شان فرار کنند و تنها حسین تکبعلی زاده موفق به خروج از سینما می‌شود. اعترافات تکبعلی زاده و دیگر دستگیر شده‌ها و اطلاعات جمع‌آوری شده نشان از آن داشت که دستور به آتش کشیدن سینما از نجف آمده بود. کیاوش با روحانیون و نجف در ارتباط بود و نظام برای اینکه در آن موقع در حال سازش با روحانیت بود نمی‌خواست مردم از حقیقت مطلع شوند، بنابراین در ذهنیت جامعه این بود که آتش سوزی توسط ساواک صورت گرفته است. بعد از انقلاب تکبعلی زاده از زندان آزاد شد اما با اعتراضات مردم آبادان رو به رو شد و نهایتاً در دادگاهی به قضاوت «حجت الاسلام سیدحسین موسوی تبریزی»، تکبعلی زاده و تعدادی از کارکنان شهرداری و ساواک به اعدام محکوم شدند. اما بانیان اصلی این اتفاق که تکبعلی زاده آن‌ها را معرفی کرده بود هیچ وقت محاکمه نشدند.

ایرج مصداقی عامل اصلی این فاجعه را روحانیت انقلابی می‌داند. به گفته وی گرچه خمینی به خاطر شخصیت و کاراکتری که داشت در جزئیات امور مداخله نمی‌کرد، اما نزدیکان وی در جریان واقعه بودند. چنانچه «شیخ علی تهرانی» بعدها اعتراف کرد که «آیت‌الله نوری همدانی» پدر همسر موسوی تبریزی که به مقام «مرجعیت» نیز رسید همان موقع به اطلاع او رسانده بود که این آتش سوزی کار آن‌ها بوده است. ضمن اینکه احمد خمینی نیز روابط نزدیکی با موسوی تبریزی داشت. به هر حال، تردیدی نیست که خمینی در جریان امر قرار گرفت اما به خاطر منافع «اسلام» و «شرع انور»، سکوت کرد. مصداقی، آیت‌الله بهشتی را نیز به عنوان رئیس دستگاه قضایی متهم می‌کند که نقش اساسی در انحراف پرونده و اعدام بی‌گناهان داشت.

او در توضیح بیشتر می گوید: «قدوسی با اعمال نفوذ و زیر پا گذاشتن قانون اساسی مصوب خودشان، موسوی تبریزی را که متهم اصلی این پرونده بود به عنوان قاضی از تبریز به آبادان فرستاد تا پرونده را از مسیر اصلی منحرف کند و نقش روحانیت در این جنایت را بپوشاند. تکبعلی زاده تنها عامل دستگیر شده این فاجعه که پس از پیروزی انقلاب به فرمان "غلامحسین جمی"، نماینده خمینی و امام جمعه و "سید محمد کاظم دهدشتی" مؤسس حوزه علمیه آبادان از زندان آزاد شده بود، در دادگاه به نقش آمران و مباشران این جنایت که همگی به مشاغل مهم دولتی و حکومتی رسیده بودند، اعتراف کرده بود.»



سوختن چند صد نفر در آتشسوزی سینما رکس آبادان

روایتی دیگر از جنایت سینما رکس آبادان

شنبه شب ۲۸ مرداد ماه سال ۱۳۵۷، سینما «رکس» آبادان آتش گرفت و جز تنی چند، همه تماشاگران آن در آتش سوختند و بدین گونه، دردناک ترین رویداد دوران انقلاب ایران رقم خورد. تنها چند ساعت پس از آن، اعلامیه ای در سطح شهر آبادان پخش شد که شهربانی و ساواک را عامل آتش سوزی معرفی می کرد.

در فضای ملتهب انقلابی آن دوران، به زودی این شعار در سراسر ایران سر داده شد که «رکس آبادان را شاه به آتش کشید». فردای آن روز، سرتیپ رزمی، رئیس شهربانی آبادان، بر صفحه تلویزیون حاضر شد و علت حادثه را «خرابکاری» اعلام کرد. سرهنگ ارد شیر بیات، معاون انتظامی وقت شهربانی آبادان، که آن شب خود را به سرعت به محل حادثه رسانده بود، واقعه را این گونه شرح می دهد: «ساعت حدود هشت یا نه شب ماه رمضان بود و من روزه بودم و با فرمانده قرارگاه، سرگرد خنیفر که اهل آبادان بود، به منزل رفتیم. حدود ساعت ۱۰ شب، تلفن منزل من زنگ زد و افسر نگهبان قرارگاه اطلاع داد که سینما رکس آتش گرفته است و اگر فرمانده قرارگاه آن جاست، فوراً خود را برساند.»

وی اضافه کرد: «فرمانده قرارگاه بلافاصله حرکت کرد و رفت. حدود پنج یا شش دقیقه بعد، افسر نگهبان دوباره تماس گرفت و گفت خود شما هم بیایید، زیرا آتش سوزی بسیار شدید است و جمعیت زیادی در سینما هستند. من به محل رسیدم و دیدم که بسیار شلوغ است و در عرض ۱۰ یا ۲۰ دقیقه تمام پرسنل شهربانی در محل حاضر شده اند.» آقای بیات افزود: «متأسفانه سینما در طبقه دوم قرار داشت و دسترسی به طبقه بالا بسیار مشکل بود. در این جریان، بزرگترین ابهامی که وجود داشت این است که می گفتند در سینما را بسته بودند، در صورتی که حدود ۱۵ تا ۲۰ نفر، از ابتدا از همان درهای سینما بیرون آمدند و ما از اینها بازجویی کردیم و عده ای را که مجروح شده بودند، به بیمارستان فرستادیم.» به گفته او، حدود نیم ساعت تا سه ربع طول کشید تا ماموران آتش نشانی توانستند به راهروهای داخلی رخنه کنند، ولی نمی توانستند به داخل سالن بروند، زیرا شعله های آتش گسترده بود.

معاون انتظامی وقت شهربانی آبادان افزود: «یک افسر ما به نام سرگرد نیکوبدل با چند تن از پاسبان ها به بالکن سینما رفتند و از آنجا دور تا دور سینما را سوراخ کردند و توانستند به کمک ماموران آتش نشانی، لوله های آب پاشی را از طریق آن سوراخ ها به داخل سینما نفوذ دهند و آتش را خاموش کنند.»

روز ۳۱ مردادماه برابر با هفدهم ماه رمضان، آیت الله خمینی، که هنوز در آن زمان در نجف بود، نوشت: «من گمان نمی کنم هیچ مسلمانی، بلکه هیچ انسانی دست به چنین فاجعه ای بزند. قراین نیز نشان می دهد دست جنایتکار دستگاه ظالم در کار باشد که نهضت اسلامی ملت را در دنیا بد منعکس کند.»

انقلابیون طرفدار آیت الله خمینی آن روزها استدلال می کردند که رژیم شاه خواسته است با آتش زدن سینما رکس، آنان و انقلاب اسلامی را بدنام کنند. البته اشاره آیت الله خمینی به سخنرانی شاه بود که دو روز پیش از حادثه سینما رکس گفته بود: «ما به شما امید و وعده تمدن بزرگ می دهیم و فکر می کنم دیگران وعده وحشت بزرگ بدهند. باز، مقایسه اش با ملت ایران است.»

سرنخی از عاملان حادثه سینما

انقلابیون طرفدار آیت الله خمینی آن روزها استدلال می کردند که رژیم شاه خواسته است با آتش زدن سینما رکس، آنان و انقلاب اسلامی را بدنام کنند.

آیا دستگاه های انتظامی و امنیتی حکومت وقت به شواهد و سرنخ هایی برای یافتن عاملان حادثه دست یافتند؟ سرهنگ اردشیر بیات، در پاسخ به این پرسش گفت: «دو سه ماه بعد از این جریان، سرقت هایی شبانه ای در آبادان اتفاق افتاد و این امر مزید علت شده بود که بگویند شهربانی در سرقت ها هم دست دارد و گر نه در زمان حکومت نظامی کسی نمی تواند سرقت کند، ولی خوشبختانه باند سرقت توسط ماموران شهربانی دستگیر شدند.» وی افزود: «بعد از دستگیری باند، یکی از اعضای آن در بازجویی به بازجوی خود سروان رسایی، جانشین رییس آگاهی، گفت اگر به من کمک کنید، من سرنخی از جریان آتش سوزی سینما رکس آبادان به شما می دهم.»

به گفته آقای بیات، «این شخص گفت که روزی با چند نفر دیگر در قهوه خانه نشسته بودیم، یکی از دوستان که برادرش به نام زاغی در سینما رکس کشته شده بود، داشت عاملین آتش سوزی سینما رکس را فحش می داد. جوانی

که در کنار ما نشسته بود گفت بیخود فحش ندهید، زیرا برادر شما خودش در آتش سوزی سینما دست داشته است. پرسیدیم شما از کجا می‌دانی؟ جواب داد چون من هم با آنها بودم.»

سرهنگ بیات در ادامه توضیحات خود گفت: «این سرنخی بود که سارق دستگیر شده مطرح کرد و آن جوان را به نام حسین تکبعلی زاده معرفی کرد. وقتی او دستگیر شد، جریان سینما رکس را روی دایره ریخت و آنچه را باید می‌گفت، را گفت.»

بعد از انقلاب با اعتراض خانواده‌های کشته شدگان در سینما رکس آبادان به عدم رسیدگی به پرونده آتش سوزی این سینما و تحصن آنان، بالاخره دادگاه ویژه‌ای تشکیل شد و حسین تکبعلی زاده همراه چند تن از کارکنان شهربانی و ساواک محکوم به اعدام شدند.

«به گفته حسین تکبعلی زاده، داستان از این قرار بوده که عده‌ای از جوان‌های آبادان در منزلی جمع می‌شدند و شخصی به نام آقای کیاوش که دبیر دبیرستان‌های آبادان بود، به آنها درس می‌داد و برایشان تبلیغ می‌کرد. کیاوش به آنها گفته بود، جوانان بوشهر تعدادی روسری و کمرست فرستاده‌اند و گفته‌اند جوانان آبادان مرد نیستند و هیچ اقدامی نمی‌کنند. به جوان‌های آبادان بر می‌خورد و تصمیم می‌گیرند کاری نکنند.»

بر اساس این گزارش، «آنها به سینما رکس و از پله‌ها بالا رفتند و داخل سینما تیر ریختند. بدنه این سینما تماما از مواد آکوستیک بود که زود آتش گرفت و گازهای خفه کننده و سمی از آن متصاعد شد.» به گفته آقای بیات، حسین تکبعلی زاده در اعتراف‌اتش گفته است که «وقتی سینما را آتش زدیم، چون سینما یک ساختمان با شهربانی فاصله داشت، اگر از درهای معمولی بیرون می‌آمدیم ما را دستگیر می‌کردند، پس فکر کردیم ابتدا داخل سالن برویم و بعد بیایم بیرون. وقتی وارد سالن شدیم آتش شدید شد و من توانستم بیرون بیایم و سه نفر دیگری که سینما را آتش زدند، در آتش سوختند.»

دلیل سکوت دولت شریف امامی در برابر حادثه سینما رکس

در فضای ملتهب انقلابی آن روزها، اگر چه صدایی جز متهم کردن دستگاه حکومت وقت گوش شنوا نمی یافت، اما چرا دستگاه دولت با در اختیار داشتن رادیو و تلویزیون هیچ تلاشی برای معرفی عاملان حادثه از خود نشان نداد؟

علی رضا نوری زاده، روزنامه نگاری، که در آن روزها با وزیر اطلاعات دولت شریف امامی دیدار داشته است، در گفت و گو با رادیو فردا، نظر بخشی از حاکمیت را در این رابطه این گونه توضیح داد: «زنده یاد دکتر عامری تهرانی، از سردبیران و دبیران روزنامه ها دعوت کرد و من به عنوان دبیر سیاسی روزنامه اطلاعات در این نشست حضور داشتم. مرحوم دکتر عامری تهرانی، ضمن اشاره به مسئله جنایت آتش زدن سینما رکس گفت: ما در برابر یک معضل قرار گرفته ایم و من از شما به عنوان روزنامه نگاران با تجربه و مسئول سؤالی دارم. همه سراپا گوش شدند و او اشاره کرد شخصی که دستگیر شده، افراد دیگری را لو داده است.»

«اطلاعاتی که از طریق سازمان اطلاعات کشور (ساواک) و شهربانی به آقای نخست وزیر رسیده، حاکی از این است که دستورالعمل آتش زدن سینما رکس از نجف آمده است.»

آقای نوری زاده افزود: «اسمی که زنده یاد عامری تهرانی به زبان آورد و من فراموش نمی کنم و بعدها این اسم برای ما مهم شد، آقای کیاوش بود که بعداً نماینده مجلس شد. دکتر عامری تاکید کرد که آقای کیاوش با فرد دستگیر شده در ارتباط بوده و همچنین در نجف نیز با شماری از روحانیون در ارتباط بوده است.» او ادامه داد: «مرحوم صالحیار و یک نفر از آیندگان گفت، امروز هر چیزی را در این رابطه بیان کنید، به ضرر شما خواهد شد، زیرا مردم باور نمی کنند. مگر مردم می توانند باور کنند که روحانیت دستور آتش زدن مردم بی گناه را بدهد.»

به گفته آقای نوری زاده، «عامری تهرانی نیز این نظر را تایید کرد و گفت که در هیئت دولت به همراه چند تن دیگر، مخالف بعضی آقایان نظامی بوده اند که می گفتند باید این فرد را جلوی تلویزیون آورد، اعترافات او را پخش کرد، اسناد را ارائه داد و افرادی را که با او در ارتباط بوده اند دستگیر کرد. ظاهراً آقای نخست وزیر نیز عنوان کردند این مسئله را در جهت لطمه زدن به طرح آشتی ملی می داند که علاقمند بود در سطح کشور به اجرا درآورند.»

در همین زمینه، داریوش همایون، وزیر اطلاعات در دولت جم‌شید آموزگار، که تنها چند روز پس از رویداد سینما رکس، دولت او جای خود را به دولت آشتی ملی شریف امامی سپرد، بر این باور است که حاکمیت به این دلیل موضوع را مسکوت گذاشت زیرا هنوز امیدوار بود بتواند با بخش‌هایی از روحانیت به سازش و توافقی دست یابد. وی گفت: «حکومت ایران در دوره شریف امامی تمام کوشش خود را در جهت مسکوت ماندن موضوع به انجام رساند تا حقایق به اطلاع مردم نرسد.»

به گفته آقای همایون، «استدلال این بود که ما با آیات عظام در حال مذاکره هستیم و انتشار این خبرها موجب رنجش آنها خواهد شد. این مسئله را وزیر اطلاعات و جهانگردی کابینه شریف امامی می‌گفت که پرونده دست او بود و کاملاً معلوم بود عاملان حادثه چه کسانی بودند. رییس ساواک هم استدلال می‌کرد که هر چه ما بگوییم، فایده ندارد و مردم باور نمی‌کنند و می‌گویند کار ساواک است.»

پس از پیروزی انقلاب در بهمن سال ۱۳۵۷، حسین تکبعلی زاده، متهم ردیف اول حادثه که از زمان حادثه در زندان شهربانی آبادان نگهداری می‌شد، از زندان آزاد شد، چون اعلام شده بود آتش سوزی کار ساواک است. به گواهی گفته‌های او در جریان دادگاه، حسین تکبعلی زاده به قم، تهران و نزد مسئولان گوناگون رفت تا بگوید که او ساواکی نیست و با افراد دیگری در ارتباط بوده است. یک شهروند آبادانی، نظر بسیاری از مردم آبادان را در باره جریان دادگاه و روند رسیدگی به این پرونده چنین بیان کرد: «تنها کسی که نمی‌توان شک کرد عامل این ماجرا بوده است، خود تکبعلی زاده بود که تازه همه در این مورد هم مشکوک بودند. ولی افرادی که او اسم برد، هیچ کدام بازداشت و مجازات نشدند، چون آنها باید اعدام می‌شدند و فضای عمومی آبادان این بود. این گونه نبود که بعد از دادگاه بگویند خیالمان راحت شد، چون مسببین اصلی ماجرا دستگیر شدند و آبی روی این آتش ریخته شد.» وی اضافه کرد: «این دادگاه نشان داد و همه می‌دانستند که مسببین اصلی این فاجعه چه کسانی هستند، ولی به جزای کاری که کردند، نرسیدند.»

با اعتراض خانواده‌های سوختگان سینما رکس آبادان به عدم رسیدگی به پرونده سینما رکس و تحصن آنان، بالاخره دادگاه ویژه‌ای به ریاست حجت الاسلام موسوی تبریزی در آبادان تشکیل شد و حسین تکبعلی زاده را همراه چند تن از کارکنان شهربانی و ساواک محکوم به اعدام کردند. اما در میان محکومان و حتی متهمان، هرگز

نامی از کسانی که تکبلی زاده مدعی بود با آنان در ارتباط بوده است، دیده نشد. و بدین ترتیب پرونده‌ای با چنین جنایت بزرگی در قبل از انقلاب، با کُشتن و اعدام چند بیگناه در بعد از انقلاب، به ظاهر بسته شد.

اعتراف تکان دهنده متهم آبادانی

کبریت فاجعه سینما در کس را من کشیدم!



Entekhab.ir
Professional News Site

حسین تکبلی زاده

همان شب، یکبار
سینما «سمعیلا»
را آتش زدیم، اما
موفق نشدیم!

در صفحات ۱۰ و ۱۱



شیراز
TADJEKISTAN NEWS AGENCY

گروه توحیدی صف و عملیات نظامی و ترور های کور

یکی از سازمانهای وابسته به روحانیون که قبل از انقلاب دست به چند ترور کور زد و عده ای بیگانه را به خاک و خون کشیدند، گروه توحیدی صف با محوریت محمد بروجردی بود. این سازمان بعد از انقلاب همراه با گروه توحیدی بدر، گروه امت واحده، گروه فلاح، گروه فلق، گروه منصورون، گروه موحدین، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را تشکیل دادند که در دولت های بعد از انقلاب اعضای آن پُست های کلیدی مهمی را در اختیار داشتند و اعضای بعضی از این گروه های هفت گانه در زمان شاه به تعداد انگشتان دو دست نمی رسیدند و بیشتر حالت محفل داشتند تا یک گروه مبارز بر انداز، ولی ادعاهایی مبنی بر مبارزات مسلحانه علیه رژیم شاه را داشتند که بیشتر به تصورات، دای جان ناپلئون شبیه بود.

عملیات نظامی گروه توحیدی صف

در دی ماه ۱۳۵۶ همزمان با سفر کارتر این گروه فعال تر از پیش شدند. انفجار موتورخانه کاخ جوانان و انهدام بزرگترین دکل برقی که بخش عظیمی از برق تهران را تأمین می کرد، انفجار و اشتعال کارخانه کیان تایر و تخریب مشروب فروشی ها، از جمله این عملیات بودند. به گفته حسین مظفر، گروه توحیدی صف همزمان با سفر ژنرال هایزر فرستاده ویژه آمریکا طرح ترور وی را برنامه ریزی کرده بود که با خروج ناگهانی وی از کشور ناکام ماند. مهم ترین عملیات نظامی این گروه بمب گذاری در رستوران سنتی خوانسالار تهران، واقع در میدان آرژانتین، در ۲۲ مرداد ۱۳۵۷ بود. همچنین روز ۱۹ مهرماه ۱۳۵۷ گروه توحیدی صف مسئولیت انفجار بمبی در اصفهان را نیز برعهده گرفت. انفجاری که هشت آمریکایی در آن مجروح شدند. این بمب توسط چند ناشناس به سوی یک اتوبوس دولتی که حامل ۱۲ کارمند آمریکایی بود، پرتاب شده بود. اما در این حادثه اعضای گروه صف موفق به فرار شدند.

چگونگی شکل گیری گروه توحیدی صف

گروه توحیدی صف در پی تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق و توسط برخی اعضای مسلمان جدا شده از این سازمان و افرادی از اعضای محافل و هیات‌های مذهبی در سال ۱۳۵۴ بنیان گذاشته شد. محور این افراد محمد بروجردی مشهور به میرزا بود. او پس از فرار از خدمت در ارتش، هنگامی که قصد داشت برای دیدار با امام خمینی به عراق برود، در مرز دستگیر شد و پس از شش ماه زندان و تحمل شکنجه‌های فراوان آزاد و برای خدمت راهی تهران شد. بروجردی پس از اتمام دو سال خدمت اجباری، مبارزات سیاسی خود را از طریق تشکیل یک گروه چریکی آغاز کرد. محمد بروجردی پس از آشنایی با محسن کنگرلو از اعضای گروه فجر اسلام که اعتقاد به فعالیت فرهنگی داشت، تشکیلاتی را پایه‌ریزی کرد که دارای شاخه‌ی نظامی بود. اعضای هیچ تیم و شاخه‌ای، از اعضای تیم‌های دیگر خبر نداشتند و یکدیگر را نمی‌شناختند.

بروجردی خود مسئول عضوگیری در قسمت تشکیلاتی نظامی گروه بود. اکبر براتی از جمله کسانی بود که در این شرایط به عضویت گروه صف درآمد. او پیش از پیوستن به گروه با سازمان مجاهدین خلق همکاری داشت و پس از تحولات ایدئولوژیک سازمان، در حالی که در پی تاسیس گروهی به دور از انحرافات ایدئولوژیک بود، با محمد بروجردی آشنا شد و به عضویت گروه صف درآمد. از دیگر اعضای گروه، یکی از فراریان ارتش به نام علی تحیری بود. وی بیش از سه سال زندگی مخفی داشت و در آغاز به افراد «موتلفه اسلامی» آموزش نظامی و تیراندازی می‌داد. آشنایی او با محمد بروجردی باعث شد به عضویت این گروه درآید، پس از آن آموزش نظامی کسانی را که به عضویت گروه در می‌آمدند، برعهده گرفت. او هر روز آن‌ها را به بیابان‌های اطراف ورامین می‌برد و آموزش می‌داد.

گروه صف از میان دانشجویان نیز بسیاری را جذب تشکیلات خود کرده بود. محسن آرمین از جمله آن‌ها بود که از طریق برادرش که در اصفهان دانشجوی بود به گروه صف معرفی شد. گروه صف دارای دو هسته بود. هسته اصلی و مرکزی گروه در تهران و هسته دیگر در اصفهان فعالیت می‌کرد. افراد عضو هسته مرکزی شامل محمد بروجردی، مجید بیگ‌زاده، هادی بیگ‌زاده، محسن آرمین، عباسعلی احمدی و حسین صادقی بود و در هسته اصفهان نیز افرادی چون سلمان صفوی، محمد منتظری، سیدمهدی هاشمی و... عضویت داشتند.

محمد بروجردی به عنوان یکی از بنیانگذاران گروه توانست با شناسایی و جذب نیروهای مستعد و کارآمد که فعالیت‌های محفلی و هیأتی انجام می‌دادند؛ تا بعد از تغییر ایدئولوژی که از سازمان مجاهدین خلق، جدا شده بودند پایه یک تشکیلات نیرومند چریکی را پی‌ریزی کند. در آغاز، جلسات شبانه‌ای در منزل بروجردی تشکیل می‌شد و به دلیل مسائل امنیتی، افراد با چشم‌های بسته به آنجا هدایت می‌شدند. در یکی از همین جلسات در اوایل سال ۱۳۵۶ بود که پس از بحث‌های مختلفی که درباره نام گروه صورت گرفت، چون حوزه کار این گروه از گروه فجر اسلام جدا بود و فجر اسلام کار اصلی‌اش را تکثیر و توزیع اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها قرار داده بود، تصمیم گرفته شد برای تشکیلات جدید، نامی انتخاب شود. در این جمع تفالی به قرآن کریم زده شد و چون سوره مبارکه صف آمد، بنابراین اسم گروه بر این اساس «صف» گذاشته شد. گروه توحیدی صف برای مبارزه، استراتژی جنگ مسلحانه را انتخاب کرده بودند. گروه با جمع‌بندی و تجزیه و تحلیلی که از مبارزات و مشی سازمان داشت با رد نظریه پیشتاز، معتقد بود باید به عنوان بازوی مسلح جنبش عمل کند. بنابراین با روش جنگ چریکی، عملیات نظامی خود را علیه حامیان نظام، شاه و آمریکایی‌ها آغاز کرد. برای ارتقای توان نظامی، گروه صف دو تن از اعضای خود یعنی حسین صادقی و محمد بروجردی را به سوریه و لبنان فرستاد.



محمد بروجردی

آن‌ها ضمن گذراندن دوره آموزش نظامی در سازمان الفتح فلسطین، با امام موسی صدر و محمد منتظری ارتباط برقرار کردند و پس از چندی در حالی که توانسته بودند مقادیری مواد منفجره نیز از طریق الفتح برای گروه وارد کنند، به ایران بازگشتند. در همان زمان بود که برای تهیه اسلحه گروه، تصمیم گرفته شد، سپهد شفت آجودان مخصوص شاه را، خلع سلاح کنند. این ماموریت را علی تحیری که از توان نظامی فوق‌العاده‌ای برخوردار بود، با موفقیت انجام داد. عملیات بعدی گروه برای تهیه سلاح، خلع سلاح پاسگاه مامازن بود. فرماندهی تیم عملیات برعهده علی تحیری بود. آن‌ها با استفاده از کلت مصادره شده از سپهد شفت، وارد اسلحه‌خانه پاسگاه شده و با تخلیه کلیه سلاح‌ها، محل را ترک کردند و بدون خونریزی و سلامت به پایگاه بازگشتند. گروه پس از به دست آوردن سلاح‌ها، به ساخت مواد منفجره قوی دست‌ساز اقدام کرد و سرانجام طراحی و ساخت نارنجک، پس از ساخت مواد منفجره، صورت عملی به خود گرفت. با افزایش امکانات و توانایی‌های نظامی، تشکیلات گروه صف در تهران توانست حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر را تحت آموزش‌های سنگین خود قرار دهد و بدین طریق نیروهای کارآمد و زبده‌ای را برای ادامه مبارزه مهیا سازد.



محمد بروجردی و علی خامنه‌ای

انفجار در رستوران خوانسالار توسط گروه صف

در روز ۲۲ مرداد ۱۳۵۷ رستوران خوانسالار تهران با مواد منفجره منهدم شد. روزنامه اطلاعات فردای آن روز در خبری نوشت: «در انفجار رستوران سنتی خوانسالار تهران واقع در حوالی میدان آرژانتین، یک تن کشته و ۴۵ نفر زخمی شدند که حال پنج تن از آنان وخیم گزارش شده است. در اثر این انفجار دست و پای عده‌ای قطع شد و یک نفر شنوایی خود را از دست داد. به هنگام انفجار حدود ۷۰ نفر در رستوران بودند. ده تن از زخمی‌ها آمریکایی بودند. انفجار توسط بمب بوسیله فرد ناشناسی رخ داد که بعداً در بیمارستان درگذشت.» عباس علی احمدی که به همراه علی تحیری مجری این بمب‌گذاری بودند در این واقعه یک دست و یک پایش را از دست داد و کشته شد. گفته می‌شود که اینها همان افراد حمل‌کننده کیف حاوی بمب بودند. انفجار که به نظر می‌رسد با مواد منفجره خانگی صورت گرفته، در ساعت ۲۱ و ۴۵ دقیقه هنگامی رخ داد که رستوران پر از مشتری بود و ارکستر سنتی رستوران آهنگ‌های مختلف می‌نواخت. این رستوران متعلق به علی عباسی، صاحب یک سازمان سینمایی بود. رستوران خوانسالار به عنوان یک رستوران سنتی که بیشتر مورد مراجعه خارجی‌ها و توریست‌ها بود، شناخته می‌شد.»

رستوران خوانسالار محل تجمع نظامیان و مستشاران آمریکایی بود اما تا مدت‌ها بعد بسیاری نمی‌دانستند که عملیات انفجار این رستوران را گروهی چریکی به نام «صف» به رهبری محمد بروجردی هدایت کردند که هدف خود را مبارزه با آمریکایی‌ها قرار داده بودند. پس از انفجار رستوران خوانسالار، گروه صف اعلامیه‌های بسیار زیادی به دو زبان انگلیسی و فارسی در سراسر کشور پخش و سیاست‌های استعماری آمریکایی‌ها، در قبال مردم ایران را به عنوان انگیزه این اقدام اعلام کردند. عملیات انفجار رستوران خوانسالار بازتاب بسیار گسترده‌ی جهانی داشت و برای آمریکا، ضربه‌ای جبران‌ناپذیر و باورنکردنی به حساب می‌آمد. پس از انفجار بسیاری از آمریکایی‌ها کشور را به قصد وطن خود ترک گفتند و تنها بخشی از نظامی‌ها و مستشاران آمریکایی در ایران باقی مانده بودند.

گروه صف به رهبری محمد بروجردی، یکی از مهم‌ترین گروه‌های چریکی اسلام‌گرا، پیش از پیروزی انقلاب بود که تمرکز خود را بر عملیات علیه نظامیان آمریکایی مقیم تهران قرار داده بود. پس از انقلاب علی تحیری، از بازماندگان گروه صف با تشریح فعالیت‌های «صف» در سال‌های پیش از انقلاب، جزئیات چند عملیات این گروه

که انفجار رستوران خوانسالار نیز یکی از آنها بود را تشریح کرد. وی درباره بمب گذاری در رستوران خوانسالار گفته است: «خوانسالار رستورانی در حوالی میدان آرژانتین قرار داشت که محل تجمع آمریکایی ها بود. ما خوانسالار را با شهید احمدی شناسایی کردیم و آنجا رفت و آمدهای زیادی داشتیم، طوری هم برخورد کرده بودیم که تمام نقاط شک و تردید را پوشانده بودیم. خیلی راحت می رفتیم و می آمدیم. با آن انعام هایی که به گارسون های آنجا، بخصوص به دربان ها می دادیم، تقریباً هر شک ممکن را از بین برده بودیم و راحت می رفتیم و می آمدیم.

تا شب انفجار چندین بار ما آن ساک انفجار را بردیم، با لباس های مختلف با کراوات، بدون کراوات، لباس های اسپرت، حتی با لباس های ورزشی آنجا می رفتیم، منتها بدون اینکه داخلش مواد منفجره باشد. تا آن شبی که برای انفجار رفتیم. آن شب یک دگرگونی ای در چهره شهید احمدی دیدم. یعنی شب های قبل هم می رفتیم، اما این دگرگونی را در چهره شهید احمدی ندیده بودم. اصلاً ایشان چهره اش طور دیگری شده بود و احساس می کردیم آن موقع می خواهیم عملیات انجام بدهیم.

ما زمان انفجار را تقریباً روی ۹۰ ثانیه گذاشته بودیم، یعنی یک دقیقه و نیم. ۹۰ ثانیه زمان انفجار را تنظیم کردیم در دو چاشنی، که اگر هر کدام عمل نکرد، آن یکی عمل کند. هر دو ضامن آتش زن آن را، با هم کشیدم. من یک دقیقه قبل از اینکه آتش زنی انفجار را بکشم، به شهید احمدی گفتم: از رستوران بیرون برو!

بعد از اینکه کارم را انجام دادم، ساک در دستم بود، آمدم راه پله های خوانسالار، دیدم شهید احمدی دارد برمی گردد. گفتم چه شد؟ گفت: کیف جا مانده. من دست انداختم شانه ایشان را گرفتم. گفتم برمی گردیم کیف را می بریم. گویا دربان به ایشان اشاره کرده بود که کیف تان جا مانده است نمی دانم چه طوری این را توضیح بدهم، ایشان اصلاً باید شهید می شد، چون با آن فشاری که من شانه ایشان را گرفتم و ایشان یک مرتبه خودش را کند. حتی صدایش هم کردم: «عباس برگرد» و ایشان مستقیماً رفت به سمت انفجار. درست لحظه ای که من از ضلع خیابان رد می شدم، انفجار رخ داد و دیگر برای من مسجل بود، می دانستم احمدی شهید شده است.

اصلاً حالت دگرگونی به من دست داد و شرایط بسیار بدی را آن موقع داشتم. تا میدان آرژانتین آمدم. صدای آژیر آمبولانس ها می آمد، باز با توجه به همه مسائل به محل حادثه و انفجار برگشتم، بلکه بتوانم شهید احمدی را ببینم. متأسفانه یک ۷-۸ دقیقه ای را هم آنجا بودم که خیلی هم شلوغ شده بود، بعد پلیس و ساواکی ها آمدند.

با آن قدرت انفجاری که به وجود آورده بودیم محل کاملاً ویران شده بود. جنازه‌های آمریکایی‌ها را می‌آوردند و زخمی‌ها را می‌آوردند، ما شین‌های مخصوص آمریکایی‌ها آمده بودند برای حمل جنازه‌هایشان و دیگر پلیس آمد. یک مقداری مشکوک شدم به قضیه، آمدم به سمت شهید بروجردی و سرقراری که داشتیم. وقتی که من ایشان را دیدم، نتوانستم خودم را نگه دارم. بغض و حالتی به من دست داد که با صدای بلند گریه می‌کردم. ایشان می‌پرسید: عباس کو؟ من نمی‌دانستم به ایشان چه بگویم. به هر جهت ایشان آن شب، تنها امید برای من بود، گفت خب این مساله شاید برای تو هم پیش می‌آمد. گفتم کاش برای من پیش آمده بود، برای ایشان اصلاً این قضیه پیش نمی‌آمد. بعد متوجه شدیم که شهید احمدی یک دست و یک پایش را در آن انفجار از دست داد و شهید شد.

ما بعد از انفجار خوانسالار، به دو زبان انگلیسی و فارسی اعلامیه‌های بسیار زیادی را حتی می‌توانم بگویم با آن نیروهایی که داشتیم در سراسر کشور پخش کردیم. و عجیب اینجا بود که بعضی از نیروهای خودمان نمی‌دانستند این انفجار را گروه خودمان انجام داده و بدون اینکه با اسم گروه آشنا بشوند با ما همکاری می‌کردند. خیلی‌ها الان هستند، می‌گفتند این اعلامیه‌ها را ما پخش کردیم و نمی‌دانستیم که این کار را خود گروه ما انجام داده است.



رستوران خوانسالار را با مواد منفجره منهدم کردند

کیهان

۱۰ آمریکایی در انفجار
رستوران خوانسالار
مجروح شدند

**۶۲ زندانی
ضد امنیتی
آزاد میشوند**
۸۳۹ محکوم
دادگاههای نظامی و عادی
۳ روز دیگر آزاد میشوند
اسیران لبنان علوشده در کهن امروز

**تعقیب عاملان پشت پرده
تلوای خونین اصفهان**
۱۰ متهم حوادث خونین شیراز
تسلیم دادگاههای نظامی شدند

**۸ مسافرتاکی
قطعه قطعه شدند**

**عاملان آشوب
تسلحانه اصفهان
نقشه وسیعی داشتند**

**۳۹ زندانی
بازداشت شد**
۱۰ متهم تهران برای حرم خرم جانیه

**جدول جدید
فوق العاده شغل
معلمان**

**کلیه یک جوان خارجی
به جوان ایرانی پیوند زده شد**

اعلام آمار مجروحین آمریکایی در انفجار رستوران خوانسالار

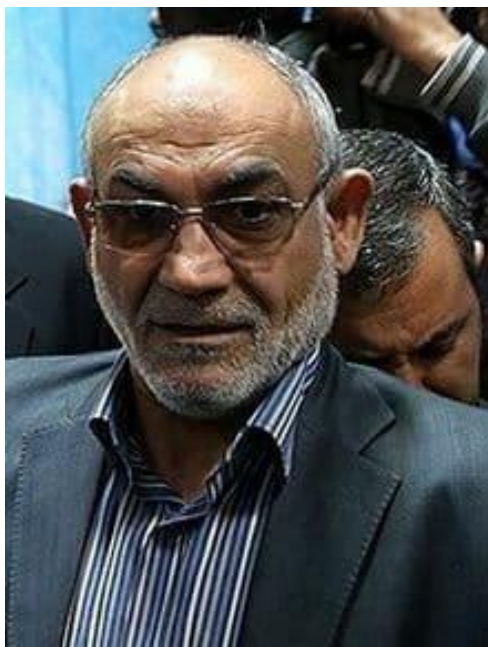
اعلام آمار مجروحین آمریکایی در انفجار رستوران خوانسالار

روایت، حسین مظفر، عضو تشخیص مصلحت نظام از بمب گذاری در رستوران خوانسالار

«گروه توحیدی صف»، از گروههای انقلابی است که در سال ۱۳۵۶ با همکاری محمد بروجردی، حسین مظفر به همراه جمعی از مبارزین قبل از انقلاب برای ترور شخصیت های وابسته به رژیم شاهنشاهی تشکیل شد.

حسین مظفر عضو فعلی مجمع تشخیص مصلحت نظام یکی از فعالین این گروه بوده است که علاوه بر فعالیت ستادی، مسئولیت تهیه مواد منفجره، اسلحه و مهمات را برای گروه بر عهده داشته است.

مظفر در مورد همکاری با این گروه می گوید: گروه توحیدی صف تنها گروهی بود که در زمان قبل از انقلاب امام را به عنوان ولی فقیه قبول داشت و پایه گذار اصلی این گروه هم شهید بروجردی است. این مبارز قبل از انقلاب، در ادامه با اشاره به اقدامات مهمی که این گروه برای پیروزی انقلاب انجام داده است می گوید: ترور شخصیت ها و انفجار اماکن و محل هایی که آمریکایی ها در آن قرار داشتند از جمله فعالیت های اصلی بود که گروه توحیدی صف در راستای تحقق پیروزی حق بر باطل انجام داده است.



حسین مظفر عضو تشخیص مصلحت نظام جمهوری اسلامی

روایت حسین مظفر از بمب گذاری کافه آمریکایی ها

یکی از وقایع مهمی که در راه پیروزی انقلاب اسلامی نقش بسزایی داشته، انفجار کافه مخصوص آمریکایی ها در تهران توسط گروه توحیدی صف است. حسین مظفر یکی از عواملی که در این کار نقش داشته است، در مورد چگونگی اجرای این طرح می گوید: وقتی که طرح انفجار کافه در دستور کار قرار گرفت شهید بروجردی که در آن زمان یکی از مسئولین اصلی گروه بود؛ به من پیشنهاد اجرای این طرح را داد و گفت: که شما بهترین گزینه برای انجام عملیات و قرار دادن بمب در کافه هستید. این عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام در ادامه می گوید: من هم که در آن زمان جوانی پرشور بودم با کمال میل پذیرفتم اما بروجردی سه شرط، پیش پای من گذاشت و من هم برای اجرای کار کمی دچار تردید شدم.

مظفر در ادامه خریدن کیف سامسونت، زدن کراوات و تراشیدن ریش به همراه رفتن با یک خانم بدون حجاب را از جمله شرط های شهید بروجردی برای موفقیت آمیز بودن این طرح می داند و می گوید: «تمام شروط را برای انجام کار پذیرفتم اما شرط آخر را که رفتن به همراه یک خانم بدون حجاب، به داخل کافه بود را نپذیرفتم.»

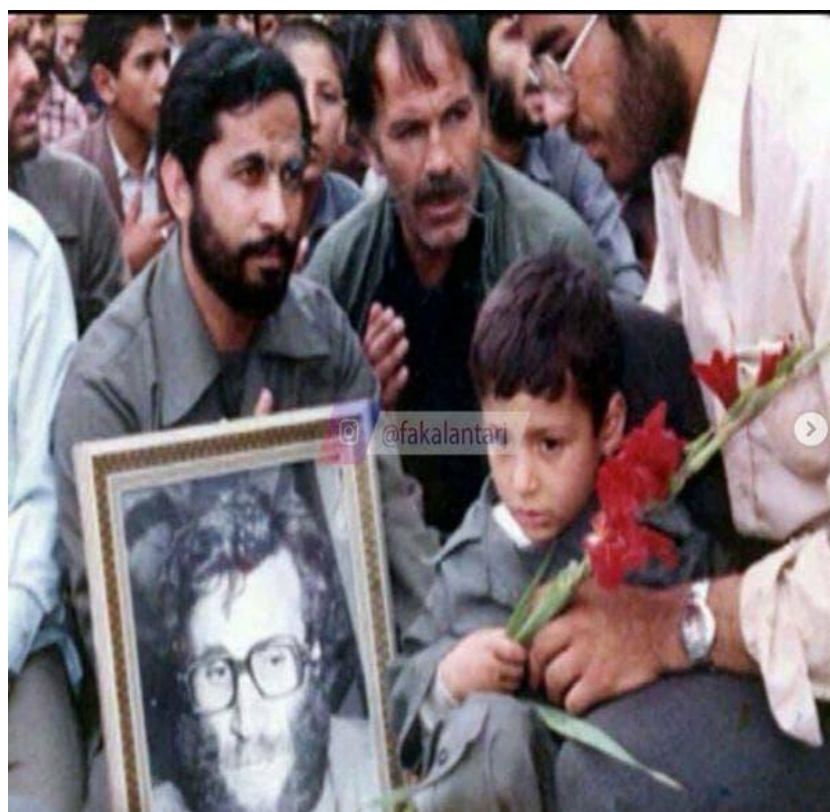
شهید بروجردی در آن زمان به من گفت: «برای جلوگیری از هر گونه شک و سوء ظن از سوی آمریکایی ها باید کاملاً خود را مثل آنها کنیم.» برای پذیرفتن شرط آخر دچار تردید بودم که از گروه خواستم تا یک مهلت یک هفته به من بدهند. بعد از پذیرفتن گروه با مهلت یک هفته ای، خواستار دیدار با امام شدم، امام در آن زمان در نوفل لوشاتو اقامت داشتند با پیگیری هایی که از طریق رابطین انجام دادم سرانجام موفق به دیدار با نماینده ایشان که در آن زمان در مشهد بودند شدم و مسئله را خدمت ایشان مطرح کردم. این مبارز قبل از انقلاب در ادامه می گوید: با برگشت از مشهد و اعلام انصراف از انجام این کار، گروه تصمیم گرفت تا انجام این عملیات را به شخص دیگری واگذار کند. بعد از گذشت چند هفته یکی از برادران مبارز به همراه خانم خود این کار را انجام داد.

بعد از انفجار رستوران خوانسالار، تنها بخشی از نظامی‌ها و مستشاران آمریکایی در ایران باقی مانده بودند. انفجار هلی‌کوپتر هوانیروز و اتوبوس آمریکایی‌ها، در کنار حمله به برخی دیگر از مراکز تجمع آنان بخشی از فعالیت‌های گروه صف را تشکیل می‌داد. به گفته حسین مظفر از اعضای این گروه، گروه توحیدی صف همزمان با سفر ژنرال هایزر فرستاده ویژه آمریکا طرح ترور وی را برنامه‌ریزی کرده بود که با خروج ناگهانی وی از کشور ناکام ماند. هنگامی که روح‌الله خمینی به پاریس مهاجرت کرد، گروه صف یکی از اعضای خود را به پاریس فرستاد تا از نظرات رهبر انقلاب مطلع شود. این عضو گروه پس از بازگشت از پاریس نظر نه چندان مثبت خمینی به عملیات مسلحانه را به اطلاع یارانش رساند. پس از این ملاقات گروه صف سمت و سوی خود را به روحانیت به ویژه خمینی و یارانش نزدیک‌تر کرد. هنگامی که برای راهپیمایی اربعین در منزل آیت‌الله طالقانی جلسه‌ای برگزار شد اعضای گروه صف که در این جلسه شرکت داشتند، تصمیم گرفتند طبق نظر دکتر بهشتی در صورت لزوم با چند گروه مبارز مسلمان دیگر جبهه متحدی را تشکیل دهند و از مردم دفاع کنند. برای این منظور از سوی گروه صف دو تیم عملیاتی مورد آموزش قرار گرفت تا در یک تظاهرات مسلحانه شرکت کرده و در صورت لزوم مطابق دستور عمل کنند. گروه صف در این ایام موفق شده بود سلاح بیشتری به دست آورد. این اسلحه‌ها از پولی که خمینی از پاریس برای گروه می‌فرستاد تهیه شده بود. این پول از خاک ترکیه به دست گروه می‌رسید و دکتر ابراهیم یزدی در این زمینه نقش مهمی ایفا می‌کرد. زمانی که زمینه بازگشت خمینی به ایران فراهم شد تشکیلاتی از سوی انقلابیون بنام «کمیته استقبال امام» تشکیل شد. در این کمیته گروه‌های مختلف مبارزان مسلمان، مسئولیت‌های حساس و تعیین‌کننده‌ای داشتند. از جمله این گروه‌ها، گروه توحیدی صف بود. مسئولیت نظامی این کمیته به دو تن از اعضای صف یعنی اکبر براتی و محمد بروجردی سپرده شده بود. علی تحیری عضو دیگر گروه مسئولیت آموزش نیروها را برعهده داشت. حدود شش تا هشت تیم تعیین شدند تا حفاظت روح‌الله خمینی را از لحظه ورود تا پایان مراسم برعهده گیرند. دو نفر از افراد صف با لباس روحانی و در حالی که مسلسل‌های زیر لباس داشتند حفاظت از خمینی را در زمان سخنرانی برعهده داشتند.

چریک‌های گروه توحیدی صف همچنین در جریان تسخیر پادگان سلطنت آباد، جمشیدیه، آرامگاه، قصر فیروزه، عشرت آباد، کلانتری شش، ژاندارمری پشت سفارت آمریکا و فرح آباد فعال‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین نقش را ایفا

کردند. در جریان تسخیر رادیو و تلویزیون و نبرد باغشاه بود که دو تن از چریک‌های گروه به نام‌های هادی بیگ‌زاده و زکریا حبیبی در درگیری با نیروهای گارد شاهنشاهی کشته شدند تا این گروه شهدایی را نیز به انقلاب تقدیم کرده باشند.

در پی مسجل شدن پیروزی انقلاب و احتیاج انقلابیون به یک تشکیلات نظامی و انقلابی منسجم، گروه توحیدی صف با شش گروه دیگر تلفیق شده و «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» را تشکیل دادند. محمد بروجردی رهبر گروه توحیدی صف پس از انقلاب در زمره بنیانگذاران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. با آغاز درگیری‌ها در مناطق کردنشین راهی پاوه شد. وی در دوران حضور در جبهه غرب گروه "پیشمرگان کُرد مسلمان" را بنیان نهاد و رهبری آن را برعهده گرفت و در عملیات‌های سپاه در کردستان نقشی کلیدی ایفا کرد. وی سرانجام در اوایل خرداد ۱۳۶۲ بر اثر برخورد با مین ضد نفر در حوالی مهاباد به شهادت رسید.



سمت راست شمسعلی (علی) یا همان سردار مصطفی تحیری، نفر عکس قاب بدست محسن رفیق دوست در سوگ شهید بروجردی

حمله به اتوبوس آمریکائیان در اصفهان

در روز ۱۹ مهر ۱۳۵۷ بر اثر انفجار بمبی در اتوبوس حامل آمریکایی‌های مقیم اصفهان، چند تن از آنان به سختی مجروح شدند. این حمله کمتر از دو ماه پس از انفجار رستوران خوانسالار در تهران که از محل‌های اصلی گردهم آمدن اتباع آمریکایی بود، بار دیگر نگاه‌ها را به سوی گروه‌های چریکی اسلام‌گرا چرخاند. موضوعی که چندان هم بی‌راه نبود که چند روز بعد از حادثه اصفهان، با پایان اعتصاب مطبوعات که آن زمان در جریان بود، گروه توحیدی صف عامل واقعه رستوران خوانسالار، مسئولیت عملیات اصفهان را نیز برعهده گرفت.

خبرگزاری فرانسه روز ۲۶ مهرماه در خبری اعلام کرد: گروه توحیدی صف مسئولیت انفجار بمب در اصفهان را برعهده گرفته است. انفجاری که هشت آمریکایی در آن مجروح شدند. به نوشته روزنامه اطلاعات این بمب توسط چند ناشناس به سوی یک اتوبوس دولتی که حامل دوازده کارمند آمریکایی بود، پرتاب شده بود. این روزنامه نوشت:

«در این حادثه که روز نوزدهم مهرماه اتفاق افتاد، تروریست‌ها موفق به فرار شدند و زخمی‌شدگان به بیمارستان انتقال یافتند.»

همزمان گزارش دیگری نیز از انفجار در یک هلی‌کوپتر واحدهای هوانیروز در اصفهان حکایت داشت. موضوعی که در دومین اطلاعیه گروه توحیدی صف نیز مورد توجه قرار گرفت، چرا که آنان در این اطلاعیه که حاوی انتقاداتی تند از حکومت وقت بود، علاوه بر پرتاب بمب به سوی اتومبیل حامل نظامیان آمریکایی، مسئولیت انفجار هلی‌کوپتر را نیز به عهده گرفتند. بعدها برخی اعضای گروه صف با تشریح چگونگی انفجار هلی‌کوپتر هوانیروز، از کشته شدن بیش از سی نفر در این عملیات سخن گفتند: «کسانی که روی هلی‌کوپتر کار می‌کردند، از طریق کارکنان هوانیروز بمب را به داخل هلی‌کوپتر رساندند. هلی‌کوپتر از نوع شنوک بود، بیش از سی نفر را با خود حمل می‌کرد. آن روز چند مستشار آمریکایی برای انجام مأموریت سوار هلی‌کوپتر شدند. هلی‌کوپتر پانزده دقیقه پس از پرواز در آسمان شهر اصفهان منفجر شد و کلیه افراد کشته شدند. هلی‌کوپتر منهدم شده در حوالی شهر به زمین اصابت کرد...»

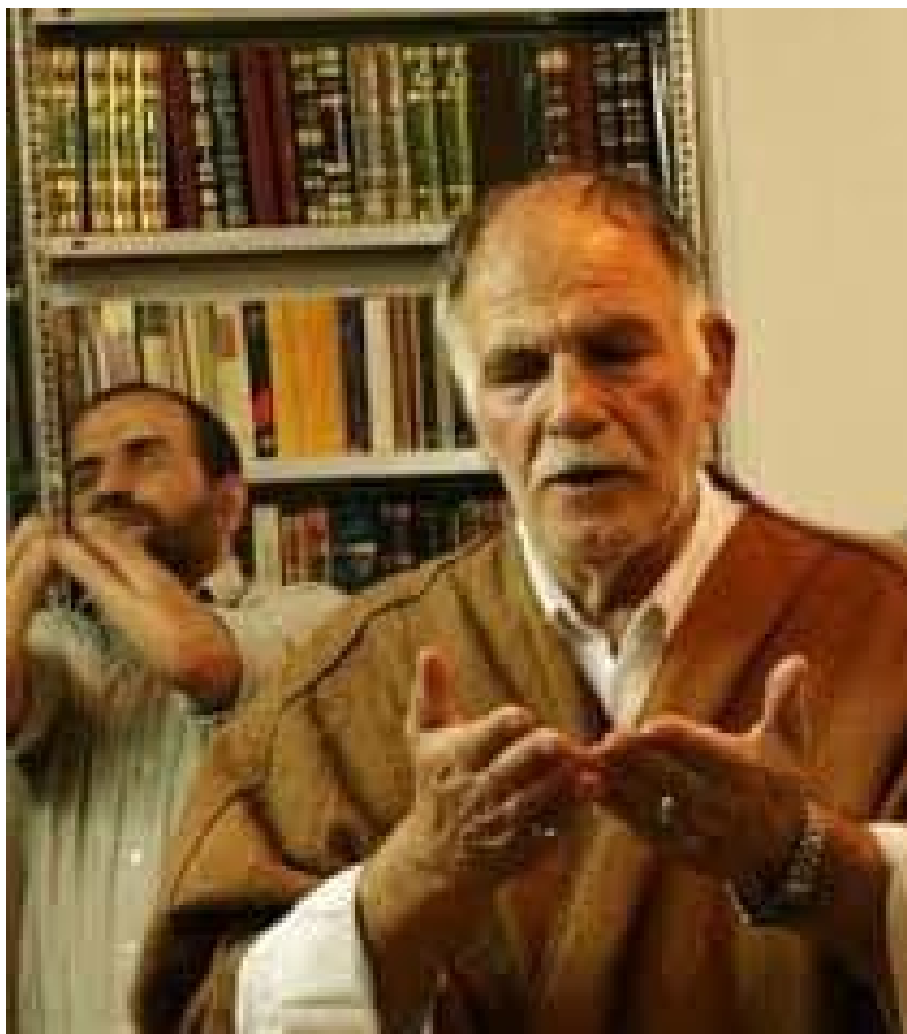
انحلال گروه توحیدی صف

هرچند که گروه صف هیچ گاه آغازی رسمی نداشته است که پایانی رسمی را بتوان برایش تصور کرد، بازگشت روح الله خمینی و سهم داشتن این گروه در مراسم استقبال و تشکیل سپاه از فعالیت‌های علنی این گروه شبه نظامی است. در زمان اقامت روح الله خمینی در پاریس، گروه صف متوجه شد که او نظر چندان مثبتی به عملیات مسلحانه ندارد، پس از آن اعضای گروه خود را با روحانیت هماهنگ کردند. برای راهپیمایی اربعین طبق نظر دکتر بهشتی با چند گروه مبارز اسلام گرای دیگر جبهه متحدی را تشکیل دادند و برای این منظور از سوی گروه صف دو تیم عملیاتی مورد آموزش قرار گرفت تا در یک تظاهرات مسلحانه شرکت کرده و در صورت لزوم مطابق دستور، عمل کنند. آن‌ها با پول‌هایی که خمینی با کمک ابراهیم یزدی و از راه خاک ترکیه برای گروه فرستاد اسلحه‌های بیشتری تهیه کردند در زمان بازگشت خمینی به ایران از جمله گروه‌های مسلح «کمیته استقبال امام»، گروه توحیدی صف بود.

اکبر براتی، محمد بروجردی و علی تحیری حدود شش تا هشت تیم تشکیل دادند تا از لحظه ورود تا پایان مراسم از خمینی محافظت کنند. دو نفر از افراد صف با لباس روحانی و در حالی که مسلسل‌های زیر عبا داشتند محافظان خمینی در زمان سخنرانی بودند. در پی مسجل شدن انقلاب و احتیاج انقلابیون به یک تشکیلات نظامی و انقلابی منسجم، گروه توحیدی صف با شش گروه دیگر تلفیق شده و «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» را تشکیل دادند. محمد بروجردی رهبر گروه توحیدی صف پس از انقلاب در زمره بنیانگذاران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود.

سردار شمسعلی (مصطفی) تحیری، در ۱۹ شهریور سال ۱۳۲۱، در یکی از روستاهای اطراف تهران به نام «ر سواره» متولد شد. او تحصیلات متوسطه خود را در سال ۱۳۳۸ به اتمام رساند و سپس وارد دانشگاه نظامی ارتش و پس از فارغ التحصیلی وارد واحد چتربازی شد. در دیدار شاه، که برای بازدید مانور ارتش، به شیراز آمده بود، به وضعیت غذایی افسران اعتراض کرد و به این دلیل، مدتی در زندان «عادل آباد» شیراز، در بازداشت به سر برد. پس از بازگشت به تهران، ارتباط‌هایی با نیروهای مذهبی برقرار کرد و همزمان، دوره‌های تخریب و رنجری را در «دشت ارژن» شیراز گذراند. در سال ۱۳۴۸ از ارتش متواری شد و تا سال ۱۳۵۲ زندگی مخفی را در پیش گرفت. در این زمان، روابطش

را با تعدادی از دوستانش، از جمله محمد بروجردی گسترش داد و با تشکیل گروه توحیدی صف به فعالیت‌های انقلابی پرداخت.



سردار علی تحیری

ایشان در صنعت پتروشیمی، مواد غذایی، ساختمان و خصوصا در صنعت صرافیه وارد شد و گرچه توفیق شهادت پیدا نکردند و در جبهه جنگ درهای بهشت بر او باز نشد، اما در زمینه اقتصادی و معیشت خانوادگی به یک بهشت دنیایی نائل شد.



زندگی لاکچری خانواده تحیری

سردار شمسعلی یا سردار مصطفی تحیری از ارتش شاهنشاه به سمت انقلابیون برگشت با مبارزه مسلحانه جان دهها جوان را گرفت و نهایتاً در سال ۱۳۹۹ درگذشت.



مرکز خرید رویال پارس اهواز متعلق به خانواده تحیری

جریان مشکوک گشته شدن تیمسار بدره‌ای

سپهبد عبدالعلی بدره‌ای، فرمانده گارد شاهنشاهی و آخرین فرمانده نیروی زمینی ارتش حکومت پهلوی بود. او در سال ۱۲۹۸ در کرمانشاه به دنیا آمد و در مهرماه ۱۳۲۱ وارد دانشکده افسری شد. در ۱۳۲۳ش از دانشکده افسری فارغ التحصیل شد و در ارتش مشغول به خدمت گردید. بدره‌ای مدارج ترقی را در ارتش طی کرد و از طرف شاه تا درجه «سپهبدی» ارتقا یافت.

در اواخر ۱۳۴۴ش، شاه او را به فرماندهی گارد جاویدان و معاونت گارد شاهنشاهی منصوب کرد. او در جشن تاج‌گذاری، آجودان مخصوص محمدرضا شاه بود، سپس به فرماندهی «گارد شاهنشاهی» رسید، زیرا وی از محدود تیمساران قابل وثوق و اعتماد شاه بود. وظیفه گارد شاهنشاهی، حفظ و حراست از کاخها و افراد خاندان سلطنتی بود. بدره‌ای در سفرهای رسمی در کنار محمدرضا شاه حضور داشت.

بدره‌ای یکی از نظامیان تندرو بود که چند روز قبل از خروج شاه در دی ۵۷ به جای اویسی به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شد. از همان لحظات بدره‌ای در اندیشه پیدا کردن راه‌هایی برای یک حرکت کودتای نظامی برآمد و برای این کار به یارگیری مشغول شد؛ به همین منظور او اصرار داشت که با شاه ملاقات کند. سرانجام وقتی که به دیدن شاه موفق می‌شود می‌گوید: از جانب عده‌ای از افسران عالی رتبه و فرماندهان پادگانهای نظامی شهرستانها پیامهایی دریافت کرده‌است حاکی از آمادگی آنها برای کودتای شبانه! شاه، مبهوت و ترسان فقط گوش می‌دهد و سرانجام به او می‌فهماند که باید از هر حرکت حساب نشده‌ای تا زمانی که او در تهران است و احتمال صدمه دیدن وجود دارد، پرهیز کنند. بدره‌ای آخرین تلاشهای خود را برای نگه داشتن شاه به خرج داد اما نهایتاً بر خلاف میل باطنی سپهبد بدره‌ای و عده معدودی از نزدیکان آنها در فرودگاه مجبور به بدرقه شاه شدند.

در واپسین روزهای عمر حکومت پهلوی، بدره‌ای تلاش زیادی کرد تا از پیوستن سربازان ارتش به نیروهای انقلابی جلوگیری کند و تا هنگام مرگ به شاه وفادار ماند. به همین دلیل تا آخرین لحظه عمر زیر بار اعلامیه بی‌طرفی ارتش

نرفت و ترور گردید. قاتل یا قاتلین وی با گذشت چهار دهه همچنان ناشناس مانده‌اند. در پاره‌ای منابع و مطالب قاتل او را مردم خشمگین نوشته‌اند و بعضی معتقدند بخاطر مواضع سر سخرانه‌اش در مقابل انقلاب و نداشتن درک درست از شرایط بوسیله سرویس‌های جاسوسی غربی کشته شد.



سپهد بدره‌ای از سمت چپ: از جوانی تا بعد از ترور



سپهد عبدالعلی بدره‌ای، فرمانده گارد شاهنشاهی

سپهبد بدره‌ای در روز ۲۳ بهمن سال ۱۳۵۷ در دفتر کار خود به شدت مجروح شد سپس به بیمارستان جرجانی انتقال یافت و در همان بیمارستان درگذشت. روزنامه اطلاعات در مورد کشته شدن سپهبد بدره‌ای نوشته بود: سپهبد بدره‌ای فرمانده نیروی زمینی ارتش شاهنشاهی امروز (۲۳ بهمن ماه ۱۳۵۷) مورد حمله انقلابیون قرار گرفت و پس از آنکه به شدت مجروح شد به بیمارستان جرجانی انتقال یافت و در بیمارستان درگذشت



آرامگاه عبدالعلی بدره‌ای

روایت دکتر منوچهر رزم آرا وزیر بهداشت دولت بختیار از کشته شدن تیمسار بدره ای در گفتگو با دکتر رضا هازلی

بنده یک چیزی خدمت تون عرض کنم، آمریکا با تمام قدرتش، زورش رو گذاشت که ارتش رو خنثی کند. نمیدونم جنابعالی این رو شنیده اید؟، شادروان تیمسار سپهبد "بدره ای" توسط فدایی خلق کشته نشد، تیمسار بدره ای توسط یک ستوان دوم یا ستوان یکم آمریکایی کشته شد.

دکتر رضا هازلی: بله بسیار مطلب جالبی بود، من این رو نمی دونستم.

منوچهر رزم آرا: شاهدت وجود دارد که دو تا آمریکایی میروند دفتر بدره ای و بیرون می آیند، وقتی که بعد از آن بقیه می آیند، می بینند تیمسار بدره ای کشته شده است. اینها، تا این حد! با آمریکایی ها تباری داشتند.

رضا هازلی: منظور شما تیمسار "بدره ای" رئیس گارد شاهنشاهی و فرمانده نیروی زمینی است؟

منوچهر رزم آرا: بله، فرمانده نیروی زمینی، اگر که دو دقیقه وقت داشته باشید، یک کتاب کوچیکی درآمده که ماحصل سی و سه ساعت یا سی و دو ساعت صحبت های شورای فرماندهان است به نام "ما مثل برف آب می شویم"، آدم وقتی که این کتاب کوچک را میخونه، "ما مثل برف آب می شویم"، گریه اش می گیرد که چه طور در رأس یک ارتشی که خودش را ارتش پنجم دنیا می دانست و معتقد بود که تا خرخره اش مسلح است و بهترین تسلیحات را دارد، تا این حد ضعیف است! عرض کنم که در اون جلسه تیمسار بدره ای پامیشه و حتی اسلحه کمری اش رو میکشه میگه "هر کس، هر کس به این بیانیه رأی بده، من همین جا دستور میدهم بکشش". تا این حد این آدم وطن پرست بود. و به این دلیل بود که خیلی زود از میان برداشتند، البته او منتظر بود؛ تا اون تیپ زرهی که از همدان قرار بود بیاد، به تهران بیاید، که از شانس بد او در میان راه همین فداییان خلق و مجاهدین ریختند و تمامش را از بین بردند، این به خاطر بود که آمریکایی ها دیدند یکی از فرمانده هایی که قاطعانه ایستاده و کار را برای آنها مشکل می کند، تصمیم گرفتند توسط یک ستوان یک یا ستوان دوم آمریکایی و با یک همدستی افراد دیگر که وارد دفتر او شدند، آمدند بیرون، او را بکشند، راه خود را بگیرند و بروند. بعد از رفتن آنها وقتی اون به اصطلاح گماشته بدره ای یا راننده اومی بیند که آنها بیرون آمدند، میرود و می بیند که تیمسار را کشته اند.



دکتر منوچهر رزم آرا

سخن پایانی در جلد اول

پس از خروج شاه در ۲۶ دی ماه سال ۵۷ از کشور، شاپور بختیار که نه حمایتی از هم حزبی های سابق خود داشت و نه چهره شناخته شده ای در بین مردم ایران بود، علاوه بر آن از طرف ارتش و سران آن حمایتی نمی گرفت. در نتیجه نتوانست بر او ضاع مسلط شود تا بتواند مردم فریب خورده را در برابر وعده های شیرینی که آخوندها به آنها می دادند را آرام کند.

مردمی که در طی ۲۵ قرن سرکوب در ناآگاهی کامل نگاهداشته شده بودند، در چنین جامعه ای دائما وصیت پادشاهان و حاکمانش به افرادی که بعد از آنها بر اریکه قدرت تکیه میزدند این بود که برای سلطه بر مردم و تضمین حاکمیتشان، رعایا را در ناآگاهی نگهدارند، هرچند مردم ایران با انقلاب مشروطه سعی کردند به قافله جهانی تمدن بپیوندند، ولی دولت مستعجل بود و زود غروب کرد. شاهان پهلوی نیز چون اسلافشان، آزادی های بدست آمده بر اثر انقلاب مشروطه را به شدت سرکوب و دوباره بساط سانسور و سرکوب آزادی های اجتماعی و سیاسی را بر پا نمودند.

خاندان پهلوی ایرانی بجای گذاشتند که در آن سیستم اجتماعی و سیستم سیاسی درستی وجود نداشت. در واقع کشور به وسیله پادشاهی اداره می شد که همه کاره ی کشور بود و همه امور زیر نظر همان یک نفر اداره می شد. او هم شاه، هم نخست وزیر، هم وزیر دفاع، هم وزیر دارایی، هم وزیر نفت و هم وزیر امور خارجه بودند در همه امور صاحب نظر بودند و حرف آخر را در همه زمینه ها همان یک نفر می زد. رجل سیاسی کشور کوتوله هایی بودند که تنها خاصیتشان تملق گوئی و چاپلوسی بود، اسد الله علم نخست وزیر و وزیر دربار خود را غلام خانه زاد شاهنشاه مینامید و بر سر این موضوع به دیگر نوکران فخر می فروخت.

در تمام این سالها در کشور هیچ حزب، سندیکا و اتحادیه ای وجود نداشت، هر گونه تجمع و اعتراضی به شدت سرکوب می شد. کتب، مطبوعات و سینما در کنترل کامل دولت بودند، تعداد عنوان کتابهای به چاپ رسیده در سال به پانصد نمیرسید که آنهم بیشتر کتابهای دینی و کتابهای رده سنی کودکان بودند.

کسانی که خواهان مشارکت در اداره کشور بودند اگر حرفی بجز حرف اعلاحضرت برای گفتن داشتند، یا در زندان بودند و یا مدام با کپسول سیانور به زیر زبان در خانه های تیمی زندگی میکردند.

مردم در جامعه ارزشی نداشتند یا به عبارتی، ملت نبودند، بلکه به عنوان رعایائی برای خدمتگزاری و بندگی، در خدمت شاه بودند. رای و نظرشان پیشیزی ارزش نداشت، مجلس و نمایندگانش خادمان اعلاحضرت و غلامان حلقه بگوش او بودند، بساط داغ و درفش ساواک، برای پذیرایی از مخالفان و منتقدان در کمیته مشترک برپا بود.

نعمت الله نصیری افسر کودنی که خود را غلام حلقه بگوش شاه مینامید ریاست ساواک را به عهده داشت و پرویز ثابتی به عنوان سخنگو و تئوریسین ساواک در کشور جولان میداد و اعتقاد داشت با تقویت روحانیت در کشور می توان با افکار و ایده های سوسیالیستی مقابله کرد، هرگونه دادخواهی و دگراندیشی با تعبیر مرام اشتراکی، بشدت سرکوب می شد، لیبرال هایی چون علی امینی و مهندس بازرگان و دکتر یدالله سبحانی نیز در جامعه تحمل نمی شدند و به جرائم واهی روانه زندان می شدند، همزمان، هزاران روحانی حقوق بگیر دولت بودند و آخوند هایی چون بهشتی و باهنر، مولف کتابهای درسی کودکان بودند، شاه قرآن آریامهری چاپ می کرد و درب طلا به آستان حسین در کربلا تقدیم می نمود. فرح پهلوی قبر زینب را در سوریه تزئین می کرد، دربار و روحانیون، جهل و بیسوادی و خرافات را در کشور نهادینه می کردند و بشدت با افکار نوین و شراکت مردم در سیاست برخورد می شد.

قرار دادهای سیاسی و اقتصادی بدون دخالت و نظارت مجلس و نخست وزیر، بنا به صلاح دید شاه امضا می شد، ریاست مجلس به مدت ۱۵ سال در اختیار کسی بود که بینش سیاسی او صفر بود و تنها افتخارش این بود که زمانی ریاست دانشکده فنی را بعهده داشت دانشجویان سیاسی را از دانشگاه اخراج می کرد و سیاسی بودن و سیاسی فکر کردن از نظر او جرم بزرگی بود و با افتخار می گفت از سیاست متنفر هستم، از همین رو در سال ۴۲ که کاندید نمایندگی مجلس شدند، از دانشجویان دانشکده فنی کتک مفصلی نوش جان کردند و آنقدر در مسائل سیاسی و اجتماعی بی بصیرت بودند که در بحبوحه انقلاب که همه از ایران میگریختند، او از فرانسه به ایران باز گشت تا بتواند به رژیم در حال فروپاشی خدمتی کرده باشد در حقیقت باورش بر این بود که آمریکایی ها دوباره کودتا کرده اند و شاه را به قدرت باز می گردانند .

امیر عباس هویدا به مدت سیزده سال نخست وزیر کشوری بود که وزیرایش، گزارش کارهایشان را به عرض شاه میرساندند و سفرها از محل مأموریت خود تنها با شاه در ارتباط بودند و وزیر امور خارجه، اردشیر زاهدی، هر جا او را میدید، بدترین فحش ها را نثارش میکرد.

در طی این سیزده سال هیچ گاه به بازی گرفته نشد و خود نیز نقش و ارزشی برای خود قائل نبود، در یک مصاحبه که خبرنگاری از او می پرسد: نظر شما به عنوان شخص دوم مملکت در این موضوع چیست؟ هویدا پاسخ داده بود «ما در این کشور نفر اول و دوم نداریم، تنها یک رهبر داریم که آن هم اعلیحضرت است و بقیه فرمانبردار ایشان هستیم.» امیرعباس هویدا در سال ۱۳۴۳ حکم نخست وزیری خود را از شاه می گیرد و تا ۱۶ مرداد ۵۶ نخست وزیری وی ادامه می یابد. در خاطراتی که به صورت مستند موجود است هویدا سخنانی را از نا بلدی و نا آشنایی خودش در عرصه صدارت مطرح می کند و شاه هم می گوید "خودمان یادتان خواهیم داد!" پس مسلماً نیاز شخص شاه در آن دوره این بوده است که یک نخست وزیری را انتخاب کند که به عنوان واسطه قرار بگیرد و اقدامات مربوطه را دیکته کند تا به اجرا دربیاید.

هویدا بارها و بارها عنوان کرده است که "من به دلیل اقامت طولانی در خارج، با فرهنگ ایرانی چندان آشنا نیستم" ایشان با فرهنگ ایرانی مشکلات خاصی داشت چنان که همسرش می گوید: "امیرعباس زیاده از حد اروپایی است". انقلاب سفید شاه و ملت و رفرم اصلاحات ارضی باعث نابودی کشاورزی در کشور شد و هزاران روستایی آواره و فقیر برای کسب روزی به شهرها هجوم آوردند و در حاشیه شهرها و حلی آبادها سکنی گزیدند، در جنوب تهران زمانی که هزاران روستایی آواره در گودها و حلی آبادها در هم میلولیدند، شمال شهر با باشگاههای بولینگ و بیلارد و مکانهایی چون قصر یخ، خودنمایی می کرد. شهرت قصر یخ در درجه ی اول به خاطر سالن پاتیناژ آن بود. این مجموعه دارای بخش های مختلف دیگری چون باشگاه تیراندازی، استخر روباز، میزهای بیلارد، سالن پاتیناژ و پیست اسکی بود. مدیر و بنیانگذار قصر یخ، فریدون باتمانقلیچ پسر سپهبد نادر باتمانقلیچ بود و تأسیسات آن مطابق با آخرین فناوری های آن زمان و مانند باشگاه های تفریحی آمریکا و اروپا ساخته شده بود، شمال و جنوب تهران گویی دو کشور مختلف بودند، یک عده در بدبختی و با کمترین امکانات میزیستند و عده ای در شمال در ناز و

نعمت روزگار می گذرانند، در چنین اوضاع و احوالی درآمدهای سرشار نفتی به جای سرمایه گذاری در زیر ساخت های کشور به وسیله شاه و اعوان و انصارش غارت و به خارج از کشور منتقل می شد.

شاه برای حفظ قدرت با سیاست موازنه مثبت، هم به غرب و هم به شرق باج می داد. بزرگترین خریدهای تسلیحاتی را با غرب در حالی انجام می داد که به قول سفیر انگلیس، تانکهای خریداری شده از این کشور به درد کشوری با شرایط اقلیمی ایران نمی خورد. گاز را به قیمت یک هیجدهم قیمت های جهانی، فقط برای آرام نگاهداشتن افرادی از شوروی و عواملشان که در ایران بودند، در اختیار شوروی قرار میداد.

در ارتش افسران لایق در درجه سرهنگی باز نشسته می شدند و یا به ماموریت های خارج از کشور فرستاده می شدند، در کل ارتش یک افسر با شخصیت و تصمیم گیرنده، افسری که مرد روزهای سخت باشد و دارای اندکی شعور و دید سیاسی باشد یافت نمی شد، همه مطیع بودند و مانند اطفالی که پدرشان اعلاحضرت بود از خود هیچ استقلال رای و فکری نداشتند. سپهد از هاری نخست وزیر دولت نظامی شاه، روزی سه بار غش، می کرد و بنا به گفته دکترش از او خواسته بود که بنویسد که او بیماری قلبی دارد و برای مداوا باید به خارج برود. پرویز ثابتی که همه چیز را در شکنجه و کشتار می دید، لیستی ۱۵۰۰ نفری تهیه کرده بود و به شاه ارائه داده بود که اجازه دهند، ثابتی آن عده را دستگیر کرده و اوضاع را آرام کند، بیچاره هیچ تحلیل درستی از شرایط نداشت و سه ماه جلوتر از انقلاب با پول زیادی از ایران گریخت و هم اکنون به تجارت در آمریکا مشغول است.

در یک چنین اوضاع و احوالی فرمانده ناتو و سفیر آمریکا در طهران از شاه خواستند که برای آمدن مردم از کشور خارج شود، آنها همزمان با آگاهی از پایان یافتن حکومت پهلوی و پایان کار شاه با آخوندهای مخالف به مذاکره پرداختند و عملاً آنها را به جای شاه به رسمیت شناختند. با گریز فرمانده از میدان جنگ، فرماندهان ارتش که اصولاً برای یک چنین روزی تربیت نیافته بودند، حیران و سرگردان از تصمیم گیری عاجز ماندند و هیچکدام از آنها خود را در حدی نمی دیدند که دست به تصمیم گیری بزرگی بزنند و خود حکومت را بدست گیرند. سران ارتش با امضای اعلامیه بیطرفی، بلاهت خود را به نمایش گذاشتند، بعد از مدت کوتاهی هر کدام به سویی گریختند هر چند عده زیادی از آنان به دست خلخالی به هلاکت رسیدند، تا جائیکه رئیس ستاد ارتش، به منزل آیت الله شریعتمداری پناه برد با فرار شاه، شیرازه کار مملکت از هم پاشید و در قحطی رجل سیاسی و عدم وجود احزاب و سیاستمداران استخواندار، سکان اداره مملکت به دست گروهی شیاد و رجاله افتاد که کمتر شهروند ایرانی با افکار

ارتجاعی و عقب مانده آنان آشنایی داشت، این فسیل‌های جا مانده در تاریخ چنان حکومتی از وحشت و ترور به پا کردند که در تاریخ ایران بی‌سابقه است و به چنان کشتاری از مردم دست زدند که جنایات مستبدینی چون آقا محمد خان قاجار و حکام عرب و مغول در ایران را کمرنگ کرد.

نا آگاه نگاه داشتن مردم و سرکوب مخالفان سیاسی، پروردن حامیان دین و مذهب و خالی کردن کشور از نخبگان سیاسی، کشور را به بلایی گرفتار ساخت که بیرون آمدن از آن کاری عظیم و پُر تلفات و در افقی دور از دسترس می‌باشد.

پایان جلد اول



کتاب ارزشمند و مستند **نسل کشی ایرانیان** یا هولوکاست ایرانی، اثری ارزنده از **خانم دکتر موریه قره داغی** نویسنده محقق، نقاش و پژوهشگر دینی می‌باشد که در موضوع کشتار و قتل عام سازمان یافته ایرانیان در حکومت قرون وسطایی آفوندی نگاشته شده است.

این کتاب بر پایه مستنداتی نوشته شده که به نوعی دادخواهی و اعلان جرم علیه جنایتکاران ماکم برمیهن است، جانیانی که در طی ۴۲ سال گذشته با سیاست النصر بالرعب آرامش و سکوتی قبرستانی را در کشور ماکم کرده و با کشتاری بیرممانه، هزاران مخالف فکری و دگراندیش را سیو خانه قتل عام کرده اند.

برگ برگ کتاب دادخواستی است علیه اولیگارش‌های ماکم بر ایران و حکمرانانی که بعضاً تمت تعقیب مراجع قضایی بین‌المللی و اینترپل هستند و گروهی با اتهام جنایات جنگی تمت پیگرد و عده ای بخاطر نسل کشی و جنایت علیه بشریت تمت تعقیب اند.

نظام جمهوری اسلامی از جهات مختلف متهم به نقض حقوق بشر است، این اتهامات در برفی موارد جنبه مذهبی دارد و در برفی جنبه سیاسی و گاه هر دو. تک تک این جنایات باید ثبت شده و به دادگاه های صالحه ارائه گردد.

جلد اول کتاب در مورد چگونگی قدرت یافتن رومانیون و قتل های فاموش قبل از انقلاب است، جلد های بعدی کتاب شرح حال زندگی و مرگ هزاران قربانی و معرفی عامران و دست اندر کاران این جنایات و افشای قضات و محاکم شرعی است که این امکام را صادر نمودند.

این کتاب از جنایات سازمان یافته و خارج از سیستم قضایی که به نوعی تقلیدی است از دیکتاتورهای امریکای لاتین در مذهب مخالفین. پرده برمیدارد.

این اثر را به نوعی میتوان دایره المعارف جنایات جمهوری اسلامی نامید.

Genocide of Iranians -1

Houriye Gharehdaghi

ISBN : : 978-87-93926-54-7

©2021 Avaye Buf

Denmark

avaye.buf@gmail.com

www.avayebuf.com



ISBN 978-8-7939265-4-7



9 788793 926547 >